



# طفر نامہ

”بارخ فتوحات امیر تیمور کورکانی

ماجرای خونین ترین قتل عام شہرهای ایران

تألیف : نظام الدین شامی

شامل نخبین و قدیمی ترین تاریخی کہ پیرامون قیام زندگی و فتوحات

امیر تیمور بدستور او نوشته شده است

از روی نسخہ فیکس تاوہ با مقدمہ و کوشش نیاپی سنائی



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



سازمان نشر کتب

## انتشارات بامداد

نام کتاب : طفونامه

تالیف : نظام الدین شامی

ویراسته : پناهی سمنانی

چاپ اول از انتشارات بامداد

چاپ آشنا - خردادماه سال ۱۳۶۳

میراث ۳۳ هزار جلد

« کليه حقوق اين کتاب برای ویراستار محفوظ است »

## چهرهٔ عریان يك حكومت

کتابی که با عنوان "ظفرنامه" یا "تاریخ فتوحات امیر تیمور گورگانی" پیش روی شما گشوده می‌شود، در میان کتبی که در اطراف تیمور نگاشته‌اند، از امتیاز خاصی برخوردار است.

این کتاب، همچنانکه مولف در مقدمه آن اشاره کرده است، بدستور و خواست مستقیم تیمور نگارش یافته است و تیمور خود علاقه داشته است که حتی المقدور ساده و بی‌تکلف نوشته شود تا به تعبیر مولف: هم عوام دریابند و هم خواص عیب نگنند. میدانیم که درباره تیمور، هم در حیات او و هم در حکومت جانشینانش، تاریخ‌های بسیار و گوناگون نوشته‌اند و داستانها و افسانه‌ها پرداخته‌اند و با این نوشته‌ها، چهره تیمور در غبار انبوهی از آمیزه افسانه و واقعیت پوشانده شده است. "ظفرنامه" که مولف آن فی الواقع در متن حکومت تیموری جای داشته و با شخصی "صاحبقران" و گاردستان حکومتش محصور بوده و وقایع را با از نزدیک مشاهده کرده یا وسیله گارگزاران حکومت، با اصطلاح بصورت دست اول باو رسیده، به تحقیق چهرهٔ عریان‌تری از تیمور و مجموعه حکومت او بدست داده است.

## ظفرنامه قدیم‌ترین تاریخ عصر تیموری

در باب اعتبار و اهمیت "ظفرنامه" کافی است اشاره شود که، تاریخ‌هایی که بعدها درباره افعال و اعمال تیمور لنگ نوشته شده، مستقیم و غیرمستقیم، از این کتاب اقتباس شده و تأثیر پذیرفته‌اند و ما، شواهدی در این باب ارائه خواهیم داد. به تصریح استاد ملکنالشعراي بهار: "ظفرنامه" قدیم‌ترین تاریخی است که پیرامون زندگی و فتوحات تیمور نوشته شده و مولف آن، مولانا نظام‌الدین شامی،



قدیم‌ترین مورخ عصر تیموری است.

با اینکه کلیه وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسان عصر تیموری "ظفرنامه" را پیش‌روی داشته‌اند و تحت‌تأثیر نظام‌الدین شامی بوده‌اند و حتی در دوران‌های بعدی، یعنی دوران جانشینان تیمور و شاهان صفوی و بالاخره وقایع‌نگاران عصر نادرشاه افشار گمابیش باین تاریخ چشم داشته‌اند، عجیب است که شهرت این کتاب، از کتب مشابه کمتر است. استاد بهار میگوید: شرف‌الدین علی یزدی در "ظفرنامه" خود، از ظفرنامه نظام‌الدین شامی بسیار نقل کرده ولی نامی از او نبرده است؛ در بسیاری از جاها، نه تنها شرح وقایع، بلکه اشعاری را که در "ظفرنامه" شامی آمده، بدون ذکر مأخذ منعکس ساخته است.

### چگونگی تألیف ظفرنامه شامی

ماجرای تألیف "ظفرنامه" جالب و خواندنی است. نظام‌الدین شامی میگوید که در سال ۸۰۴ ه.ق تیمور مرا احضار کرد و چون بحضور او رسیدم، بعد از نوازش و اکرام، تذکر داد که باید تاریخی پیرامون افعال و اعمال دولت، از بدو ظهور الی حال، بنویسد، اما بشرطی که "از حلیه تکلف و پیرایه تملق مصون و محروس ماند". و الحق در مقایسه با دیگر کتبی که در این زمینه نوشته‌اند، "ظفرنامه" شامی، باعتبار سادگی و نثر زیبا و دقت تحریر از امتیاز خاصی برخوردار است و این سادگی شاید بیشتر بدلیل آن باشد که - به تصریح نظام‌الدین - تیمور تأکید کرده است که ظفرنامه را طوری بنویسد که عامه فهم کنند و خاصه اعتراض نکنند. وجه دیگر اعتبار این کتاب، علاوه بر مرجعیت و تأثیرگذاری در مورخان عصر تیموری و سادگی و روانی از یکسو، حضور مولف در صحنه وقایع و دسترسی او به منابع نزدیک حکومت تیمور، از سوی دیگر است.

نظام‌الدین شامی در باب منابع و مواد خام تاریخ خود، اشارات صریحی دارد. او نخست "سوانح حالات و وقایع صادرات ایام این دولت" را تا آنجا که ضابطان و ملازمان حاضر در رگاب تیمور در سفر و حضر ناظر بوده و ثبت کرده‌اند، باصطلاح خودش "لباس عبارتی پای و بی‌تکلف پوشانده و آنرا مرتب و مقرر و محرر گردانیده است."

او در بسیاری از صفحات "ظفرنامه"، وقایع را چنان عریان و بی تکلف نوشته است که عریان تر و بی تکلف تر از آن مقدور نبوده است.

## اینک من آن سخن می طلبم

جالب اینجاست که تیمور مثل همه متجاوزان و خون آشامان تاریخ که به درستی اعمال و کردار خود معتقدند، ظاهراً "مایل است که تاریخ اعمال او" از شیوه سخن آرائی و نقش پیرائی محض و محفوظ ماند.

او معتقد است که در شیوه تاریخ نگاری معاصر او، مقصود و هدف اصلی در لایلای تشبیهات و استعارات پیچیده و تعارفات بارد و لوس، گم میشود. او استدلال میکند که در چنین شیوه نگارشی "اگر یک کس که از نصاب سخن نصیبی دارد، معانی آن فهم کند، ده کس دیگر، بلکه صد کس دیگر از درک مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عام و فایده آن تمام نیست".

نظام الدین شامی در پاسخ تیمور، پس از اینکه متواضعانه مراتب تسلط و شهرت خود را در قنون و اسلوب های مختلف تاریخ نگاری به رخ تیمور میکشد میگوید: علما در حق سخن پسندیده گفتارند؛ ما تذکره العوام و لا تذکره الخاصة یعنی سخن خوب آنست که عوام معانی آن دریابند و خواص عیب آن نکنند و از اینجا گفتارند:

جز رهی هیچکس نداند گفت سخن عام دان خاص پسند

و تیمور میگوید که: اینک من آن سخن می طلبم. و بدین ترتیب فرمان نوشتن ظفرنامه صادر میشود.

## دل های پادشاهان و موی پشانی ایشان

تا اینجا به نظر میرسد که ظفرنامه تاریخی است که مثل همه تاریخهایی که وقایع نگاران چاپلوس و نان بمرزد درباری "حسب الفرموده" نوشته شده است، آنچه مسلم است نظام الدین شامی در جو سیطره خونبار تیمور، احقار و مکلف به نوشتن تاریخ شده و مآلاً "مجبور به بزرگ کردن و تطهیر دیوانگیهای این خون آشام گردیده است و آنچه قساوت و سنگدلی و آدم کشی را بحساب "تدبیرهای مائب

آن حضرت "گذاشته است. بدیهی است که او این کار را کرده است. مخصوصاً" توجیهی که او و دیگر تاریخ نگاران درباری برای اقدامات این خونخواران می‌کنند، آنچنان زهرآگین و دردآور است که سوزش زخم آن از شمیر خونبار شخص متجاوز به مراتب بیشتر است.

در همین "ظفرنامه"، نظام‌الدین شامی همی آن جنایات و خونریزی‌هایی را که چنگیز و وحشیان او و تیمور و دار و دسته جنایتکارش در حق مردم مظلوم و بی‌دفاع شاه زده و حاکم گزیده اعمال کردند، مشیت الهی و تقدیر خداوندی میداند و اظهار شیرخوار و گودگان و مردان و زنان جوان و سالخورده و فلک‌زده را مستوجب تجاوز و غارت و کشتن میشناسد و برای توجیه این جنایات، تمام استعداد هنری و تجربه علمی خود را بکار میگیرد؛ در ظفرنامه چنین میخوانیم:

"اما چون فسق و فساد و لجاج و عناد گریبان خلق گیرد و سر از راه شریعت بگردانند... تا خدای تعالی را فراموش کنند و فرمان صاحب شریعت نبرند، حکمت. الهی اقتضای آن کند که دل پادشاهان را بر ایشان متغیر گرداند و در خاطر ملوک القا کند تا ایشان را نادیب کنند و گوشمال دهند و در حدیث قدسی مصداق این معنی وارد شده که: انا لله ملک القلوب و الملوك و نواسیهم بیدی فمن اطاعنی جعلتهم علیه رحمه و من عصانی جعلتم علیه نقمه فلا تسبوا الملوك ولكن توبوا الی اعظمهم علیکم.

معنی آنست که: منم آن هدایتی که پادشاه پادشاهانم. دل‌های پادشاهان و موی پیشانی ایشان بدست قدرت من است. هر کس که فرمان من برد، من دل‌های پادشاهان را بر ایشان مهربان گردانم و هر که نافرمانی من کند، دل‌های ایشان را بر گینه و قهر ایشان دارم. پس باید که شما پادشاهان را بد نگوئید، لیکن توبه کنید و بمن بازگردید تا من ایشان را بر شما مهربان گردانم."

بدین ترتیب پادشاهان و ارباب قدرت یک قلم مصون و میرا از مسئولیت هستند. آنها مظهر لطف یا قهر خداوندند؛ بدنیاله مطلب توجه کنید:

"بنابرین سلاطین و ارباب دولت برحسب مقتضای هر زمانی از سه صنف بیرون نباشند: یا بکلی مظهر لطف و مرحمت باشند یا بکلی مظهر قهر و نقمه و یا جامع میان این هر دو. و آن وجود به کمال نزدیک‌تر باشد و آن ذاتی بود کامل که جامع باشد میان تجلیات جلالتی و جمالتی تا برحسب هر زمان به نسبت با اشخاص

عالم آثار لطف و قهر او ظاهر شود... و این چنین شخصی که مجمع‌البحرین این دو صفت باشد، در قرن‌ها ظاهر شود..." و صد البته از نظر تاریخ‌نویس درباری، این چنین شخصی: "وجود شریف و حضرت منیف امیراعظم اعدل اگریم، برگزیده درگاه یزدان و سایه حضرت رحمان و صاحب دولت صاحبقران، قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورگان" است. که "عدلش به سیاست مقرون است و قهرش با لطف مزوج و نیش با نوش هم عیان و حلمش با غضب هم میدان".

### فرازی دردناک در شیوه تاریخ‌نویسی

این فراز دردناک، بر کلیت شیوه تاریخ‌نویسی مورخان درباری حاکم است. اما بایستی توجه داشت که مواد خام و اطلاعات مهم تحلیل‌گران امروزی تاریخ، از همین "مدح‌نامه‌ها" گرفته شده است.

اگر این نوشته‌ها نبود، نسل‌های بعدی نمیتوانستند آگاهی درستی از وقایع تاریخی داشته باشند. نظام‌الدین غامی در لابلای حوادثی که شرح میدهد در واقع پاسخ استدلال و توجیه خود را خود میگیرد و با زبان کنایه خط بطلان بر آن میگذرد. در عریانی و صراحت قلم مولف، حقایق سیمای خود را نمایان میسازند. همینجاست که چهره ظلم و بیداد جباران در حق مردمی مظلوم و بیگناه دریده میشود و آشکار میگردد که آنکه داعیه مظهر لطف و قهر خداوندی را دارد چه سیمای وحشتناکی دارد.

### چند خانه محدود و مردمی بی وجود

نمونه آن، ذکر واقعه قتل عام مردم بیگانه یک روستای کوچک، پس از حادثه گشته شدن "عمر شیخ" پسر تیمور است. ماجرا از این قرار است که تیمور هنگام عزیمت به شام، "عمر شیخ" را که در این زمان در شیراز میزیسته، بحضور می‌طلبد "عمر شیخ" در طول راه به محلی بنام "خرماتو" می‌رسد که بقول مولف ظفرنامه: "چند خانه محدود و مردم بی وجود" آنجا ساکن بودند. "عمر شیخ" تفرج‌گشان به آن نقطه نزدیک می‌شود. شخصی مشغول تیراندازی بوده و بر حسب اتفاق تیرش به "عمر شیخ" اصابت

میکند و او در دم هلاک میشود. بیان ظفر میرساند که حادثه گاملا "اتفاقی بوده؛ شخصی تیر میانداخت، از قضا تیر بر امیرزاده آمد". ماموران تیمور، در قبال این واقعه اتفاقی تمام ساکنان آن روستای کوچک را وحشیانه به هلاکت میرسانند. نظام‌الدین شامی حادثه‌ی قتل عام مردم بیگناه این قریه را چنین شرح می‌دهد:

"اما از غایت سوزش مفارقت چنان ملکی گاملا که ملجا و ملاذ اهل روزگار بود، آن چند خانه رعیت را که در آن موضع بودند، بر تیغ گذراندند و رئیس و مرثوس و مالک و مملوک هر دو بدواری مالک‌الموت رفتند" همیشه تاریخ و نسلهای تاریخی بهترین و عادلانه‌ترین داورها را خواهند کرد.

### نظام‌الدین شامی کیست؟

نظام‌الدین شامی از شاعران و فضیای قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است که در تبریز متولد شده است او را شنب غازان نیز گویند، زیرا که وی برخلاف شهرتی که به شامی بودن دارد، اهل شام نیست بلکه، همچنانکه اشاره شد، اهل شنب غازان تبریز بوده است. شنب غازان "بدو میل مسافت در جنوب غربی شهر تبریز واقع است" (۱).

نظام‌الدین در بغداد می‌زیست. در سال ۷۹۵ هجری که تیمور این ناحیه را تصرف کرد، نظام‌الدین را به نزد خود خواند و او را مکلف به تألیف تاریخ زندگی و فتوحات خود ساخت. که حاصل آن همین ظفرنامه است چند سال بعد هنگامیکه تیمور عزم سمرقند کرد، نظام‌الدین از او اجازه گرفت و به موطن خویش تبریز بازگشت و بقیه عمر را در آنجا بسر برد.

بنابر تحقیقات علی‌اصغر حکمت (۲) نظام‌الدین شامی دو کتاب دیگر تصنیف کرده است که عبارتند از:

۱ - ریاض‌الملوک فی ریاضات السلوک. این کتاب که بنام سلطان اویس اتحاف یافته انشائی پر تکلف و پیچیده دارد.

۲ - تلخیصی از کتاب بلوهر و بیوضاف که بنام سلطان احمد بهادرخان

موشح شده است.

## ظفرنامه‌ها

ظفرنامه عنوان چندین کتاب به نظم و نثر است که محتوای آنها غالباً "تاریخ است. برای آشنائی خواننده به پاره‌ای از آنها ذیلاً" اشاره میشود:

۱ - ظفرنامه یا پیروزی‌نامه از شیخ‌الرحیس ابوعلی سینا حسین بن عبدالله که یگبار شارل شفر از روی نسخه باقیمانده از قرن نهم هجری در جلد اول از مجموعه "منتخبیات فارسی"، بچاپ رسانیده. وی می‌نویسد که بخشی از آنرا پیش از من میرزا محمود، مولف ثادیب‌الاطفال (چاپ تهران ۱۲۹۳ ق) در پایان کتاب خود آورده است.

یگبار هم در کتاب "نمونه نثر فارسی" گردآوری دکتر مهدی بیانی چاپ شده (مجله یغما سال ۶ شماره ۹ صفحه ۳۵۷) و نیز یگبار در تهران در سال ۱۳۳۰ شمسی با چاپ سری و قطع رقعی جزو نشریات انجمن آثار ملی باهتمام دکتر غلامحسین صدیقی انتشار یافته که این تالیف به چاپ سوم هم رسیده است.

هم چنین کاظم رجوی آنرا بنام (پیروزی‌نامه) در سال ۱۳۳۳ شمسی با چاپ سری و قطع رقعی در ۸۶ صفحه انتشار داده است.

۲ - "ظفرنامه" یا "نصرت‌نامه"، منظوم اثر میرزا عباسعلی صفا که در سال ۱۲۷۵ قمری با چاپ سنگی و قطع رقعی در ۱۵۷ صفحه در طهران چاپ شده است.

۳ - "ظفرنامه ناصری" که وسیله محمدحسین میرزا امیرالشعراى نادری (۱۲۹۹ هجری ۱۳۶۴ هجری) سروده شده و تاریخ منظومی است در زندگی و فتوحات نادرشاه افشار. این کتاب با تصحیح عبدالجواد طالقانی وسیله کتابخانه ملی ملک در ۴۹۸ صفحه و با قطع وزیری در سال ۱۳۴۶ شمسی در تهران انتشار یافته است.

۴ - "ظفرنامه هاتفی" (یکی از مجلدات خسه که مستقلاً بچاپ رسیده) از ملا عبدالله هاتفی جامی که یگبار در لکهنو در سال ۱۸۶۹ میلادی، به قطع وزیری در ۱۰۸ صفحه و یگبار در ۱۹۵۷ میلادی با چاپ سنگی و قطع وزیری در مدرس بطبع رسیده است. (فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانابا مشار)

۵ - "ظفرنامه" از محمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی مولف تاریخ

گزیده که تاریخی است منظوم پیرامون تاریخ اسلام و ایران و مغول تا عصر گوینده که ۷۵۰۰۰ بیت به بحر متقارب سروده شده است.

یک نسخه از این کتاب، بنابر تالیف ربو ذیل فهرست نسخ فارسی، در موزه بریتانیا موجود است، (سیک شناسی بهار جلد ۳ صفحه)

این مثنوی که به پیروی "شاهنامه" فردوسی سروده شده و دنباله آنست، در سه بخش تنظیم یافته:

قسم الاسلامیه - قسم الاحکامیه - قسم السلطانیه

گوینده برای پرداختن این مثنوی پانزده سال زحمت کشیده است و آنرا در ۷۵۰۰۰ بیت در سال ۷۳۵ به انجام رسانیده است. در این مثنوی آمده است:

در این نامه از هفصد و چند سال  
ظفرنامه کن نام این نامه را  
کتاب نخستین ز کار عرب  
به اسلامی آنرا لقب آمده  
کتاب دوم شرح حال عجم  
به احکام آنرا نهادم به نام  
کتاب سوم آمده از مغول  
بسلطانی آمد مرا آن خطاب  
کشیدم در این پانزده سال رنج  
عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار  
ز هجرت شده هفصد و سی و پنج  
این مثنوی ظفرنامه یا بیت زیر آغاز میشود:

بنام خدائی که هست و یکیست  
جز او در دوگیتی خداوند نیست (۱)  
۶ - ظفرنامه گویند سنگ، امرتبه ۱۸۸۹ میلادی، چاپ سنگی، قطع وزیری  
در ۱۳۷ صفحه که پیش از آن در سالهای ۱۸۷۱ در ۴۸ صفحه در ۱۸۸۰ در ۱۳۸ صفحه به چاپ رسیده است. (فهرست کتابهای چاپی فارسی).

(۱) - ر. ک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. جلد چهارم

صفحات ۲۹۹۶ - ۲۹۹۷.

- ۷ - "ظفرنامه" یا "فتحنامه" صاحبقرانی از شرف‌الدین علی یزدی که معروفترین ظفرنامه‌هاست. شرف‌الدین این ظفرنامه را در سال ۸۲۸ هجری برای خوش آمد فرزندان تیمور نگاشته است. کتابی است بالنسبه بزرگ و یک مرتبه در کلکته بطبع رسیده است. این کتاب که بشیوهی قدیم و به تقلید نثر جهانگشای جوینی نوشته شده است بعدها بعنوان نمونه مورد قبول، سرمشق منشیان و وقایع نگاران متعلق دربارها قرار گرفت و "مرجع کتب و تواریخی چون "روضه الصفا" و "حبیب السیر" و غیره بوده و غالباً عبارات این ظفرنامه را با حذف و اضافاتی نقل کرده‌اند و در دوره‌ی صفویه بموجب اسنادی که در دست است "ظفرنامه" اسباب دست بیشتر منشیان و مترسلان بوده است و همه از این کتاب تقلید میگردانند."
- ۸ - و بالاخره کتاب حاضر که "ظفرنامه" یا "تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکان" است که در پیش روی دارید. \*

۹ - ظفرنامه شاهجهان: از قدسی مشهدی...  
قدسی مشهدی این مثنوی را در تاریخ جنگهای عالمگیر (بها در شاه) از پادشاهان سلسله مغولی هند (۱۵۶۹-۱۱۱۸) و گنودن در دولت آباد "دکن و تسخیر هندوله" سروده است. قدسی پیش از پایان دادن این مثنوی درگذشته و شاگردش ابوطالب

\* تذکر این مطلب ضروری است که در جلد چهارم فهرست نسخه‌های خطی فارسی تالیف احمد منزوی، از نسخه‌ای بنام "ظفرنامه" یا "شرفنامه تیموری" نام برده شده و با تردید به نظام‌الدین شاهی نسبت داده شده است. طبق فهرست مذکور آغاز این نسخه چنین است:

حمداً کثیراً طیباً مبارکاً، تونی الملک من ثلاً و تنزع الملک... مقاله  
اول در ذکر صادر افعال و واردات اقوام حضرت صاحبقران...  
بنام خدائی که از نام اوست که ما را توانائی گفتوست  
این نسخه ظاهراً تنهایی نیز دارد که چنین آغاز میشود:

حمد و سپاس بی قیاس که از فتحنامه آرایش فتحنامه و آن حسن سبی الایسیح،  
نسخه‌ای از این ظفرنامه، در همدان، کتابخانه غرب، به خط نسخ زیبای احمد  
فرزند خطیب محیی‌الدین جهرمی موجود است. (ر. گ. فهرست نسخه‌های خطی  
فارسی جلد چهارم صفحه ۲۹۹۷).



حکیم آنرا به پایان رسانیده است.

نسخه‌های این مثنوی در کتابخانه‌های آصفیه و دانشگاه پنجاب و نیز موزه بریتانیا موجود است.

(ر. ک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی - احمد منزوی صفحات ۲۹۹۷ و ۲۹۹۸).

۱۰ - ظفرنامه: در تعریف جنگهای هندوله (که شاید بخشی از ظفرنامه شاهجهانی باشد) که چنین آغاز میشود:

از آن پیشه گردند دورش دلیر      بلی‌گریه عیب است در جای شیر...  
قلم چوون ظفرنامه را تازه گرد      عروس سخن را چنین غازه گرد  
که صاحبقران سپهر افتد ار      چه آهنگ بندوله گرد اختیار

(ر. ک. فهرست نسخه‌های خطی فارسی - احمد منزوی صفحه ۲۹۹۷)

۱۱ - ظفرنامه جنرال لیگ صاحب. از شیخو برهمن. در باب جنگهای آن جنرال که فاقد تاریخ است.

(ر. ک. فهرست منزوی، همان)

۱۲ - ظفرنامه کسایل. از میرزا قاسم بیگ که در شاهجهان آباد (دهلی) میزیسته. این ظفرنامه درباره رویدادهای جنگ آگایل سروده شده است.

(ر. ک. فهرست منزوی همان)

۱۳ - ظفرنامه ناصری - که سراینده آن ناشناخته است و سال ۱۸۵۹ در فتح‌هرات سروده شده است.

## افتخارات يك خون آشام

مورخین عصر تیموری، نسب او را به چنگیزخان مغول میرسانند. شخص تیمور نیز در انتساب تبار خود به چنگیز اصرار داشته است و نسب‌نامه‌ای که خود بدین ترتیب جعل نموده است، بر سنگ مزار او نقش است. اما مورخان این نسب‌نامه را مجعول میدانند.

نظام‌الدین شامی در "ظفرنامه"، در آغاز تاریخ تیمور، چند صفحه‌ای را به کلیات احوال چنگیزخان و پادشاهانی که از نسل او در جهان حکومت کرده‌اند، اختصاص داده‌است. او در این بخش از "ظفرنامه" اشاره میکند که: "اگرچه از کلیات احوال

پادشاه جهانگیر، جنگیز خان اینجا ذکر نمیرود، اما در اول این تاریخ مبارک، پادشاهانی که تا غایت از نسل او در ممالک ربیع مسکون سلطنت و پادشاهی کردند، بیان کردن مناسب می‌نماید و از فواید خالی نخواهد بود و چون موضوع این تاریخ، ذات ملک صفات و عادات و افعال و اقوال این امیر صاحب قران (تیمور) است و شجره دولت او بر جویبار سلطنت چغتای (فرزند جنگیز) نشو و نما یافته، بایستی که ذکر چغتای مقدم بود. اما ربط سخن را آن مناسب‌تر است که نسل فرزندان دیگر را بر سیل اختصار یاد کنیم" و سپس فهرست کاملی از جنگیز و نسل‌های منشعب از او بدست می‌دهد. معلوم است که ذکر این شجره نامه بیدان تیمور خوش آیند است. بدیهی است در بسیاری منابع به نسبت تیمور با جنگیز اشاره شده است. جواهر لعل نهرو در کتاب خود - کشف هند - می‌نویسد که: وی (تیمور) از سوی مادر از اعقاب جنگیز است.



### مقایسه جنگیز و تیمور

مسئله نسبت جنگیز و تیمور خواه درست باشد یا نباشد، افعال و اعمال این دو خون‌آشام تاریخ، به نحو شگفت‌انگیزی با هم مشابه است. مقایسه جنگیز و تیمور و بررسی اقدامات این دو جهانگشای آدم‌خوار بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز است. بین این دو در زمینه: محیط اجتماعی پیش از ظهور نسب و خانواده، محیط رشد، عواقل و انگیزه‌های هجوم، حدود و خصوصیات هجوم، معتقدات، دانش و اطلاعات و حتی سیمای ظاهری و خصوصیات فردی تشابهات عجیبی به چشم می‌خورد. مثلاً "محیط اجتماعی پیش از ظهور هر دو آشفته و مردم زیر بار فشار طبقاتی حاکم و فئودال‌های بجان آمده بودند. شاهان و سرداران نالایق، در محاصره مثنی مفتخوار و مملوق، خطری را که بهیچ گوششان جان می‌گرفت و بزرگ میشد، بدرستی

احساس نمی‌کردند و بالتبقیحه محیط برای یورش و استیلاي هر دو خون‌آشام، مساعد بود. اشاره مختصر به هر یک از دو دوره کنیم:

می‌بینیم که قرن هفتم هجری - که بستر تاریخی هجوم مغول گسترده می‌شود - دوران عجیبی است، بر سراسر صفحات شمال شرق، مناطقی که اسلام در آنها رسوخ یافته، آشفتگی کامل حکمفرماست.

امپراطوری صلاح‌الدین ایوبی پس از مرگ وی، بانفاق و زد و خورد جانشینانش درهم شکسته است،

جانشینان الناصرالدین خلیفه عباسی، قادر به حفظ قلمرو خود نیستند و قدرت خوارزمشاهیان در شرق، خطر مهمی برای دستگاه خلافت شده است تا جائیکه بقول میرخواند:

خلیفه در چنین وضعی به تموچین که با ترکیب قبایل گوناگون مغول، نیرویی عظیم ترتیب داده بود، برای دفع دشمنان خود روی می‌آورد.

حکومت خوارزمشاه که قدرت ظاهری‌اش، خلیفه را به وحشت انداخته بود، خود از درون در حال فرو ریختن بود. مالیات‌های گوناگون حکومت او، پشت مردم را خم کرده و او ناچار سپاهیان را برای حفظ آرامش در سراسر کشور گسترده بود. سپاهیان که در عین حال ضعیف‌تر از آن بودند که در مقابل مغول ایستادگی کنند، چهره‌ی سیاسی و اجتماعی ایران در آغاز حمله تیمور هم در تحلیل نهائی شبیه محیط پیش از حمله مغول است:

وضع مردم پریشان و حکومت‌های ملوک‌الطوایفی در هر گوشه، تسمه ازگرده مردم کشیده‌اند.

حکومت ایلخانان در سراسیمه انحطاط است.

عراق و آذربایجان تحت نفوذ ترکمانان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در تب و تاب است.

ایالات شرقی صحنه کشمکش طایفه آل مظفر و شیخ ابواسحق اینجو است.

خراسان در تحت سلطه امرای سرداری و شاهان آل کرت قرار دارد.

و تیمور در چنین آشفته بازاری پا به صحنه میگذارد.

## خلاصه‌ای از زندگینامه تیمور

تاریخ‌نویسان روایت میکنند که:

"تیمور در ۲۵ شعبان سال ۷۳۶ یعنی قریب پنج ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر، در یکی از دیه‌های شهرکش که امروز به شهر سبز معروف است، در جنوب سمرقند زائیده شد. پدر او امیر ترغای نام داشت.

آغاز زندگی او بدرستی دانسته نیست. همینقدر معلوم است که در سال ۷۶۲ تیمور در دستگاه امیر حاجی برلاس، از امرای ماوراءالنهر بود و چون وی از جلوی تغلق تیمورخان، امیر گاشغر به خراسان گریخت، تیمور نیز با وی همراه شد و اندکی بعد بخدمت تغلق تیمور پیوست و چون الجای ترکان آغا خواهر امیرحسین قرغنی فرمانروای ماوراءالنهر را به زنی گرفت، از این رو به تیمور گوزگان - تیمور داماد - معروف شد.

بعد از چندی او و امیرحسین هر دو بخدمت ملک معزالدین حسین گورت پیوستند. چون تغلق تیمور امیر گاشغر هر دوی ایشان را از ملک معزالدین خواست و وی ناچار از تسلیم ایشان بود، تیمور و امیرحسین هر دو به قندهار گریختند و از آنجا به سیستان آمدند.

فرمانروای سیستان به قریب بر ایشان تاخت و در این میان تیمور چند زخم برداشت و پای راستش آسیب دید و دیگر بهبود نیافت و از این سبب او را تیمور لنگ خواندند.

پس از آنکه دیگر باره بر ماوراءالنهر استیلا یافت، زن وی الجای ترکان آغا درگذشت. و رشته‌ی دوستی بین او و امیرحسین نیز قطع گشت و بر وی بشورید تا آنکه در سال ۷۷۱ امیرحسین تسلیم تیمور شد و تیمور هم بظاهر او را امان داد ولی در نهان کسان خود را واداشت که امیرحسین و دو پسرش را کشتند و از آن پس وی پادشاه مسلم ماوراءالنهر گردید.

تیمور در ۲۱ رمضان ۷۷۱ به سمرقند آمد و یکی از شاهزادگان خاندان جغتای را که سیورقتمش نام داشت اسرا " به پادشاهی برداشت و خود بنام او حکومت میگردد. در فاصله سالهای ۷۷۳ و ۷۸۱ چهار بار به خوارزم لشکر کشید و آن سرزمین

را از امیر آن ناحیه که حسین صوفی نام داشت گرفت.

## یورشها آغاز میشود

لشکرگشی‌های او به خراسان و یورشهای او که به یورشهای سه ساله، پنجساله و هفت ساله معروف است از این پس آغاز میشود.

در طی این حملات او به نواحی ماوراءالنهر تسلط یافت و از مرز خراسان گذشت. ملک غیاث‌الدین گرت را که با خاندان او دوستی داشت مطیع و تحت‌الحمايه خود ساخت و سرانجام او و پسر و برادرش را در سمرقند، به تلافی شورش که مردم هرات در سال ۷۸۵ بر علیه گماشتگان وی کرده بودند، گشت. در این شورش، میرانشاه پسر تیمور از سرهای مردم هرات کله مناره‌ها ساخت. بار دیگر به ایران آمد و تا حدود سند را به تصرف خود درآورد و به سمرقند بازگشت سپس به مازندران و گرگان تاخت.

در جریان یورش سه ساله خود در سال ۷۸۸ از جیحون گذشت و خرابیهای فراوان ببار آورد.

آذربایجان و لرستان و گرجستان و شیروان در آسیای صغیر را فتح کرده و تا ارزنجان پیش رفت.

به اصفهان رفت و شورش مردم اصفهان را با سفاکی تمام سرکوب کرد و در قتل‌عام هولناکیزی هفتاد هزار نفر از مردم اصفهان را گشت و از سرهای آنها مناره‌ها ساخت. از اصفهان به شیراز آمد و شاهزادگان آل مظفر و فرمانروایان کرمان و یزد و اتابکان لرستان و امیران لارستان بحضورش آمدند و خطبه پادشاهی بنامش خواندند. در این هنگام مردم خوارزم یا پیوستن به توقتمش خان دشت قباچاق بر تیمور شوریدند. او این شورش را نیز سرکوب کرده و در سال ۷۹۰ به خوارزم رفت و پایتخت آنرا چنان ویران ساخت که در سراسر آن دیواری که در سایه آن کسی بیاساید نماند و بر ساحت ویران آن چو گشت!

در رمضان سال ۷۹۴ با حرکت بسوی ایران برای خواباندن طغیان‌هایی که بر علیه او برخاسته بود، دوره‌ی جنگهای پنجساله را آغاز کرد، ابتدا به گرگان و مازندران و سپس به شیراز حرکت کرد. در نبردی نابرابر از حیث تعداد قوا با "شاه

منصور مظفری درگیر شد در حالی که سپاهیان او چند برابر سپاه منصور بودند، در این نبرد "شاه منصور" به تنهایی از لشکر خود جدا شد و پس از شکستن صفوف لشکریان تیمور با شمشیر آخته به شخص او حمله برد و ضربتی بر او نواخت که اگر تیمور گلاهد خود آهنگی بر سر نداشت، بدون شک به قتل رسیده بود. لشکریان تیمور "شاه منصور" را محاصره کردند و این سردار دلیر بدست "شاهرخ" پسر تیمور مقتل رسید. تیمور فارس را به پسرش "عمر شیخ" داد و خود به اصفهان آمد و سپس برای جنگ با سلطان احمد جلایر و قرامحمد قراقوینلو روانه آذربایجان شد.

در ربیع الاول سال ۷۹۷ تیمور بدنبال توقتمیش خان به روسیه حمله برد و تا مسکو پیش رفت و پس از غارت آن شهر به آذربایجان بازگشت و فرمانروائی آن سامان را به فرزندش "میرانشاه" سپرد و خود به سمرقند بازگشت. در ذی حجه سال ۸۰۱ به هند لشکر کشید و مردم دهلی را قتل عام کرد.

در یورش هفت ساله به مغرب ایران و آسیای صغیر تاخت. نخست به آذربایجان آمد و میرانشاه را که دچار اختلال حواس شده بود، عزل کرد و پسر وی ابوبکر را بجایش گذاشت. و سپس به گرجستان لشکر کشید و بسیاری از کلیساهای مسیحیان را ویران ساخت. پس از فتح گرجستان، برای سرکوبی ایلدارم با یزید، که از وی خراج اوزنجان و ارزروم را می طلبید، بخاک عثمانی تاخت و سیواس را گرفت و شهرهای حلب، حماه، حمص، بعلبک، بیروت و صیدا را گشود و متوجه دمشق شد و مردم آنجا را قتل عام کرد، و سرانجام در جنگ سختی سپاه ایلدارم با یزید را شکست داد و خود او را اسیر کرد.

از میان کشورهای شناخته شده آسیا در آنروزگار، تیمور تنها چین را فتح نکرده بود. او لشکری متشکل از دویست هزار پیاده و دویست هزار سواره، بقصد تصرف چین در بیست و سوم جمادی الاولی سال ۸۰۷ در کنار رود سیحون متمرکز ساخت. اما ظاهراً پیمانی عمر این خون آشام ۷۱ ساله پر شده بود. چرا که اندکی بعد، یعنی در هفدهم شعبان همین سال، "صاحب قرانی" که خود را حامی اسلام میدانست بعلت افراط در صرف مشروبات الکلی و عرق و سرما خوردگی بیمار شد و درگذشت.

فقط مرگ او جهان را از شر آتش و شمشیری که او بر سر بشریت خراب کرده بود، نجات داد. تمام قرائن حاکیست که از توس اغتشاش مردم خبر درگذشت او

را پنهان کردند. جسدش را بسمرقند آوردند و مخفیانه زیر گنبد گور امیر دفن کردند. منشورهای قدیمی که با خطی بسیار زیبا نوشته شده بر این امر گواهی میدهند.

## بازسازی سیمای خون آشام

از سیمای تیمور امروز اطلاعات بسیار دقیق و واقعی در دست است زیرا که اخیراً "در اتحاد شوروی، قبر او را شکافته و برای بازسازی چهره‌اش، گالبدش را مشاهده کرده‌اند. برای آگاهی از این اقدام هیجان‌انگیز، پاره‌هایی از مقاله‌ل، اوسپنسکی و ک. شنیدر را در سطور پائین ملاحظه میکنید:

... محل دفن استخوانهای ببر لنگ از قدیم الایام معلوم بود. فقط میایستی معلوم نمایند که آیا اسگلت او در تابوت باقیمانده یا نه؟ و اگر باقیمانده باشد از روی آن مجسمه سیمایش را بسازند...

حکایات فراوانی درباره تیمور در میان مردم پراکنده بود. میگفتند که این شهریار یگبار در جوانی بدون آنگه ظنی برده باشد در جنگ تن به تن با پدر خود رویرو گردید. وقتی که شمشیرهای آخته در بالای سرشان درخشید او پدرش را شناخت وقت برای سخن گفتن کافی نبود، او با دست برهنه تیغه شمشیر پدر را گرفت و آنرا در هوا نگهداشت ولی زخمی عمیق در کف دست او باقی ماند.

در این باره ترانه‌هایی میخواندند ولی آیا واقعیت همینطور بوده است؟ در خاطره مردم باقیست که ببر لنگ سرخ موی بود، مورخین دانشمند سر جنبانده و میگفتند بهتر نیست تصور کنیم که او بنابر رسوم خاور زمین موی خود را با حنا رنگ میکرد است؟...

در سراسر جهان هیچکس نمیتوانست بگوید که تیمور چه سیمائی داشته است. صفحه سنگین آهکی را که رویش با عقیق سفید تزیین شده پس از پانصدسال برای نخستین بار با زحمت بلند کردند. تیرهای سنگی خشن سقف را برداشتند و مقبره را از قطعات رخامی که در آن انبار شده پاک کردند. بقایای شد سرهای رنگ نقره‌دوزی شده را از روی تابوت عرعر برداشتند. بوی عطر ادویه مانند و مختلط کننده صفحهای مختلف زیر زمین را پر کرد. سر مردم گیج میخورد و بی‌هوش میشدند. این بو که بتدریج ضعیف میشد. ساعت‌های دراز و متادای در آنجا باقی

بود، اما اسکلت تيمور لنگ با تمام قد در میان ثابوت دراز کشیده بود. نه، هالاً افسانه‌آمیزی که در دوران حیات این شخص را احاطه کرده بود مانند<sup>۱</sup> صغهای سخت و معطر آرامگاهش پس از پنج قرن نیز سبزی نشده است. نباید تعجب کرد که مردم حتی پیرامون نیش قبر او افسانه نوینی سروده‌اند. درست چند روز پس از این واقعه جنگ کبیر مهبی آغاز شد و پیرمردان ریش‌سفید از یک سرهای خود را تکان داده و میگفتند: قاتل بزرگ را آزاد کردند و باز رودهایی از خون مردم در دنیا جاری شد.

سالم‌خوردگان افسانه می‌ساختند ولی برای میخائیل گراسیموف (مجسمه‌ساز هنرمندی که مجسمه بسیاری از مشاهیر از جمله تيمور را از روی اسکلت آنها بازسازی کرده است) روزهای کار خلأی قرارسیده و هر یک از این روزها تقریباً "چیز نوی به ارمغان می‌آوردند. معلوم شد که واقعا" دست راست تيمور از ضربه گذرای شمشیر صدمه دیده است. روی سرش موهای دراز دیده شد (جنگاور خونخوار در آخرین لشکرکشی خود فرصت نمی‌گرفت آن‌طور که مراسم دینی اسلام ایجاب می‌کرد موی خود را بتراند) موهای سرخ آجری بود و با حنا رنگ نشده بود. معلوم شد سبیل‌های تيمور مغولی‌آویزان بوده‌اند. درست همان‌طور که وضعیت در خاطره‌ی مردم باقیمانده است. دانشمندان این نکته را مردود میدانستند زیرا مسلمان موظف است سبیل‌های خود را بتراند! حالا ناگزیر شدند قواعد و قوانین مذهبی را مرور کنند. معلوم شد استثنائی وجود دارد که بموجب آن سپاهی میتواند شکل ریش و سبیل خود را تعیین نماید.

بالاخره نخستین سیمای واقعی تيمور لنگ در جهان پدیدار شد. اکنون معلوم شد که این مغول بلند قد و نیرومند که در نتیجه لنگیدن در طول سالیان دراز هیگلش گج شده و دست راستش از آرنج خم گردیده ولی بهیچ وجه خشک نشده و نیروی خود را گم نکرده بود، چه سیمائی داشته است. سر او که سر معمولی "بارلاس" هاست و با تکبر و غروری بروی شانه‌ها قرار گرفته و در آن خصوصیات سیمای مغولی با خصوصیات طوائف ترکی در هم آمیخته است. آری این بلای زمین باینصورت بوده است!



## نهضت‌های سیاسی، مذهبی در عصر تیموری

ظهور نهضت‌های شیعی و سرائاز آنان، نهضت سریداران خراسان، از مشخصات عصر تیموریست.

بدینال یا هم‌آهنگ با سریداران، به نفوذ خاندان شیعی مذهب سادات مرعشی، که از پیروان حسن جویری بودند، باید اشاره کرد.

سید قسوم‌الدین از سادات این طایفه، ریاست این نهضت انقلابی را برعهده داشت. سید قوام‌الدین و پیروان او بر ضد باوندیان، که بازماندگان اشراف قدیم مازندران بودند، قیام کردند. با تجمع قدرت سیاسی و مذهبی در دست سید قوام‌الدین، حکومت سادات مازندران تأسیس شد.

مرکز حکومت سادات مازندران در آمل بود. نفوذ و قدرت این نهضت یحیی رسیده بود که تیمور با همه قاطعیت و سبقت که در یورشهایش به‌کار میبرد، نتوانست بیگانه آنرا سرکوب سازد. دولت سادات مرعشی را تیمور لنگ با ملایمت و نیرنگ برانداخت.

حروفیه - پیروان فضل‌الله استرآبادی - نیز در زمان تیمور ظهور کردند. حروفیه از شیعیان غالی بودند، که برای هر حرفی از حروف الفبا، معنا و مفاهیم خاصی قائل بودند.

نهضت حروفیان نیز دامنه گسترده‌ای یافت. دنباله نهضت حروفیان میان پیشه‌وران و طبقات زحمتکش در سراسر ایران، آذربایجان، ترکیه، سوریه و عثمانی، تا مدت‌ها ادامه داشت. فضل‌الله حروفی استرآبادی - که وسیله تیمور به آذربایجان تبعید شده بود - بدست شخص میرانشاه - فرزند تیمور - خفه شد.

فرقه مشعشیه، از دیگر نهضت‌های شیعی بسود که در این دوره در خوزستان قیام کرد.

مشعشیه، عنوان فرقه خود را از نام محمد مشعش که از غلات شیعه بشمار میرفت، گرفته‌اند. گرچه این نهضت‌ها که در بسترهای تاریخی مشخص و دیدگاه‌های متفاوت نشأت یافتند و رشد کردند، بظاهر وسیله تیمور و تیموریان سرکوب و خاموش شدند، ولی آثار و نتایج بسیار مهمی در دوران‌های بعدی از خود بجای گذاشتند.

مجموعه عملکرد همین نهضت‌ها بود که با تاثیرگذاری بر اذهان مردم، زمینه ظهور یک قدرت سیاسی - مذهبی جدید را فراهم کرد. این قدرت سیاسی - مذهبی، دولت صفویه بود.

## اوضاع فرهنگی

زمینه نوعی اعتلای فرهنگی را - در عصر تیموری - امیران محلی، که ایران در پایان سلطه ایلخانان مغول، میان آنها تقسیم شده بود، فراهم کردند. آل جلایر در بغداد، ترکمان در دیار بکر، عثمانیان در آسیای صغیر، طغا تیمور در طبرستان، آل مظفر در فارس و یزد و کرمان، سربداران در خراسان و آل گوت در هرات و غور و غیره هر کدام امیر نشینی را تشکیل داده بودند و بدین ترتیب چیزی بنام حکومت مرکزی در ایران باقی نمانده بود. امیران این سلسله‌ها هر کدام دربار کوچکی در مناطق جغرافیائی حکومت خود داشتند که غالباً با یکدیگر در زد و خورد بودند و حوزه اقتدار هم را تهدید میکردند این پراکندگی قدرت و غیبت یک حکومت مرکزی که نقش هم‌آهنگ کننده داشته باشد، با توجه به موقعیت سیاسی و اجتماعی آن زمان - گرچه شوم‌ترین و هولناک‌ترین نتیجه را که همان یورش خونین تیمور بود - در نهایت امر، سبب شد، اما - لااقل در عراق و قسمت شمالی و غربی و جنوبی ایران - موجبات اعتلای نسبی تمدن ایرانی را فراهم‌گرد و ایرانیان توانستند در ادبیات و علوم گارهایی انجام دهند و جان تازه‌ای در گالبد نیم مرده فرهنگ ایرانی که هیولای وحشت‌انگیز مغول آنرا زیر سم ستوران خود از پای درآکنده بود، بدهند. در عهد غازان تا ابوسعید، امید آن میرفت که ایران موفق شود که دوباره تمدن از دست رفته را با سنن و شرایع ملت قدیمی اسلام و ادبیات و علوم بدست آورد. و چنین بسود که دربارهای این امیران محلی، در ترویج شعر و ادب پارسی و حمایت و نواخت شاعران و هنرمندان سبعی برعهده داشتند. بدیهی است که این "فیض عظمی"، همچنانکه اشاره شد، تنها نصیب عراق و بخشهای شمالی و غربی و جنوبی ایران بود.

قسمت شرقی ایران - خراسان و ماوراءالنهر - زیر سایه شوم جفتای پسر چنگیز و خانواده او، با همان خشونت و بی‌دینی و رعایت یاسای بدوی و غیر عملی

چنگیزخان، در حال ویران شدن بود.

اختلافی که بین بازماندگان جغتای بر سر حکومت پیدا شد و خصوصی که میان آنها و ایلخانان بوجود آمد بر ویرانی و تاریکی افق آن سامان بیش از پیش افزود. مجموعه این عوامل شرایط کافی را برای فرو آمدن ضربات بس مرگبار همچون ضربه چنگیز فراهم کرد و میهن بلا کشیده ما را که هنوز بدرستی گمراسته نگردیده بود، دوباره نقش بر زمین ساخت. بقول استاد ملکالشعرای بهار: «بالاخره گمانی فساد یعنی ماوراءالنهر، ( همان محلی که اثر توحش و خونخواری مغول در سایه حکومت اولوس جغتای هنوز باقی و تمدن در زیر سم ستور غارگران، با خاک راه برابر شده بود ) بار دیگر بشرارت برخاست و خلاص مذکور (حکومت مرکزی) را پیر کرد و ضربت تازه‌ای که اثرش از زخم چنگیز کمتر نبود، بر پیکر تمدن ایران که تازه می‌پنداشت از بلارسته است، وارد ساخت.

وقتی امران محلی و سلسله‌های آنها وسیله تیمور سرکوب شدند و از میان رفتند، بخش عمده‌ای از شاعران و دانشمندان که وابسته باین دربارها بودند و جان سالم بدر برده بودند، بدو "وسیله تیمور به سمرقند و سپس به دربارهای جانشینان او جذب شدند.

تیمور خود برای جلب دانشمندان از خود علاقه نشان میداد، و هر جا را که با قهر و غلبه میگرفت. در همان حال که مردم بیگانه را قتل‌عام میکرد و آثار فرهنگی و اقتصادی آنان را ویران میساخت، دانشمندان و هنرمندان را احضار میکرد و مورد آزمایش قرار میداد و نخبگانشان را برمیگزید.

بنظر میرسد که اینهم یکی از شیوه‌های گارش بوده. در کتب تاریخی که در باب یورشها و فتوحات تیمور نوشته‌اند، نمونه‌های فراوانی از این جریان ثبت شده است. او سؤالات عجیب و غریبی از دانشمندان میکرد تا درجه هوش و اطلاعات علمی آنها را بیازماید و چه بسا دانشمندی در پیچ و خم سؤالات از بیش طرح شده او درمی‌ماند و احتمالاً سر خود را بیاد میداد.

## جانشینان تیمور

برخی جانشینان تیمور، افرادی فرهنگ‌پرور و دانش‌پژوه بودند. شاهرخ، بایسنقر، الغ بیگ و سلطان حسین بایقرا، از سلسله تیموری، بعنوان حامیان علم و ادب و شعر فارسی نامدار شدند. این پدیده در جریان انتقال قدرت از یک مستبد خون‌آشام - خواه جنگیز، خواه تیمور - تا حدی طبیعی بنظر میرسد. معمولاً این سلسله یک خاندان است که برای بدست آوردن حکومت و قدرت به جنگ و کشتار و قلع و قمع می‌پردازد و جاده را برای حکومت سهل و آسان جانشینان خود همرا می‌سازد.

جانشینان تیمور هم پیش از آنکه به اندیشه جنگ و امور نظامی باشند، به هنر و علم توجه کردند. بسا که این شیوه، بعنوان تسکین و آرامش موقتی برای جامعه دردمند و داغدار ایران ضروری بود و خود نوعی تدبیر سیاسی بشمار میرفت. هرچه بود بعنوان "رسانس عصر تیموری" در تاریخ نامبردار شد و زیرگزارنامه جانشینان تیمور به ثبت رسید.

بدیهی است این امر بمعنای آن نبود که انحطاط ادبی، دنباله خود را در این عصر رها کرده باشد تنها تاریخ و خط و قسن میناتورسازی و تذهیب و معاری رد به ترقی داشت. کتب تاریخ بزبان ساده که در اواخر قرن هفتم مقبول افتاده بود، پیروی شد و مولانا نظام الدین شامی در زمان خود تیمور، با تالیف "ظفرنامه" - کتاب حاضر - بعنوان پیشگام تاریخ‌نویسان این دوره و بدنبال او دیگران، حافظ آبرو مولف "زبدہ التواریخ" مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب "ظفرنامه تیموری" کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی مولف "مطلع السعدین" و میرخواند محمد، مولف "روضه الصفا"، و خواندمیر نویسنده "حبیب السیر" و دیگران خدمات با ارزشی در تاریخ‌نویسی، به ادبیات پارسی کردند.

مولانا عبدالرحمان جامی، عارف و شاعر نامدار، "بهارستان" خود را به تقلید "گلستان سعدی" و "نفحات الانس" را در شرح حال عرفا مدون ساخت.

دولتشاه سمرقندی تذکره نفیس خود را نوشت:

خط و نقاشی و تذهیب، با اقبالی وسیعتر روبرو شد، و آثار ارزنده‌ای وسیله هنرمندان این رشته‌ها خلق شد که شهرت عالمگیر دارند. بایستقر میرزا، پسر شاه‌رخ کتابخانه و مجمع علمی و ادبی بوجود آورد و بطور شایستهای از خطاطان و نقاشان و تذهیب‌کاران حمایت کرد.

ریاضیات و هیئت و نجوم نیز ترقی نسبتاً پر اهمیتی داشت. الف‌بیک پادشاه سمرقند - نبیره تیمور - از ریاضیات و هیئت و نجوم پشتیبانی شایانی کرد. رصدخانه و زیجی که او ترتیب داد، مشهور است.

این حمایت‌ها، گفایش شامل حال شعر فارسی نیز میشد. اما شعر، باسرنوشت دیگری دست به گریبان بود. شعر فارسی در سراسیم انحطاط قرار داشت و این نوازش‌ها نمی‌توانست نجاتش دهد.

این تمایل و گرایش به فرهنگ دوستی را در رده‌های بعدی از اعقاب تیمور، گمابیش مشاهده می‌کنیم.

سلسله گورکانیان هند، از آن جملاتند: بایر بنیانگذار این سلسله از اعقاب تیمور بود که در سال ۱۵۲۶ میلادی یعنی حدود ۱۷۰ سال پس از حمله تیمور به هند (۱۳۶۹ میلادی) دهلی را فتح و سلسله گورکانیان یا مغولان هند را تاسیس کرد. جواهر لعل نهرو می‌نویسد:

در همان زمان که در اروپا دوران رنسانس آغاز میگشت، در شهرهای سمرقند و بخارا نیز یک دوران رنسانس هندی در زمان تیموریان رونق گرفت که زیر نفوذ شدید ایران بود. و در چنین محیطی بود که بایر یکی از اعقاب تیمور متولد شد و رشد یافت و با اینکه مدت زیادی پس از بدست آوردن تخت سلطنت دهلی زنده نماند (حدود چهار سال) اما پایتختی پرشکوه را در اگره بنیان نهاد. او شاهزاده‌ای دلیر، ماجراجو، دوستدار هنر، علاقمند به زندگی خوب و مرفه و در مجموع شخصیتی جذاب و جالب بود.

نوادش ابر حتی از خود او جالب‌تر بود و صفاتی عالیت‌تر و درخشان‌تر داشت. نهرو اضافه می‌کند که: ابر سرداری دلیر و بی‌باک و در عین حال بسیار ملایم و پسر مهر بود. مردی ایده‌آلیست و خیال‌پرور و در عین حال اهل اقدام و عمل بود. رهبری بود که وفاداری پرشور و صمیمانه پیروانش را برمیآنگیخت.

به تعبیر استاد بهار: شعر فارسی با خواجه حافظ علیه الرحمه به بهشت رفت و دیگر بازنگشت. سبک پیچیده متصنع و بیروح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی نمود، شعر را، از قصیده و غزل، بحالت ابتدال افکند.

استاد بهار می نویسد: در این عصر کتابهای بسیار به تشویق میرزایان یعنی شاهزادگان تیموری نوشته شد و کلمه "میرزا" که تا دیری در ایران بمعنی "پاسواد" بود، از این تاریخ پیدا شد. چون امیرزادگان تیموری را "میرزای" میخواندند. مثل: میرزا شاهرخ، میرزا بایسنقر و میرزا الف بیک و غیره هم. اتفاقاً همه آنها پاسواد و غالباً "صاحب ذوق و نویسنده و شاعر بودند، لهذا این لکت برای صاحبان ذوق و سواد علم گردید.

زبان فارسی گماگان در عهد تیمور و اعقاب او، زبان مکتبات دولتی بوده است.

### تحلیلی بر حکومت تیمور

چه نیروئی به تیمور اینهمه قدرت و جسارت داد، برای یافتن پاسخ این سؤال بایستی به ساخت اجتماعی و اقتصادی حکومت او و جامعه‌های معاصر او نگاهی بیاوریم.

اساساً تیمور میگوید که منافع خود و چادرنشینان مغول و ترک را در یورشهای خود تأمین کند و همین‌ها با اضافه فتودالها و بزرگان محلی، و روحانیون عالیمقام و ماموران پانده پایگشوری و اهل قلم بودند که بنیان حکومت او را تقویت میکردند، طبقه فتودال ایران در دوران حکومت او و جانشینانش از چهار گروه اصلی ترکیب یافته بود:

- ۱ - بزرگان نظامی قبایل چادرنشین مغول و ترک و کرد یا اهل شمشیر،
- ۲ - بزرگان محلی اسکان یافته و مقیم شهرستانها که در خدمت دولتی وارد نبودند.

۳ - روحانیون عالیمقام مسلمان وابسته بدربار.

- ۴ - ماموران کشوری یا اهل قلم که همگی آنها از میان ایرانیان انتخاب میشدند.
- او حاصل آنچه را که در یورشها و چپاولها و گشتارهای خود بدست می‌آورد بین این چهار طبقه تقسیم میکرد و آنها نیز با تمام وجود برای ثبوت و پیشرفت

و مالای برای حفظ منافع خود، یاری اش میکردند. در جریان مطالعه "ظفرنامه" میخوانیم که وابستگان این چهار طبقه چه نامردمی‌ها غدرها و خیانت‌ها که برای تقرب به تیمور و در نهایت جنگ انداختن به ثروت‌های بادآورده‌اش مرتکب نمی‌شدند. تیمور قبایل ترک و چادر نشین را از آسیای میانه به شمال ایران و آذربایجان منتقل ساخت و در آن حدود مسکن داد و امتیازات مالی و اجتماعی مهمی برای آنان قائل شد.

### ثروت‌های غارت شده به کیسه چه کسانی می‌رود؟

او، اراضی وسیعی را به رسم سیورغال میان سران نظامی خود و فئودال‌های بزرگ ایرانی که جانب وی را گرفته بودند، تقسیم کرد.

سیورغال - کلمه مغولی به معنی هدیه - به زیردستان و متابعان تیمور تعلق می‌گرفت و آنها نسل "بعد نسل" میتوانند از آن استفاده کنند. صاحب سیورغال موظف بود که در هنگام لشکرکشی به یاری آقای خود بشتابد و برای سپاه او عده‌ای معینی سوار از آن اراضی تهیه نماید.

تفاوت سیورغال و اقطاع آن بود که صاحب موروثی سیورغال گذشته از معافیت مالیاتی که صاحبان اقطاع نیز از آن نصیب داشتند از حق معافیت قضائی و اداری نیز برخوردار بود.

مأموران دستگاه مرکزی حق ورود به اراضی سیورغال را نداشتند. این معافیت مالیاتی به صاحبان سیورغال حق میداد تا تمام مالیات‌هایی را که بیشتر از طرف حکومت مرکزی، برای خزانه اخذ میشد، به نفع خویش از رعایا وصول کنند.

او در هر یورش مردم را بچاک و خون می‌گشت، از سرآنها مناره می‌ساخت، ثروت و اندوخته آنها را به غارت میبرد، سرزمین‌های آنها را تصاحب میکرد و مردمی را که باقی می‌ماندند وحشیانه به استثمار میکشید و با بستن مالیات‌های گوناگون شیرۀ آنها را می‌مکید و حاصل اینهمه را بهای چهار طبقه فوق‌الذکر میریخت. این خصلت عمومی حکومت‌های خودکامه است. بدین ترتیب است که می‌بینیم از قرن سیزدهم تا پانزدهم میلادی اراضی مسکونی اقوام ایرانی در قلمرو دولتهائی که توسط خوانین مغول چنگیزخان و بازماندگان وی و سپس تیمور و وارثان او (تیموریان)

اداره میشوند، لگدگوب میشود.

در تمام این مدت ایران و آسیای میانه صحنه خونریزی و مبارزات بیرحمانه سلاطین گوناگون بود. در طی این مبارزات نیروهای تولیدی به شکل وحشیانه‌ای نابود و مردم زحمتکش از مال و هستی ساقط می‌شدند.

در این وضع تاسف‌آور بسیاری از مدنی‌ها محو می‌گردیدند؛ دانشمندان و هنرمندان و صنعتگران نابود می‌شوند و بسیاری از آنها از سرزمین اصلی خود فرار می‌کنند یا به جاهای دیگر کوچانده می‌شوند.

در این گیر و دار است که روح آفریننده مردم خشک می‌شود. نهری می‌نویسد: در اواخر قرن چهاردهم تیمور به هند سرازیر گشت و بساط سلطنت دهلی را درهم گوید. او فقط چند ماه در هند ماند، تنها تا دهلی آمد و بازگشت اما در طول راهش همه جا به ویرانه‌های تپه می‌دول گشت که با هرم‌هایی از سرهای کشتگان زینت شده بود.

خود دهلی نیز به شهر مردگان بدل گشت. خوشبختانه تیمور از دهلی دورتر ترفت و فقط قسمتی از پنجاب و دهلی از این مصیبت آسیب دید. سالها طول کشید تا دهلی از این خواب مرگ بیدار شود. و حتی موقعی هم که از نو پیاخاست، دیگر پایتخت یک امپراطوری و حکومت توانا و بزرگ نبود. تاخت و تاز تیمور آن امپراطوری را درهم شکست و از بقایای آن چندین دولت در نواحی جنوبی‌تر تشکیل شد.

در گستره‌های وسیع تیمور عیسویان نیز طعمه شمشیر شدند، چنانکه بعد از تیمور اثری از نصاری در مالک ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و افغانستان باقی نماند. تنها در نواحی کوهستانی ارمنستان و کردستان و آذربایجان و گرجستان مسیحیان توانستند جامعه خود را حفظ کنند. ظاهراً "کلیسای هند شمالی و کلیسای چین نیز در همین زمانها یکی از میان رفته و محو و نابود گردیده است.

\* \* \*

این نسخه از ظفرنامه نظام نخستین بار در سال ۱۹۳۷ در سلسله انتشارات موسسه شرقیه چکوسلوواکی، در مطبعه آمریکائی بیروت بسعی و اهتمام فیلکس تاور به طبع رسیده است. و اینک برای نخستین بار در ایران تجدید چاپ میشود.

تهران اردیبهشت ۱۳۶۳ پناهی‌سمنانی



## در تنظیم مقدمه از منابع زیر استفاده شده است

— سبک‌شناسی، استاد ملک‌الشعرای بهار، جلد سوم، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۷  
— کشف هند، جواهر لعل نهرو ترجمه محمود تفضلی، جلد اول چاپ دوم، انتشارات

امیرکبیر ۱۳۶۱

— تاریخ ادیان، علی‌اصغر حکمت، چاپ چهارم، انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۸  
— ظفرنامه یا تاریخ فتوحات امیر تیمور گورگانی، نظام‌الدین شامی، باهتام فیلکس‌تاور،

۱۹۳۷

موسسه شرقیه چکوسلواکی

— تاریخ ایران، محمدجواد مشکور، اسمعیل دولتشاهی، شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۵۱  
— زندگی شگفت‌آور تیمور، ابن عرب‌شاه، ترجمه محمدعلی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب  
— مقدمه فقه‌الغه ایرانی ای. م. اورانسکی ترجمه کریم کشاورز چاپ اول، انتشارات پیام ۱۳۵۸  
— ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، به تصحیح محمدلوی عباسی، جلد دوم، چاپ اول،

انتشارات امیرکبیر

— پرده از رازها برگذار میشود، مقاله‌های بزرگ، ل. اوسپنسکی، ک. شنیدر، ترجمه  
از گامیون بدون تاریخ

— ایران از نظر خاورشناسان، ترجمه و نگارش، دکتر رضافاده شفق، انتشارات اقبال ۱۳۳۵  
— فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانباهاشار

## فهرست متن ظفر نامه

صفحات	عنوان‌ها
۱۲ ع ۳	مقدمه مولف
۱۸ ع ۱۲	آغاز تاریخ مبارک حضرت جهانگشائی
۱۹ ع ۱۸	ذکر آمدن پادشاه توغلوق تیمور به ولایت ماوراءالنهر بار دوم
	ذکر مراجعت پادشاه توغلوق تیمور بار دوم به تختگاه خود و گذاشتن خواجه
۲۵ ع ۱۹	الیاس اوغلان را در ماوراءالنهر به پادشاهی
	ذکر گرفتن امیرعلی بیگ، امیرحسین و امیر صاحب قران را و حبس کردن
۳۲ ع ۲۵	ایشان در ماخان
۳۴ ع ۳۲	ذکر مسخر کردن امیرحسین مملکت سمرقند را
۳۶ ع ۳۴	ذکر مخالفت امیر صاحبقران با امیرحسین بعشورت شیربهرام و بهرام جلایر
۴۱ ع ۳۶	ذکر آمدن امیرحسین و بنیاد صلح نهادن و باز به جنگ مودی شدن
۴۴ ع ۴۱	ذکر گریختن امیرموسی بجانب امیرحسین و لشکر کشیدن بسوی امیر صاحبقران
۴۶ ع ۴۴	ذکر فرستادن امیر صاحبقران امیرزاده جهانگیر را پیش ملک هرات
۴۷ ع ۴۶	ذکر التذاکیر کردن گیخسرو و بهرام به پادشاه توغلوق تیمور و لشکر آوردن
۴۸ ع ۴۷	ذکر لشکر کشیدن امیرحسین بجانب امیر صاحبقران
۵۲ ع ۴۸	ذکر غضب کردن امیرحسین با امرای خویش
۵۳ ع ۵۲	ذکر آمدن امیرحسین بشهر بلخ بعد از گرفتن حصار گابل
۵۴ ع ۵۳	— ذکر منقلای فرستادن امیرحسین پسر خود جهانگیر را مصاحب امیر صاحبقران
۵۶ ع ۵۴	— ذکر یافعی شدن شیخ محمد گیخسرو با امیرحسین
۵۷ ع ۵۶	— ذکر محاربات امیر صاحبقران با امیرحسین و لشکر کشیدن بجانب او
۵۹ ع ۵۷	— ذکر جلوس پادشاه سیور غاتمیش به پادشاهی
۶۱ ع ۵۹	— ذکر گریختن امیرحسین و برآمدن بر منار

عنوان‌ها	صفحات
— ذکر گریختن امیر موسی بعد از گرفتن بلخ و رفتن او بجانب ترکستان و	
فرستادن حضرت امیر صاحب قرآن چونگی را بسوی وی و محاربه ایشان	۶۱ تا ۶۵
— ذکر ابتدای قضیه امیر صاحب قرآن با خوارزم و حکام آنجا	۶۵ " ۶۶
— ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قرآن بجانب خوارزم کرت اول	۶۶ " ۶۸
— ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قرآن کرت دوم بجانب خوارزم	۶۸ " ۶۹
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بجانب مغول و محاربه او با قمرالدین	۶۹ " ۷۱
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن کرت سوم بجانب خوارزم	۷۱ " ۷۲
— ذکر درآمدن قمرالدین با وزگند و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ امیر صاحب قرآن را	۷۲ " ۷۴
— ذکر آمدن پادشاه زاده توقتمیش پیش امیر صاحب قرآن	۷۴ " ۷۵
— ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قرآن بجانب اوروک خان	۷۵ " ۷۹
— ذکر تجدید وحشت میان امیر صاحب قرآن و یوسف صوفی	۷۹ " ۸۱
— ذکر نفیخی ایالت مملکت خراسان با امیرزاده امیرانشاه خلعت دولته	۸۱ " ۸۳
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن به تسخیر مملکت هرات	۸۳ " ۸۹
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بجانب امیر ولی	۸۹ " ۹۱
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بجانب سیستان	۹۱ " ۹۴
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بجانب امیر ولی کرت دوم	۹۴ " ۹۸
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بدفع مفیدان لر کوچک	۹۸ " ۱۰۶
— ذکر آمدن لشکر اینگاتورا و محاربه امیرزاده عمر شیخ بهادر و امرا در موضع چولای	۱۰۶ " ۱۰۷
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بشهر خوارزم کرت چهارم	۱۰۷ " ۱۰۸
— ذکر یابی شدن محمد میرگاو گریختن بطرف قتلان و گرفتار شدن در گوهستان	۱۰۸ " ۱۱۱
— ذکر جلوس پادشاه جهان محمود سلطان بر سریر سلطنت	۱۱۱ " ۱۱۲
— ذکر رفتن امیر صاحب قرآن بمحاربه توقتمیش خان	۱۱۲ " ۱۱۷
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن بدشت قیچاق	۱۱۷ " ۱۲۵
— ذکر توجه امیر صاحب قرآن از ماوراءالنهر بطرف مازندران و عراق و فارس	۱۲۵ " ۱۲۹

عنوان‌ها	صفحات
— ذکر قیشلاق کردن امیر صاحب‌قران در مازندران و رفتن از آنجا بجانب عراق و شیراز	۱۲۹ " ۱۳۱
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب شوشتر	۱۳۱ " ۱۳۶
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب دارالملک شیراز	۱۳۱ " ۱۳۶
— ذکر مراجعت امیر صاحب‌قران از شیراز بصوب عراق	۱۳۶ " ۱۳۸
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب بغداد	۱۳۸ " ۱۴۲
— ذکر تسخیر قلعه تگریه	۱۴۲ " ۱۴۴
— ذکر فرستادن امیر زادگان عظام بجانب بصره و واسط	۱۴۴ " ۱۴۶
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب ماردین	۱۴۶ " ۱۴۷
— ذکر واقعه امیر زاده عمر شیخ بهادر تنعده الله بالرحمه والغفران	۱۴۷ " ۱۵۳
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران به تسخیر قلعه اونیگ	۱۵۳ " ۱۵۸
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب دشت فیچاقی از راه دربند	۱۵۸ " ۱۶۲
— ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران امیرزاده امیرنشاء و امیرزاده محمد — سلطان را بجانب چرکس	۱۶۲ " ۱۶۶
— ذکر مخالفت سلطان در یزد و جزا دادن او	۱۶۶ " ۱۶۷
— ذکر بنای باغ و گوشک در شمالی سمرقند	۱۶۷ " ۱۶۸
— ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران امیرزاده محمد سلطان را بولایت فارس و آوردن یاقیان آن ولایت را	۱۶۸ " ۱۶۹
— ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران پسر خضر خواجه اوغلان را پیش پدر و خواستاری دختر کردن	۱۶۹ " ۱۷۰
— ذکر نهضت رایات نصرت شعار بطرق ممالک سند و هندوستان	۱۷۰ " ۱۷۲
— ذکر غزو گنور و آنچه با کفار آنجا واقع شد	۱۷۲ " ۱۷۵
— ذکر غزوی که در ولایت ایریاب واقع شد	۱۷۵ " ۱۷۷
— ذکر شهاب‌الدین مبارک تمیم و متابعت و مخالفت او	۱۷۷ " ۱۸۲
— ذکر فتح قلعه بطنیر	۱۸۲ " ۱۸۷
— ذکر محاربه امیر صاحب‌قران با سلطان محمود والی دهلی و ظفر یاقین	۱۸۷ " ۱۹۳
و فتح شهر	

عنوان‌ها	صفحات
— ذکر فتح قلعه میرت	۱۹۲ " ۱۹۵
— ذکر غزوی که امیر صاحب‌قران را در دریای گنگ با جماعت دزدان واقع شد	۱۹۵ " ۱۹۶
— ذکر سه غزوه که در یک روز با جماعت گبران اتفاق افتاد	۱۹۶ " ۱۹۸
— ذکر استیصال گبران که در دره گو پله بودند و سنگی بر شکل گاو که کفار هند آنرا می‌پرستیدند	۱۹۸ " ۱۹۹
— ذکر واقعه کوه سواک	۱۹۹ " ۲۰۱
— ذکر غزوه جدی دیگر از کوه سواک که در آنجا بیشه‌های سخت بود	۲۰۱ " ۲۰۳
— ذکر مواقف بندگی حضرت امیر صاحب‌قران در نواحی جمو	۲۰۳ " ۲۱۱
— ذکر مسجد جامعی که بندگی حضرت بذراالملک سمرقند بنا فرمود	۲۱۱ " ۲۱۲
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بعد از مراجعت از هندوستان بجانب عراق و آذربایجان	۲۱۲ " ۲۱۷
— ذکر توجه بندگی حضرت بجانب سیواس	۲۱۷ " ۲۲۰
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب شام و موجبات آن	۲۲۰ " ۲۲۳
— ذکر تسخیر قلعه بهسنی و عتاب	۲۲۳ " ۲۲۴
— ذکر فتح شهر حلب	۲۲۴ " ۲۲۹
— ذکر توجه بندگی حضرت بشهر بعلبک	۲۲۹ " ۲۴۰
— ذکر فتح شهر دمشق	۲۴۰ " ۲۴۸
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران بشهر ماردین	۲۴۸ " ۲۴۹
— ذکر فتح بغداد	۲۴۹ " ۲۴۲
— ذکر بازگشتن امیر صاحب‌قران از بغداد و توجه بجانب تبریز	۲۴۲ " ۲۴۳
— ذکر قیلاق فرمودن امیر صاحب‌قران در قریباغ	۲۴۳ " ۲۴۶
— ذکر توجه امیر صاحب‌قران گوت دوم بجانب روم و موجبات آن	۲۴۶ " ۲۵۰
— ذکر فتح قلعه گاماخ	۲۵۰ " ۲۵۲
— ذکر آمدن ایلچی ییلدروم با یزید و حبیبیه نمودن لشکر	۲۵۲ " ۲۵۳
— ذکر فتح قلعه هاویک	۲۵۳ " ۲۵۴
— ذکر رسیدن خبر وصول ییلدروم با یزید با عساکر روم	۲۵۴ " ۲۵۶
— ذکر جنگ سلطانی و فتح صاحب‌قرانی و گرفتاری ییلدروم با یزید	۲۵۶ " ۲۶۱

صفحات	عنوان‌ها
۲۶۱ " ۲۶۲	— ذکر روانه فرمودن لشکرها با طراف و اشتغال بعشرت و گاهرانی
۲۶۲ " ۲۶۴	— ذکر توجه امیرزاده محمد سلطان بطرف بوره
۲۶۴ " ۲۶۵	— ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول بندگی حضرت را
۲۶۵ " ۲۶۶	— ذکر آمدن سلطان ماردین بحضرت و بخشیدن گناه او
۲۶۶ " ۲۶۸	— ذکر فتح قلعه از میر
۲۶۸ " ۲۷۰	— ذکر فتح قلعه نوچه
۲۷۰ " ۲۷۱	— ذکر گرفتن سه قلعه در یک روز
۲۷۱ " ۲۷۲	— ذکر وفات بیلدروم بایزید
۲۷۲ " ۲۷۴	— ذکر واقعه امیرزاده مغفور امیرزاده محمد سلطان
۲۷۴ " ۲۷۵	— ذکر آمدن ایلیچیان مصر و آوردن مال و سکه
۲۷۵ " ۲۷۶	— ذکر حکم فرمودن بر حاکم قزاقستان از اراضی روم
۲۷۶ " ۲۷۷	— ذکر مراجعت بندگی امیر صاحب قران از طرف روم
۲۷۷ " ۲۸۰	— ذکر توجه بندگی حضرت بجانب گرجستان و فرستادن امیرزاده ابوبکر بمقداد
۲۸۰ " ۲۸۴	— ذکر تسخیر قلعه برتس که از معظمت قلاع گرج بود
۲۸۴ " ۲۸۷	— ذکر توجه بصوب ابخاز بر عزم غزو ارمنه
۲۸۷ " ۲۸۸	— ذکر شمه از مکارم و عدل و احسان این حضرت
۲۸۸ " ۲۹۰	— ذکر بنای شهر بیلقان و حفر خندق آن
۲۹۰ " ۲۹۰	— ذکر نزول امیرزاده اعظم امیرزاده ابوبکر در شهر بغداد
	— ذکر توجه نمودن امیرزاده اعظم امیرزاده عمر از جانب سمرقند بصوب
۲۹۰ " ۲۹۱	ملکات آذربایجان و موجبات آن
۲۹۱ " ۲۹۲	— ذکر احداث فرمودن شهر بیلقان
۲۹۲ " ۲۹۵	— ذکر نزول فرمودن بندگی حضرت در قرا باغ اران و بعشرت مشغول شدن

از انتشارات مؤسسه شرقیه چکوسلوواکی در پراگ  
تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکان

معروف به  
**طنفرنامه**

تألیف  
نظام الدین شامی

با اصلاحات و اضافاتی که در کتاب زبدة التواریخ بایسنغری از مصنفات  
عمید الله بن لطف الله بن عبدالرشید المدعو بحافظ ابرویافته می شود  
بسی و اهتمام و تصحیح

فلکس نادر

بزیور طبع رسیده

۱۹۳۷

چاپ مطبعة امریکائی در بیروت

## بسم الله الرحمن الرحيم

و ظایف شکر فراوان و شرایف حمد بی پایان سزایار عالی حضرت ازلی ذاتیست که آغاز را  
 بنواحی شهرستان ازلیت او گذار نیست و فنون تنهای مدایح بسزا و صنوف ثنائی بی  
 رو و ربا درخور کبریای جناب ابدی صفاتی که انجم را با ابدیت ملک او شار نیست  
 قدیم اما نه تا غایتی که آنرا حد و کنار باشد دایم اما نه تا نهایتی که آنرا عد و شمار  
 باشد پدید آورنده هست از نیست اما نه از ماده که ازان مدد خواهد نماییده صنعت  
 آفرینش اما نه بالقی که بدان عمل کند دیده بینندگان جمال شاهد ذاتش را تواند  
 دید و زبان گویندگان بکه ستایش او تواند رسید نه ذاتش را شبه و مثال و نه حضرتش را  
 قهر و زطل و نه ملکش را تبدل و انتقال لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَفِيرُ الْمَعْتَلُ نام  
 آفتاب خدایی او در هر ذره از ذرات موجودات نایده است و جهره پادشاهی او  
 دیده باریک بینان در آینه آفتاب و ماه بلکه در خاک راه و برگ گیاه دیده [ شعر ]  
 هیچ دل را بکس او ره نیست \* عقل و جان از کالش آگه نیست  
 ست جولان ز درک ذاتش و هم \* تنگسیدان ز کس و صفش فهم  
 بخودش کس شناخت نتوانست \* ذات او هم بدو توان دانست

اگرچه بر وجود و وحدانیت ذات عظیم المتعالی برهان گفتن و دلایل انگیزفتن  
 شیعۀ علما و فاضل است و در هر ملکی و ولایتی بر سبیل فرض کنایت لازم که شخصی  
 باشد در علم کلام ماهر که اگر اهل شرك و عناد و شر و فساد شیعه انگیزند جواب  
 ایشان گوید و پیر همان فاطم بطلان مذهب بی دینار را روشن گرداند اما بی تکلف  
 فصول عقول و فصول اجناس حکمت و معقول وجود او محقق دانستن و وحدانیت او  
 نصب الدین داشتن طریقه محققان کامل است اگر آدمی از درک اسفل تقلید خلاص  
 یافته چون شبیر کور دیده نباشد وجود روز را با او هیچ دلیل احتیاج نبود

[مصرع]

مَنْ أَحْتَاجَ النَّهَارَ إِلَى دَلِيلٍ



هر کرا دیده بینا و خاطری دانا باشد داند که سالرا دارند و خورشید و ماه را گرداننده هست [شعر]

بلی در طبع هر داننده هست \* که با گردنده گرداننده هست  
ازان چرخ که گرداند زن پیر \* قیاس چرخ گردنده می گیر

[حکایت] پادشاهی بزرگه مایل بود باز دریافت خاقان آفرینش غافل و اورا دبیری بود کامل و وزیری عاقل خاطرش نگران بود تا حقوق نعمت ملک بگزارد و اورا از جاه غفلت بر آرد روزی بتجمل بحضرت ملک در آمد و بعد از عرض دعا و ثنا گفت خبری غریب استماع افتاده و واقعه عجیب روی نموده همین لحظه جمعی از مردم امین آمدند و نمودند که آن شورستان بی آب بر خار که بریر روز ملک بیماری عزیمت شکار کرده بدانجا رسیده بود و در گذشتن بران مقام لشکر منصور را از گرمسار و بی آبی نمپا رسیده آن خارستان گلستان شده است و دران بیابان بی آب چشمهای آب زلال بیرون آمده بعضی معافا قصرهای عالی بر افراخته شده و درختهای میوه دار ببار آمده ملک فرمود اگر نه آنستی که غفل و درایت ترا آزموده ام و دانش و خرد ترا دانسته و الا بمجنون تو حکم کردی و بمعافا دماغ تو مشغول گشتی این چه حدیث دروغ و گراف بی فروغ باشد چشمها بی استعمال معول و سبی کار بزرگ کی مترفع شود و قصرها بی عل بنا و استاد و استعمال سنگ و پولاد چگونه مرتفع گردد درخت بی نشاندن کی بر آید و باغ بی باغبان چگونه پیر آید و زیر گنت ملک را در کامرانی بقا باد چون خارستان را گلستان گشتن و در صحرا قصور و ایوان بادی بن شدن بی استاد مهندس و بنا و مؤسس محال می شمیری بنای رفیع آسمان که رَفَعَ سَمَكُهَا فَسَوَّاهَا عبارت از پوست و بستان سرای زمین که اُنْخَرَجَ مِنْهَا مَآءُهَا وَ مَرَعَاهَا حکایت آن بی مدبّر صانع و خالق قادر چگونه جائز می داری بدین تنبیه چشم آویز غفلت از دیده آن ملک بر داشته شد تا حضرت حال بدانست باز طلبت آن غفلت خلاص یافت و حضرت عزّت از اینجا می فرماید وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ یعنی اگر ازین کافران سوال کنی که آسمان و زمین را که آفریده است چه نسبت با خدا کنند و بر آفریدگاری او گواهی دهند و لهذا هر کس در هر ملتی اورا بلفظی می خوانند و بر آورنده کار خود اورا می دانند [شعر]

آنکه اندر هر زبانش هر کس نامی نهد \* این المثل خواند آن دیگر خدا آن تکبری

و چه جای آدمی که غنمه حیوانات در مضائق شناسد و مزایای حوادث روی بلد  
آسمان که قبله گاه حاجتست می آورند و گشایش کار و برآمد مهم از آفریننده عالم چشم  
می دارند و اگر عاقل بدیده تأمل در نگرده هر ذره از ذرات موجودات بر وجهانیت  
وجود او گواهیست فصیح و شاعری صریح [بیت]

وَفِي كُلِّ نَفْسٍ لَهُ آيَةٌ \* تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

جباری که جباران سر بر آستان بندگی او می بینند قهاری که پادشاهان بر درگاه  
جبروت او بهر واثاقی اعتراف می نمایند [نظم]

سر پادشاهان گردن فرار \* بدرگاه او بر زمین نیاز

نه گردن کشا ترا بگیرد بغور \* نه عذر آوارا براند بجور

کسی که بهجت راهبانی خلق بحق بیند بر گزیده فرستاد و در هدایت و ارشاد  
بر روی جهانیان بگشاد تا خلق را بر حق هیچ حجت نماند و اول ایشان در رتبت  
و منزلت و آخر در نبوت و رسالت [بیت]

خواجۀ عالی نسب مهر و لا گهر \* حامی دین خدا ماحی کفر و ظلم

محمد عربی بود علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات [نظم]

هادی مهدی غلام ابی صادق کلام \* خسرو هشم بهشت نفعه چارم کتاب

ناجیان ملوک ناجده انبیا \* کردار او یافت عقل خطا امان از عقاب

جمع رسل بر درش مناس طالب زکات \* و او شده ناج رسل تاجر صاحب نصاب

صد هزاران نسایم عیبرایش صلوات و لطایم مشک فرایش ثبات ثار آن روح مقدس

و نفعه آن جناب اقدس باد [شعر]

صَلَّى الْإِلَهِ عَلَى ابْنِ أُمِّهِ الَّذِي \* جَاءَتْ بِهِ سُبُطُ الْإِنْبَاءِ كَرِيمَا

يَا أَيُّهَا الرَّاغِبُ بِهِ نَفَاةٌ \* صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمَا

آنگاه بر آل بزرگوار او آن صدر نشینان مسند اجنب و بر گردگان قل لا آسألکم  
عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْوَجْدَ فِي الْقُرْبَى و اصحاب نامدار او آن شهبازان میدان دین و مبارزان  
معرکه بتین خسروان مالک علوم و رهبران اصحاب کمال کمال و انبیا افطار و امصار جماع  
مهاجر و مفاخر انصار یاد علی الخصوص آن مستندین صدر خلافت و شیر عرف

حقیقت و جلالت قدس، اخبار و صفو، اشیاء منوعات بنعت کافی آئین، اِذْ هُمَا فِي الْفَاقِرِ  
 نور اعظم آسمان ایمان صدیق اکبر نبی آخر زمان گریده جوهری که تا آفتاب بر آسمان  
 گردانست بر فاصله ازو سایه نینداخته است با کوزه گوهری که از صبر فیضان زمان  
 جواهر کلمات نبوی را جز او قیمت نینداخته زبانش در تصدیق رسول هرگز شجیده  
 و مثالش دیده گردون بهر خود ندیده آنکه در میطن ایمان گوی سبزی از اقران  
 ریزده و باز در کلام کریم باثبات و تقوی ستوده هم سال علم و شریعت در زمان  
 خلافتش برومند و باردار و هلال دین و ملت بر آسمان جلالتش با رونق و اشنه در  
 حضر هدم و در سفر رفیق خلیفه رسول خدا ابو بکر صدیق و آن اسلام قبله رشاد  
 و امیر کشور سداد قائل پرستندگان و در وسایع متعین منصب خلافت بصیر خفی و اجماع  
 در سیاست امور دینی در رهش را حکم شمشیر و در اقامت مہبات اسلامی چون شیر  
 حملمه و دلیر از صلابت هبتش شیطان از راهش روی گردانیده وصیت کرانش در  
 نهانند ساریها یا ساریه انجیل شنوایند در امور شرع و سیاست داد مردی و مردانگی  
 داده شغلش خشت زدن بوده اما در امور دینی خشتی بر خشتی نهاده میز حق از  
 باطل و فوارق خطا از صواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و آن امیر صاحب وفا  
 و ذو النورین یا احیا ترین دهنده جیش عسرت در کارزار هنگام شدت و عتا ترین  
 کننده مجلس عشرت ابرار در مقام توجه و صفا مطلع دو ستاره که از فلک رسالت  
 درخشان بود مهبط دو سیاره که از سلاک نبوت رسیده بود جامع شتات قرآن امیر  
 المؤمنین عثمان بن عفان و آن امام با حشمت و وقار صاحب دلیل و ذو القنار منوردار  
 هَلْ اَتَى وَ مَشْهُور دِیَارَ لَا فَنَى محرم راز درون و بیرون تشریف یافته اَنْتَ مَنِیْ یَمْزِلُ  
 هُرُونِ منصب امامتش بتأکید مَنِ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَاِنَّ عَلِیَّ مَوْلَاهُ مقرر و مجلس خلافتش  
 بِسْمِ اللّٰهِ اُوْبِرِ اَمَقِّ مَعَ عَلِیٍّ کَيْفَ مَا دَارَ مَنْوَر ناسی نشین از دیوان حضرت  
 رسالت به لَحْمِكَ لَحْمِی معنون شده و جامه حبش از کارگاه نبوت به اَدْبَتُ عَلِیًّا فَاحْسَنَتْ  
 تَأْدِیَةِ مَطْرَز گفته کسی مکه ذات او را ستاید خورشید را بروشنی صفت کرده باشد  
 و سپهر را بلندی ستوده [بیت]

گفتم زبان بنده ز وصف تو فاصرت \* گشتا چنین بود جو بقایت رسد جمال

لیست نبی غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [بیت]

هر چار چار حد بنای پیغمبری \* هر چار چار عنصر ارواح انبیا

آنگاه فرزندان دلبد او آن گوشوارگان عرش برین و جگرگوشتگان حضرت رسول  
 رَبِّهِ الْعَالَمِينَ هَؤُلَاءِ إِمَامَانِ فُتِحَا وَقَامَا صَفَتْ جَلَالَتُ مِنْصَبِ ابْنَانِ سَيِّدَا شَيْبَانِ أَهْلِي  
 الْبَيْتِ تَعْرِيفُ فَحَامَتْ مَجْلِسِ ابْنَانِ دُو فَلَذَةُ الْكِبَرِ رَسُولُ وَدُو رُوشَانِي جَنَمِ بَدُولِ حَسَنِ  
 مَجْنِي وَحَسَنِ شَهِيدِ كَرِيلا وَأَنْ دُو عَمِّ بزرگوارِ حضرت رسالت و دُو صَوِ نَامِلَارِ بَارگاهِ  
 نَبُوتِ دُو نَوَابُوحِ بُوستانِ الطَّافِ وَدُو شَاخِ شَجَرَةِ عَبْدِ مَنْفَ أَنْ بِكَ خِيَمَةُ دِينِ رَاغِدِ  
 وَأَيْنَ بِكَ بَنِيانِ شَرَعِ رِاسِ ابُو عَارِهِ حَمَزِهِ وَابُو الْفَضْلِ عَبَّاسِ آنگاه بَقِيَةُ عَشْرَةِ  
 مِشْرَةِ که بنوید امید فوز بدرجات بهشت مخصوص بودند و در صفِ مقاتله کفار و مقابله  
 اَشْرَارِ کَافِرِ بَنِيانِ مَرْصُوصِ و سَلَمِ نَسْلِیْمَا طَبِیْکَا مِیَارْگَا و چون آن شهباز بلند پرواز از  
 تنگنای قصصِ جَسَافِی بِنَضَائِ عَالَمِ رُوحَانِی خِرَامِیدِ مَسْنَدِ خِلَافَتِ بُو جُودِ خَلْفَایِ رَاشِدِینِ  
 آراسته شد و خوار پنداد از حوالتِ دین و دولت و نواحیِ مَلِکِ و مِلَّتِ بَیاسِ سَیِّ و مَسَاعِیِ  
 جَهِدِ ابْنَانِ پِیرِاسته گشت و بعد از مدّتِ سی سالِ بِسَاطِ خِلَافَتِ الْخِلَافَةُ بَعْدَیْهِ  
 تَلَوْنَ سَنَةً در نور دیدند و شادروانِ نُمِّ نَصِیرِ مَلُکُتَا عَضُوضَا باز کنیدند و مِلَّتِ رَا  
 بَدُولتِ قُوبِتِ دادند و دین را پادشاهی تثبیت فرمودند و اعظمِ سلاطینِ کَنگِکارِ و صنادیدِ  
 مَلُوکِ نَامِلَارَا مَالِکِ اَزْمَةُ حَلِّ و عَقْدِ و قَابِضِ اَعْتَه قَبِضِ و بَسَطِ گردانیدند و مِشْمِثِ  
 شَرِیعَتِ بَیْهَاتِ شَمِشِیرِ بَرَّانِ حَوَالَتِ کردند و فرمایان آسمانی چنین واردست که وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا  
 رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا التَّحْدِيدَ  
 فِيهِ بِأَسْمَاءِ شَدِيدَةٍ وَنَنْفَعِ لِلنَّاسِ یعنی بدرستی که ما که خطایم پیغمبران را فرستادیم  
 یا معجزهای ظاهر و با ایشان فرو فرستادیم کتاب و ترازو و فرستادیم آهنگ را که درو  
 بیم و هراس سخت است و منافع آدمیان علما در جمع میان کتاب و ترازو و آهنگ گفته اند  
 که وجه مناسبت آنست که چون پیغمبر مَجْلُوقِ اَبَدِ و ظَهِیرِ آنست که اَوَّلُ بَایَاتِ آسمانی  
 و دلالاتِ روحانی مردم را مجملًا دعوت کند اگر قبول نکند و سر در نیارند بدلائل  
 معقول که ترازو عبارت از آنست ایشانرا براه راست آرند و ارشاد کند و اگر این هر  
 دو با ایشان مفید نباشد جز بر کنیدن شمشیر چاره دیگر نماند یعنی [ایست]

هر کجا داغ بایستت فرمود \* چون نو مردم نمی نغرد سود

و در علوم طبّی قاعده مقررست که اَوَّلُ بِاسْتِعْمَالِ غِذَائِیِ مُوَافِقِ وَرِعَايَتِ مِزَاجِ در  
 نگاهداشتِ صَحْتِ کُوشِند و اگر مزاج را اخراقی روی غایب باغذیه لطیفه و اشره مناسب  
 معالجه کند و با استعمال ادویه در زوال آن کُوشِند و اگر علت برته صعب شود که  
 ادویه نیز مفید نباید بر حسب آخرِ اَلدَّوَالِهِ اَلْکُبْرَى جَرِ دَاعِ چاره دیگر نماند بنا برین

مقدمت معلوم میشود که مَا بَرَعَ السُّلْطَانُ أَكْثَرَ مَا بَرَعَ الْفُرَّانُ یعنی آن مقدار باز  
 نشستن از فساد و ترسیدن که مردم را از سلطان است از قرآن بیشتر نیست بلکه مفسدان  
 آن مقدار که از ارباب دولت می ترسند از خدای تعالی می ترسند و این معنی حضرت  
 عزت می فرماید که لَأَنْتُمْ أَنْتُمْ رَحْمَةٌ فِي صُورِهِمْ مِنْ أَفْرِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ  
 یعنی هر آینه شما که جلد و دلیر و اصحاب تیر و شمشیرید هیبت و ترس شما در دل کافران  
 بیش از هیبت و ترس غفلت و سبب این آنست که ایشان طایفه اند که حقیقت حال را  
 نفانسته است و در مقام جهل و غفلت پاییبند مانده و باز مراتب این طایفه که بشمشیر  
 دین را تقویت کند و بضرب بازوی مردانگی در قلع و قمع مفسدان کوشند بحسب ازمان  
 و اشخاص هر دور متفاوت اند در بعضی اوقات که خلق بر جاده سداد و هیچ رشاد  
 ثابت و راسخ باشند و باو امر و نواهی شرع کار کنند جهان لباس امن بپوشد و مردم در  
 خواب آسایش و راحت باشند اما چون فتن و فساد و لجاج و عناد گریبان خلق گیرد  
 و سر از راه شریعت بگردانند و مال و منال غرور و شرور ایشان را زبادت گردانند  
 تا خدای تعالی را فراموش کنند و فرمان صاحب شریعت نبرند حکمت الهی اقتضای آن  
 کند که دل پادشاهان را بر ایشان متغیر گرداند و در خاطر ملوک الفاسد کند تا ایشان را  
 تأدیب کند و گوشمال دهند و در حدیث قدسی مصداق این معنی وارد شده که أَنَا اللَّهُ  
 مَلِكُ الْمُلُوكِ قَلْبُ الْمُلُوكِ وَتَوَاصِيهِمْ يَبِيْءُ مَنْ أَطَاعَنِي جَعَلْتُمْ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَمَنْ  
 عَصَانِي جَعَلْتُمْ عَلَيْهِ نِقْمَةً فَلَا تَسُبُّوا الْمُلُوكَ وَلَكِنْ تَوَبُّوا إِلَيَّ أَغْفِرْ لَكُمْ عَنِّي  
 آنست که من آن خدایی که پادشاه پادشاهان و ملای پادشاهان و موی پیشانی ایشان  
 بدست قدرت منست هر کس که فرمان من برد من دلمای پادشاهان را بر ایشان مهربان  
 گردانم و هر که نافرمانی من کند دلمای ایشان را بر کینه و قهر ایشان دارم پس باید که  
 شما پادشاهان را بد نگویید لیکن توبه کنید و من باز گردید تا من ایشان را بر شما  
 مهربان گردانم بنا برین سلاطین و ارباب دولت بر حسب مقتضای هر زمانی از سه  
 صنف بیرون نباشند یا بکلی مظهر لطف و مرحمت باشند یا بکلی مظهر قهر و نفعت یا  
 جامع میان این هر دو و آن وجود بکمال نزدیکتر باشد و آن ذاتی بود کامل که جامع  
 باشد میان تعلیقات جلال و جمالی تا بر حسب هر زمان نسبت با اشخاص عالم آثار  
 لطف و قهر او ظاهر شود و خیر و شر و بر و صالح و طالح و نیک و بد و مؤمن و کافر و بر  
 و فاجر همه از او بنحوی که فراخور حال هر يك باشد رسد و اینچنین شخصی که مجمع  
 الجبرین این دو صفت باشد در قوتها ظاهر شود و آثار و رسوم و نتائج افعال و افعال

او سالها بل قریباً بر روی روزگار بماند تا بعد از وی اتحاد و ولاد و انشیاع و انشیاع  
 او بر سنت او روند و صادرات افعال و نوافلت احکام او را متابعت نمایند و شاهد برین  
 دعوی و بیان کننده این معنی وجود شریف و حضرت شریف امیر اعظم عادل اکرم بر  
 گریده درگاه بزدان و سایه حضرت رحمان و صاحب دولت صاحب فران قطب المشرق  
 و الدنيا والدین امیر تیمور کورکان است خلد الله تعالی فی بیسط الارض ملکه و سلطانه  
 و افاض علی العالمین مرجعه و احسانه که عدلش سیاست منور است و شهرش با لطف  
 منروج و نیش با نیش همعان و حش با غضب همیلان در مقام تجلی جمالی در تعظیم  
 اواخر شرع محمدی کوشیده و در تکریم سادات که شاخهای درخت نبوت و دانهای  
 خوشه ولایت و فرزندان رسول خدا و نور دیدگان فاطمه زهرا اند دقایق رعایت مرعی  
 داشته اعزاز جانب ایشان می فرماید و در مجالس تدبیر ایشان بر همه لازم می شود و در  
 تعظیم شأن علما که میراث داران حضرت رسالت و نابیان درگاه نبوت اند هیچ دقیقه  
 مهمل نمی گذارد و آنگاه تمیز میان فاضل و منضول فرموده هر یک را در مرتبه خود  
 قرار می دهد و بر مقدار فضیلت و دانش هر شخصی را در مناسبتی که لایق آنست فرو  
 می آورد و در تعظیم مضامین و صلوات باقصی القایه کوشیده و محالست و صاحبیت ایشان رعایت  
 می فرماید و در محافظت عجز و رعایا و بزرگانان و دعاتان مراسم رعایت و خدمت بجای  
 می آورد و ایران و توران را که قریب است تا نوحروس این دو مملکت در عهد یک خاطب  
 نبایده بضبط کامل و عدل شامل چنان نسق می فرماید که عتلا دران غور می نمایند و از  
 اقصای ماوراءالنهر بلکه از سرحد ختای و ختن تا نواحی دهلی و کشابیت و از باب الانواب  
 تا حدود مصر و روم در ایام معدلت و یاساقی او چه جای تمجید که کودکان و بیوه زنان  
 قماش و زر و سیم و ظرایف و ضایع و تجارت می آورند و می برند و هیچ آفریده عیبه از ایشان  
 توقع نمی نماید و بدری ایشانرا خسران واقع نمی شود و این نعمت بی گران و موهبت بی پایان  
 نتیجه سیاست و عدل این امیر صاحب فران است و وجود مبارک او هم بشرف حسب  
 آراسته است و هم برینست نسب پیراسته حسب آن بود که بسی وجه خود حاصل کند  
 و نسب آنکه از پدران میراث باید اولاً کلات و مراتبی که بسی بلیغ وجه جمید خود  
 حاصل فرموده چون سراسر این کتاب از ان خبر خواهد داد دران باب خوض نمی رود  
 چه آنکس که بعد ازین مطالعه این تاریخ مبارک مشرف شود داند که مساعی جمیده  
 او در باره امور ملک و مملکت و کوشش او در ضبط مهمات دین و دولت در چه مرتبه  
 بوده و از کجا بکجا رسانیده و اما نسب بزرگوار او آنکه در وقتی که پادشاه کاکگسار

چنگیز خان فرزندان را تربیت می فرمود فرزند دهم خود جغتای را که یاساق و یوسون از سایر فرزندان ممتاز بود بنوازش مخصوص گردانیده از خلاصه لشکر خود جمعی گزین کرده که مقدم ایشان قراچار بود از قوم برلاس و بر رأی و کفایت و یاساق و شجاعت او اعتمادی تمام بود و ضبط کار ملک و یاساق و یوسون آن پادشاه کامگار بقتل و دانش او حواله کرد و از چند بزرگوار این امیر صاحبقران است لاجرم اثر دورینی و عاقبت اندیشی آن پادشاه کامگار بعد از مدتها درین ایام ظاهر شد که امیر صاحبقران مملکت را بعد از فتح و آشوب در قید ضبط و نسق آورد و اوروغ مبارک جغتای را در مقام سلطنت ایران و توران بلکه اکثر بلاد ربع مسکون دارائی ملک و سلطنت مهتد گردانید و گردن سرکشان را بطوقی مذلت در آورد و سر گردن کشان را بر خاک هلاک انداخت و بقیه که از ضرب شمشیر آبلر او امان یافته بودند دانستند که با درفش پنجه انداختن و با کوه دست در کمر زدن و با دریا زبردستی کردن و با پیل کشتی گرفتن غایت حماقت و نهایت غرابت باشد جز امثال و فرمان برداری چاره ندیدند و خود را در زمره خشم و خشم در آوردند و بعد از جرم و گناه بتفیل خراج و تکفل باج نفس خود را از دریای بلا باطل نجات رسانیدند لاجرم همه سر بر آستان انقیاد نهاده مطیع و فرمان بردار شدند ایزد عز و علا این ذات عدم المثال و این سابع حضرت ذو الجلال و این مظهر تجلی جمال و جلال را سالهای بسیار و فرهای بی شمار در جهانگیری و جهانداری پاینده و مستدام داراد و دامن اقبال و وساحت جلال او از گرد حوادث ایام و تواب روزگار مصون و محروس داراد و اوروغ بزرگوار و ولاد نامدار او را تا رواق عرش و طباق فرش قائمند مسلسل و پاینده داراد و شمع جمع ایشان تا جهان باشد تابان و فروزان باد مساعی جمیله اش در جهان مذکور و مشکور و اعلام دولتش منصور تا نفع صور بمعهد و آله اجمعین انظم]

- خطای تو این شاه درویش دوست \* که ایران و توران بفرمان اوست  
 بی بر سر خلق پاینده دار \* بنویق طاعت دلش زنده دار  
 برومند دارش درخت آئید \* سرش سبز و رویش بر رحمت سید

اما بعد سبب تحریر این کتاب آنست که در سنه اربع و ثمانیایه بندگی حضرت امیر صاحبقران خلد الله ملکه علی مر الزمان باحضر بقیه کیمیه نظام شای مثال داد و چون بشرف بساط یوسون منتظر گشتم بعد از تقدیم مراسم نوازش و اکرام و تهنید و وظایف لطیف و انعام در مقام تربیت و پیکار و پیروزی اشارت عالی تناد یافت تا تاریخی که جهت

آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبدأ ظهور این دولت ابدی پیوند الی یومنا نوشته اند و ترتیب آن کا بینی بقدم نرسیده این بنده شفع و ترتیب و تنسیق و تبویب آن مشغول گردد اما بشرطی که از حلیه تکلف و پیرایه نضلف مصون و محروس باشد و از شیوه سخن آرای و نقش پیرایی محض و معنوط ماند چه کنی که بران منوال پرداخته اند و بشیوه تشبیه و استعارات آراسته مقصود در میان فوت می شود و اگر يك كس که از نضاب سخن نصیبی دارد معانی آن فهم می کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درك مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عام و فایده آن تمام نیست بته بساط بوسه بعر عرض رسانیدم که هر چند مراتب سخن بسیارست و منازل آن بی شمار و بدولت ابدی پیوند این ضعیف را بر فنون آن بنفش قدرتی و در اسالیب آن پیش ارباب این فن شهرتی هست اما علما در حق سخن پسندیدند گفته اند مَا تُذَكِّرُهُ الْعَامَّةُ وَلَا تُنْكِرُهُ الْخَاصَّةُ یعنی سخن خوب روان آنست که عوام معانی آن در یابند و خواص عیب آن نکنند و اینجا گفته اند [بیت]

جز رنگ هیچ کس ندانند گفت \* سخن عام دان خاص پسند

بندگی حضرت فرمود که اینك من آن سخن می طلبم بته بعد از تقدم مراسم دعا بعر عرض رسانیدم که اگر حکم نافذ شود بته برین منوال سئل آن مملوك دارم و پانجه مقدور باشد از عهد آن قصی غام و آنرا شرف روزگار خود دادم بنا برین که راجه بر میان جان بسته التزام کردم که سراج حالات و وقایع صادرات ایام این دولت که باید مقرون باد چنانچه تا غایت ضابطاتی که حاضر بوده اند و ملازمانی که در سفر و حضر وقایع و حوادث را ناظر ثبت کرده باشند لباس عبارتی پاك بی تکلف پوشانند و آنرا مرتب و مبسوط و منقو و معرر گردانند لاجرم دامن قلم در میان جان زده و آئین عزیمت باز نوردید پشت بر مهمات و شواغل دیگر کرده و درین شغل بك رویه شد روی بجمامة دوزبان و نامه بك روی آوردم و تاریخ سبهای جلیل و كوششهای پسندیده و رأیهای ثاقب و تدبیرهای صایب آن حضرت درو بیان کردم تا این كتاب سلاطین عالم و غلای بی آدم بمخصص فرزندان هابون و اوروغ بمبون او را در امور معاش دنیوی و فتنون قواعد پادشاهی روزنامه سعادت و سر دفتر دولت و اسناد رهنا و همد دلگشا باشد و در گشودن مالك و بیامودن مسالك و تحبیر بلاد و ترفیه عباد و تنسیق معاهد دین و دولت و نهید قواعد ملك و ملت اقتدا بنان کند و قولی و فعلی آن حضرت را مرشد روزگار و مدبر کار و بار خود دانند و با وجود آن از غفل و تدبیر امیر و وزیر و ناصح و مشیر مستغنی باشند امید واثق و رجا صادق است که فواید این



کتاب بر روی روزگار و صحایف لیل و نهار باقی ماند و تا جهان باشد ذکر آن حضرت بر صفحات روز و شب مثبت گردد و چون آوازهٔ مهابت و ذکر صلاحیت او بشمارق و مغارب عالم رسد آری [بیت]

ذکر باقی را بزرگان عمر ثانی گفته اند \* این ذخیره بس ترا و الباقیات الصالحات<sup>۲</sup> و چون شجرهٔ دولت این حضرت در بستان سعادت و اوروغ مبارک چنکیز خان نشو و نما یافته است بلکه در دور آخر و عهد بازپسین باغ و راغ آن خانسلطان بزرگوار را باغبان سی این حضرت آب رفته با جوی آورده و رسوم و قواعد آن پادشاه صاحبقران را در عالم تازه گردانید و بتخصیص نسل مبارک چغتای را احیا کرده برپهٔ سلطنت ایران و توران رسانید لازم باشد از مبادی آن دولت تا رسیدن بدین ایام سلسلهٔ سخن مربوط و ربط حکایات بام مضبوط گردانیدن و اشتغال سلطنت از یکی بدیگری باز نمودن اما بیان فضیلهٔ پادشاه بزرگ چنکیز خان چون در کتب تواریخ باختلاف عبارات مثبت و مذکورست ببيان و تکرار آن احتیاج نمی‌داند

### آغاز تاریخ مبارک حضرت جهانگشایی

اگرچه کلیات احوال پادشاه جهانگیر چنکیز خان اینجا ذکر نمی‌رود اما در اوّل این تاریخ مبارک پادشاهانی که تا غایت از نسل او در مالک ربع مسکون سلطنت و پادشاهی کردند بیان کردن مناسب می‌ناید و از فوائد خالی نخواهد بود و چون موضوع این تاریخ ذات ملک‌صفات و صادرات افعال و اقوال این امیر صاحبقران است و شجرهٔ دولت او بر جویبار سلطنت چغتای نشو و نما یافته بایستی که ذکر چغتای مقدم بودی اما ربط سخن را آن مناسب‌ترست که نسل فرزندان دیگر را بر سبیل اختصار یاد کنیم بعد از آن بدگر چغتای ابتدا کرده سلسلهٔ سخن مضبوط گردانیم تا ربط سخن بقاعدهٔ آید انشاء الله چنکیز خان را چهار پسر بود چوچی و چغتای و اوکسای و نولی و هر یک از ایشان در مملکتی پادشاه شدند و نسل ایشان دران ملک مباشر امور سلطنت بود اما آنها که در اولوغ‌پورث پادشاه که عبارت از خنای است پادشاهی کرده اند چهارده اند ۱ اوکسای قازان ۲ کیوک قازان ۳ متکه قازان پسر نولی ۴ فوبلای چچان<sup>۳</sup>

برادرزاده نولی تیمور قآن نیزه نولی و چون پادشاهی رسید اورا اولجایتو نام کردند قشای قآن توتقه قآن پسر قشای خان نایزی پسر نولک و چون بلطنت نسبت نام او بولک نو کردند آیشیرین دارا قآن دوقوز تیمور قآن بسودار قآن آنکه قآن الیک قآن المی تیمور قآن انشاء الله که پادشاهی بدو رسد که استغناق آن دارد و اما آنها که الی بومنا هذا در دشت قهچاق پادشاهی کرده اند بیست و پنج اند ۱ چوچی بانو برکه خان صابن خان بسون منکه توتقه خان اوزیک خان جانی یک خان یردی یک خان کسلی یک خان نوروز چرکس خضر خان مرود بازارچی ساسی نهای توغلو تیمور برادرزاده نوقای مراخواجه برادر توغلو تیمور قشای خواجه اوردوس خان توقنایا نونمان تیمور ملک توقمش خان تیمور قشای شادی یک و اما پادشاهانی که در عراق پادشاهی کرده اند چهارده تن بوده اند پسر نولی هولاکو خان پسر هولاکو اباقا خان برادر اباقا خان احمد خان و ابو باسلام در آمد پسر اباقا ارغون خان برادر ارغون کجاناتو خان بایدو خان غازان خان اولجایتو خان که اورا محمد خطابک می گویند ابو سعید بهادر خان ارپه خویش ارپه و که موسی خان سلطان محمد بن بول قشای در خراسان خویش چوچی نقای تیمور خان سلیمان خان و اما آنها که در اولوس چغتای خان پادشاهی کرده اند سی و یک تن اند چغتای خان پسر چغتای بسون منکه قراولاکو و در پادشاهی وفات یافت ۴ ارغنه خاتون قراولاکو الینو پسر بایدار که ارغنه خاتون را گرفته بود مبارک شاه پسر قراولاکو براق نیکی پسر شرامان نقای تیمور خان دوا چیمان کوچک خان پسر دوا نالینو پسر یوری ایسن بوغا خان پسر دوا کیک خان پسر دوا ابیجککای خان پسر دوا دوره تیمور خان پسر دوا ترشیرین خان پسر دوا جنکی پسر ایوکن بسون تیمور خان پسر ایوکن علی سلطان خویش اوکنای و پادشاهی نسبت بناحق پسر یولاد محمد که بنیره کوچک خان بود قزان سلطان پسر یسور دانشمند چه خویش اوکنای و پادشاهی بدو فی رسید بویان قوی پسر سورغانو پادشاه توغلو تیمور پسر ایمنخواجه الیاس خواجه پسر توغلو تیمور

۲۸ کابل سلطان پسر دورچی ۲۹ عادل سلطان پسر محمد ۳۰ سیورغانیش خان  
 ۳۱ سلطان محمود خان پسر سیورغانیش خان خلد الله ملکه و سلطانه پادشاه جهانگیر  
 چنگیز خان چون نسبی کار فرزندانش کرد فرمود که هر که دانش و باساق و سیاست  
 و جلالت و رعایت آیین و رسوم دوست دارد باید که ملازمت چغتای کند و پادشاهی  
 بود عاقل و خانی عادل کرم دل با فراست و ذکاوت موفور و کیاست و عقلی مشهور چنگیز  
 خان بوقت قسمت لشکرها چند هزار سوار کاری بدو تفویض کرد مقدم ایشان  
 قراچار بود از قوم برلاس که جز بزرگوار این امیر صاحب فرماست و از مبدأ التای  
 تا وسط همچون واقصای همچون یکسره بوی ارزانی داشت و چون چنگیز خان سلطان  
 جلال الدین را منہزم کرد و از آب سند باز گشت چغتای را بچکومت ناحیت ترکستان  
 نصب کرد و بعد از واقعه چنگیز خان چغتای در تعظیم او کنای فآن و بزرگداشت  
 او مبالغتها کرد و چون قضیه هایلله او کنای واقع شد از غایت محبت برادر و مول فراق  
 او در سال ششصد و چهل بعد از د. ماه از واقعه او بیماری مخش پدید آمد  
 و بصدقه مرگ که ویران کننده خانه عیش و آسودست از نعمت و نواج مفارقت نمود  
 [پت]

جهانا مبرور چو خواجی درود \* چو ی بدروی پرور بدن چه سود

بعد از وفات او بر موجی که مفصل آن ذکر رفته پادشاهی از یکی بدیگری افتاد  
 و از میان ایشان مبارکشاه پسر قراخولاکو بغایت نیک نفس و کارزار و منعم و کرم و شجاع  
 و بردبار بود اولوس چغتای در زمان او در امن و راحت افتادند و باز چون نوبت  
 بدو خان رسید سی و سه سال پادشاهی کرد و بحسن تدبیر لشکرها و اولوس چغتای را جمع  
 گردانید و چون نوبت بفرزند او کوچک خان رسید او را تدبیرهای صایب بود مملکت  
 پدر را زیاده گردانید و چون دید که فرزندانش قید و خان ولایت را ضبط نمی توانست کرد  
 ولایت ایشانرا داخل ولایت چغتای گردانید و در تصرف خود آورد و چون نوبت بکلیک  
 خان رسید سلطنت بهایت او رونق یافت و آوازه عدل و عدلی او در جهان مشهور  
 شد و در سال هفتصد و چهل و هفت که اسم پادشاهی بر دانشمند چه و بویان قوی بود  
 امیر قراغان مباشر تدبیر امور مملکت بود و فواید عدل و احسان وی بملایان  
 می رسید و بر جاده شریعت و راه راستی معاش پسندیک می کرد همواره داد مظلوم دادی  
 و در عدل بر روی خلق گنبدای علما و اشراف را توقیر فرمودی و رعیت و زبردستانرا  
 مرقه داشتی و مقام او در زیستان سالی سرای و قرانور بود و در تابستان شهر مولک

و بیشتر اوقات کار او جانور انداختن و صید کردن بود بحقیقت خانه جان بر می انداخت  
 و می پنداشت که جانور می انداخت تا روزی در شکار قتلغ نیمور که از قبیله اورانانیان  
 بود او را شهید گردانید امرای بزرگ چون امیر کچسرو و ملازمان قتلغ نیمور را در  
 میان گرفته بکشند و امیرزاده عبد الله در منصب امارت بجای پدر بنیست و امرا  
 و نوینان کبر مطاوعت بر میان جان بستند و متفاد فرمان او شدند و هم درین سال  
 قوی پدر را شکست و پادشاه بویان قوی را از سلطنت و دولت معزول کردند و نیمور شاه  
 خان را بر تخت نشاندند و قدم او بر مملکت مبارک نداشتند امرا و اکابر از اطراف جمع  
 شدند و با اتفاق او را بر داشتند و اتباع و اتباع او را متفرق کردند و امیر بیان سولدوز  
 و امیر حاجی برلاس ولایت و مملکت با نصرت گرفتند امیر بیان از مملکت داری غافل  
 شد بشراب خوردن و عشرت مشغول شد و با این همه مردی سلم النفس بی شر بود  
 و اگرچه در مقام عاطفت و نیکی لطف و کرم کردی اما در مقام سیاست سستی و نهارفت  
 نمودی و چون بیش غفلا مفرست که ملک بی سیاست فرار نگیرد و پادشاهی بی شمشیر  
 پایدار نماند هرج و مرج بحال ملک راه یافت و امرا در مقام سرکشی هر کس بمصلح  
 خود مشغول شدند و درین اثنا شهریه که ترکان کش میخوانند و نواح و ولایات آن در  
 نصرت امیر صاحبقران و کشورگشای جهان امیر نیمور کورکانت و حاجی برلاس بود  
 و از قدم بدیشان تلقی داشت و مملکت بخند در نصرت امیر بازید بود و بلخ و دهی  
 از ولایت در نصرت امیر حسین و منصب پدر می طلبید و ولجای بوغای سولدوزی در  
 بعضی ولایات نصرت نموده و شیورغان را محمد خواجه ابردی گرفته بود و شاهان بدخشان  
 در کوهها سر بر آورده و کچسرو و ولجایتو در ولایت قتلان و ارهنگ دعوی سروری  
 کرده و امیر خضر مجموع بساوریان را در نصرت خود آورده و در کرا اندک قوی  
 بود در مقام مخالفت سرکشی می نمودند و بدین سبب فتنه و آشوب منتشر شد و بریشانی  
 و نشویش بحال ممالک راه یافت و رعیت که و دایع باری عز و علا اند در جنگال گرگان  
 ظلم افتاده درین اثنا توغلو ق نیمور که پادشاه ولایت مغول بود هوس مباشرت امور  
 سلطنت کرد لشکر و حتم خود را جمع کرد و روی بطرف ماوراءالنهر نهاد و چون بموضع  
 جانانی بلاق که دو منزلی صغرند است رسید بعد از جانی و مشاورت با امرا و ارکان  
 دولت توق نیمور از قبیله کرایت و امیر حاجی ارکونی و امیر بیکچک را بطرف ماوراءالنهر  
 نامزد کرد تا متابعت بازید جلایری کنند اشارت او قبول کرده متوجه شدند و چون  
 بمقدود بخند رسیدند امیر بازید جلایری ابل شد و با لشکر مکمل خود بدیشان پیوسته

بطرف شهرسبز روانه شدند امیر حاجی برلاس برادر امیر صاحبقران عازم صوب  
 خراسان شد امیر صاحبقران او را گفت چون شما عازم خراسانید و ولایت و مملکت بی  
 حاکم و سرور خلل پذیرد و فتنه و فتور بحساب آن راه یابد اگر مصلحت باشد من  
 بولایت خود نوبه نموده از اینجا بخدمت پادشاه روم و امرا و وزرای او را به بیم تا ولایت  
 نخراب نشود چون از آن سخن بوی سعادت بشنم او رسید و دانست که مصلحت درانست  
 استصواب سخن او نمود امیر صاحبقران روی بطرف ولایت خود کرد و بی توقف بوضع  
 خزار رسید بکچیک و توق تیمور کلان با امرای پادشاه باز خوردند و دیدند که امیر  
 حاجی محمود شاه ناخست کنار می آید و متلای لشکر پادشاه را فخری شنید و امیر اعظم  
 نسکین امرا فرموده گفت "توقف کنید تا من بروم و امرا را به بیم و استصواب ایشان  
 هر چه مصلحت وقت باشد بجای آورده شود پس چنانچه رسم اهل دولت باشد با ایشان  
 ملاقات کرده مراسم پیشکش بقدیم رسانید امرا چون آثار سعادت در ناصیه اقبال  
 او مشاهده کردند محبت او در دل ایشان اثر کرد او را معزز داشته ولایت بدراف  
 بزرگوار او از تومان شهرسبز و نواحی آن برو منزل داشتند و او را بر مطاوعت  
 پادشاه ستایشها کردند و چون بشهر کش رسید از اینجا تا کنار آب آمویه لشکر انداخت  
 و در زمانی اندک لشکری بسیار جمع کرد و با امیر خضر متفق گشته بدو پیوست امرای  
 توغلو تیمور با بک دیگر مخالفت کردند و ندانستند که إنا أنقلبنا ألقوم مکنا عدوهم  
 ینقم یعنی چون قومی با بک دیگر خلاف کنند دشمن خود را قوت داده باشند و در  
 نیکن او سعی نموده القه امرا بجانب توغلو تیمور باز گشتند و درین اثنا امیر حسین  
 لشکر کبک بطرف امیر بیان روان شد و با بقی روانه کرده از امیر بازید و امیر خضر  
 و امیر صاحبقران مدد طلبید امرای مذکور بعد از مشاورت مصلحت دران دیدند که  
 امیر صاحبقران مقدمه و متلای لشکر شود و قول لشکر در صحبت امیر خضر بر  
 سبیل استیصال بجانب امیر حسین روانه شدند و امیر بازید مصلحت دران دید که بنفس  
 خود پیش توغلو تیمور رود تا بدخواهان را بمال بدفرستی نماید بتجلیل بجانب او روان  
 شد و چون بولایت نخب رسید و معلوم کرد که پادشاه توغلو تیمور و قنات لشکر بنگاه  
 خود باز گشته است شادمان گشت و بشارت و طرب مشغول شد و چون امیر  
 صاحبقران و امیر خضر پیش امیر حسین رسیدند با اتفاق نظر امیر بیان لشکر  
 کشیدند او را قوت مقاومت و مقابله نبود بجانب بدخشان گریخت چون بدر بدخشان  
 رسیدند شاه بهاء الدین گریخت و مملکت در تحت تصرف امیر حسین آمد و کفیلدار

یاساق رسانید امیر صاحبقران و امیر خضر از او اجازت خواسته در کف ظفر  
 و شادمانی بولایت خود باز گفتند امیر صاحبقران در راه از امیر خضر جدا شد  
 بطرف کش توجّه نمود و ده روزه راه را پیهار روز قطع کرده اسباب و ادوات طوی  
 و مهمانی مهیا داشت و چون امیر خضر نزدیک رسید استقبال او نموده در اعزاز و اکرام  
 او کوشید و خدمتهای پسندیده بتقدم رسانید امیر خضر بولایت خود توجّه نمود و امیر  
 صاحبقران بفرّ عزّ خود باز گشت درین اثنا امیری نوظوق تصور نام از سولدوز  
 خروج کرد امیر صاحبقران لشکر خود را جمع کرد و از طرف دیگر امیر خضر متوجّه  
 شد و هر دو در قلعه هم رسیدند و با امیر حسین باتفاق ملاقات کردند و وظیفه طوی  
 و خدمت بتقدم رسانیدند و با اجازت او باز گشتند و درین اثنا حاجی برلاس پیش امیر  
 بایزید رفت امیر بایزید رعایت خاطر او واجب دید و لشکری ترتیب داده بطرف  
 امیر خضر روانه کرد امیر حاجی با لشکر در شهر کش پیش امیر بایزید حاضر شد  
 امیر صاحبقران چون این معنی معلوم کرد لشکرها جمع کرده پیش امیر خضر آمد  
 و با او متفق شد و باتفاق روانه گشته باقی بار رسیدند امیر حاجی برلاس در منابلی آمد  
 و جنگی سخت واقع شد و از آنجا گذشته بجانب سمرقند رفت و با امیر بایزید ملاقات کرد  
 و باتفاق و مشاورت او بر جنگ عازم شدند و جنگ سخت کرده اردوان دران مرکه  
 کشته شد و امیر صاحبقران و امیر خضر با لشکر شهرسبز متوجّه سمرقند شدند در راه  
 لشکر گریخته باز گشتند و پیش حاجی برلاس رفتند امیر خضر تصور کرد که امیر  
 تیمور لشکرها بجانب برادر فرستاد بدین سبب در حق او بدگمان شد و آثار این  
 معنی در گفتار و کردار او ظاهر گشت امیر صاحبقران و امیر چاکو ازین معنی متوقّف  
 شدند از ایشان جدا شد پیش حاجی برلاس رفتند و چون هم رسیدند باتفاق پیش امیر  
 بایزید رفتند امیر بایزید در تعظیم ایشان کوشید و امیر صاحبقران خود را مندمه  
 و متقلای لشکر گردانید باتفاق متوجّه امیر خضر شدند و چون هم رسیدند آتش حرب  
 افروخته شد و دیدها بسوزن تیر و نیزه دوخته گشت و جنگی واقع شد که قصّه اسنندبار  
 و رسمها فراموش گردانید امیر خضر گریز را عین قهریزی دانست و امیر بایزید بیمن  
 مساعدت امیر صاحبقران مظنّن و منصور در مسند حکومت متمکّن شد و درین اثنا  
 غدر اندیشیده قصد امیر صاحبقران کرد و او برای روشن و الهام حقّ این معنی در  
 ثبات و چون حضرت عزّت او را برای کارهای بزرگ آسوده کرده بود در کف  
 کفایت محافظت کرد تا بیتی گرفته یعنی خون میآید از مجلس بیرون آمد و فی الحال

سوار شد و هر وترکش بر پشت اسب بر میان بست و توکل بر حضرت تم الزکلی کرده روی در میان نهاد و از دریای بلا ساحل نجات رسید چون حاجی برلاس ازین معنی خبر یافت ابلیجی فرستاده نصیحت کرد که زنهار از آب آمویه نگذری و سخن مرا گوش داری و طینه آنست که چون لشکر جول کنی با نعلی دارد ایشانرا بهرون آری و بجانب عید الله و زانه حتم روانه شوی و مقدمه و منلای لشکر ما باشی که من امیر چوغان را با لشکری تمام بدد و معاونت تو در عقب می فرستم امیر صاحب قران بدین معنی شادمانه گشت و بر موجب وصیت او کار کرد و روانه شد تا بترسد رسید شیخ علی جوهری خواست که مقابله و منالته کند امیر صاحب قران یک حمله او را از جای بر داشت و نا ترسد کهنه بدو اند و لشکر او را متفرق کرد

### ذکر آمدن پادشاه توغلوک نیمور بولایت ماوراءالنهر بار دوم

پادشاه توغلوک نیمور چنانچه از پیش ذکر رفت چون بولایت و تخنگاه خود رسید لشکری بی قیاس جمع کرد و منوجه دیار ماوراءالنهر گشت و بشهر محمد رسید امیر بایزید کبر انقیاد و مطاوعت بر میان جان بست و امیر بیان م در مقام انقیاد با استقبال او بسرقت آمد و امیر حاجی برلاس با امرا مشورت کرد و گفت امرارا در مخالفت پادشاهان یعنی بی باشد توکل بر خلا کرده پیش او رفت درین اثنا پادشاه بگرفتند امیر بایزید امر فرمود و امیر حاجی برلاس ازین و م اَلْزَارُ مَا لَا بَطَاقُ مِنْ سِنِ الْهَرَسَلِینِ را کار فرموده بگریخت و روی بولایت کنی نهاد و اهل ولایت را کوچ کرده از آب آمویه گذرانید بولایت خراسان در آمد و امیر صاحب قران با اشارت دولت روزافزون روی بجانب پادشاه نهاد و با امیر حمید که از قبیله کرایت پیش پادشاه مغرب بود و بعقل و کفایت مشهور و بکارسازی و بر آوردن مهات خلق معروف ملاقات کرده سخنان مغول دلپذیر تقریر کرد امیر حمید او را بحضور پادشاه برد و شرف قبول و تربیت یافته حکم شد که تومان ولایت کنی بدر منقض باشد و ده هزار مرد در عهد امانت و کفایت او بود و حکم براین نافذ شد تا لشکرها مرتب داشتند و م در زمستان منوجه جانب امیر حمید شدند و در روزی که صف جنگ کشیدند کچسرو از لشکر امیر حسین

گر بخت بخدمت پادشاه رفت امیر حسین ایستادن مصلحت ندید و لشکر پادشاه و لاینها را تا هندوکش بغارتید و باز بجانب سمرقند باز گشت و امیر بیان را بیاساق رسانید

ذکر مراجعت پادشاه توغلو قنیمور بار دوم بختگاه خود و گذاشتن  
الیاس خواجه اوغلان را در ماوراءالنهر پادشاهی

چون پادشاه توغلو قنیمور بر مملکت ماوراءالنهر استیلا یافت و امرا و نوپیشان اطراف را بتر و لطف در قید متابعت و مطاوعت در آورد و جماعتی را که از فساد ایشان اندیشه ناک بود بیاساق رسانید و بعضی را که محل اعتقاد بودند بتواخت و تربیت مخصوص گردانید و منازعی که از او اندیشه باشد نماند الیاس خواجه را که پسر او بود بسلطنت ماوراءالنهر موسوم گردانید و امیر بیکچک را بهلازمت او تعیین کرد و خود در جلالت رفعت و کرامت بختگاه خود باز گشت و امیر صاحبقران را هم بهلازمت شاهزاده موسوم گردانید و بانواع تربیت و عوایط مخصوص کرد بیکچک در عقب پادشاه بوجوب وصیت او کار نکرد و ظلم و عدوان و بی و طغیان آغاز نهاد چون امیر صاحبقران حال او بران منوال دید مصلحت دران دید که خود را از صحبت او دور دارد تا روزی بسبب او از طرف پادشاه شرمساری نبرد بنا برین از ایشان مفارقت کرده متوجه جانب امیر حسین شد و در موضع صفحه قودوغ هم رسیدند نوکل امیر خیره بود چون از حال امیر صاحبقران و امیر حسین خبر یافت خواست که بکر و حیلت ایشانرا بدست آرد ایشان ازین معنی واقف شدند و با مقدار شصت نوکر قصد پایاب کردند نوکل با هزار مرد در عقب رفت هم رسیدند و از اوّل روز جنگی عظیم در پیوستند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و تا حدی از طرفین کشته شدند که امیر حسین و امیر صاحبقران با هفت کس ماندند و نوکل با پنجاه کس باقی کشته و پیاده شدند و گر بختند و امیر حسین با آن هفت مرد خود را بر نوغ توکل زد و توغ او را بدو نیم کرد و ایشانرا از هم جدا کرد باز مجتمع شدند امیر صاحبقران مصلحت دران دید که امیر حسینرا در پیش انضاحت و خود عقب او نگاه می داشت تا خود را بآمنی رسانید دشمنان نیکامی می کرده در عقب می رفتند و امیر صاحبقران ایشانرا بضرب تیغ و تبر باز می گردانید درین



اتفاق امیر حسین بروی در آمد و او پیاده شد دلشاد آغا خانون امیر حسین  
 پیاده گفت و اسب خود را بدر داد و امیر صاحبفران چنان محافظت کرد که او سوار  
 شد و یکی در پی می‌آمد امیر صاحبفران تیری بر روی او زد و او را بینداخت پس  
 روی در میان نهادند و از آن هفت مرد دو خراسانی بود و یکی چغتایی آن چهار دیگر  
 که ماوراءالنهر بودند ایشان را گرفتند و گریختند و امیر حسین و امیر صاحبفران  
 پیاده ماندند اتفاقاً حضرت ذوالجلال کردند امیر صاحبفران با اولجای ترکان آغا که  
 حرم محترم امیر صاحبفران و خواهر امیر حسین بود از چول پیرون آمدند و بجوی فی  
 رسیدند ترکانان سر راه ایشان گرفتند و اولجای ترکان آغا را در جای پنهان کرد تا  
 دشمن از حال او واقف نشود و شمشیر کشید متوجه جنگ ترکانان شد ناگاه حاجی  
 محمد نای که دوست قدیم او بود در آن مهانه او را بشناخت ترکانانرا از جنگ او منع  
 کرد و اسب کشید او را سوار گردانید ترکانان آن شب او را باز گرفتند چون روز شد  
 و امیر صاحبفران خست طبع ایشان می‌دانست دو توغرا و یک لعل بدیشان بخشید و از  
 دست ایشان خلاص یافت و حاجی محمد مذکور سه اسب با ما محتاج میا کرد و فخرچی  
 که نامش ساری قولانچی بود تعیین کرده او را روانه گردانید و سفر کرد که او را بامیر  
 حسین رساند چون بخدمت امیر حسین رسید آگاهی که داشت پیشکش کرد و او را  
 سوار کرده بعمودی رسیدند در آن موضع آب نبود از جاه آب کشیدند و دوازده  
 روز آنجا منزل ساختند

### ذکر گرفتن امیر علی یک امیر حسین و امیر صاحبفرانرا و حسن کردن ایشان در ماخان

چون حال امیر حسین و امیر صاحبفران بدین مرتبه رسید علی یک جاوای قربانی  
 ازین معنی واقف شد شصت نفر مرد مسلح معین کرد تا بریشان ناخنند و ایشانرا قید  
 کرده بولایت ماخان بردند و در موضعی موحش و متاعی ناخوش حبس کردند محمد  
 یک برادر بزرگ علی یک بود کس فرستاد و برادر را نصیحت کرد و برین فعل  
 ناشایست ملامت نمود و مبالغت کرد تا دست از ایشان باز دارد و از خاصه خود غصه

و هدیه جهت ایشان فرستاد علی یک بی مروتی کرده آن تحفه بدیشان نداد اما ایشانرا خلاص داده اسبی لاغر و اشتری نزار بدیشان داد درین اثنا دوستی قدم امیر صاحبقران که اورا مبارک شاه بخبری گفتندی بخدمت آمد و اسبان نیکو کنبد و عذرها خواست و خدمات پستد به بجای آورد امیر صاحبقران آن اسبانرا مجموع بامیر حسین پیشکش کرد و با اتفاق بطرف گرمسیر رفتند امیر صاحبقران اجازت خواسته بسوی بخارا رفت و اولجای ترکان آغارا که در جاه پنهان کرده بود سوار کرده بولایت وایل در آمدند تیموکا پیش رفت و زمین خدمت بیوسید پانزده مرد جمع شد سوار شدند و بطرف خزار روانه گشتند و اسبان آن موضعا برانند و باقی قوی رسانیدند و از آب آموه گذرانید بچولما و ریگستان در آمدند و از غونشاه بردالقی که مصاحب بندگی حضرت بود پانزده کس جمع کرد و چون هوا بنایت گرم بود بکناره آب در سایه جنگل مدت یک ماه توقف کردند ناگاه سیاهی انبوه بادی آمد توقف مصلحت ندیدند توکل بر خدای عز و جل کرده خودرا در آب آموه انداختند و بنهایت الهی از شر دشمنان خلاص یافتند و اولجای ترکان آغا در متابعت امیر صاحبقران اسب را در آب انداخته سلامت گذشت و بچول در آب روزگاری می گذرانیدند و نا یک ساه در باطلای آن مواضع توقف کردند بعد ازان سوار گشتند و بجانب سمرقند توجه کرده بخانه قتلخ ترکان آغا خواهر امیر صاحبقران نزول کردند و چهل و هشت روز آنجا بودند و چون آوازه ایشان میان مردم منتشر شد سوار شد بچولکای شهر کش آمدند و در دهی اجیمی نام فرود آمدند و چهل و هشت روز دیگر آنجا بودند و از آنجا سوار شد شب در میانه کرده باب آموه رسیدند نیورخواجه اوغلان و بهرام در لب آب با امیر صاحبقران ملاقات کردند و بدینار یکدیگر شادمان و مسرور شدند و بام ترک وطن خود کرده عزیمت گرمسیر کردند و در حضرت توپان بخدمت امیر حسین پیوستند و با قریب هزار نفر مرد بسپستان رفتند و دران حال حاکم سیستان را دشمنی خیره بدید آمد بود و از مقاومت او عاجز مانده چون آثار شجاعت و بزرگی ایشان بدید بدیشان توسل کرده درخواست کرد که مرا دشمنی غالب عاجز گردانیده است اگر بدستگیری و مردانگی شما ایشان از من منافع شوند شما را جواهر و اموال بسیار دم و نا زنت باشم بمنون منت شما باشم و درین باب میالها کرد و تضرعها نمود ایشان قبول کرده بزور بازوی سعادت دمار از وجود دشمن او بر آوردند و ایشانرا مقهور و مغنم گردانیدند ملک سیستان بوعده خود وفا نکرد ایشان از سیستان بیرون آمدند سگریان

راه بر ایشان بگرفتند و چون انبوه بودند جنگ بسیار کردند امیر صاحبقران در  
تیراندازی سرآمد افران و یگانه جهان بود بهر تیری سگری را بر خاک میخواست باند [بست]

چو او دست بردی بتیر و کان \* نرسنی کسی از تیر او بی گمان

سگریان بسیار بودند چون آن ضرب دست بدیدند از سر ضرورت یکبار حمله  
کردند و دران اثنا دست امیر صاحبقران را تیری رسید و مجروح گشت آخر الامر  
امیر حسین و لشکر خروش کردند و سگریان را باز نشانند و امیر صاحبقران را بگرمی  
بردند و پیش تومان گذاشتند و جمعی بخدمت او باز داشتند تا بمعالجه اشتغال نمایند  
و امیر حسین با نود مرد کاری بسر بفلان رسید آخر کار برادر کوچک بیکه با  
لشکری بسیار سر راه او بگرفتند و جنگ در پیوستند و چون انبوه بودند لشکر امیر  
حسین را متفرق گردانیدند امیر حسین با دوازده مرد چهار سوار و هشت پیاده بگریختند  
و بموضع شیرنو رسیدند و چون دست امیر صاحبقران خوشتر شد و طیب الله لطیف  
پیایه از داروخانه و نَزَلَ مِنَ الْفَرَّانِ مَا هُوَ شِفَاءٌ مَرَمِ کَرَمِ نهاده آن زخمها را  
بصحت بدل گردانید با تیمورخواه اوغلان و نوکران ایشان بیست و چهار نفر منوجه  
کهبرد شدند و خبر امیر حسین شنوده بودند سوخ نام نوکری را فرستادند تا  
مزدگانی رساند و قرار دادند که در ارض بیکدیگر رسد درین اثنا صدیقی نام  
برادر امیر صاحبقران با پانزده مرد رسید و بدیوار بیکدیگر شادمان شدند م  
در  
روز او را بجانب امیر حسین فرستاد و خود در عقب روانه شد از طرف ارض صد  
سوار بشهوند کسی فرستاد تا تحقیق کند اگر اهل باشد چرخ زند چون برسیدند  
قرانچی بسر هنر یاسین بود خبر امیر حسین شنوده می آمد چرخ زد از طرفین بتجلیل  
برانندند و هم رسیدند و چون امیر صاحبقران را دیدند شادمان شدند و خبر آمدن امیر  
حسین تحقیق کرده بطرف ارض رفتند و هر جا که نزول می کردند قراول می فرستادند  
و یاس می داشتند بامداد قراول از دور سیاهی دید خبر داد اندیشناک شدند چون  
تقص کردند امیر توغلوخ خواجه برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آتفه و توانا باشلیغ  
و جماعتی دیگر از متعبیان مقدار هفتاد نفر بودند چون نام امیر صاحبقران شنودند  
پیاده شدند و مراسم تعظیم بتقدم رسانیدند و از طرفین شادمانی فروزدند روز دیگر از  
طرف کهبرد گردی پیدا شد تقص کردند شیرپرام بود که سخن نانشوده پیش تومان  
مانده بود و بطلب امیر حسین و امیر صاحبقران آمده این معنی م موجب زیادتی قوت  
و شوکت شد و چون صدیقی پیش امیر حسین رسید و خبر امیر صاحبقران رسانید امیر

حسین بغایت شادمان شد و در حال سوار گشت و نومتولی با صد وی سوار و محمود کلی  
 با صد و پنجاه مرد در عقب او روانه شدند و در ارض بیکدیگر رسیدند و از نیک  
 و بد ایام و سرگذشت روزگار حکایتها گفتند و شنیدند درین میانه معلومشان شد که در  
 اولاجو منکلی بوغا نشسته و کمر غلوت بر میان بسته است قصد حصار وی کردند  
 شیر بهرام راضی نشد و گفت منکلی بوغا دوست منست پیش وی روم و او را نصیحت کنم تا  
 بخدمت آید منکلی بوغا چون ازین حال خبر یافت حصار را گذاشته به گریخت و در همین  
 حال از ایل دولان چون سیصد مرد بخدمت امیر آمدند و زمین بوسیده نمودند که  
 ایشان در اصل ایل و اوچا و اور بوده اند و باز روی بخدمت او نهاده آمدند و این  
 معنی موجب مزید شوکت شد در موضع درای ارض فرود آمدند فراول که در  
 عقب گذاشته بودند سیاه دهن خبر آورد چون معلوم کردند اولماس پسر نومان بود  
 با دوست مرد که بطلب ایلهای گشت و اسبان ولایت رانده آمد بود چون خبر امیر  
 حسین و امیر صاحبقران شنود بخدمت شتافت امیر صاحبقران تیموکارا با چهار نفر  
 مرد بجانب قله فرستاد تا خبر آرند چون رفتند و دیدند که مغولان در ولایت در  
 آمد غارت می کنند تیموکا بتزدیک خانه خود رسید خوشان و آغاوانی حاضر شدند  
 و بیکدیگر در کنار گرفتند و شادمانی نمودند هر چند تیموکارا گفتند بخانه فرود آی  
 و فرزندان خود را بین گفت مخدوم من از خانه خود دورست خدمتگار او خانه بهیند  
 نشاید درین اثنا امیر حسین و امیر صاحبقران کوچ کرده بدری کر رسیدند و در میلان  
 اولجای بوغا فرود آمدند امیر صاحبقران شنید که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو  
 و امیر جلال الدین و امیر هندوکا بنرمه فرود آمدند تولون بوغارا بسوی ایشان فرستاد  
 تا شب در میان کرده از آب آموه بگذرد و احوال اعلام ایشان کند درین اثنا ابو  
 سعید و منکلی بوغا و حیدر با شش هزار مرد مکمل کمر کینه و غلوت بسته و شب در میان  
 کرده وقت صبح بامیر صاحبقران رسیدند و بر لب آب سیاه که در میانه فاصل  
 بود فرود آمدند و هر دو لشکر کین بیکدیگر گرفتند امیر صاحبقران بتزدیک ایشان  
 رفت و ایشان عاقلانه و کلمات شیرین ایشانرا ازان عزیمت فاتر گردانید آری مرد عاقل  
 و خردمند کامل چون بدانش و رأی رزین مستظهر باشد بشمشیر زبان آن منظر مصالح  
 دین و دولت رعایت نمایند کرد که هزار مبارز بشمشیر بران از ده یک آن فایز باشد  
 ایشان لب آب دری کر را گرفتند و لشکر امیر صاحبقران کناره قودآرتقی می رفتند  
 و جای جنگ و گذرگاه می جستند برین نسق تا برابر بلخ رسیدند و حوی عبد الله را در

میانه گرفتند و در دو کانه این جوی صف کشیدند و میبینه و میسره راست کردند  
 درین وقت امرای ولایت که بنرمند آمد بودند مثل امیر موسی و امیر سلیمان و امیر چاکو  
 هم پیش امیر صاحبقران حاضر شدند و خدمت بجای آوردند و نیموکا نیز پیوسته شد  
 از وقت ظهر تا شب از طرفین نیر می انداختند ناگاه نیری بر نیموکا رسید و زخم دار  
 شد آن روز شب رسانیدند روز دیگر چون طلعه صبح صادق بدید امیر  
 صاحبقران بی توقف حمله کرد و بقوت تأیید الهی و زخم بازوی دولت شکست بر لشکر  
 دشمن انلاخت و ایشانرا هزیمت کرده از پل بگذرانید و چون رنه گوسفند که از شیر  
 و گریگ رمه براند و امیر حسین و امیر صاحبقران نصرت در رکاب و نظرمعتان در  
 منر عز خود فرود آمدند و لشکرا شماره کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر  
 صاحبقران متفلا لشکر شد بکشی در آمد و بطرف ترمذ عبور کرد و قراول بجانب  
 قهلقه فرستاد قراول راه کوفته و مانده شد بود خواب برو غلبه کرد لشکر آجولای برادر  
 بیکجک رسیدند و ازو بگذشتند و امیر صاحبقران اعتماد بر قراول کرده منتظر خبر او  
 نشسته که ناگاه لشکر دشمن گروم گروم در رسیدند امیر صاحبقران درین حال بر  
 ترتیب لشکر قادر نبود یگان یگان خودرا در کشتی انداختند و از آب آمو به گذشتند و از  
 با لشکر اندک در میان جزیره و ازال جنگ بسیار کرد و چندان توقف کرد که  
 مجموع لشکر او از آب گذشتند اما خیمه و بار و نه در میان دشمن ماند و چون از  
 آب گذشتند کشتیها را بسوختند و بیکاه توقف کردند و در موضع ظلم که از حدود بلخ  
 است رسیدند و لشکرهای متفرق آنجا جمع شدند و از آنجا روانه شد ابله بر ولای را جمع  
 کردند و از آنجا بجانب بدخشان و تابان رفتند و در آب شور شاهان بدخشان صلح  
 کردند و چند روز آنجا متوقف شدند امیر صاحبقران مقدمه و متفلا لشکر شده  
 بطرف ارهنگسرای برگشتند و از سالیسرای گذشته بچول در آمدند و بدشت  
 کولک فرود آمدند امیر صاحبقران دران شب جامه بر کده و موزه کشید میخواست  
 که بفرایح دل خوایی کند فاصد امیر حسین آمد و بتجمل طلب داشت فی الحال روان  
 شد و چون بخدمت او رسید بولادبوغا و شیربهرام پیش او بودند امیر حسین از  
 شیربهرام شکایت کرد که درین حال که بلشکر دشمن رسیده ایم بیوفایی می کند و می گوید  
 بولایت خود میروم هر چند نصیحت کردم سود فی دارد امیر صاحبقران او را نصیحت  
 بسیار کرد م فایده نداد امیر حسین در غضب شد ولیکن وقت راندن غضب نبود  
 خشمرا فرو خورد و شیربهرام مخالفت کرده بجای خود روانه شد امیر حسین امیر

صاحبقران را متغای لشکر گردانید و گفت بیشتر روان شو که استماع افتاده که دشمنان از یل سنگین تا جالانی گرفته نشسته اند امیر صاحبقران روانه شد چون رسید دید که توغلو و کجسرو مقدمه لشکر شده با بسیاری از امرای مغول در قول ایستاده و تیمور پسر بوبکان و ساریش و شانکوم و توغلو و خواجه برادر حاجی بیگ و کوچ تیمور پسر بیکیک و یانی امرای هزاره با بیست هزار مرد آمده بودند و از سر جالانی تا بل سنگین نشسته و لشکری که با امیر حسین بود شش هزار مرد بود از آن جمله دو هزار گرین کرده و امیر صاحبقران داده بود امیر صاحبقران با آن دو هزار مرد گریه توکل بر حضرت خدای کرده از جانشگاه تا شب جنگ در پیوست چنانکه از طرفین لشکری طاقت شدند وقت ناز شام نظر کرد دید که دشمن بسیارست و کار دشوار برای رزمین درین باب فکر بلیغ فرمود در آنچه ضمیر منیرش این معنی روی نمود که امیر موسی و امیر مؤید و اوج فرا بهادر با یانصد مرد بر سر بل سنگین در مقابله لشکر خصم بایستند امیر صاحبقران با هزار و پانصد سوار مردان کاردین برد آورده از میدان این تا رسن کش روانه شد در نیم شب از آب بگذشتند و بر بالای کوه برآمدند و آنها بر افروختند قراولان خبر ایشان رسانیدند هراس و ترس بر دشمنان غالب شد روی بهر پشت نهادند و امیر صاحبقران نیکامی کرده دمار از ایشان بر آورد و از کشته پشته پدید آمد تا بمیدان بجرات رسیدند و فرود آمدند از طرف دیگر امیر حسین با لشکر قول رسید و باز امیر صاحبقران با دو هزار مرد مغزای شد بقیه رسید و امیر سلیمان و امیر چاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین بر لاسی و حاجی سیف الدین و پول تیمور را دو بست مرد داد و فرمود تا آنرا چهار قوشون سازد و هر سزاری دو شاخ درخت در پهلوی اسب آورند تا گرد و خاک بر آید دشمن تصور کند که لشکر بسیار متوجه است بر موجب فرموده بتقدم رسانیدند و بشهر کش در آمدند و لشکر چه در تاش آرقی بودند و امیر صاحبقران با صد نفر مرد شب در میانه کرده بخوار رسید و لشکر خزار و کشر را جمع کرده بطرف جیکالیک روانه کرد و نایب خواجه سلمی را چنلول ساخت و شیخ محمد با هشت قوشون لشکر بدیشان پیوست و مجموع لشکر بطرف جیکالیک روانه شدند و درین اثنا امیر حسین با لشکر قول رسید و بشهر بهرام که چهل و دو روز بود تا از قتلان جدا شده بود واصل شد و مجموع در جیکالیک جمع آمدند و امیر حسین با امیر صاحبقران ملاقات کرده با عساکر منصور بطرف خزار روانه شدند و در مزار خواجه رزمناز استعانت از روح او طلبیدند و نجات

عهد و پیمان کردند و سابق دوستی و اخلاص را بلواحق بگمانگی و اختصاص مؤتکد گردانیدند و چون حضرت عزت امیر صاحبقران را از بهر کارهای بزرگی نگه داشته محافظت میفرمود و آثار دولت و سعادت او روز بروز ظاهر میشد خواست تا دل او بتأیید حق قوی تر باشد و اعتقاد او بر مساعدت سعادت زیادت روزی وقت چاشت بتفکری مشغول بود آوازی شنید که شاد باش و غصه مخور که حق تعالی ثارا نصرت و فیوضی کرامت کرد امیر صاحبقران پرسید که اینجا هیچ کس تنهی گشت یا نه چون معلوم شد که کسی نبوده است دانست که آن سخن از هائف غیبی بگوش هوش او رسیده بود دلش بتأیید الهی قوی تر شد و عادت الهی چنین رفته است که چون با بنده نظر عنایت فرماید او را شایسته قبول تربیت خود گرداند و گاه گاهش از عالم غیب نویدی دهد تا بدان استظهار افزوده قبول آن شغل را آماده شود چنانچه بنسبت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که پیش از نزول جبرئیل و تعیین منصب رسالت بهائیان غیبی دل او را تثبیت میداد تا آمده آهسته صورتی چند در نهاد مبارک او راسخ شد و چون از قوت بغل رسید او را شایستگی قبول آن پدید آمد بود چون امیر صاحبقران را این صورت روی نمود خوش خاطر شد بخدمت امیر حسین ششاهت و صورت واقعه برو عرض کرد آنرا بنال گرفته و بدولت او امیدوار شد سوار شدند و توکل بر خدای کرده دو گروه گفتند در دست راست لشکر امیر حسین و در دست چپ امیر صاحبقران و لشکر ایشان اندک بود و لشکر دشمن که در تاش آرفی بودند بسیار مقدم ایشان الیاس خواجه خان و امیر حمید و امیر توق تیمور و بیکیک و ایشان هم دو گروه شدند بر دست راست توق تیمور و بیکیک و بر دست چپ امیر حمید ایستاد و در قول الیاس خواجه و در موضع قبای نشان صفهای جنگ باز کشیدند امیر صاحبقران خود را بران دریای بی پایان زد و چون رستم دستان دست یشمیر و کمان یازید و در حمله اول توق تیمور بهادر و یکی برادر بیکیک و دولتشاهرا با دو پادشاهزاده دیگر در زیر سم ستور انداخت و توسا از فیهله برین و جبو از خاصگیان جهادی هر دو در جنگ مردگی نمودند و بسیاری از لشکر خصم هلاک گردانیدند و سایر لشکرها از جای برداشتن و زیر کردند و امیر صاحبقران تیکلیخی ایشان کرده باب بام رسید و سر راه ایشان گرفته بسیاری از ایشان هلاک گردانید و امیر چاکو و امیر سیف الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد و اسکندر اوغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در دست افتادند و معلوم کردند که امیر بیکیک با الیاس خواجه

گرچینه اند شادمان شد چند روز آنجا گذرانیدند و امیر صاحبقران بشورت امیر حسین سپهرامرا تعیین کردند تا با لشکر خود از آب شجید گذشته بکثارة ناشکد فرود آمدند و چند روز امیر صاحبقران و امیر حسین هر يك بنوعی بیماری کشیدند آخر الامر حضرت عزت از خزانه غیب شفا کرامت فرمود و اولجای ترکان آقا نیز از گرم سیر رسید و از سر فراغ خاطر و نشاط دل در آثار بصد و شکار مشغول شدند و روزها بعیش و طرب و دعوت و طوی گذرانیدند و محبوب امن و ظفر بشهر سمرقند در آمدند و در مستند امن و ایمان فارغ نشستند آری [مصراع]

نابره ریخ گنج میسر فی شود

چون حال مملکت برین گونه قرار گرفت و سمرقند سخر گشت در سال هفتصد و شصت و يك از هجرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه امرا و نویسان در موضع آثار مشورت کردند و کابل شامرا بیادشاهی نشانند و آنچه وظیفه چنان جفتی باشد از طوی و پیش کشا بتقدم رسانیدند و داد عیش و کامرانی دادند [شعر]

یکی جفتن کردند با زب و ساز \* که در وصف آن قصه گردد دراز  
زبم و زر و نعمت و خواسته \* ه ه سخن ایران بد آراسته

درین اثنا امیر صاحبقران اسکندر اوغلان و امیر حمیدرا که دوست قدیم پدر امیر صاحبقران بوده از امیر حسین التماس نمود خاطر او را نگاه داشته از خون ایشان در گذشت و ایشانرا بدو بخشید اما چون اجل رسید بود آن سعی مفید نیامد امیر حسین بسالی سرای متوجه شد و امیر صاحبقرانرا فرمود که حمید را بزنده حتم بسیار بر موجب امر او بتقدم رسانید در همان شب زنده حتم کار او را بآخر رسانید و چون روز شد امیر صاحبقران امیر داود و امیر سیف الدینرا فرستاد تا امیر حمیدرا طلب کرده بیاورند بایزید و این گمان بردند که از برای کشتن امیر حمید می آیند ایشان مسافعت کردند و امیر حمیدرا بگزر و شمشیر بکشند و چون امیر حسین ازین حال واقف شد گفت کار نوکر و کمتر درین قضیه از مهر بهتر و امیر حسینرا باز بران داشتند که اسکندر اوغلانرا طلبیه بیاساق رسانید چون زمستان بآخر آمد و فصل بهار عا لرا بیچمال خود زیبای داد درین اثنا خبر اجتماع دشمنان رسانیدند امیر صاحبقران فاضدی بتجدست امیر حسین فرستاد و ازین صورت اعلام کرد فرمودند که امیر تیمور مقدمه لشکر شد پیش رود امیر صاحبقران با یولاد بوغا و زنده حتم و لشکرهای دیگر روانه شد بموضع آثار رسید و چند روز توقف کردند تا اسبان فربه شوند و امیر



حسین لشکرها جمع کرده از آب نخند گذشتند و چون مغلای دشمن نزدیک رسید امیر صاحبقران در میان جیناس و تاشکند فرود آمد و لشکرا فرمود تا گرد خود حصار ساختند و امیر حسین نیز رسید و لشکرا از آب گذرانی فرود آمد و دشمنان لب آب بآدم گرفته فرود آمدند و درین وقت امیر حسین دل با امرا بد کرده بود و احوال او تغیر پذیرفته و امرا و ارکان دولت نیز دودل شده بودند و بی اعتماد گشته دران روز از هر دو طرف فراول بهم رسیدند و آن سال سال مار بود و قران نحسین نزدیک رسیده در اول ماه مبارک رمضان صف آرا شدند امیر حسین در دست راست ایستاد و در قبول نیلانچی بود از قیله ارلانیان و هراول امیر اولجایتو و شیربهرام و بولادیوغا و فرهاد و ملک و مثل این بهادران نامدار ایستاده بودند و امیر صاحبقران دست چپ گرفته بود و لشکرا تعبیه کرده و آراسته و در قبول امیر ساریوغا را تعیین کرد و هراول تیمورخواجه اوغلان مقرر شد و امیر چاکو و امیر حاجی سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس این بهادران نامدار شش قول آراسته بودند و از سر غری غلام وجدی بغایت متوجه خصم گشتند ناگاه هوا متغیر شد و باران بدید آمد و کانهای ویرانه برین رسید که یک تیر چنانچه بر خصم تیران انداخت نماند و جاهای و موزها در آب غرق شد و دستارها بر سرها گران و ثقیل گشت و گل و وحل در مرتبه بود که اسپانرا بحال حرکت نماند و لشکر دشمن جاهای بند پوشیده و آسوده از جای خود حرکت نکردند چون امیر حسین نزدیک رسید بناچار ممکن بود جنگ آغاز نهادند و لشکر امیر حسین از لشکر دشمنان زیادت بود بام در آویختند و امیر صاحبقران که در دست چپ بود دست راست دشمن را بشکست و از جای بر داشت و لشکر پادشاه پراگشت شد و در قبول ایشان شانکوم بود و هزمت یافته بحال توقف نداشتند اما لشکر دست چپ دشمن غالب شد قوت کردند و نیلانچی و زنده حنم را راندند و در قبول لشکر دشمن شیرایم بود و بزرگسای و موردانگی لشکرا رانده بامیر حسین رسانید و قول امیر حسین را از جای جنبانید چون شیربهرام این حالت دید لغام ریز کرده خود را بر بولادیوغا زد و در غصب او امیر شمس الدین حمله کرد و در مقام بهادری داد مردی داد و چون گرگ که در ره گوسفند افتد دشمنان را براند امیر صاحبقران چون این حال مشاهده کرد استعانت از حضرت باری تعالی طلبید با هند قوشون حمله کرد و تیر و شمشیر بر سر دشمن فرو ریخت و با وجود بسیاری آن لشکر شمس الدین را بگریزانید و چون امیر حسین هزمت دشمن و ظفر امیر صاحبقران مشاهده کرد دیگر باره بلشکر خود

باز آمد و ایستادگی نمود و امیر حاجی يك دست راست دشمن را راند و بی‌رفت برات و اورنگ‌نمور چون گرختن لشکر دست راست خود را دیدند \* هراسان شد ایستادند امیر صاحب‌قران نوکر خود نابان بهادر را با امیر حسین فرستاد که مصلحت درانست که اتفاق کرده دیگر بار بر سر دشمن رانیم و دست برد مردی نمایم امیر حسین غضب فرمود و تهدید داده او را چنان زد که بر جای افتاد امیر صاحب‌قران دیگر باره ملك و همدی را پیش او فرستاد و بدان حرکت التفات نکرده تأکید کرد که مصلحت درانست که بر دشمن تازم و درین کار تهاون نکنیم باز غضب فرمود و گفت من از دشمن نگریم چه ام که با من چنین می‌گویی اگر دشمن را گریزانید و اگر شما گریزید محالست که از دست من خلاص بایید و دشنام داد و ناسزا گفت و اعتقاد بر خود کرده لاف زدن آغاز نهاد بدین دلالت اثر بی‌سعادت و نکبت بر چهره حال وی ظاهر شد و روز بروز کار وی روی در تزلزل و تراجع نهاد و لابد هر که حجاب محاملت از پیش بر دارد و بختان سخت و اخلاق ناپسندیده دل مردم آزارد خلائق ازو متنفر شوند و روی از وی گردانیده بدشمنان وی ملتجی گردند و آن مقلد خراشش و آزار که از جراحت زبان بدل رسد از نیزه و سنان نرسد و از اینجا گفته اند [بیت]

جَرَاحَاتُ أَلْسِنَاتٍ لَهَا أَلْيَامٌ \* وَلَا يَلْزَمُ مَا جَرَحَ أَلْسِنَاتُ

یعنی هر جراحت که از نیزه و شمشیر بکسی رسد بملرو و مرم علاج پذیرد اما جراحتی که بیغ زبان بدل رسد هرگز التیام نیابد و معالجه‌پذیر نباشد چون ملك و همدی ملول و خشمناك از پیش او باز گشته بخدمت امیر صاحب‌قران آمد و لجام اسب او گرفته گفت مصلحت در جنگ نیست چون باری تعالی امیر صاحب‌قران را صاحب‌دولت آفرید بود سخن ناخشان گوش کرده از صواب‌دید ایشان بمسالوز نکرد لاجرم مجموع کمر محبت و انقیاد او بر میان جان بستند و ناست لشکر مطیع و فرمان‌بردار و داعی او شدند و در وصیتهای حکیمان آمده است که چون ناصبی ترا نصیحتی کند بدین نامل دران باب بنگر اگر نصیحت او مشتمل بر منفعت غیر مضرت تو باشد حذر واجب دان و شرارت او بنین شناس و اگر مشتمل بود بر مضرت غیر و منفعت تو طبع او محقق دان و اگر متضمن منفعت تو بود و دیگری را ازان مضرتی نرسد قبول کن و از سخن او تجاوز جایز مشیر خاصه کسی که از طیفه تو باشد و شغل او موافق شغل تو بود و در صنعت ترا با او مشارکت باشد شتودن نصیحت او لازم‌تر بود البته طبل آسایش زدند و هر دو لشکر ازم جلا شدند و هر يك در مقسام خود فرود آمدند امیر حسین

در شب امیر صاحب‌فران را طلب کرد اجابت نفرمود و گفت مردم سرپیزی می‌کنند و او بدخلفی می‌نماید آن شب بروز رسید لشکرها بسیار شدند امیر حسین و امیر صاحب‌فران لشکرها را خودرا آراسته و میمه و میسره راست داشته متوجه جنگ گاه شدند دشمنان روی بهزیمت نهادند و شمس الدین را هنوز از گریختن لشکر خود خبر نبود و ایشان چنان افتاده توغ و نشانه او پیدا شد لشکر روی بوی آوردند بدین سبب لشکر دشمن که گریخته بودند این شدند و بعد از تفرقه باز جمع گشتند و یکبار حمله کردند و چون ظفر دشمنان مقدّر بود کوشش سود نداشت امیر حسین روی بهزیمت نهاد و درخت دل‌آزاری و بدخلفی او میوه تلخ ناکامی بار آورد و لشکر متفرق و پراگشت شدند و چون برگ خزان از اسب بر لای و گل افتادند دشمنان غالب شدند و تیغ بی‌دریغ راندند و جمعی بسیار و خلفی بی‌مار بکشتند تا غایی که از کشتن ملول گشتند و قریب ده هزار مرد در زیر دست و پای اسبان ناچار شدند و چون این شکست واقع شد امرا و بقیه لشکر روی بطرف سمرقند و کش نهادند امیر حسین امیر صاحب‌فران را فرمود که خانه وایل خود را از آب بگذران جواب فرمود که ایل و حشم بهزیمت گذشتن آب رفته اند اما چه سود که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی بر مردم تلخ گشت و شهرها خراب خواهد شد مصلحت درانست که شما سلامت روان شوید من روزی چند توقف می‌کنم تا لشکر جمع کرده با این دشمنان نوبت دیگر جنگ کنم این فرمود و توقف کرد و بعد از چند و جهد بسیار دوازده قوشون دیگر ترتیب داد و تیمورخواجه اوغلان و جاورچی و عباسی بهادر را با هفت قوشون منقلای لشکر ساخته بطرف سمرقند فرستاد در راه جاورچی شراب خورد و چون مست شد هذیان گفتن آغاز کرد و دادخواجه و هندو شاه را گفت در چه فکرید امیر تیمور شما را خواهد گرفت و بیش امیر حسین خواهد فرستاد و امیر حسین شما را خواهد کشت خاطر ایشان ازین سخن بریشان شد تا رسیدند و روی بر گردانید و لشکر دشمن پیوستند چون بکوهک رسیدند منقلای لشکر چه کجک تیمور و اینکرجای بسر حاجی یک بیش آمدند و ایشان را به لشکرگاه رسانیدند تیمورخواجه اوغلان حفظ لشکر خود نتوانست کرد و بر جای نه‌ایستاد متفرق و پراگشته شدند چون منقلای لشکر توقف نکرد امیر صاحب‌فران از آب آمویه گذشت و در بلخ فرود آمد و تومان و هزاره وایل خود و تنای پادشاه کجک و تومان اوجسای برانرا جمع کرد و چند و سرایرده و خرگاه و بارگاه بر افراخت و لشکر نعمت حضرت عزت گزارده بیش و عشرت مشغول شد تا لایق آباء شد و محضرا روزی چهلصد براحه و فراغت

گذرانیدند و امیر حسین بخانه خود رسید و هر که از رعیت و قبیله او بود و فوق داشت کوچ کرده با خود بموضع قبرنو برد و آنها ساکن شد و مردم بتفحص حال دشمن بر گاشت و نیت بران مصروف گردانید که اگر دشمن را قوت باشد و نتواند ایستاد بهندوستان رود و این عزیمت هم از دلایل بی‌دولتی بود چه گفته اند [بیت] آدمی بر حسب قوت خویش افزایش \* هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد و هر کرا همتی بلند و بجای ارجمند باشد سر بکارهای مختصر فرود نیاورد و همواره ترقی مدارج کمال و تضاع بذروه جلال مطمح نظر او باشد و داند که اجل آدمی مقدّرست و چون آن وعده برسد بشروع کاری بزرگ یا فناعت بکاری مختصر تفاوت نپذیرد و حکما از اینجا گفته اند [شعر]

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مُرُورٍ \* فَلَا تَنْتَعْ بِمَا دُونَ الْجُورِ

قَطِّعْ أَلَمُوتَ فِي أَمْرِ خَيْرٍ \* كَقَطْمِ أَلَمُوتَ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ

معنی این در بیت آنست که چون در کاری که مطلوب و مرغوب باشد شروع کنی میل بفرستی و دودن همتی مکن و قصد آن کن که سر قوت بر آسان سازی چه چون وعده اجل فرا رسد بخواه در کاری بزرگ باشی و خواه در کاری خیر طم مرگ در هر دو حال یکی خواهد بود پس عاقل چون این معنی برابر دیده دل دارد سر قوت بخت بختات فرو نیاورد و در حدیث رسول صلی الله علیه و سلم آمده است که إِنْ أَلْفَ حَبِّ مَعَالِي الْأُمُورِ وَبَقِضُ سَنَاقِهَا بِعَنِي بِدِرْتِي كَ حَضْرَتِ عَزَّتْ كِ سَارَاهَانِي دُوسْت می‌دارد که بیلند همتی و بزرگ همتی تعلقی دارد و کارهایی که بستی و دودن همتی می‌کشد دشمن می‌دارد غرض آنکه چون امیر حسین در مقام دودن همتی قدم نهاده فکرها می‌نازل می‌کرد در مآل پتهای همت خود رسید "الْقَصَّةُ دَرِينِ اثْنَا وَبَا در اسپان لشکر جه افتاد و اکثر ایشان هلاک شدند و بدین سبب متفرق و عاجز و سرگردان گشتند امیر صاحب‌قران عباس بهادر را بطرف قهلقه فراول فرستاد چون رفت و مراجعت لشکر جه تحقیق کرد باز گشت و از بی‌سامانی و بی‌اولانگی ایشان خبر داد و گفت از چهار نفر یکی را اسب پیش نیست و دو دو بر اسبها نشسته می‌روند و اکثر ایشان ترکش بر پشت بسته پیاده بخانه مراجعت می‌کنند امیر صاحب‌قران بشنودن این خبر فیرج و شادی افزود و لشکر حضرت عزت بشنیدن رسانیدن قاصدی بخدمت امیر حسین فرستاد تا احوال با او تقریر کند و خانه خود را بطرف مرفند روان کرد و خود سوار شد مستقبل امیر حسین شد و در سر بقلان ملاقات کردند و مجلس دانسته در

امور ملك با يكديگر مشورت پيوشند امير صاحبقران اجازت خواست باز گرديد  
و فصل زمستان در قرشي گذرانيد و دران فرصت حصار قرشي را مسخر کرده بهبه  
و غارت فرمود و درين سال آن حصار را عمارت کرده تمام گردانيد

### ذکر مسخر کردن امير حسين مملکت سمرقند را

چون فصل بهار شد امير حسين لشکر کشيد بسمرقند رفت و مولانا زاده سمرقندی  
و مولانا خردک بخاری و ابو بکر نداف هر سه سربار شاه مردم شير بریشان  
جمع شده بودند و نگذاشتند که لشکر چه در سمرقند در آيند و ایشان چون عاجز  
شدند توقف نکردند و آن سه مرد سرداری مغرور شده ظلم و جور پيشه ساختند  
و خلق در دست جور و بيداد ایشان گرفتار بودند امير حسين چون بسمرقند رسيد  
فرمود تا سه سرباران بر دار کرده مردم را از شر ایشان خلاص دهند امير  
صاحبقران مولانا زاده را شفاعت فرموده خلاص داد و باقی را هلاک کردند امير  
حسين چون متمکن شد حرص بر نهاد او غالب شده بهيج اموال رغبت کرد  
و جماعتی را که با او سرمازی کرده بودند از خود متنفر گردانيد و قصد گرفتن مالهای  
ایشان کرد و از جمله آنها جمعی از ملازمان امير صاحبقران بودند مثل امير چاکو  
و امير سيف الدين و آقاي بوغا بهادر و ابیجی بهادر و دولتشاه بهادر ایشانرا بمحصل سپرد  
و چون ایشانرا واقفا افتاده بود و اکثر مالها تلف شده آن مال بجای درست نشد  
امير صاحبقران قدم در قضیه ایشان نهاده مدد و مساعدت نمود و زرع و شتر بیمار  
در معامله ایشان مبذول داشت از جمله گوشواره و دستبارة آغای معظّمه اولجای ترکان  
آقا که خواهر امير حسين بود و در حاله امير صاحبقران گرفته در وجه مصادرة  
ایشان بلاد چون پيش امير حسين آوردند بشناخت اما حرص نگذاشت که از بند  
آن در گذرد و اين مقدار نفانت که حرص و بخل و دون فهمی با سرداری و پادشاهی  
جمع نشود و حکما گفته اند بخل در بهيج مقام نبود الا که حسرت هم آغوش او باشد  
و طبع بهيج در در نبود الا که مذلت و خواری تابع او بود و شره و حرص بهيج چیز  
نیستند الا که حرمان و خسران با او قرین بود القصه از جمله آن مبلغ سه هزار دينار

باقی مانده بود امیر صاحبفرمان در عوض آن اسبان خانه خود پیشکش کرد  
 امیر حسین دانست که اسبان جبهه اوست قبول نکرد و باز گردانید و گفت من  
 بسالی برای بیروم و وزیر احتیاج دارم مدد و معاونت کن و سال من درست گردان  
 و آن سه هزار دینار نقد بفرست که بجهت دستبندان دختر پیش حسین صوفی می فرستم  
 امیر صاحبفرمان قبول کرد و گفت سال را تدبیر کم اما از خدمت تو جدا نمی شوم  
 که چون اینی از محبت و خدمت امیر خود دور شود دشمنان عجال یابند و فرصت  
 نگاه داشته دروغ را لباس راستی بپوشانند و دل حاکم را متغیر گردانند و مرا طاعت  
 آن نیست و اگر اجازت مصاحبت می فرمائی اجازت شود تا این جا که بجانب خانه  
 کعبه نوحه کرده بشارک عمر گذشته مشغول شود و عذر تقصیرات واقع شده بخیراند  
 امیر حسین این معانی مسلم نداشت و بعد از مبالغه بسیار حکومت و امارت شهرکش  
 برو مقرر گردانید روز دیگر امیر حسین بجانب سالی برای روانه شد و امیر  
 صاحبفرمان در مقرر عز خود نزول فرمود و بنه مالی که مانده بود درست کرده  
 در عتب امیر حسین فرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای زمانه ناسازگار  
 ملول شده بود خواست که مدتی بفرات گذرانده خاطر مبارک را انشراح دهد  
 عزیمت شکار فرمود و با نشاطی وافر و فری هرچه پیشتر سوار شد درین حال امیر  
 موسی واردو خان و علی درویش و فرهاد متفق شده در مقام غدر و مکر مشغول  
 کردند و مکتوبی مزور نوشتند مضمون آنکه امیر تبور با امیر حسین باغی شده  
 مخالفت کرده است و شب و روز در ترتیب آن کارست و ما از هواخواهی اعلام کردیم  
 و این مکتوب بامیر حسین فرستادند چون بر مضمون آن اطلاع یافت فاصد فرستاد  
 که امیر تبور و امیر موسی و علی درویش و فرهاد پیش اردو خان و روند و آنجا  
 یارغو هارند و بهینند که سخن که راست است تا مستوجب اعزاز و اکرام شود و الا  
 در محل عتاب و غضب آید چون این سخن بسع شریف امیر صاحبفرمان رسید  
 بی توقف بطرف سمرقند روانه شد تا راستی خود ظاهر گرداند و غبار این تهمت را از  
 دامن عرض خود بینداند چون امیر موسی و علی درویش شنوند پیشتر از جهت  
 و تقیض بسوی خجند روان شدند امیر صاحبفرمان فرمود که این منافقان سخن دروغ  
 آغاز کردند و بنیاد انساد و فتنه نهادند و این حاکم که امیر حسین است از وضع  
 خود متغیر شده در اموال مردم طمع می کند و سخن منافسان گوش می دارد اگر ناگاه  
 تحقیق ناکرده غضبی راند و کار از دست رود چاره چه باشد [بیت]

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد \* دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست  
وهر که در اوّل فرصت و ظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گفارد و بر  
دشمن بلندبش اعتماد کند در هلاک خود سعی کرده باشد و در زوال دولت خود  
کوشیده بنا برین دولت امیر صاحبقران او را بران داشت تا دران کار تأمل فرموده  
غفلت و بی‌التفانی را بکار خود راه نداد و بیش ازآنکه دشمن بلندبش برو دست  
باید قدم در مقام تدبیر نهاد و چون سعادت مساعد بود آن تدبیر با تقدیر موافق  
افتاد

ذکر مخالفت امیر صاحبقران با امیر حسین بهشورت شیرپرام

و بهرام جلایر

بر ارباب خرد و بینای و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست  
حضرت عزّت جلّ جلالت بکاری تعلّق گیرد اوّل سببی که موجب بودن آن کار  
باشد پدید آورد [بیت]

بیودن چون شود کاری سزاوار \* مهیا گردد اسبابش بناچار

بنا برین معنی چون ارادت خدای تعالی بزوال دولت امیر حسین تعلّق گرفت نخست  
دلّهای خلافت را ازو منفر گردانید و اخلاق او را متغیّر کرد و چون خواست که این  
امیر صاحبقران را وائی امور عالم گرداند دلّهای ارباب قلوب را بطرف او مایل  
گردانید و او را توفیق کارهای نیکو ارزانی داشت لاجرم دولت از امیر حسین روی  
بر تافته دوایه باستقبال این صاحب دولت آمد و بحکم فرمان عالم مطاع حضرت ذو  
الجلال که قُلْ اَللّٰهُمَّ مَالِکَ اَلْمَلٰئِکَ اَنَارَت بکمال بادشاهی اوست منشور ضبط مملکت  
و توفیق حمایت سلطنت در دیوان تُوْنِی اَلْمَلِکَ مَنْ تَنَآهَ بِاسْمِ شَرِیْفِ او بنوشند و صفحہ  
ایام شهر یاری امیر حسین را بدست وَتَبَرَّعُ اَلْمَلِکَ مِنْ تَنَآهَ در نوشتند و ایندای  
ظهور این احوال و نشانه تبدل و انتقال آن بود که چون امیر صاحبقران از طرف  
امیر حسین متبرّد و اندیشناک شد نگه داشت نفس و رعایت عرض در اظهار مخالفت

او دید چه هر که اعتماد بر دشمن مکار و بیاندیش غدار کند چهرة دولتمرا  
 خراشید باشد و خاک نومیدی بر سر مطالب خود پاشید و چون بدین تأمل در آید  
 تدبیر نظر کرد جز آن روی ننمود که با جمعی دوستان یکدل مشاورت کرده و از  
 گروهی کاردیدگان عاقل معاونت جنبه درین امر گیر و خطب جلیل شروع کند بنا  
 برین شیربهرام و بهرام جلایرا محرم این راز گردانید و با یکدیگر مشاورت کرده عهد  
 و میثاق بستند و بر مخالفت امیر حسین متفق شدند شیربهرام نوکری عادل نام را از  
 طرف امیر صاحبقران با خود گرفته رفت و نوکر خود براتخواجه را بگذاشت بر  
 قرار آنکه چون او بیاید این برود شیربهرام بولایت خود رسید و لشکر جمع آورد  
 و بعد از فکر و اندیشه بسیار بخدمت امیر حسین رفت و خود را در چشم او شیرین  
 کرده ملازمت مشغول شد امیر حسین با امرایی که ملازم بودند بعد از مشورت  
 و جاتی عهد و پیمان بستند و مصحت دران دیدند که ملک و عهد الهه بیاورای پیش امیر  
 صاحبقران فرستادند مضمون رسالت آنکه چون تا غایت باتفاق یکدیگر قضایا  
 بانجام رسد کار مملکت بنسب و نظام انجامید وظیفه آنست که من بعد بر همان منوال  
 میان ما صفا و وفا و وفای و اتقانی باشد و در بنیان دوستی ما رخنه راه نیابد امیر  
 صاحبقران جواب مکتوب نوشته بخیرا روی با شیربهرام گردانید فرمود که ناسازگاری  
 و مخالفت تو بنیاد نهادی و باغی گری تو آغاز کردی و اکنون بکر و حلیت بامیر حسین  
 پیوسته خود را نیک مرد می گردانی و می خواهی که بازی مرا در دام انلازی م برودی  
 باشد که کار تو بآخر رسد و حسرت و پشیمانیست سود ندارد با این همه نو کار خود دانی و من  
 کار خود و بعد از آن تدبیر مشغول شد بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را  
 با لشکر بسیار فرستاد تا ولایت امیر موسی و علی درویش را بفر و غلبه بستانند چون  
 ایشان ازین حال خبر یافتند بگریختند و بهرام جلایر بدلی کرده اندیشید که ما از  
 عهد مشاورت امیر حسین بیرون نمی توانیم آمد و کار ما خراب خواهد شد بی توقف  
 ملازمان و لشکر خاصه خود را سوار گردانید و بایل و ولایت علی درویش را غارت کرد و بعضی را  
 قتل کرده و بایل خود را زان بطرف قهلقه روانه شد و امیر صاحبقران را ندید و با او  
 درین باب مشورت نکرد و امیر صاحبقران بطرف سمرقند توجه فرمود تا لشکر جمع  
 آورد درین اثنا بساوریان با امیر حسین باغی شدند و امیر سلیمان و جاورچرا نیز  
 انگیز کردند و گریخته پیش امیر حسین رفتند و درین حال علی و ابیاس و حاجی  
 محمود شاه مطیع شد با جمع بساوریان بخدمت امیر صاحبقران آمدند بندگی حضرت



امیر برادر خود فرا نامها با هندوکا در حمرقند شمع گردانید امیر فرا چون شایستگی آن کار نداشت خود را بدیوانگی نهاد و هندوکا گرچه پیش امیر حسین رفت و در آن روز که امیر صاحبقران بهزیت جمع لشکر روانه شد اولجای ترکان آغا بیمار بود چون مراجعت فرمود آن بانوی عظمی از عالم فانی بجهان باقی رحلت کرده بود امیر صاحبقران را از مفارقت او ملالت و اندوه بسیار رسید و بر وفات او گریه و ناله فرمود آری [بیت]

دو دوست جمع کجا دیده که آخر کار \* میانشان ز نفا فرقی نینداست  
و چون برای روشن و عقل کامل می دانست که هر اجنبائی را اترافی بر اثر است و هر  
افسار را انتقامی متعاقب و از جرع و فرع جز رنج تن و نسب نس حاصلی نه بقضای خدا  
راضی شد صبر و ثبات را شعار حال خود گردانید



### ذکر آمدن امیر حسین و بنیاد صلح نهادن و باز ییگ مودی شدن

امیر صاحبقران چون دل بر مخالفت امیر حسین نهاده بود لشکر بسیار ترتیب داده روانه شد و از قلعه گذشته بوضع بایسون رسید و از طرف امیر حسین ملک و عبد الله بخواه در ظاهر باسم آشی و صلح و در باطن بانگیز لشکر بسااور رسیدند و امیر چاکو و عباس بهادر هم در آن موضع واصل شدند امرا مصلحت اندیشیدند که ملک و عبد الله را می باید گرفت امیر صاحبقران رضا نداد و فرمود که این فکر از صواب دورست چه این ایام آغاز دولت ماست اگر ایشانرا بگیریم مردم دیگر باز نشینند و در توجه بجانب ما دودل شوند و هر ملک که بنیاد کار خود بر غدر و بیوفائی نهاده و در اینها و هلاک مردم تعجیل نماید دولت او متزلزل و مضطرب باشد و چون ما بنیاد کسار خود بر رعایت و حمایت مردم نهیم و استعالت دفا داده از خود آس گردانیم بعد از آن اگر ایشان قدر آن نتوانند و در مقام کسفران نسبت قدم نهند دولت ما خود ایشانرا منهور گرداند و بدی اعمال ایشان بدیشان باز گردد پس همان زمان سوار شد و ایشانرا اجازت داده باز گردانید و در قرشی فرود آمد امیر حسین با شهریار سوار شدند

ولشکر جمع کرده می آمدند مبارکشاه و شیخ محمد دل با امیر صاحبقران یکی داشتند و بر توجّه بحضرت او عازم بودند اما چون لشکر امیر حسین و شیربراهم بتعجیل رسیدند آن مجال نماند بالضروره بجانب امیر حسین رفتند امیر حسین خضر خزانهدار را با مصحفی که بطن سوگند خورده بود پیش امیر صاحبقران فرستاد و از راه کشید و مکر پیش آمده می خواست که بجلت برو دست یابد و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است و چون عقل و کفایت و دیانت و مسلمانان تو معلوم است درین باب فکر کرده در اصلاح حال مملکت و رعیت سعی نای من لشکر خود را در چغسانا بگزارم و لشکر تو در خزار توقف نماید و هر يك با صد مرد در چچك بهم رسم و عهد و پیمان کرده من بعد دشمنان و مسلمانان را بحال ندهیم و روزگاری یمن و عیش بگذرانیم امیر صاحبقران از اینجا که کمال عقل و دانش و بسیاری خرد و کاردانی او بود بر غدر او اطلاع یافته می خواست که دران باب فکری نیکو اندیشه و مصلحت و قسرا رعایت کند اما امرا و ملازمان مسلمی داشتند و بر صلح غریبی می کردند بالضروره لشکر در خزار گزاشته بیصد مرد کاردین چیه دار با ایشان فره اختیار فرمود و فرار کرد که دویست مرد از ایشان در موضع دهنو باشند و تا حکم نرسد از اینجا حرکت نکنند و خود با صد مرد روانه شده بدهنو فرود آمد و امیر حسین و شیربراهم با سه هزار مرد گریه بعزمت آنکه بکر و جلالت فرضی طلبند بیرون آمدند یکی از غلامان امیر صاحبقران که پیش ایشان بود گریخته از راه کش بدهنو رسید امیر صاحبقران از اینجا گذشته بود و او را اسپ مسانه شده بهرام کبابك نام غلامی داشت او را بتعجیل فرستاد تا این معنی معروض گرداند او از غایت جهل تصور کرد که چون امرا در اصلاح می کوشند این خبر رسانیدن موجب افساد است و مناسب نیست آن خبر نرسانید امیر صاحبقران ازین معنی غافل وقت بحر در خواب خوش بود که یاقی رسیده خوانند که جواب و اطراف فرو گیرند امیر صاحبقران پیشتر از آنکه ایشان فرصت یابند سوار شده بتنگ حرم رسید و لشکر خود را گذرانید سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوسته بضرب تیغ آبلار آن لشکر غذا را بر گردانید اما دشمنان همچنان در عقب می آمدند تا موضع فانیلش رسیدند و از اینجا قوت پیش آوردند نداشتند باز ایستادند و آن دویست مرد که در دهنو موقوف بودند چون این خبر بشنودند متفرق و پراگنده شدند و امیر صاحبقران با نوری اندک از جانب فرضی روانه شده و از خزار گذشته با امرای کامگار و وزرای نامدار مشورت کرده مصلحت در توجّه بجانب

خراسان دیدند و برین عزیمت در چاه اسحق که بیرون بردالقی بود جمع آسند  
توقف نمودند تا لشکرمای متفرق جمع آمدند و بطرف ماخان روانه شد از آب آمویه  
گذشتند و بچول در آمدند و ابیجی بجانب ملک هراه فرستادند و دیگری بجانب محمد  
بیک با آنکه می دانست که ایشان درین قضیه بوجی نمی نشینند و ازیشان مساوتی چشم  
نمی توان داشت اما غرض آزمایش و اطلاع بود بر احوال ایشان و تا رفتن و باز گفتن  
الهیجان دو ماه و نیم بر سر آب نشستند و هر بازرگان که از آن طرف می رسید پیش خود  
باز می گرفتند چون الهیجان باز گردیدند بازرگانانرا اجازت داده آوازه انداختند که ملک  
هراه مارا طلب داشته است و در حال کوچ کرده روانه شدند و بازرگانان بنام خود  
رسیدند و خبر دادند که ایشان براه هراه رفتند امیر موسی سخن ایشان تصدیق کرده  
و بران اعتماد نموده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد در باغراغ نزول کرده  
بجانب اوزکند میل نمود و ملک و جریک با پنج هزار مرد از لشکر قزلوئاس بجانب خزار  
رفته در قورغاشون و گندلولی نشسته بودند و با امیر صاحبقران درین حال غیر از  
دوبست و چهل و سه مرد نبود اما از امرای بزرگ سیورغائیش اوغلان بود و امیر  
چاکو و امیر ساری بوغا و امیر حسین و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق بوغا  
بهادر و محمودشاه چهل نفر مرد کار اختیار کرده بلب آب آمویه فرستاد تا بی توقف  
ایشانرا در آب رانند و از آب گذشته و در شب خزاررا در میان گرفته محصر کردند  
و کشتیا بدین طرف فرستادند تا بقایه لشکر بگذشتند و امرای بزرگ مثل سیورغائیش  
اوغلان و امیر داود و امیر چاکو و امیر ساری بوغا و امیر حسین و امیر حاجی سیف الدین  
و عباس بهادر و آق بوغا و محمودشاه شب بموضع بردالقی رسیدند و آن موضعرا در میان  
گرفته فرود آمدند و ابیجی امیر موحررا گرفتند و بامداد سوار شدند و روانه گشته در  
شب یزدی کشته رسیدند و راهها ضبط کرده هر که از آب می گذشت می گرفتند  
و شپهنگام سوار شد بشهرکند رسیدند امیر چاکو عرضه داشت که مصلحت دراست که  
نوکل بر خطا کرده بر امیر موسی شیخون آرام امیر صاحبقران فرمود لشکر ما بغایت  
اندک است اگر مارا چشم زخمی رسد بار دیگر جمع شدن ما مشکل باشد تا همین جا  
توقف نمایم تا من بقرشی روم و جایگاه پیدا کرده براق کاررا ببندیم و بمشروع عید الهرا  
با خود برده هر سه روانه شد بقرشی رسیدند امیر صاحبقران بر لب خندق فرود آمد  
و آب آن بغایت بسیار بود ایشانرا پیشتر تسلیم کرد که خدمتگزار دیرینه بود و خود  
بنفس مبارک تا زانو بآب در آمدن گذشت و بر دروازه رسید دروازهرا کوفت و معلوم

فرمود که بنگاه انباشته اند از انجا روانه شد برج قلعه رسید و جای در آمدن پیدا کرد و بعد الله نمود و فرموده بود تا از برداشتن نردبانها آورده بودند تعیین کرد تا دران موضع نهاده بر آیند و بعد از نسق این قضا با لشکرگاه خود مراجعت نمود و لشکر بر داشته بغرض رسید و چهل و سه نفر مرد پیش اسبان گذاشت و صد مرد را فرمان داد تا از انجا که بعد الله نموده بود در آیند بر موجب فرمان دران موضع نردبانها نهاده بر آمدند و امیر صاحبفران با صد مرد بدروازه حصار رسید و لشکر نیز از اندرون بدروازه رسیدند و نگاهبانانرا مستخراب دیدند دست بشمشیر بردند و همرا هلاک کردند و درویش یوکا دروازه را بهر شکست و امیر صاحبفران برغو زده در آمد مردم قرشی از خواب در آمد حال بران گونه دیدند خمیر و عاجز ماندند و لشکر منصور قلعه را سخر کرده خانه های امیر موسی و اتباع ایشانرا غارتیدند و برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خورده سال بود امیر صاحبفران فرمود که اورا گریزانید بفرستید تا چون بوسی رسد لشکر او از خوف و هراس پراگند شوند ایشان رسیدن امیر محمد انهمام بخود راه ننهادند و در شب بلك كسى فرستادند و لشکرها جمع کرده و متوجه شد چهار طرف حصار را در میان گرفتند امرای عاقل فی الحال بجهت احتیاط از حصار بیرون آمدند و بدروازه طرف شهر را امیر ساری بوغا نگاه داشت و دروازه طرف خزار را امیر داود و امیر موئید و امیر حسین محافظت کردند و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق بوغا بهادر و باقی امرا در مقام جان سپاری جت و جهد نمودند و موئید با سی مرد از حصار بیرون آمد و خود را بر سپاه دشمن زده جنگی سردانه کرد درین اثنا دورکا بهادر گر بخته بمحاصر در آمد امیر صاحبفران عزم کرد که آن روز بیرون آید و دشمن را دست بردی نماید امیر حاجی سیف الدین بواسطه آنکه در علم نجوم و رمل مدخلی داشت متعلق تدبیر و گفت فردا وقت جائت ساعتی بقایب خوبست آن روز موقوف داشتند و از طرف دشمن دو پست مرد با توره و سپرها بزر حصار در آمدند و چون صبح بدیدیم الهی بوغا بهادر و آق تیمور بهادر با پنجاه مرد آماده بر دروازه رسیدند و بل خندق را انداختند و بی توقف بر دشمن حمله بردند و امیر صاحبفران علیشه و درویشك را فرمود تا با بیست سوار بمعاونت ایشان روند چون پیادگان بدشمن رسیدند نقای بوغا بهادر شمشیر کشید رسید آق تیمور بهادر راه اورا گرفته يك ضربش از پای در آورد و در جانب امیر موسی جوانی توریسته اوز بیکی بود بجوانی و زور خود مغرور گرز بر کتیک پیلان در آمد قزان بوغا بهادر پیش رفت و هر دو

دست او را چنان محکم بگرفت که مجال حرکت نداشت تا بتکی بهسادر رسید و او را بتبع هلاک گردانید و امیر ساری بوغا و ابلیجی بهادر از طرف دروازه تیرباران کردند دشمنان نوها انفاخته بگریختند و بحدقی که برای خود ساخته بودند پناه بردند و آخر الامر گرچته در کوچهای شهر در آمدند باز توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله کرد و پیادگان محکم تیرباران کرده لشکر منصور را بر گردانیدند امیر صاحبقران با پانزده مرد حمله کرده لشکر را فرمود که بی توقف حمله کنید ابلیجی بوغا و بهرام بر موجب فرموده حمله کردند توکل در زیر دیوار نشسته بود ابلیجی بوغا رسید و از بالای دیوار شمشیر بر وی حواله کرد او سر در کشیک روی بگریز نهاد خراسانی نادانسته و ناشناخته شمشیر فرود آورده سر بهرام را بپناخت و از طرف دروازه هزار لشکر قراوناس ایستاده بودند امیر صاحبقران با شصت نوکر روانه شد ملک از بیم او بجهت اوروغ گریخت و قتل او در گنبدلوی فرود آمد بود چون لشکر منصور در عقب رسید باز کرده قرار نمودند و امیر چاکو و امیر سیف الدین را فرمان شد که در عقب ایشان تا تنگ چکک رفته ایشانرا بدست آرند و اگر نتوانند سعی کرده بفریب باز دارند تا راهات هاپون در عقب رسد ایشانرا دست بردی نماید امرا دران قضیه تأخیر کردند و امیر صاحبقران امیر داوردا پیش انفاخته ناخت کرد صد مرد باقی کین کرده ایستاده بودند فرصت یافتند و دو گروه شد حمله کردند و بر ابلیجی بوغا راندند و او را بر گردانیدند و دست راست دشمن بر امیر صاحبقران حمله کرد چون از مقابله ضرب شمشیر دیدند روی بگریز نهادند و امیر صاحبقران و امیر داوردا دست چپ دشمن را رانند مجموع کوتلها و اسبان انفاخته از هول جان گریزان شدند و خانون امیر موسی دران لشکر بود و بنومان آغا حامله بود و با ملک همراه گشت گرچته عیرفت امیر صاحبقران ملک را آواز داد و گفت از بند خون نو گذشم براه خود رو و از خانون امیر موسی چنان شو چنان کرد و از خانون چنان شد گرچته و با زنان نوکری بود و بر بر کرده حواله می کرد و بی انفاخت امیر صاحبقران بتصور آنکه او تیراندازی جلد باشد سر اسب کشیک احتراز می کرد و می اندیشید که از پیر زن تیر خوردن مصلحت نیست و نیز اسب بندگی حضرت میو افتاده بود و دولشاه بخشی چون آن حال مشاهده کرد سر در سر کشیک برو راند آن شخص از سر ضرورت تیر انفاخت و بی هنری او در تیر انفاختن ظاهر شد و با زنان روی بگریز نهاد و امیر صاحبقران از آقوی که از مضافات قزل قاق است باز گشت و امیر سیف الدین و امیر چاکو از نارفتن در

هنگامی که دشمن پنهان شدند و بطرف جیحکدلیک روانه شد باغی را از جیحک گذرانیدند و لیل چهارم را که گرچه می‌رفتند گرفته آوردند و درین سال امیر صاحبقران رمضان مبارک را در فرقی گذرانید و حکومت بخارا بر محمودشاه مقرر فرمود و درین حال نیکی شاه متصدی امیر خراسان بود و تا کنار آب آمویه و لامترا نسق کرده برو قرار یافته بود و علی بساوری درین اثنا گرچه بود و محمودشاه پیوسته و آنجا ساکن شد امیر چند نوبت ایشانرا طلب داشت در توجه بهارون و نصیر نمودند و امیر مؤید خانه خود را کوچ کرده بروی بطرف خراسان فرستاد ایشان راه گم کرده بی راه رفتند بسیاری از اسب و اولاغ ایشان هلاک شد بعد ازان قاصدی دیگر روانه شد و ایشانرا بخان رسانید

## ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین و لشکر کشیدن بسوی امیر صاحبقران

امیر حسین چون برین احوال اطلاع یافت امیر موسی و اولجایتو و جهانشاه و یولادیو را فرستاد تا بتنگ جیحک رسیدند و میان ضلعه و تنگ جیحک فرود آمدند و ترتیب جنگ بنیاد نهاده کمر دشمنی بر میان جان بستند چون خبر ایشان بامیر صاحبقران رسید عزیمت لشجونی بطرف ایشان روانه شد و توکل بر حضرت ذوالجلال کرده از راه بلغوزباغ باغی را جسته و برفرا گرفته از فرنا ب گذشت و چند کمر را از راه بالا با اسم ایلغایشی روانه فرمود ایشان رفتند و کار باغی تحقیق کرده بیست مرد از طرف دشمنان گرفتند و معلوم کردند که دشمنان در شب از تنگ جیحک گذشته در جیحکدلیک فرود آمدند امیر صاحبقران دیگر باره جمعی را فرستاد تا تحقیق زیادت کنند دیدند که بر بالای آق قبا لشکر آراسته ایستاده اند امیر صاحبقران صف لشکر آراسته از مقابل ایشان متوجه شد و چون بکدیگر را دیدند از راه کوردنک گذر فرمود و باغی قریب ده هزار مرد بودند از جای خود حرکت نکردند امیر صاحبقران با دویست مرد آنجا فرود آمد و از آنجا عزیمت بخارا فرمود علی

و محمود شاه پیش آمدند و وظائف اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و باتفاق بطرف بخارا رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و بیشتر ازین قضایا در بعضی از اوقات امیر چاکو محمود شاه را بر دم اسب بسته تأدیب کرده بود درین وقت ورم برو غالب شد بنا بران امیر صاحبقران را بران داشت که بطرف خراسان میباید رفت هر چند درین باب مخالفت کرد امیر صاحبقران یعنی او الثقات فرمود امیر چاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر با یکدیگر مشورت کرده بی اجازت بولایت خراسان رفتند چون امیر صاحبقران این معنی معلوم فرمود بر جای قرار گرفت درین ولا از طرف امیر حسین امیر مری و اولجااتو منقلای شده بخارا رسیدند امیر صاحبقران محمود شاه و علی را فرمود که مصلحت درانت که پیش رفته بر دشمن شیخون آرم ایشان درین قضیه متفق ننشوند و گفتند مصلحت درانت که چهار یابان را رعایت کرده آسوده ننشسته باشیم اگر دشمن قصد ما کند بمحارب مشغول شویم امیر صاحبقران چون ازیشان موافقت نندید چنان گشت و عزیمت صوب خراسان فرمود و چون آب آمویه رسید بکشتی از آب گذشته بچول در آمد و شب در میان کرده باخان رسید و بوطن و اصحاب خود پیوست امیر حسین با لشکری بخارا آمد و محمود شاه و علی را محاصره کرد و آخر از راه خضاع و مکر تا شیخ عالم باز گشت تا جیکان گفتند گر بخت نبجیل کرده در عقب رفتند باز مراجعت نموده تاجیک بسیار را هلاک گردانیدند و بقیه گر بخت جان ازان ورطه بیرون انداختند علی و محمود شاه فریادها کردند کسی بعضی ایشان الثقات ننمود چون حال برین منوال دیدند در شب دروازه گشاده راه خراسان گرفتند امیر حسین تا آب آمویه نکاول در عقب ایشان فرستاد بدیشان نرسیدند علی و محمود شاه سوار بودند نوکران پیاده از آب گذشته بچول در آمدند و در مقام محال و شرساری بمحضرت امیر صاحبقران آمدند امیر نصیرات ایشانرا بعبه مقابل فرمود و ایشانرا طوی کرده نوازشها نمود و خلعت پوشانید و باتفاق ایشان شکار کرده آمن و خوشدل بخانههای خود باز گردانید و فرمان فرمود تا نیستانها را آتش انداختند و چون تنها بسوخت و باز زمینها سبز شد ایشانرا علف داده فریه گردانیدند درین اثنا شنیدند که تیکه شاه باغی شده است و فی گلارد که لشکریان بطرف امیر صاحبقران آیند و چون امیر حسین نیز باغی بود میان دو باغی نشستن مصلحت ندید توکل بر خدای تعالی کرده از راه نورت کول رفته آب آمویه رسیدند و آب بغایت بسیار بود امیر صاحبقران بنفس مبارک خود مباشرت گمار طلب می کرد آخر الامر از پایان بردالتی گذرگاه اختیار فرمود و امرا را با چهار صد مرد برکناره

آب از راه شیب روانه کرد و خود با دوستان نهر چاشنگاه در آب رانده شامگاه سلامت بیرون آمدند و شب در میان کرده مهرگاه اطراف و جوانب نیکی‌شاهرا فرو گرفتند نیکی‌شاه مردی دلیر و جابک‌سوار و پیراندار نیزه‌گزار بود دست بقبضهٔ کان برد و گان برد که بزور بازوی مردی با قضا سبزه می‌توان کرد چون سعادت باری نژاد باوّل تیر که گشاد کرد زه کان گسته گشت دورکا بهادر و خطای بهادر در رسیدند و او را گرفته کنتها روانه کردند تا بقبهٔ امرا و لشکر بگذشتند امیر صاحب‌قران معلوم فرمود که لشکر فراوانی در بخارا نشسته اند قصد ایشان کرده شب در میان موضع بیسی رسید و امیر خلیل و لشکری را که نشسته بود مشهور و مغلوب گردانید مدت بیکاه در قراول نشست و عزم ماخان کرده نیکی‌شاهرا بحکم پاداش کارهای بد یاساق رسانید و از آنها کوچ کرده در ماخان نزول فرمود و امیر چاکورا باهم رسالت بطرف ملک هراة روانه فرمود ملک حسین او را تعظیمی وافر فرموده با انواع رعاینها کرد و نسبت با امیر صاحب‌قران اظهار هواداری و محبت نموده در باب موافقت مبالغتها فرمود و گفت من سرخس می‌آیم امیر صاحب‌قران نیز از آن طرف تشریف فرماید تا با یکدیگر ملاقات کرده بنیاد محبت را استحکام داده اساس موافقت را بهمد و بیان مؤکد گردانیم چون رأی روشن امیر صاحب‌قران آینه گیتی‌نای روزگارست دران کار فکر فرموده قضایای گذشته را که از ایشان نسبت با پیشینان واقع شده بود مثل امیر نوروز و امیر جویان بخاطر عاقل گذرانید و با خود گفت که اَلْعَبْدُ مِنَ الْاَنْفَاقِ بِفَرَمِ نِکَاجُتِ اَلْعَكْسِ است که از قضایای دیگران اعتبار گیرد این طایفه با بسیاران عذر کرده اند اعتقاد بر ایشان کردن و عنان اختیار بدست ایشان گذاشتن از طریق عقل و بیش‌بخت دورست و العجب مشهور است که امیر مرحوم جویان همیشه نکومش عقل و رأی امیر نوروز کردی و گفتی آنچه او کرد از تدبیر دور بود اختیار خود بدست غوریان داد و پشت اسب و صحرا و لشکرا بجهار دیوار قلعه بدل کرد و با این همه چون نوبت جویان رسید از آن معانی غافل شده انجیا بهراه کرد تا م در سر ایشان رفت القه چون امیر صاحب‌قران مؤید من عند الله بود تقدیر موافق تدبیر او آمد خود را از آن ملکه رعایت فرموده سعادتش بزبان دولت می‌سرایید [رباعی]

گر دل ز تو اندیشه به بود کند \* جان در سر اندیشهٔ خود زود کند  
و انجیا که رسید اگر عنان باز کشد \* خود را و مرا هزار غم سود کند



## ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزاده جهانگیرا پیش ملک هراة

و چون عزیمت مبارک بر عدم ملاقات و تارفتن بطرف ملک جازم شد رأی رزین آن اقتضا کرد که جانب ملک بوجهی دیگر مرعی دارد تا همان سلسله محبت که بتازگی تأکید یافته انقطاع نپذیرد مصلحت دران دید که امیرزاده جهانگیرا نور حدقه دولت و نور حدقه سعادت گلبرگ چین اقبال و کامرانی نوای بوستان زندگانی جهانگیرا بهارک شاه سفری سفارش نموده با ترتیب و تجملی غام بجانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون مسلمان و دین داری تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و فرقه العین خود را پیش تو فرستادم و امیدوارم که در محافظت و رعایت او وظایف مکارم ملکانه قدم نموده او را ملاحظه نظر شفقت فرمایی و چون ایشان را روانه گردانید خود بهارگی با شصت مرد سوار شک شب در میانه کرده روز دیگر بهساریاغ رسیدند و از طرف خوار در آنکه قرخی را در میان گرفتند و نوکران امیر موسی را مهور گردانید گرفتند ایشان گفتند که خوشاوندان بقصر دور شدند و لشکر خود را گرفته گریختند و اناج و کودا واردشاه و دورکا و شیخ علی بهادر غلط کرده بی آنکه تحقیق کنند با بزرگانان جنگ کردند و غالب شک قماش بسیار و مال وافر از ایشان گرفته آوردند امیر صاحب قران ایشانرا زجر کرده فرمود تا بمخلونان باز دادند و لشکر قراوناسی پنج هزار مرد در قوزی منقار نشسته بودند امیر سلیمان شاه و رات خواجه و هندوشاه با لشکرها بر سر ایشان آمدند و اناج و کودا از جانب خوار رسیدند و با ایشان متفق گشتند امیر صاحب قران را از حال ایشان خبر نبود نیم شب سوار شک بنوقت رسید و آنجا معلوم کرد که لشکر بسیار جمع شک اند درین اثنا امیر چاکو از اسب افتاده مجروح شک بود او را با سی مرد بطرف خراسان فرستاد و امرا بمجموع آنفاق کرده جنگ اختیار کردند اما علی برین معنی متفق نبود و مصلحت نمی دید امیر صاحب قران بهر وجه او را سوار گردانید و شیخ علی بهادر و آق بوزغا بهادر را با شصت مرد متقلای ساخته روانه گردانید و از جانب باغی هندوشاه با سیصد مرد مقدمه بود هر دو هم رسیدند و بام در

آویختند و جنگی عظیم واقع گشت حضرت عزت امیر صاحب‌فران را ظفر و فیروزی داد تا دشمنان را نه بقول لشکر رسانید و دران موضع نزول فرموده اسبان را آسایش داده غاز عصر سوار شد و ششصد مرد را هفت فوشون ساخت و لشکرا را دلفارای کرده بر جنگ تفریص نمود امیر داود و امیر ساری‌بوغا و حسین و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق‌بوغا و هندو و ایچی و دورکا و شیخ علی و امیر علی و محمودشاه بر جانب دست چپ لشکر ایستادند و امیر صاحب‌فران فیروز جنگ در قول لشکر بر دشمن حمله کرد و بزخم شمشیر و ضرب بازو مردی آنهارا کرد و در وقت مقابله آن دو لشکر بدر الدین و پسرش و علی یساووری روی بگریز نهادند امیر صاحب‌فران بر اعلا حمله کرد و دشمنان روی گردانیدند پشت دادند و لشکر منصور نیکامیشی کرده تا جیکه ابلک رسیدند و چهار یابان و لولای و حجه ایشانرا گرفتند و اولجا توی تا تاجانچی و بولاد با امیر صاحب‌فران دوستی و اخلاص داشتند و لیکن باغی شده آمدند بودند لشکریان بتاشناسی سر ایشان بریده آوردند آن معنی از کمال وفا و مرحمت و محافظت سوابق حقوق بر خاطر خاطر امیر صاحب‌فران گران آمد و اذیت فرمود تا کالید ایشان بشهر سمرقند نقل کنند و عطا و صلحای آن مقام بر ایشان غاز گزارند و حقوق خدمتگاری ایشان رعایت کنند و بعد ازان فرمود که مصلحت درانست که دشمنان را فرصت ندادند برانیم و بحصار رسانیم و لشکر جمع کرده با امیر حسین جنگ کنیم امرا و نویشان این معنی مصلحت ندیدند و زانو زده عرضه داشتند نصیحت دولتمردان قبول قبول کرده بجانب سمرقند مراجعت فرمود و از ولایت لشکرها جمع کرده روانه شد و ترماچوق و طغایشاه را در ولایت کش باز داشت تا مالها جمع کرده در عقب آیند چون لشکرها آراسته بسمرقند رسیدند اوج‌قرا بهادر لشکر امیر موسی را گرفته بیرون آمد و در آب رحمت سر راه گرفت امیر صاحب‌فران چون معلوم کرد لشکرا ترتیب داده و مسیه و مسیه رسید و پیروی دولت بر سپاه دشمن حمله کرد و بضرب بازوی مردی همرا متفرق گردانید و آق‌نیمور بهادر از عقب رانده نیخ بر اوج‌قرا فرود آورد اوج‌قرا هم بر آق‌نیمور رانده و اسب او را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید و امیر صاحب‌فران باغی را در پی کرده می‌دوانید چندانکه گریخته بحصار در آمدند اوج‌قرا بهادر هزار و پانصد مرد گرفت باز گردید و صف لشکر آراسته متوجه شد لشکر منصور چون شیران غرزان روی بدو نهادند و رعب و هراس بر ایشان غالب شد و پیش از جنگ راه گریز پیش گرفتند و بکوها و محلهای شهر رسیدند و چون دربندها تنگ کرده بودند زینهای اسبان چون پشت سپاه ایشان شکته

شد تا نکبت زده و متهور بشهر در آمدند و امیر صاحبقران باز گردید چند روزی در  
فرینکند و ساغرج آسایش فرمود درین اثنا اجتماع افتاد که اولجااتو و یولادیوگا لشکر  
کشید می آیند و ترمایچوق را گرفته اند و کشته و طغابشاه گریخته خبر آورد امیر صاحبقران را  
ازین معنی نایره غضب شعله زد و سوار شد با لشکر منصور در آب بام فرود آمدند  
و ارغونشاه بردالفی را بجزیرگی فرستاده بود آمد و شخصی را گرفته آورد ازو پرسیدند زانو  
زده جواب داد که 'اولجااتو و یولادیوگا' بهم فرود آمدند و امیر حسین با قول لشکر  
بغضب نزول کرده امیر صاحبقران چون دید که لشکر بسیار شدند ولایت خود را  
تفرقه فرمود و 'از یایان' صرقتد روان شد و امیر حسین پیش ازین بامیر موسی فرستاده  
بود که سر راه ایشان بگردد و امیر موسی و اوج فرا بهادر جمع لشکر ایشان در اجغ کوکلدر  
فرود آمد بودند لشکر منصور از اطراف تراخت کردند اوج فرا طاقت مقاومت نداشت  
بصرقتد گریخت و لشکرها پراگند شد و امیر صاحبقران از اینجا شب در میان کرده  
بساغرج رسید و هرگاه ایشانرا آسایش داده سوار شد و شبنگام در فرجوق فرود آمد  
و در وقت صبح موضع نوابی رسید و تا جانشگاه توقف نموده از اینجا سوار شد شب در  
میان کرده بکوکلک و یوزقوشون رسید و شب آنجا نزول فرمود

ذکر التجا کردن کب خسرو و بهرام پادشاه توغلوک نیمور و لشکر آوردن

و اما قضیه کب خسرو و بهرام آن بود که ایشان بمغولستان رفته و کوچون نیمور و دوراول را  
سر کرده هفت هزار مرد آورده بودند و در ناشکند فرود آمد امیر صاحبقران عساکر  
عزیمت م بدان طرف باز گردانید و مدت بیکاه آنجا توقف فرموده طو بیسا کردند  
و بشوق و کاشانی گذرانیدند و چون برلیغ پادشاه نفاذ یافته بود که لشکر وایل ولایت  
پیش بهرام جمع شوند او بحکم برلیغ بر ولایت غالب شد و نسبت با امیر صاحبقران  
خدهی که لایق باشد بتقدیم رسانید و ازوق و غلنه نفرستاد بلکه مواضعی که بمخاصه شریفه  
فصلی داشت تصرف می کرد و بعلم آنکه مال بجهت پادشاه حاصل می کند نقل می نمود  
و با آنکه میان ایشان دوستی قدیم و خوبی بود امیر صاحبقران بواسطه موافقت او  
دو نوبت با پادشاه و امرا باغی شد و در مساومت او بغایت کوشید بود آن حقوق

غراموش کرده با او وفا نکرد و جهانیان او را هدف تیر ملامت و لعنت گردانیدند و امیر صاحب‌فران بر گویال و نادیب او قادر بود اما چون پادشاه را دهن بود و آمنه رعایت حرمت پادشاه از او در گشت و نیز حکما گفته اند که *الْتَفَافُ مِنْ شَيْمِ الْعِصْرَامِ* یعنی در بعضی کارها توافل کردن و سابه بران نینداختن عادت کریمان و بزرگانست و با این همه او را بهماریه اعلای دعوت کرد اجابت نمود و قدم در مقام موافقت و مرافقت نهاد امیر صاحب‌فران کهنسرو را طوی فرموده: *ا یکدیگر خویشی کرده دختر کهنسرو را رقیه خانیکه از برای فرزند خود امیرزاده جهانگیر خیانتاری فرمود و مدتی بعیش و طرب مشغول شدند*

### ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب امیر صاحب‌فران

دران تاریخ امیر حسین لشکری بسیار با ترقی تمام بیرون آورده از فراواناس و شهرسبز گذشته در سالزبلاق فرود آمد و امیران معتبر چون امیر موسی و شیخ محمد و لولجانبورا مقدمه لشکر ساخته فرستاد و در عقب قریب بیست هزار مرد فرستاده در بولونکتور فرود آمدند و دران موضع ملک با دو هزار مرد رسید و در سوزن‌گران نشست و جهانشاه با هزار و پانصد مرد در رباط‌مک فرود آمد و هزار مرد دیگر بر سر راه یعنی قودوغ در خرمن دزک فرود آمدند و چون کار بنصرت و تأیید حضرت عزت است جلّ جلاله نه بقت و کثرت لشکر امیر صاحب‌فران موافقت امیر کهنسرو با دو هزار مرد مغول توکل بر نصرت و باری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شدند امیر صاحب‌فران با پانصد مرد متغای لشکر شد از خواص بیرون آمد بر لشکر جهانشاه همچون آورد و ایشانرا براگه و بیزور بر گردانید و هم دران روز موضع دزک رسیدند و زمانی توقف کرده اسبانشا آبایش دادند و لولجسای مغول را با سیصد مرد دران موضع گذاشتند و امیر صاحب‌فران با دویست مرد سوار شد توکل بر خدای تعالی کرده و استعانت و باری از باری خواجه سی نفر مرد کساردبه پیش فرستاد و خود با صد و هشتاد مرد براه ایچکاقول روانه شد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شدند و گمان بردند که لشکر مغول رسید و قول در عقب است

ملك با سه هزار مرد روی بگریز نهادند و چون امیر موسی و شیخ محمد ازین حال خبر یافتند با وجود آنکه بیست هزار مرد داشتند شکست بر ایشان افتاد ولی توقف منہزم و بریشان باز گردیدند و توقف ناکرده پیش امیر حسین رسیدند درین اثنا قاصد کچیسرو رسید و خبر داد که آن دو بیست نفر مغول که در موضع دژک گذاشته بودند مسلمانانرا غارتند و اسیر گرفته باز گردیدند اند این صورت بر امیر صاحبفران بفسایت گران آمد سوار گشته بکچیسرو رسید و با او مشورت کرده فرمود که رعیت و تابع حضرت عزت اند و فردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید بخصیص طایفه مسلمانان که مطیع و متقاد ما بوده باشند در تدارک این معنی کاملی فی باید نمود شخصی مرد گریه از لشکر بیرون کرده فرستاد تا از طرف کوه سیاهی نمودند باشد که خوف بریشان مستولی شود و بدین سبب آن اسیران خلاص یابند چون سیاهی ایشان بادید شد رعب و هراس بر مغولان مستولی گشت اسیرانرا با هر چه بغارت برده بودند گذاشته گریختند لشکر منصور اسیرانرا با اموال در تصرف گرفتند و خلاص دادند و امیر صاحبفران از انجا نوحه فرموده در خمرک فرود آمد

### ذکر غضب کردن امیر حسین با امرای خویش

امیر حسین چون این واقعه معلوم کرد امرا و بهادرانرا ملامتھا کرد و زجر و سرزنش فرمود و خود سوار شد باق کونل رسید و ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب نمجید گذشته بر سر امیر آیند امیر صاحبفران و کچیسرو با قاصد مرد سوار شدند و شبرا بیارسین رسیدند و سر راه دلولوم گرفته برغو زدند دشمنانرا رعب و هراس گریبان گرفته پراگند گشتند و بهرام جلایر با لشکر مغول از کونل گذشته بسیرام رسیدند و امیر صاحبفران و کچیسرو هم ببلانجا رسیدند و اغروق ایشانرا در چن کشد یافتند و بهرام با لشکر مغول خودرا بولایت خود انداختند و امیر صاحبفران و کچیسرو بجهت قیشلاق موضعی میجسند کچیسرو بانرا رفت و امیر صاحبفران از انجا باز گشته زمستان در نداشتند گذرانید و امیر حسین با لشکرھا بمیاناب سمرقند باز گشت و بولادبوغا و چند جادرا که بهادری موسوم بودند در سمرقند گذاشت و خود در ارمنکسرای قیشلاق

فرمود و ساری یوغا و آق یوغارا در آن وقت که با کیمسرو ملاقات کرده بودند بجانب امیر شمس الدین و حاجی ملک بطلب لشکر فرستاده بودند در اول وقت بهار آمدند و آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بهما و مشایخ خمید و تاشکند قاصد فرستاد و التماس کرد که جمع شوید و خدمت امیر نیمور روید و سعی کنید تا در میان صلح انلایزید و غباری که میان ما نشسته بآب وفا و وفای بشانید علما و مشایخ جمع شدند و حضرت امیر صاحبفران رفتند و بعد از تقدیم مراسم ثنا و تمهید و طایف دعا معروض گردانیدند که چون لشکر انگلیختن موجب خروانی حال رعیت و مملکت است حسن نیت و کمال اعتقاد شما آن اقتضا کند که بمصالحت میل فرمایید تا مملکت آسوده گردد و رعایا مرقه و آسوده شوند و فرمان حضرت عزت برین منوال است که *أَشْلَحْ خَيْرَ* امیر صاحبفران در خواب دیده بود که در دریای خمید غمد و سالی بسیار جمع آورده بود و خود در میانه دریا بر چوبی نشسته می دادند که خلاص دهند جز خدا نیست بر سر آن چوب خدای تعالی را سجده کرده از حضرت او بتضرع و اِستِمال نجات و خلاص طلبید و چون از خواب بیدار شد برای شریف خود آبرو بشکر تغییر فرموده بود چون علما و مشایخ شفاعت کرده صلح درخواست کردند صورت آن خواب بمخاطب مبارکش آمد صلاح دران دید که دران باب مبالغت ننماید و دل با امیر حسین صافی کرده از سر جنگ و خصومت در گذرد و اندیشه فرمود که بی تکلف آمدند خلاق و توقف درین کار خیر مصلحت دران است که از سر صدق نیت عهد محبت تازه کرده بنفس خود بجانب امیر حسین روم و مثنی که باشد روی در روی گفته صلح و صفا کنیم بنا برین سوار شد روز دیگر وقت طلوع آفتاب بر در شهر سمرقند رسید و میخواست که در شهر رود شخصی از شهر بیرون آمد و خبری دروغ در میان خلق انداخت که امیر حسین وفات یافت امیر صاحبفران مصلحت دران دید که در رفتن بشهر تعجیل ننماید تا تحقیق قضایا کرده معلوم شود که مصلحت وقت در چیست بدین سبب بسوی شادمان روان شد از لشکر امیر حسین چند قوشون در راه پیش آمدند چون قصد طرف او کردند بر ایشان حمله کرده و ایشانرا رانک بآب هام رسید و آنجا فرود آمد و زمانی توقف نمود و ایشانرا سیر کرده سوار شد و در نیازی رسید توقف کرد امیر موسی لشکر کشید و صف آراسته پیش آمد بهادران بام مثنی شد گفتند امیر نیمور است و پیش امیر حسین می رود امیر موسی گوش بدان سخنها ناکرده جنگرا ساخته شد بالضرورة امیر صاحبفران نیز دل بر جنگ نهاده حربرا آماده شد و غلا

گفته اند مَنْ اسْتَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ شَطَّانٌ وَمَنْ اسْتَعْصَبَ وَلَمْ يَقْضِبْ فَهُوَ حِمَارٌ  
یعنی هر کس که رضای او طلبند و از راه لطف و انصافیت با او در آیند و او را رضی  
نشود و از راه مردی و مروت دوری گیرند بخصیت شیطان باشد و هر که او را از روی  
غلبه و قهر بغضب آورد و او در مقام بی غیرتی قدم زند از شمار خر و گاو باشد امیر  
صاحبفران حاجی سیف الدین و خطای بهادر را با بیخاه مرد فرستاد که از عقب ایشان  
در آمد جنگ آغازند و خود با هفتاد مرد بجانب خزار روانه شده پیش وی را گرفتند  
لشکر امیر موسی چون آن دیدند پراگنده و منهزم شدند و بسیاری از لشکر او انداخته  
هلاک کردند و بسیاری را در پی کرده فرود آوردند درین حال خبر رسید که از امیر  
حسین<sup>۵</sup> لشکر رسید چون امیر صاحبفران آن سخن شنود مراجعت کرده ششصد مرد  
مرتب گردانید و بر بالای بلندی ایستاد ناگاه از لشکر فراوانی سی قوشون مردان  
گریخ با اسبان خوب بیرون آمدند و میسه و میسه آراسته وصف کشیدند آمدند اما هم  
نزدیک نمی شدند و سیاهی غوده برابر می رفتند آخر الامر باغی با لشکر خود بر جای  
ماند و امیر صاحبفران لشکر آراسته باز گشت و شب در میان کرده فابنار رسید و وقت  
صبحگاه فرود آمد و پیش ازین قاصدی بمخیمه نام بجانب امیر حسین فرستاده بود و در  
فابنار و شفتار متظرو می نشستند امیر حسین بر صلیح و ترک جنگ روگردانیده و عهد  
بسته نورانشاه را با بیخنده فرستاد تا آنرا موکد گردانند امیر صاحبفران عباس بهادر را  
با نورانشاه پیش امیر حسین فرستاد تا تجدید آن عهد و پیمان کند امیر حسین امیر  
موسی و ولجایتورا با ده هزار مرد روانه کرد تا عهد بسته امیر صاحبفران را پیش او  
برند ایشان بکومیش کند مزار علی انا رسید فرود آمدند و امیر صاحبفران در علی آباد  
نزول فرموده بود چون رسولان در میان آمدند و رفتند فرار بران دادند که هر يك  
با صد مرد با یکدیگر ملاقات کنند و چون هم نزدیک شدند نوکران امیر صاحبفران  
خواستند که دست بردی نمایند و با یکدیگر می گفتند که امرای صاحب وجود او این گروه  
اند که آمده اند اگر ایشانرا از پیش بر دارم دیگر کسی که او را قوت متابعت ما  
باشد نماند و عتلا فرصت و فترا غیبت دانند و از اینجا گفته اند که الْقَرْصُ نَمْرُ مَرَّ  
الْجَبَابِ وَتَبِیرُ سَرِّ الْاَشْهَابِ یعنی زمان فرصت زود و زوالست چون ایر در می گذرد  
و چون ستاره ریزنه شهاب می رود و حکا گفته اند کال عقل مردم بطلان توان شناخت  
که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در مقام تواضع عهد و چون علم دولت او را  
شکسته و افتاده باید وقت فرصت را از دست ندهد و هیچ خبر نیابد در دولتی که دو

چیز در آن جمع بود در استنهای لذات جسمانی مخالفت بنهایت نمودن و بهنگام مجال فرصت از دست دادن گفته اند بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بنفصیت گمراه بلند ایشان است و آنرا پنج چیز توان دانست اول رحمتی شامل حال رعیت دوم عدلی تکیه دارند مملکت سیوم هبتی که جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانستی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت را غنیمت دانند و ازینجا گفته اند [یمت]

مکن وقت ضایع با فسوس و حیف \* که فرصت عزیزست و الوقت سیف  
امیر صاحبقران چون برین حال مطلع شد با مردم خود ماجرا فرمود و گفت عهد و میثاق رکعی است از ارکان دین و هر پادشاه که در رعایت ارکان دین تهاون نماید دولت او همواره متنازل و مضطرب باشد و هر ملک که خلافت بحسن عهد و وفای بیان او مستظهر باشد همواره ملک او معمور و لشکر او موفور باشد و ازینجا گفته اند [یمت]  
نا دل خصمان تو گردد قرار \* عهد تو باید که باشد استوار

الفصه از هر دو جانب با هم ملاقات کرده عهد و شرط تازه گردانیدند و امیر صاحبقران در اوتاغ امیر موسی فرود آمد و وحشت و جفا یافت و صفا مبدل شد و لشکرها را اجازت داده باز گردانیدند و امیر صاحبقران بجانب کش نوجه فرمود و در آن وقت امرای بدخشان با امیر حسین باغی بودند و امیر حسین لشکر کشید بجانب ایشان رفته بود و دو لشکر مقابل هم نشسته و لشکر او در آن ولایت دست درازی می کردند امیر صاحبقران سوار شد از کش بجانب خراسانیان نوجه نمود خراسانیان چون خبر یافتند بلخ و ظمرا غارت کرده برگشتند امیر صاحبقران از آب آمویه گذشته از ترمذ بجانب امیر حسین رفت چون امیر حسین را از نوجه او خبر شد با شاهان بدخشان صلح کرده باز گردید چون بقتدوز رسیدند یا یکدیگر ملاقات کرده از سر صنای درون از گذشتهها در گذشته متفق و یکدل شدند و چند روز بر بالای اشکیش یکدیگر را طوی مکرده بعضی و طرب گردانیدند و از آنجا لشکر کشید بجانب کابل نوجه نمودند و حصار کابل را که یولاد و آق بویغا باغی شده بدان پناه برده بودند در میان گرفتند و بنیاد حرب نهادند و امیر صاحبقران در آن جنگ داد مردی و مردانگی داده دشمنان را عاجز و مضطر گردانید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر با بسیاری دیگر از نامداران در آن جنگ زخمی شدند و آخر الامر حصار را منقر کرده هر دو دشمن را گرفته آوردند دیگر باره امیر حسین با امیر صاحبقران مشورت کرد و گفت عزیمت برانست که بجانب بلخ روم و آنرا



عمارت کرده حصار سازم درین کار آنچه بمخاطر آید بگوی امیر صاحبقران فرمود که برادر شما عبد الله که عالم بوجود او متقهر و متور بود در زمان امیر فزغان مجموع مملکتها او میدانست وقتی بمخاطرش آمد بود که بجانب سمرقند رود امرای بزرگ که در خدمت او بودند عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و ولایت بیگانه را معصور ساختن از طریق عقل دورست من نیز جهت صلاح کار نو این معنی مصلحت نمی بینم گفت هرآینه رأی ترا صواب می بینم و در دولتی وائی و نیک اندیشی نو شکی ندارم اما مرا این داعیه بر خاطر غالبست و منع خاطر خود ازان نمی توانم کرد

ذکر آمدن امیر حسین بشهر بلخ بعد از گرفتن

حصار کابل

آخر امیر حسین از بلخ بطرف بلخ روانه شد و امیر صاحبقران را با خود مصحوب گردانید چون آنجا رسیدند و در باره عمارت حصار اندیشه و تدبیر می کردند و صواب و خطای آن می اندیشیدند ناگاه خبر رسید که مغول لشکر حشمتیه رسیدند امیر صاحبقران و امیر موسی و علی متغلی شدند و لشکر مغول در نائشکد نزول کردند و زمستان آنجا گذرانیدند و امیر حسین در ولایت کش با قول لشکر فیضلاق کرد و امرای او در موقورقرا نشستند و قمر الدین و کیک نیبور و شیراغول با بعضی از لشکر مغول قصد امیر حاجی یک کردند و لشکر کشید آمدند و چون بتربیک م رسیدند بام م سخن شن باز گردیدند قمر الدین و کیک نیبور حیلت کرده بگریختند و امیر حاجی با لشکر خود در پی کرده شیراغول را گرفت و بیاساق رسانید و مغولان هم بر آمدند و دران حال شاهان بدخشان ناخست کرده بتندوز در آمدند و غارت کردند و امیر صاحبقران و امیر موسی گفتند که ولایت و لشکر مغول مهزم شده پراگنده شدند در عقب ایشان ناخست آرام امیر حسین بدان رضا ندارد

## ذکر مقلای فرستادن امیر حسین پسر خود جهانلک را مصاحب امیر صاحبقران

دیگر باره تزیین و کارسازی لشکر کرده بجانب بدخشان روانه شدند و چون امیر حسین بموضع کشم رسید قول لشکر خود را آراسته پسر خود جهانلک را بامیر صاحبقران سپارش نمود و او را مقلای لشکر گردانید امیر صاحبقران از انجا سوار شد بجانب دشمن روانه شد و دشمنان از کونل کرکس فرود آمدند چون سیاهی لشکر را دیدند روی بگریز نهادند و کونل جرمونک را گرفتند و آنجا هم توقف نتوانستند کرد گرچه ویل و گذر آب را خراب کردند و اولوهارا گرفته ایستادگی نمودند دیگر باره امیر صاحبقران گذرگاه پدید کرده و لشکر خود را آراسته بگذرانید باقی باز از انجا که بودند گرچه و بجانب بناتار بشاهان بدخشان رسیدند و بام متفق شد بناتار را بگرفتند و در پیش آب بزرگ کوهی محکم و دره عظیم بود لشکر خود را آراسته بالای آن کوه بر آمد گارسیر و نورها پیش نهادند و چون سیاهی لشکر را دیدند دیگر باره بگریختند و ازین طرف، فونکفارا و لانک راههای آب آموهرا گرفتند و کین گاهی که داشتند استوار کرده ایستادند چون مقلای لشکر امیر صاحبقران رسید بهادران پیش رفته جنگ آغاز کردند و باقی را فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشان را در پی کرده رسیدند و او را گرفته گلهای اسب و گوسند ایشان غارنیدند و باز گشتند امیر صاحبقران فرمود که چون باقی گریخت ولایت می باید گرفت جهانلک را بجانب کوران روانه فرمود ایشان بابلغار روانه شد غارت و اولوهای بیمار گرفتند اما در باز گشتن دشمنان بر راه نگاه داشته هر چه گرفته بودند باز ستند و بعضی از لشکر را کشتند و صد وی کس را از اسب انداخته گرفتند و جهانلک بگریخت چون این خبر بامیر صاحبقران رسید بنفس خود سوار شد و بر بالای کوه دایان با سیزده نفر بر آمد بر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت و بعد از جنگ بیمار و کوشش بی شمار ابل و حتم خود را از دشمن باز ستاد و از امیر صاحبقران منوالت که فرمود این سه جنگ که کرده ام و وفای که بر من گذشته یعنی آن جنگ ندیده ام درین حال بجهت مرد با ساز و سلاح بامیر صاحبقران

تزدك رسيدند ودويست مرد ديگر بدد ايشان آمدند البجي پوغا مردانگی کرده خود را در میان پيادگان انلاخت وچند تاجيك را سيلی بر گردن زد وبزبان شیرين با ايشان سخن گفت وقرير کرد که اين امير که پيش شما ايستاده است امير تيمور است اسيران شما را خلاص کرده شما می دهم اين کارهای پيوده چرا می کنید دشمنان از جای خود او را سر فرود آوردند واز میان ايشان دو مرد يرون آمدند وخدمت نمودند اشارت فرمود که آنچه از اسب وجبه از ولایت ما گرفته ايد جمع کرده پيش ما آرید تا اسيران شما را بشما دهم همه در مقام خدمت فرمان بردند واثارت او قبول کردند وهر چه از آلت وجبه گرفته بودند آوردند واز چهار امير صاحبقران وجهانك دوفوزها کشيدند واثارت نافذ شد تا اسيران ايشانرا باز دادند وازانجا بر گشته لشکر قول بتجمل رسيدند ويزيکی جلایر بيدخشان در آمد بود اميران گفتند در وقت مراجعت پريچ شود امير صاحبقران اين سخن شنوده غضب فرمود وایشانرا حاضر کرده قضيه پريچ چوب پاسای زدند

### ذکر باغي شدن شيخ محمد وکبخسرو با امير حسين

امير حسين قاصدی بجانب امير صاحبقران فرستاد که کبخسرو وشيخ محمد باغي شده اند بايد که بی توقف حاضر شوی که تدبير اين مهم بی رأی ومشورت تو میسر نمی شود فی الحال سوار شده بسالیسرای بلب آب رسيد ملاقات کرد امير حسين آنچه وظیفه اکرام واحترام باشد بتقدم رسانيد واز مراسم تجليل وکریم مبع دقيقه مهل نگذاشت ودر وقتی که امير صاحبقران در بدخشان نشسته بود شيخ محمد وکبخسرو بعضی گفته بودند وفتائی بامير حسين فرستاده واز آنرا محافظت کرده نگاه می داشت وامير صاحبقران بران مطلع بود درين حال با خود گفت اگر امير حسينرا عهد وپيمان راست و دل با من صافی بايد که اين سخن با من بگويد وآن نشان من بيايد چون بران موجب واقع نشد وازو پنهان داشت در حق امير حسين بدگمان شده در فکر می بود ودرين حال در اوتاغ نشسته بود که دو مرد در آمدند وفودند که امير حسين در حق تو اندیشه بد دارد وقصد گرفتن تو کرده وازانجا که کال مردی وفوت نفس

و جماعت و جلالت او بود دل ازان ترسانید و با کس اظهار نکرد درین انا شخصی آمد و مکتوبی عرض کرد که از زبان پادشاه بامیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر آن مکتوب را پنهان داشت و با خود گفت این دروغ باشد اگر ایشانرا این در خاطر بودی روز ملاقات قصد کردند امیر موسی را چه قدرت آن باشد که مرا گیرد این فکر فرموده سوار شد و بتاختن رفت تا آن سخن باز پرسید و درست و راستی آن روشن گرداند چون رسید دید که امیر حسین بکسار آب آمده است درین حال از کشتی مردی بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که باغی رسیده است لشکرها آماده می باید کرد امیر حسین صاحبقران را فرمود که متغای لشکر شده از آب بگذر و لشکر خود را آراسته داشته پیش رو که پیش از تو زنك حتم نیز بلشکر رفته است امیر صاحبقران لشکر خود را از آب گذرانید روانه شد دشمنان از بیم حمله او پشت پهنیت دادند و بجانب آلائی رفتند کبشرو گریخت و زنك حتم در غلب او نکاول شد و شیخ محمد گریخته امیر صاحبقران نیکامیشتی او فرموده باب خمبندش رسانید و از ازانجا گریخته بطرف ناشکند و اترار روانه شد و زیارات دولت مظفر و منصور بکشی در آمدند امیر صاحبقران تا غایت بر موجی که ذکر رفت در امور ملک و دولت امیر حسین وظایف مردانگی بتقدم می رسانید و از سر صدق و اخلاص در روی دشمنان او تیغ میزد و اعطای او را منکوب و محذول می گردانید و خواهر امیر حسین در حاله او بود و اسباب خوبی و دوستی بانواع مؤکد شده و نوبتی که پادشاه عادل خان که امیر حسین او را بسلطنت نشانده بود ازو گریخته از شهر کشی گذشت امیر صاحبقران چون معلوم کرد در پی کرده جنگها کرد و او را گرفته پیش امیر حسین فرستاد و بعد و شرط دوستی وفا کرده هیچ وجه در قضایای او نیاورد و خوشن داری می فرمود بعد ازین همه کوشش و جانمباری بدو پیغام داد که ولایت خود را کوچ کرده پیش ما آئی که مهابت موقوف حضور تست و بولاد بوغا و خلیل مدد این معنی شده او را بر قصد و ایلا می داشتند و امیر مؤید در حالت مستی بر جاوید را هلاک گردانید و امیر حسین قاصد فرستاد تا خانه شیرین بیک آغارا که خواهر کهر امیر صاحبقران است کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و بامیر صاحبقران پیغام داد که امیر موسی را با ابل خود کوجان پیش ما فرست و نو بضبط ولایت مشغول گشته آنچه باشی می خواست تا بدین جلالت او را امن گردانند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری بانشیر بود اما بخیل و مملک بود و مردم بدین سبب ازو

متنفر بودند و بیشتر مردم از روی گردان شدند [بیت]  
 بجل عیبست که صد فضل بیوشاند وجود \* کبیایست که صد عیب هنر گرداند

ذکر محاربت امیر صاحبقران با امیر حسین و لشکر کشیدن بجانب او

چون امیر حسین دل با مردم متغیر گردانید و طمع در مال و قدح در عرض مردم می کرد دلم با او متغیر شد و احوال دولت و مملکت بر او بگردید حضرت عزت عز و علا می فرماید إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ یعنی تا قوی از مردم در احوال و اوضاع خود تغییر نکند حضرت عزت احوال بریشان متغیر نگرداند و هر پادشاه که طمع مال رعیت و از کان دولت خود کند بر مثال کسی باشد که بر بالای دیواری ایستاده باشد و بن دیوار را بخلخل گرداند هر آینه دیوار بیفتد و آنکس را بیم هلاک باشد و از اینجا گفته اند [بیت]

از رعیت شمی که مایه ربود \* بن دیوار کند و بام اندود  
 و هر ملک که تنگخواه خلق بود و مینای کار خود بر تنگ خلق و رعایت رعیت نهد دلم بر محبت او راسخ گردد و مینها بر دعا و ثنای او منصود شود و از اینجا گفته اند [بیت]  
 شهر و سپهر را چو شوی تنگخواه \* نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

امیر صاحبقران چون تغییر احوال و تبدل افعال و اقوال او مشاهده فرمود بدین فراست در جام جهان نمای ضمیر خود چهره ملک و دولت او را خراشید دید و قور بپوشانی احوال او راه یافته با امیر موسی مشورت فرموده گفتند که بر قول و فعل او اعتماد نماند است و مفسدان در مزاج او مجال نصرت یافته اند همانند بزم که ناگاه بعضی ارباب اغراض غدیری کد و مکرری اندیشد و قصدی پیوندد امرای دولت و نوینان مملکت مثل امیر داود و امیر چاکو با حضرت صاحبقرانی یکدل شد حسین بیک و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آق بوزا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و الحی بهادر بقیعت ایشان این مجموع نیز بر مخالفت امیر حسین اتفاق کردند و از اطراف و جوانب نیز برین معنی غریص نمودند و عاقبت اظهار مخالفت نموده علی بساووری را بر تیغ گذرانید و استعانت از حضرت عزت جل جلاله خواسته لشکرها

آرامند و روی بطرف امیر حسین نهادند و شیخ محمد بطرف خنجد گریخته بود و از آب گذشته و با ترار رسید امیر هندورا بگرفتند او فرستادند امیر موسی با قول لشکر امیر صاحبقران بموضع خزار رسید و عهد و پیمان شکسته بنا بر فکرهای فاسد و اندیشه‌های محال بجانب سمرقند روانه شد امیر صاحبقران چون ازین حال آگاه شد توکل بر خدا کرده با لشکر خاصه و معتقدان خود روان شد و پادشاهزاده سیورغانیش و امیر موید و حسین یلک و جمعی دیگر از بهادران منقلای لشکر ساخته پیش فرستاد و در قول بنفس مبارک خود ایستاد و چون منقلای بنرمند رسید و سیاهی نمودند منقلای لشکر امیر حسین هندوشاه و خلیل از دور سواد ایشان دیدند بی توقف روی بگریز نهادند و امیر صاحبقران در غلبه ایشان روانه شد درین حال امیر معظم رسید محترم سید برکه از جماعت سادات مکه شرفها الله تعالی پیش آمد و طبل و علم پیشکش کرد و آنرا بنال مبارک دانسته بی توقف روانه شد و بچنانا رسید نزول فرمود و از آنجا امیر چاکورا بجهت انگیز لشکر سولدوز و لشکر خاصه خود بقتلان فرستاد و امیر هندور در پی کرده بشیخ محمد رسید و او را گرفته با خود آورد درین وقت امیر صاحبقران بشاه بدخشان قاصد فرستاد و لشکر خواست امیر حسین اولجایتورا از قندوز رانده بود درین ایام امیر اولجایتو و شاه بدخشان شیخ محمد در موضع خلم با جمیع توابع و لشکر با امیر صاحبقران ملاقات کردند و کجسرو که از امیر حسین گریخته بود هم ملحق شد و جمیع امرا و سرداران از اطراف و جوانب روی بآستانه او نهادند آنگاه برادران نامدار را منقلای ساخته پیش فرستاد شیخ علی بهادر یاغرا از دور دید حمله کرد و جنگی سخت در پیوست اما ظفر بی یافت خطای بهادر از طرفی دیگر در آمد و دشمن را با شاق از جای بر داشته برانندند و شیخ علی بهادر دران مضاف چوپان سر برار را گرفته آورد

### ذکر جلوس پادشاه سیورغانیش پادشاهی

چون قاعده منتر و مضابطه معین است که بی پادشاه که سایه حضرت اله است امور مملکت نظام نپذیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نیابد و هرگاه که پادشاهی مستقل از دودمانی بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد مرج و مرج

بحال عالم راه باید و کارها از حد نسق و نظام بیفتد نه سیاهرا پشت و پشاهی بود و نه رعیت را ملجأ و ملاذی باشد و چون شخصی متعین آن منصب جلوس را لایق آید و متقلد امور ایالت شود از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمان برداری نهاده و قضیه بنی اسرائیل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی متعین خالی شد بود با وجود آنکه یوشع پیغمبر در میان ایشان بود و بروایش شمعون و یروایق اشموئیل این التماس نمودند که *إِنَّمَا لَنَا مَلِكًا قَتَلْنَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ* یعنی ما را ملکی نبودن کن تا پشت و دل ما بدو قوی شود و با کفار و دشمنان دین جهاد کنیم بنا برین چون امیر صاحبقران قواعد مملکت و دولتش را بضرب بازوی مردی و بنی طالع مسعود و موافقت تدبیر با قدیر و وقوع اتفاقات حسب مستقیم گردانید خواست که احیای خاندان چغتای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان را که چغتای را بنواچار بر لای سید که *جَنَ بزرگوار* این امیر صاحبقران بود بعد از انقضای قریبها بر عالیشان روشن گرداند با نویسنات و امرا مشاورت کرده پادشاه سیورغانیش خان را که *آزان خاندان بزرگ* سلطنتش را متعین بود بطالعی سعد و یحیی فرخنده و روزی مبارک و ساعی میمون در موضع اریوز بر سریر مملکت پادشاهی نشاند و آنچه فراخور چنان مجلسی باشد از تزیین و آیین پادشاهانه مرتب فرمود و چند روز در عیش و کامرانی بسر آوردند و راه بوسون و یاساق بر قواعد قدیم مجدد فرموده باز بتزیین لشکر و آراستن سیاه مشغول شد تا بشوک و عظمتی مرجه بیشتر بجانب امیر حسین توجه فرمود و چون این خبر منتشر شد لشکرها از اطراف جمع شدند و زن و محرم نیز رسید و همه مجتمع شد اطراف و جوانب قلعه را در میان گرفتند از اندرون قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمدند و جنگ انبلاخند و امیرزاده جهان ویرزو آفتاب عدل و احسان در دریای شهر باری و گوهر انسر بخیماری امیرزاده عمر شیخ بهادر که فرزند دلید امیر صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی بدر و ازه آورد و هر چند منع کردند مفید نبود و الحق دران سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را باز نشاند اما آخر الامر تیری بر پایش رسید و مجروح گردانید استادان جراح جای زخم را داغ کردند و او از کمال عبرت و مردانگی آه نکرد و چین در ابرو نینداخت و چون شب در آمد لشکر از دو طرف باز گفتند و صبح صادق باز طیل جنگ زدند و مردان جنگی دروازه گشوده بیرون آمدند و جنگ در پیوستند تا بپرتیه رسید که جو بهای خون در معرکه کارزار روان شد و سر سرکشان چون گوی در غم چوگان بلا افتاد [شعر]

دعا ده بر آمد ز هر دو سپاه \* جهان شد ز گرد سواران سپاه  
 ز کشته همه دشت آوردگاه \* سر و دست و پا بود و تیغ و کلاه  
 چون حال بدین مقام رسید امیر حسین خائب و عاجز شد و در چنین حالتی آن قوت  
 نفس نداشت که مال را بر سر و جان و عرض خود گرداند و منت آن نه که يك درم  
 هیچ آفرید دهد [بیت]

چو داری ز شمشیر زن زر دریغ \* دریغ آبدش دست بردن بتیغ  
 لاجرم اکثر لشکر مشرفی گشته با او دودل شدند و از غایت خوف در حصار در  
 بست و محضیت در دولت بر خود بسته گردانید امیر صاحبفران پیغام فرستاد که  
 اگر جان می خواهی بیان وفا کن امیر حسین تضرع نمود و گفت از اسارت و دولت  
 و ملک و مال در گذشته ام راه من گشاده فرمای تا بیرون آمم و بجانب کعبه روم اسیر  
 صاحبفران در جواب فرمود که دولت تو بر گشته است و روز تو بآخر رسیده جز  
 بیرون آمدن و تسلیم شدن چاره نیست آخر الامر بعد از تردد رسل و وسایل قرار بران  
 رفت که روز دیگر بیرون آید و در امان باشد امیر حسین بران اعتقاد نکرد و در شب  
 با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و بر منار گریخته پنهان شد اما چون اجل رسیده بود  
 حجت و دفع سود نداشت

### ذکر گریختن امیر حسین و بر آمدن بر منار

و از غریب اتفاقات آنکه شخص را ایضا ضایع شد بود و در طلب آن هر طرف  
 می گردید فکر کرد که بالای منار بر آید و در صحرا اسیرا احتیاط کند امیر حسین را  
 دید و شناخت بجهار از خوف و خطر جان مشتی مروارید بدو بخشید و سوگند داد که  
 راز مرا فاش مگردان و اگر عمر وفا کند و دولت باز آید با تو نیکی و بها کنم و ثواب  
 آخرت خود خدا داند آن شخص بسوگند و عهد او را آمین گردانید و فی الحال فرود آمد  
 و بحضور امیر صاحبفران رفت و صورت حال معروض گردانید چون آن خبر شنودند  
 امرای دولت سوار شدند و پیادگان روانه کرده اطراف منار را فرو گرفتند و او را بهر  
 وجه فرود آوردند و دست بسته بخدمت امیر صاحبفران حاضر کردند [بیت]



سری که گردن از امرت کشید گردنش \* بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد  
 امیر صاحبقران از آنجا که مکارم ذاتی و شناختن حقوق صحبت و رعایت سوابق خدمت  
 بود میخواست که از خون او در گذرد درین حال کیشرو در آمد و زانو زده خون  
 برادر دعوی کرد امیر صاحبقران دران باب تعلل میفرمود و درین اثنا گریه بر وی  
 غالب شد و میخواست که حقوق صحبت را مرعی دارد امیر اولجایتو بگوشه چشم بامیر  
 موید و کیشرو اشارت کرد غلو کردند و مشورت ناکرده او را بقصاص گناه بردند و بیساق  
 رسانیدند و پادشاهی که او نشان بود با دو پسر در عقب او بهار راه بعالم عدم  
 فرستادند آری *وَلَيْكَ الْآلَاءُ نَفَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ* علم دولت هر روز بر بای میزنند  
 و خطبه سعادت و فیروزی هر هفته بنامی میخوانند در عالم کون و فساد نه ر مملکت  
 و پادشاهی اعتماد است و نه بشوکت و قوت استظهار دنیا عروسیست که هر روز دست در  
 آغوش شوهری کند و حربی که هر ساعت دل بر مهر دیگری نهد نه دولتش پایدار  
 ماند و نه مهرش بر يك قرار نه قولش درست آید و نه عهدش استوار که دل بشوهای  
 او خرسند گردانید که در آخر نصیبش غم و اندوه نبود و که خاطرا بریب او خوش  
 کرد که نه عاقبت بشپایش فروزد [نصرا]

ترا دنیا می گوید که دل در من بیندی به

چرا این بند نبیوی ازین گویای ناگویا

چه ورزی مهر بدمهری کرو بجهان شد اسکندر

چه بازی عشق با بازی کرو بی ملک شد دارا

درین بیابان بی پایان هزار نشسته حرص را سراب بنظر بر خاک خسار انداخته است حتی  
*إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ نَبِيًّا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَرَفَاهُ حَسَابَةً* و درین مجلس انس هزار نازنین را  
 شراب امل از پای در آورده *كَأَنَّهُمْ أَتَجَارُ تَجَلٍّ مُنْقَرِعٍ* [بیت]

دل در جهان میند که کس را ازین عروس

جز آب چشم و خوف چگر در کنار نیست

الفرض آن شوکت و اقتدار زایل شد و آفتاب سعادتش بحد غروب رسید آن دولت روی  
 بنظر نهاد و آن سر بر پندار بر خاک مذلت و خواری افتاد [بیت]

سر الپارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

بهر آ نا بجاك اندر سر الپارسلان بیفی

و چون بساط دولت او را در نوشتند شادروان عز و جلال امیر صاحبقران را بر آسمان رسانیدند و منشیان قضا و قدر منشور *إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ* از دیوان *لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ* بام شریف او نوشتند و بطغرای *تَوَلَّى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ* رسانید زمام حل و عقد عالم در کف کفایت او نهادند *قُلْ أَلَلَّيْكُمْ مَالِكُ الْإِلَهِ تَوَلَّى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنَزَّعُ إِلَيْكَ مِنْ تَشَاءُ وَكُفِّرْ مَنْ تَشَاءُ وَتَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ يَدُوكَ أَخْبَرُ إِلَيْكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* ساهی قضا بتاریقه قدر اسب دوشش را در میلان ظفر می‌راند و باید اقبال باستقبال آمدن این دو بیت می‌خواند [اشعر]

خدا یگانا ایزد ترا فرستادست \* که چار حد جهان آن سمت زو پستان  
گواه دعوی مملکت زبان شمشیرست \* برای دعوی خود آن گواه می‌گذران  
چون قضیه امیر حسین با تمام رسید و مملکت بلخ در تحت تعظیم در آمد قلعه و حصار را ویران کردند و عمارت‌ها را از بیخ بر کدند و لشکر از اطراف دست غارت بر گشوند و غنیمت بسیار گرفتند و آوازه آن فتح در عالم منتشر گشت و جهانبان ازین قضیه حسابها بر گرفتند و آوازه صاحبقرانی او در آفاق شایع شد آنگاه بر آب بلخ بل بسته از شهر کش گذر فرموده عازم جانب صمرقند شد و چون آنجا رسید در محل انس و مقام عز قرار گرفته بغارت قلعه و حصار و سرایهای نامدار امر فرمود مهندسان و بنایان بر حسب فرمان خانهای زرنگار ساختند و مواضع پادشاهانه پرداختند و چون ماموریت در نعمت نصرت امیر صاحبقران آمد با اتفاق امرا و نوپیان سریر مملکت و پادشاهی بوجود پادشاه جهان سیورغاشیش خان بخجیدید مزین فرمودند

ذکر<sup>۶</sup> گریختن امیر موسی بعد از گرفتن بلخ و ورقن او بچاناب  
ترکستان و فرستادن حضرت امیر صاحبقران جونکی را  
بسوی وی و محاربه ایشان

درین اثنا امیر موسی گریخته راه ترکستان پیش گرفت و امیر جونکی را بچاناب او فرستادند بدر رسید و جنگ کرده او را گریزانید امیر موسی در باللاق و کومستان

سرگردان شد می‌گریخت دیگر باره امیر قزوین شجاع بطرف او روانه شد چون  
سپاهی ایشان بدید با دو حرم خود گریخته بشیورغان پیش زن‌حتم رسید و ایشانرا نیز  
در بلا انداخته باغی ساخت امیر صاحب‌قران در تیر ماه فرمان داد تا امرا و نوپیان  
جهت قوریلشای بدرگاه جمع شوند بر حسب فرمان حاضر شدند و چون زن‌حتم بر  
موجب حکم حاضر نشد بود ایلی فرستاده او را بر ناقه‌مان برداری عهددها فرمود  
و باز دو طلب کرد ایلی را با عزیزی هرچه نماند فرود آورد و سوگند آن یاد کرد که در  
عقب تو با کهن و شمشیر می‌آیم آنگاه [مصرع]

گر بکشد اگر زن هلد او داند

و بیشتر ازین در خراسان پیرامناه و پسر او نیلایی که دو امیر معروف نامند  
بودند با امیر حسین باغی شد بودند چون قضیه زوال او شنیدند خرم و شادمان  
شد روی بحضور امیر صاحب‌قران نهادند و زن‌حتم مکر و قدر اندیشید بر سر راه  
ایشان آمد و اسباب عشرت از گوسفند و شراب و آنچه فراخور آن باشد با خود آورد  
و ایشانرا طوی کرد و در حالت مستی پدر و پسرا گرفته بند بر پای نهاد و بدست  
برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و بحضور مردم با او گفت ایشانرا بخدمت امیر  
تجهیز رسان و با او مباحثه کرده تا در راه ایشانرا بکشت و این خبر بسمع شریف امیر  
صاحب‌قران رسید اولجاپورا فرمود که برو و این خویش خود را ملاکت کرده زجر  
و توبیخ نای و آخر نصیحت کرده او را با خود پیاور اولجاپو عذر خواست که می‌اندیشم  
که نصیحت با او سود ندارد و من در میان مخالفت برم امیر صاحب‌قران عذر او مسموع  
داشته امیر تابان بهادر و خواجه یوسف را پیش او فرستاد و وظایف نصیحت قدم فرمود  
ایشان روانه شد از در شیورغان در آمدند و با او ملاقات کرده آثار مخالفت در  
چهره او مشاهده کردند در ساعت هر دورا گرفته مسلسل گردانید و چون این خبر  
رسانیدند امیر صاحب‌قران فرمود تا امرا و نوپیان با لشکرها سوار شدند و متوجه گشته  
بشیورغان رسیدند و آنرا در میان گرفته حصار کردند زن‌حتم عاجز و مضطرب شد و چون  
ضعف خود و قوت عساکر منصوره مشاهده کرد بتضرع وزاری در آسند و القاس غو  
و مرحمت نموده درخواست کرد که لشکر باز گردد تا او با شمشیر و کهن بدرگاه آید  
امیر صاحب‌قران دامن غو بر گناهان او پوشید ملتمس او مبدول داشته بسرقتند  
مراجعت فرمود زن‌حتم امیر موسی را پیرون آورد و برادر کهن خود را بحضور امیر  
صاحب‌قران فرستاد و امیر اولجاپورا شمع انگیخت و با کهن و شمشیر روی بدان حضرت

نهاد شناخت اولجاایو در محل قبول افتاد و چون زننه حتم بیساطبوس آمد بر سپهری  
و عجز وی پیشود و از سر گناهان او در گذشت و امیر مومرا بقرار معهود حرمت  
داشته جرام او نیز عفو فرمود [پست]

ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه \* از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

الفرض ایشانرا بخلعت و انعامها مخصوص گردانید و بر طریقه ایام گذشته در امور  
مملکت مدخل داد و زننه حتم چون ازان ورطه خلاص یافت باز بخت بد و شیطانش  
راهزی کرده روی از راه متابعت بگردانید و با خواندزاده متفق شد ترمیدرا بنهارتیدند  
چون این خبر بامیر صاحبقران رسید خطای بهادر و ارغونشاه بهادررا متقلای ساخته  
فرستاد تا هر جا که او را بهینند جنگ انداخته بگیرند چون ترمید رسیدند و زننه حتم  
سجای ایشان بدید روی بگریز نهاد در آب آسویه پل و گذر ساخته بودند آنرا خراب  
کرد چون لشکر منصور رسید مردم ولایت شیورغان از مول جان روی پل و گذر  
نهادند چون رسیدند و آنرا خراب یافتند از خود نومید شد جهان بر چشم ایشان تاریک  
شد درین اثنا لشکر رسید و ایشانرا تیرباران کرد بعضی خودرا در آب انداختند و غرق  
شدند و بعضی تیر هلاک گشتند و اندکی ازیشان زننه خلاص یافتند و زننه حتم بمحصار  
شیورغان در آمد امیر چاکو با لشکری تمام در عقب او رفت و زمستان بمحاصره آن  
قلعه بگذرانید و چون فصل بهار رسید زننه حتم از قلعه بیرون آمد و دست در دامن  
امیر چاکو زده بر گذشته پشیمانی نمود و از افعال بد خود توبه و استغفار کرد امیر  
چاکو بمحضرت امیر صاحبقران آمد و بآناناق امرا در باب او شناخت کردند از راه  
مکارم اخلاق پادشاهانه اقتلا بسنت الهی کرده عصبان او را بکرم و احسان منابله کرده  
از خون او در گذشت و هر چه از ولایت او اولجای گرفته بودند محکم شد تا  
بدو باز گردانند و بعد از طوی و نوازش و خلعت و کدر و شتر و اسب و گوسفند بسیار  
در حق او انعام فرموده مرتبه او بلند گردانید با وجود این همه سوابق و لواحق احسان  
بعد از مدتی باز نفس خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت اما چون تدبیر او موافق  
تقدیر نیامد ازان کوششها جز وبال و خسار حاصلی نداشت همان الله آدمی بیچاره چگونه  
بخلع نفس بدفرمای فریفته می شود و حقوق معص خودرا بفقوq مبدل می گرداند و در  
مقام فراموشی قدم میزند آری چه توان کرد که طبیعت آدمی بریعت معنی بمجبولست  
و حضرت عزت در مثل این مقام در حق او چنین میفرماید که وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا  
نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ یعنی این کافران چون بآخرت رسند و عذاب آن سرای مشاهده

کنند بضرع و زاری التماس کنند که خطاونا چه شود اگر از گناه ما در گذری و ما را باز بدینا فرستی تا بعد ازین زندگانی چنان کنیم که میباید و علی بچای آورم که می‌شاید اما آدمی کافر نعمت غدارست اگر ایشانرا بدینا باز گرداند بر همان فعلهای بد اقدام نمایند و بکارهای ناشایست مشغول شوند و ایشان درین دعوی هرآنچه دروغ گویند و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناشایستی نیست و از اینجا گفته اند [بیت]

کافر نعمت بی‌تر از کافر \* زیرا که بود کفر یکی کفران دو

و بعد از وقوع این قضایا در سال هشتصد و هشتاد و سه که موافق بود بشکروز پیل امیر صاحب‌قران لشکر کشید عزیمت بورش مبارک فرمود و ولایت مغول در حکم نصرف خود در آورده چون اورنگ‌نیمور ایل شد تسلیم او کرد و باز گشته بچای خود رفت در همان ایام خبر رسید که کلک‌تیمور یابی شده است امیر صاحب‌قران بهرام و عباس بهادر را امر فرمود تا لشکر کشید بچایب او روانه شدند و چون بیابی رسیدند لشکریان غدر اندیشیدند و با اتفاق امیر صفت تیزگی که از قدیم الانام دشمن بهرام بود خواستند که بهرام را بگیرند ازین معنی واقف شد و احتیاط حال خود کرده با امرایی که مصاحب بودند حکایت کرد شیخ علی بهادر در غضب رفت و خواست که بر دشمنان حمله کند هر چند خطای بهادر او را منع کرد مفید نبود خود را بر صفت دشمن زد و ایشان بسیار بودند خطای بهادر در آمد و آب عایشه خاتون را گرفته او را بپیر و قهر بدست آورد از میان آن لشکر بیرون برد و بنا بر مصلحت وقت با دشمنان صلح کردند و در بازگشتن آن جماعت را که مکر اندیشیده بودند سیاست کرده مراجعت نمودند امیر صاحب‌قران را آتش غضب شعله زده فی الحال سوار شد و روی بلشکر دشمن نهاد چون واقف شدند قوت مقاومت نداشتند سر خود گرفته گریختند لشکر منصور نیک‌امیزی کرده تا موضع سنگزین‌خاج ایشانرا برانندند و اسیر و غارت بسیار گرفته باز گردیدند و در زیارت آوردن ائمه امیر موسی و زین‌العابدین و سر خضر مشورت کرده عهد کردند و خواند زاده و شیخ ابو اللیث پیشتر ازین با ایشان موافق بود امیر صاحب‌قران از آن حال واقف شده اشارت فرمود تا ایشانرا گرفته بچرای خود رسانیدند و همراه با نژاد سوختند و امیر موسی را گفت اگرچه مخالفت کرده برین حرکت ناپسند اقلام کردی اما چون حقوق دوستی قدیم با من ثابت داری ترا عفو کردم و چون خواند زاده از نسل مبارک حضرت رسالت است تحمل کرده روا نمی‌دارم که بدو آسیبی رسد اما حکم شد که مدتی

غیبت کرده بفر مبارک سباز رود و پسر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرده گناه او عفو فرمود اما فرمود که زندگشمارا پیش من راه ندهند که مار در آستین بروردن از عقل دورست و دشمن را دوست انگاشتن از دانش و عاقبت اندیشی بعید و امر فرمود تا او را بند و زنجیر کرده در حبس باز داشتند

### ذکر ابتدای قضیه امیر صاحبقران با خوارزم و حکام آنجا

چون امیر صاحبقران مملکت را از دست بیگانگان خلاص کرده بر مقتضای این **الله یأمرکم أن تؤدوا الأمانات إلی أفلها** سلطنت مملکت بر دودمان چغتای منور فرموده احیای قواعد ایشان کرد مدتی بیغ سال بود که کات و غیوهر را امیر صوفی با تصرف گرفته بود البتّه فرستاده بدو پیغام داد که آن دو موضع نعلق چغتای خان دارد باید که با هر چه بمان نعلق دارد با تصرف دیوان پادشاه گذاری تا بمواطفت و مراحم مخصوص شده راه دوستی گشاده و اسباب بگانی آماده گردد حصین صوفی در جواب گفت این ولایت بیغ مستقر کرده ام \* بیغ باید گرفت [بیت]

عروس ملک که مهرش برین اند بیغ \* مگر بیغ مر او را طلاق نتوان داد  
چون این سخن بسع شریف رسانیدند مولانا جلال الدین کنی رحمة الله علیه بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا التماس نمود که اگر حکم نافذ شود و مرا برسالت فرستند شاید که بین نصیحت از خواب غفلت بیدار شوند و در خون و مال خلق سعی نکنند و مسلمانان در کف امن و سلامت بمانند اجازت یافته بخوارزم رفت و وظائف نصیحت و نیک اندیشی چنانچه طریقه ارباب دین باشد بتقدیم رسانید و در تسکین آتش فتنه کوشید آن معافی را بآیات و احادیث موکّد گردانید چون سعادت مساعد نبود از قبول آن اعراض نموده آن بزرگوار در حصار قورغان موقوف گردانید امیر صاحبقران فرمود **لَنْدُ أَغْزَرَ مِنْ أَنْدَرِ** یعنی هر که از روی سلمانی و شکوفای خصم را آگاه گردانید مجادّه انصاف و راستی دعوت کند و از بدی عاقبت ستیزه و ستمکاری پیر هیزاند بحقیقت عذر خود خواست باشد و بعد از آن اگر صورتی از سر خشونت واقع شود گناه آنرا بود که سخن نشنید باشد و روی از راه انصاف گردانید

## ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب قران بجانب خوارزم کثرت اول

آنگاه در سال موش بترتیب وساز لشکر واسبان ایشان مشغول گشته سال بی حد وشار واسب وچینه بسیار بر لشکر منصور تفرقه فرموده عزیمت طرف خوارزم مصمم فرمود وچون از موضع ناغ اداغ وسمابه گذشتند فراول دشمن در برابر آمد فرقه از لشکر منصور بر ایشان حمله کرده ظفر یافتند وایشانرا گرفته یاساق رسانیدند وآنرا بفال مبارک دانسته وازانجا گذشته بمحاصر کسات رسیدند بیرامخواجه بساول از طرف حسین صوفی شمه بود وموثد قاضی با او در حکومت شریک چون لشکر بلانجا رسید از سر ضرورت دروازه حصاررا استوار کردند وعزاده وپیر جرخ مرتب داشتند امیر صاحب قران فرمود تا لشکریان همه وخالشاک کشید خندق را بیناشتند وکوچه ملک را اشارت کرد تا در خندق در آید نرس بر و غالب شد نتوانست خماری بساول را اشارت فرمود فرمان برداری کرده در رفت وپیشرو وپای خواجه در عقب او رفتند لشکر چون آن مشاهده کردند بی توقف بخندق در آمدند واز آب گذشته کثرت اول شیخ علی بهادر بالای فصیل بر آمد پیشرو پای او را گرفت تا بر آید نتوانست وهر دو بر زمین افتادند دیگر باره شیخ علی بهادر بر سر فصیل بر آمد دشمن نیزه بر وی راند نیزه را گرفته بشکست وپیغ بر سر او راند ولشکریان از هر طرف راه کرده بمحاصر در آمدند وسیاه دشمن را غلب شمیر گردانیدند وچلها هلاک کرده سال واسبان بفرزیدند وایسکان ولایت را باز گردانید روز دیگر کوچ کردند وبطرف خوارزم توجه نمودند وکوچه ملک را بگناه وخصم آن روز که در خندق نرفته بود چوب یاساق زدند وبر دم خر بسته بجانب فرستادند و غیاث الدین ترخان وپوششاه خواجه امیر تومان را متقلای لشکر ساخته فرستاد ایشان بجوی کرلان رسیدند وبا منکلی خواجه وکلک<sup>۱۳</sup> جنگ کردند وآنچه یافتند گرفتند وکشند امیر صاحب قران ازانجا لشکرا را بفار کرده باطراف وجوانب فرستاد لشکر متفرق شدند وهر کجا یافتند غارت کردند حسین صوفی بقلعه وحصار در آمد وپیخواست که در صلح کوشید آتش آن فتنه را بشاند درین اثنا کچمرو قاصدی فرستاد واورا بر مخالفت غریص کرده پیغام کرد که زبهار اعتقاد

مکن و در دوستی مگشای و لشکرها جمع کرده دروازه بگشای و بیرون آی تا من ازین طرف دیگر بیام و دفع دشمن کیم امیر حسین صوفی سخن او وائی شد لشکر و رعیت را از شهر بیرون آورد و قاره زده بر لب آب جوی قارون صف کشید بایستاد لشکر منصور بابلغار هر طرف رفته بودند چون این خبر بسمع شریف رسید بی توقف سوار گشته آنچه از لشکر خاصه حاضر بودند ترتیب داد و برغو زده متوجه شد و میمه و میسره آراسته آب قارون در میانه فاصل بود چون برابر ایستادند اباجی و ساری بوغا و جرجانو اسپان در آب رانده برین جانب گذشتند و ازین طرف نیز مردان مرد روی بدیشان کرده جنگ در پیوستند و پادشاه سیورغانیش بنفس خود تیر انداخت و یک خواجهر را باز گردانید شیخ علی بهادر با بیخ نوکر در آب راند و حمله کرده خواجہ شیخزاده را بگریزانید و امیر مؤید و خطای بهادر و آق تیمور آن شیران پر دل همه خود را در آب انداختند و سلامت بگشتند اما ابلیجی بهادر در آب غوطه خورده هلاک شد امیر صاحبفران میخواست که در آب راند شیخ محمد پای او بوسید درخواست کرد که توقف فرماید سخن او قبول فرموده در مقر عز خود فرار گرفت و شیخ محمد خود را در آب انداخت و با اسب از آب بیرون آمد و از اطراف و جوانب حمله کردند و دشمنان را در پی کرده بدروازه رسانیدند و لشکرهای متفرق باز جمع شدند و مال و اسباب بی حد و شمار بغارت آوردند روزی چند برین بگذشت و کس از حصار بیرون نیامد بعد از چند روز قاصدی آمد و خبر رسانید که حسین صوفی بمقتل وفات یافت و یوسف صوفی بجای او بنیشت [پشت]

یکی چون رود دیگر آید بجای \* جهانرا نمایند بی کدخدای

بعد از آن ابلیجیان در میسان تردد کردند و با بکدبگر پیوند و خویشی کرده و حشمت را با الفت مبدل گردانیدند و حال آن بود که آق صوفی پسر امیر ننگندای دختر پادشاه اوزبیک را در نکاح آورده بود و خواندزاده تیره او بود امیر صاحبفران او را بجهت امیرزاده اعظم جهانگیر خواستاری کرد یوسف صوفی بدین پیوند منت دار گشته رغبت نمود و آن عقد مبارک را بانام رسانید قضیه جنگ و خصومت بوصلت و دوستی مبدل شد امیر صاحبفران مظهر و منصور مراجعت کرده بولایت خاص نزول فرمود و در همان روز کتیرورا گرفته پیش پادشاه آورد نوپنهان و امرا بارغو پرسید دران قضیه که ذکر رفته که امیر حسین صوفی را بمخالفت و محاربت دعوت کرده بود و قضایای دیگر گناهان برو ثابت گردانید<sup>۶</sup> او را بند کردند و بسپر قند برده آنجا بیاساق رسانیدند و زیستان در



تنگگاه خود قرار گرفته لشکرا اجازه شد تا هر يك بجایهای خود روند

## ذکر لشکر کشیدن امیر صاحبقران کرامت دوم بجانب خوارزم

باز یوسف صوفی از سخن اوّل بر گشته وعید و پیمان شکسته بقول خود وفا نمود و لشکر کشید و ولایت کاترا خراب کرد و اهالی آنرا بر آگنه گردانید چون این خبر بامیر صاحبقران رسید در چهار سال هفتاد و پنج که موافق اود پیل بود لشکر از اطراف جمع کرده با عدد بسیار وعدت بی شمار متوجه شهر خوارزم شد یوسف صوفی از کردهای بد پشیمان شد و رعب و هراس بر مزاج غالب گشته امان طلبید و وسایل بر انگیزت و قتل نمود که خوانندزاده را تربیت کرده بزودی روانه گرداند و چون آنچه مطلوب او بود میسر شد و بوی امان بشام چنان رسید بترتیب چهار و نیمه نخل و اسباب خوانندزاده اشتغال نمود و از طرایف بضایع و شراف اموال و اجناس زر و سیم و مرصعات و انواع تنسوقات و تکلفات چندان مهیا گردانید که حساب آن در حوصله و هم نگنجد و در شمار عقل نیاید و در سال هفتاد و شش که موافق پارس پیل ترکی بود امیر داود و یادگار برلاس و اوزون اولجایتورا با هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بجانب خوارزم فرستاد تا مهد عالی خوانندزاده را محبوب و خود عزّ و جلال بجانب سمرقند آوردند چون بخوارزم رسیدند یوسف صوفی وظایف نکریم و تعظیم ایشان بتقدیم رسانید و خوانندزاده را با ترتیبی که لائق فرستادن چنان بانویی سمیعین حضری باشد روانه کرد و چون خبر وصول او رسید امیر صاحبقران جهت رعایت تعظیم و حرمت داشت فورقاً خاتون عروس پسر قیدو خان را باستقبال او فرستاد و نوپیمان و امرا و فضا و علما و اشراف و اکابر تا کات استقبال نمودند و با عزیزی هر چه تمامتر و اکرامی هر چه وافرتر او را بسرقت آوردند و در مجلسی مخون با اکابر و اعیان مملکت بر موجب شرع مطهر بیماری و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر تار کردند و اسباب طوبیهای نامدار و عیشهای خوشگوار بحدّی که وصفان از وصف آن قاصر مانند و فصحا بعبارات مختلف از بیان بعضی از آن عاجز باشند مهیا فرمود مسکنی مردم در خواب عیش و راحت و آسایش و فراغ روزگار گذرانیدند

## ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب مغول و محاربه او با قمر الدین

اول ماه شعبان سال هفتاد و هفت که موافق تاوشقان پیل بود حضرت امیر صاحب قران بطرف مغول عزم کرده روانه شد و در موضع قطران نزول فرمود و درین ایام برف و بارندگی بغایت رسید و شدت سرما مریه انجمید که خون در عروق بسته می شد و بلان سبب آدمی و چهارپای بسیار تلف شدند و مردم از مسال و خواسته و اسب و استر بیزار گشتند چون حال بدین مریه بود بجانب سمرقند مراجعت فرموده مدت دو مساه توقف کرد و باز در غره شوال بترتیب لشکر امر فرموده لشکر منصوب را مرتب گردانید و امیرزاده جهانگیر را مقلای ساخته شیخ محمد و عادلشاه را در رکاب او روانه فرمود و چون بموضع جاروتقا رسیدند کس فرستادند تا خبرگیری کند رفته و خبر گرفته اعلام کرد که قمر الدین لشکرها را در موضع کولکنه جمع آورده است و از توجه شما خبر ندارد و انتظار حاجی بیک می برد اشارت نافذ شد تا مقلای بتجمل روانه شدند و خود متعاقب توجه فرمود و چون قمر الدین از رسیدن او واقف شد توقف را روی ندید موضعی حصین داشت که آنرا بر کوهوریان می گویند و سه رودخانه عظیم آنجا روانست از دو رود گذشته در رود سیم فرود آمد و راه را استوار گردانید امیرزاده جهانگیر با شوکی عظیم و لشکری وافر با سامیشی کرده رسید و در مقابل فرود آمد قمر الدین در ظلمت شب خودقایی می کرد چون صبح صادق بدید و لشکرها متواتر در رسیدند و کثرت ایشان مشاهده کرد رتب و هراس بر او غالب شد روی بگیرد نهاد و چهاران نیکامیشی کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون اقتصاب بلند شد امیر صاحب قران بغول لشکر رسید امیر داود و امیر حسین و امیر اوج فرا بهادر را در پی باقی فرستاد بر موجب فرمان روان شدند و امیر حسین را اجل گریبان گرفته در آب غوطه داد تا هلاک شد و لشکر مغول را غارت مال و منال و چهارپایان ایشان بسرقند رسانیدند و امیر صاحب قران بعزیمت استیصال دشمن تا بایتاق برنمست و امیرزاده اعظم جهانگیر را پیش فرستاد تا در طلب قمر الدین سعی نموده او را بدست آورد بر موجب فرمان روان شد و اوج برهان را غارت کرد و قمر الدین پناه بکوه برده

بود چون علم و تنوع او بدید بگریخت و دستگیر امیر شمس الدین را بدست آورده قاصد  
فرستاد و اعلام کرد که بویان آغا و دلشاد آغا رسیدند و امیر صاحبقران مدت  
پنجماه و سه روز بود که در مقام خود نشسته بود چون این خبر شنید بی توقف کوچ  
کرده بالای قراقساق بامیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده دلشاد آغا را با گلهای گوسفند  
که از حد و حد و شمار بیرون بود و باولجای گرفته بود پیشکش کرد و از آنجا کوچ کرده  
بآستانهای فرود آمد در مقام اربابازی توقف نمودند و مبارکناه مکریت امیر هزاره که از  
بندگان و هواخواهان قدم بود و ظایف طوی و دیوقیز مرتب داشته بخدمتهای شایسته  
تقریب نمود و حضرت امیر صاحبقران دلشاد آغا را دران مقام شرف عقد نکاح ارزانی  
داشت و رحم شریف را به آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا کوچ کرده از ولایت  
همی گذشته بازگشت آمد و آغای معظمه قتلغترکان آغا با خوانین و نوپیشان و امرا دران  
موضع بیساطبوس رسیدند و بعد از طوی و عشرت از اوزگند گذشته متوجه ولایت بخجند  
شدند و عادلشاه طوی کرده خدمتهای پسندید کرد اما دل دیگرگون کرده بود  
و امیر صاحبقران را قصد اندیشید حضرت عزت او را باهام ربائی آگاه گردانید تا در  
حال سوار شد بجانب مملکت خود توجه فرمود و در کثرت اول که بجانب قبر الدین  
لشکر کشید بودند شیخ محمد و عادلشاه و نورکن با جماعتی عید کرده بودند که اگر بحال  
یابند با امیر صاحبقران غدر اندیشید او را بگیرند عادلشاه بیساطبوس آمد صورتهای  
گذشته بهر عرض رسانید امیر صاحبقران اظهار آن معنی ننمود و با ایشان انعام  
و احسان فرموده در تربیت و تقویت ایشان فرود و بر حسب الْغَفْلُ مِنْ شِمَمِ الْکِرَامِ  
سایه بران نینداخت چه گاه باشد که مرد عاقل و خردمند کامل دشمن بدخواه را بطلب  
و احسان دوست نیکخواه گرداند چنانکه در حکایت کسری نقل می کنند که مینار نام یکی  
از امرای فرس بود مگر نسبت با کسری کیدی اندیشید بود و با جمعی اتفاق کرده  
بر زجر بران حال اطلاع یافت کسری را خبر داد و گفت صواب آنست که فردا  
مجمعی سازی و بحضور امرا و ارکان دولت او را بند فرمای تا دیگران باز نشینند کسری  
قبول کرد روز دیگر امر فرمود تا کرسی زرین جهت مینار در پایه تخت سلطنت  
نهادند و اشارت کرد تا نمود و چهارم بسیار بدو انعام کردند و در اقطاع او بنزد  
بر زجر ازین حال متعجب شد و بخلوت موجب آن باز پرسید کسری گفت هر چند  
تا آنکه کردم هیچ بدی سخت تر از بند احسان نیافتم و هیچ عضوی لطیف تر از دل  
ندیدم سخت تر بدی بر لطیف تر عضوی از اعضای او نهادم

## ذکر توجّه امیر صاحبقران کُرت سوم بجانب خوارزم

چون نوروز سلطانی سال هفتاد و هشت که موافق او بیل بود در آمد  
و آفتاب باوّل نقطه اعتدال ربیعی رسید عزیمت خوارزم فرموده الجلی فرستاد که چون  
دعوی مطاوعت و ایلی می کنید با تفاق امرای آن دیار لشکرها جمع کرده باوردی مبارک  
حاضر شوید و درین حال شیخ محمد را گرفته و گناه برو ثابت گردانید بیاساق رسانید  
و امیر ساری بوغا و عادل شاه و خطای بهادر و الجلی بوغارا با سی هزار مرد بجانب قمر الدین  
فرستاد و خود بمبارکی حار شد متوجّه خوارزم شد و بموضع سه پاه رسید درین اثنا از  
طرف آب آمویه تورکن گریخت و یولاد در عقب او بتجمل روانه شد و شب در میان  
کرده بموضع بار باب بدو رسید و سه شبان روز با یکدیگر جنگ کردند عاقبت تورکن  
و برادرش نورمیش بگریختند یولاد در پی کرده بتورکن رسید اسب تورکن باز ماند از  
اسب فرود آمد و اسب یولاد را تیر بینداخت و تیر دیگر از خود یولاد بگذرانید آخر  
اگر درم آویختند یولاد تورکن را بر زمین زد و سرش از تن جدا کرد و برادرش  
نورمیش بر دست این سرباز کشته شد و چون عادل شاه ولایت خالی یافت خطای  
بهادر و الجلی بوغارا گرفته و با ساری بوغا متفق شد باغی شدند و ایل و لشکر خود را جمع  
آورده قلعه و حصار سمرقند را محاصره کردند مردم شهر بزخم تیر و تانوک ایشانرا گرد شهر  
نگذاشتند و حاکم حصار آق بوغا بهادر بود خبر بامیر صاحبقران فرستاد رکاب همیون  
از کات گذشته بمحاصر رسید بود چون ازین حال واقف شد م در حال امیرزاده  
جهانگیر را منقلای ساخته پیش فرستاد و خود با قول لشکر در عقب روانه شد  
امیرزاده جهانگیر بولایت بخارا رسید و امیر صاحبقران بر باطملک رسید نزول کرد  
و امیرزاده بموضع کریمه بدین رسید چون دانستند که مرد مقاومت او نیستند گریخته  
بولایت اوزبیک رفتند و باوروس خان پناه بردند و در وقتی که اوریوس خان بیابلاق  
راست با او نیز گوهر بد خود در غدر و هودفای ظاهر کردند و عاقبت لشکر کشید  
اوروس خان را بنکستند و هر که بر لیم بد گوهر اعتقاد کند و کافر نعمت ناحق شناس را  
محل نیکویی و احسان گرداند خاک در کاسه آید خود کرده باشد و مسار در جیب

برورده و هر که با ولی نسبت قدم خود وفا نکند و حقوق خدمت سالار را محافطت نناید  
حقوق رعایت پنج‌روزه دیگران کی شناسد الله چون این غدر کردند متوجه طرف  
فهر الدین شدند و او را بر فتنه و فساد تحریر نمودند

«ذکر در آمدن فخر الدین باوزکند و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ امیر  
صاحب‌قران را

و فخر الدین لشکر کشید باندکان در آمد و هزاره فغان با لشکری در پیش بود  
امیرزاده عمر شیخ خبر بامیر صاحب‌قران فرستاد که دشمن بقوت و غلبه رسید و اندکان را  
زیر و زیر گردانید امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شد شب در میان کرده بوضع  
آتشائی رسید فخر الدین خانه خود را کوچ کرده با چهار هزار مرد آراسته در کین‌گاه  
توقف نمود و عاقبت روی بگریز نهاد لشکر منصور در غلبه او رفتند و از ایل و کوران  
او خبر نیافتند درین حال لشکرها بغارت و تاراج متفرق شدند و نزد امیر صاحب‌قران  
از نامداران لشکر مقدار پنج هزار مرد ماندند مثل امیر مؤید و خطای بهادر و آق‌بی‌بی  
بهادر و شیخ علی بهادر و غیر ایشان و ایشان نیز بغارت در اطراف باغی متوجه شدند  
و با امیر صاحب‌قران دوستی کس پیش نماند بودند ناگاه فخر الدین فرصت نگاه  
داشت با لشکری آراسته رسید در چنان حالتی چاره جز قوت دل و اظهار مردانگی  
و توکل بر حضرت عزت ندید با آن فرقه اندک با سامی فرموده ایشانرا دل داد  
و گفت ظفر و بی‌میزی بسیاری لشکر نیست بلاد و دهش حضرت عزت است مردانه  
باشید که اگر اندک هلاقی و رزم کار از دست خواهد رفت همه در مقام جان‌سپاری قدم  
پیش نهاده و حمله کرده جنگی عظیم در پیوستند و الحق داد مردانگی و مردی دادند  
و کینه خود از دشمن بدخواه کشیدند و نصرت و ظفر هم‌عنان شد لشکر او را منهدم  
گردانیدند قال تعالی کَم مِّن قَوْمٍ قَلِيلًا غَلَبَتْ قُوَّةَ كَثِيرَةٍ يَّأْذِنُ اللَّهُ لَهُ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ  
و چون دل ملوک جام گیتی‌نای حوادث عالم است شبانه شیخ بزرگوار شیخ برهان الدین  
قلیچ‌ا رحمة الله علیه در خواب دید بادی نام بمحضرت ایشان رفته در باب فرزند ارجمند  
خود امیرزاده جهانگیر ازو استیضاح فرمود که پسر مرا از غفلت نسالی در خواب شیخ

فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نرمود چون از خواب در آمد خاطرش  
 بجانب او بغایت نگران بود بول قطع نام دیر خاص خود را بدو فرستاد تا خبر سلامتی  
 او آورد و او را نصیحت کرد تا خود را محافظت نماید و چون او روان شد باز خوابی  
 بر ایشان دید و ملالت خاطرش زیادت گشت مجموع امرا و نوکران را جمع کرده فرمود که  
 گمان می‌برم که از فرزند دلبد و محبوب دل خود جدا ماندم خدایا احوال او از من  
 می‌پوشانید و حقیقت حال با من بگویند امرا همه برانوی ادب در آمد بغلاظ و شهادت  
 سوگند خوردند و بطلاق و عتاق موکد گردانیدند که ما را ازین معانی و فوقی نیست و از  
 احوال امیرزاده هیچ خبر نداریم دیگر باره سوار شد بسنگرباغ با فخرالدین حرب  
 کرده او را بگریزانید و بولد بهادر درین جنگ بر دست تیر خورد و امیر اوج قرا  
 فخرالدین را در پی کرده می‌رفت چون پاره راه برقتند فخرالدین نوکران خود را جمع  
 کرده او را در میان گرفتند و اسب او را بپیر انداختند و او بپیمان خلاص یافت و آخر  
 می‌خواست که آتش بنشاند دستش بسوخت و بطن زحمت وفات یافت امیر صاحب‌قران  
 از اتفاق باز گردید و درین اثنا خبر واقعه هائله امیرزاده مغفور جهانگیر طاب ثراه  
 رسانیدند عالم پر ویل و غروش شد و خلایق مجموع سرها برهنه و پلاشها در بر  
 باستقبال بیرون آمدند و الحق بر جوانی او گردون پیرا گریه آمد و بر سوگ او زهر  
 زهر از دست انداخته بدین ابیات مویه می‌کرد [شعر]

جای آنست که حوران پشت از دبه \* پیش تابوت نو بادام سیاه اندازند  
 چون ببینند من برگ تمت در تابوت \* سنبلی زلف ببرند و براه اندازند  
 آری دنیای ناپایدار گذار را عادت اینست و چرخ شمشگاد دل آزار را شیوه چنین نوشی  
 بکه داد که هزار نیش در غص نبود و گلی بر شاخسار امید که بشکفت که هزار  
 خار جگر خواش دل غمناشید [بیت]

این سرایست که البته خلل خواهد کرد \* خشک آن قوم که در بند سرایی دگرند  
 امیر صاحب‌قران درین عزا با چشم گریان و دل بریان بر فراق فرزند نوجوان و همچنان  
 کاسران کاسهای تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید اما چون بر رأی روشن او  
 ظاهر و لایح بود که آن شربت چشیدنی است و رخت افامت بدایمی دیگر کشیدنی و در  
 مثل این قضیه انبیا و اولیا و حکما و علما جز صبر و تسلیم جاره ندیده اند پناه بحمل المین  
 وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ بَرَدَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفته بفضای خدای راضی  
 شد و جهت روح مطهر او صنوف خیرات تقدم فرمود و انواع صدقات بمختصان رسانید

و بدین سبب در قلع و اخصال قمر الدین سعی و اجتهاد پیش فرمود امیرزاده عمر شهنشاه که در درج کمانگاری و درئی برج شهرباری بود آیات بینات جهاننداری در جبین او واضح و مبین و امیر صاحب‌فران را چشم برزندی او روشن با آفتاب و با در و خطای بهادر و امیرای نامدار تعیین فرمود تا بطلب او روانه شد بلاخره مقدور و ممکن باشد در تسخیر او بکوشند فرمان او روان شدند و بکوه قورانو بدو رسیدند جنگ انداختند و عاقبت مظفر شد او را و اندند و از ولایت او اولجای و غنیمت بی‌شمار آوردند و چون ایشان مراجعت کردند امیر صاحب‌فران دیگر بار عزیمت فرموده امیر محمد و عباس بهادر و آفتاب و با در را متغای فرستاده ایشان بر حسب فرمان رفتند و در اسب کول بودیم بقمر الدین رسیدند و جنگ مردانه کرده نوبی دیگر قمر الدین را گریزانیدند و ولایتش را غارتیه باز گردیدند

### ذکر آمدن پادشاهزاده نوقشیش پیش امیر صاحب‌فران

در انشای این حال که احوال قمر الدین بدینجا رسانیدند و می‌خواستند که در قلع و فتح او کوشش از قضا او بکلی فارغ شوند خبر رسانیدند که نوقشیش اوغلان از جماعتی که نسبت با او کیدی اندیشیده اند خائف گشته روی بدرگاه امیر صاحب‌فران آورده می‌رسد و چون این خبر بتحقیق پیوست تومان تیمور را که از امرای نامدار است پیش‌باز او فرستاد و بنس مبارک خود نیز از او بناغو مراجعت کرده در اورگسند فرود آمد و از اینجا عزیمت کرده بسرقت نزول فرمود و امرا واسطه شد چون نوقشیش اوغلان واصل شد او را بحضورت اعلی رسانیدند بندگی حضرت در وظایف اعزاز و احترام او باقصی الغایه و الامکان سعی فرمود و آنچه طریقه محافظت آداب از چنین جنایی با چنان پادشاهزاده سزد بنقدم رسانید و با او هم‌عساکان بشهر سمرقند مراجعت فرمود و طوبیهای پادشاهانه داده و پیش‌کشهای لافق تربیت کرده چنان زر و زیور و مال و قماش و اسب و اسلحه و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خول و حشم در حق او و اتباع او انعام فرمود که عقل از حد و شمار آن عاجز آید [بیت]

بار آن گنج و سه هر جا که از جا بر کند \* لرزه چون سیاب رخ کوه پامرجا دهد

ولایت اترار و ساوران را بوی ارزاقی فرمود و بعد از مدتی قتلغ بوغا پسر پادشاه اوروس خان اوزبکی لشکر کشید آمد و بسا توفعیش جنگ بسیار کرد قتلغ بوغا را در جنگ تیر رسید و بدان هلاک شد لشکر او بپوش در آمدند و از سر قهر و غضب توفعیش را برانندند و ولایت او را غارت کردند دیگر باره گرینجه پیش امیر صاحبقران آمد زیادت از کثرت اول در اعزاز و احترام و رعایت و اکرام او کوشید ترتیب اسباب او کرده باز گردانید از آن طرف توفعیا پسر اوروس خان با علی بیگ و شاهزادگان و امرای معتبر اتفاق کرده روی بتوفعیش نمودند و جنگ کرده او را باز گریزانیدند از سر ضرورت موزه بیرون کرده خود را بر آبی عظیم که در پیش بود انداخته خلاص داد قرقچی بهادر در طلب او بکسار آب رسید و دست او را بضرب تیر مجروح گردانید و او تنها بچنگلی در آمد پنهان شد امیر صاحبقران برادر خود ابدکوی برلاس را پیش وی فرستاد و او را نصیحت فرمود تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد و دفع دشمن واجب داند امیر ابدکو طرف این جنگل می گذشت آواز ناله بگوش رسید تقصص کرد او را بدان حال دید فرود آمد وظیفه ادب بتقدم رسانید و بر حسب مقدور رعایت کرده بهارا پیش امیر صاحبقران آورد و باز آنچه وظیفه اعزاز و اکرام باشد در باره او بجای آورد و اسباب او کما بینی مرتب گردانید درین اثنا امیر صاحبقران در بخارا بود که ابدکو گرینجه آمد و خبر رسانید که اوروس خان لشکرها جمع آورده بتطلب توفعیش می رسد و در عقب آن خبر الجئی اوروس خان کک مانکقوت و تولو جان رسیدند و چون پادشاه عرضه داشتند که توفعیش پسر مرا کشته است و بجانب ولایت شما آمد دشمن مرا بنی سارید و الا جای جنگ آماده گردانید امیر صاحبقران فرمود که در شرع مروّت و عرف ارباب دولت کجا روا باشد که شخصی را که پناه بدوئی برد او را محض سبزند این معنی از خیال محالاست و اگر البته درین باب نزاعی رود بالفرضه جنگش را مهیا باید شد

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحبقران بجانب اوروس خان

و چون الجیانرا روانه فرمود ترتیب و جمع لشکرها مشغول شد توجّه فرمود و با اترار نزول کرد و از آن طرف لشکر اوروس خان بسفغان رسید فرود آمدند و دم



دران شب ابر و برف و باران پدید آمد و سرمای عظیم بر خاست بجهتی که از طرفین از غایت بچ و سرما هیچ یک را مجال حرکت نبود فریب سه ماه برابر یکدیگر نشستند امیر صاحبقران امیرزاده یارقیمور و محمد سلطان شاه و خطای بهادر را با یلغار و شجریون بر لشکر دشمن فرستاد ایشان بر حسب فرمان با پانصد مرد سوار شدند از دشمنان سه هزار مرد پیش آمدند و هم در شب جنگ پیوستند و لشکر منصور ظفر باقیه دشمنان منهدم شد گرچند و درین ولا<sup>۱</sup> بحکم قضا امیر یارقیمور و خطای بهادر هر دو شهید شدند و تیمور ملک اوغلان را ابلیی بوغا تیری بر پای زد و امیر صاحبقران محمد سلطان شاه و میشر را هر یک از طرفی بجزیرگی فرستاده بود هر یک یکی از دشمنان گرفته باز گردیدند و آن دو کس یک سخن گفته خبر دادند که دو شخص بهادر که نام هر دو سابقین است از طرف دشمنان با صد مرد بجزیرگی بدین جانب آمده اند امیر اهداد و آق تیمور بهادر در اترار بیعت لشکر تقار می گرفتند بیرون اترار ایشانرا باهم ملاقات افتاد و با ایشان پانزده کس بیش نبود توکل بر خدا کرده بر ایشان زدند و دو کس از نامداران ایشان انداختند و آنچه باقی ماند خود را در خندق انداخته منهدم شدند و آق تیمور بهادر و کبکی یوزنجی سابقین کوچک را بکشتند و سابقین بزرگ را هندو شاه گرفته بمحضرت امیر صاحبقران آورد دشمنان چون حال چنان دیدند ترسیدند از جای خود دور شدند و قراکس را بجای خود گذاشتند امیر صاحبقران بنفس خود بر ایشان تراخت فرمود ایشان نیز بگریختند امیر صاحبقران باز گشته بهنگاه خود رسید و هفت روز توقف فرموده باز سوار شد از شهر کش روانه شد و توفیمیش اوغلان را قهرچی ساخته بچهران تیش رسیدند ایل و ولایت دشمن بیخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشانرا غارتنیک مال و منال بیحد حاصل کردند و چون دولت مساعد و سعادت قرین رایات هاپون بود درین اثنا اوروس خان از عالم قانی با عالم باقی رحلت کرد [بیت]

دی چند بسپرد و ناچیز شد \* بخند فلک گفت او نیز شد

و پسر بزرگ او توقانیا بجای او نشست و او نیز بعد از زمانی اندک وفات یافت امیر صاحبقران پادشاهی آن ولایت بر پادشاه توقیمیش ارزانی فرمود و اسباب او مرثیه داشته او را دران مملکت گذاشت و اسی خنک اوغلان نام که در سبک خیزی مر یاد سنی بردی و در نینکی از آب آتش انگیزی [بیت]

سنی برده از آهوان در شتاب \* بپزی چو آتش بنری چو آب

بدر انعام فرمود و خود محبوب عز و ظفر و فتح و کامرانی بطرف سمرقند باز گردید  
 تیمور ملک اوغلان دران دیار پادشاه شد بود با لشکری گران بجانب پادشاه توتقیش  
 توجه نمود و بعد از جنگ و محاربه بسیار توتقیش روی گردانید از مردم و لشکر خود  
 دور افتاد و بران اسپ که امیر داده بود سوار شد بتهایی بحضورت امیر صاحبقران  
 متوجه شد و بین نظر دور بین این صاحب دولت آن اسپ نامنار سبب خلاص او  
 گشت و در کثرت اوّل که توتقیش از اوروس خان روی گردان شده آمد بود  
 اوروک تیمور با او آمد بود و رعایت و تربیت امیر صاحبقران مخصوص شده اوروس  
 خان ایل و ولایت او را بتایف سیورغال کرده بود و باز چون توتقیش منهدم شد  
 اوروک تیمور در جنگگاه افتاده مانده بود او را گرفته پیش اوروس خان بردند خون  
 او را بخنید و در میان ایشان مدتی بفلاکت می گذرانید آخر گریخته پیش امیر  
 صاحبقران آمد و رعایت بی گران اختصاص یافت و احوال تیمور ملک و اوضاع او برسد  
 و او صاحب قوف بود عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و عیش و عشرت مشغول  
 است و تا جانتگاه در خواب می باشد و اگر هزار مهم نازک حادث شود کس را زهره  
 آن نباشد که او را از خواب بیدار گرداند و بدین سبب مردم بدو امید نمی نهند  
 و مجموع مملکت و ولایت توتقیش را می طلبید امیر صاحبقران دانست که تیمور ملک را  
 سعادت مساعد نیست چه هر پادشاه که از رعایت شرایط محافظت مملکت غافل ماند  
 و روزگار بلو و بازی بسر برد و دائماً اوقات بشرب و عفت گردانند قواعد ملک او  
 زود متزلزل گردد و بتیان سلطنتش عمّا قریب روی بخرابی آرد و از نجاست که یکی  
 از ملوک را که ملکش از دست رفته بود و در مقام نکبت و مذلت افتاده پرسیدند مَا  
 أَلْبَسَ أَذْهَبَ مُلْكُكَ سَبَبُ زَوَالِ مَلِكٍ وَ پادشاهی تو چه بود در خواب گشت شرب  
 الْغَشِيَاتِ وَ نَوْمُ الْفَكَارَاتِ سَبَبُ زَوَالِ مَلِكٍ مِنْ آن بود که شنگام بشرب مشغول  
 گشتی و شب بالضرورت بغفلت و عشرت بسر بایستی برد و اوّل روز در خواب غفلت  
 بایستی نمود لاجرم امور مملکت مضطرب شد و کارها از نسق بیستاد الغرض امیر  
 صاحبقران باز در سال هفتم و هشتم پادشاه توتقیش را بانواع اکرام و انعام  
 مخصوص گردانید امیر نومان تیمور و امیر اوروک تیمور و غیاث الدین ترخان و بختی خواجه  
 و امیر سکی را با لشکرهای فراوان با او روان گردانید تا او را در سغناغ بر تخت  
 نشاند ایشان بر موجب فرموده روان شدند و چون بسغناغ رسیدند بروزی مختار  
 و ساعتی مسعود او را بر سر بر سلطنت نشاندند و درین اثنا تیمور ملک در قراتیل

فیشلاقی کرده بود میان ایشان حرب واقع شد و آخر الامر تیمور ملک شکسته گشته توفیقش غالب آمد و لوروس خواجهر را برسانیدن خیر این فتح بجانب امیر صاحبقران فرستاد حضرت امارت پناه بدین معنی مسرت و شادمانی افزوده چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانید و لورا بانواع رعایتها مخصوص گردانید خلعت و کمر داده باز گردانید و توفیقش زمستان در ستیغ فیشلاقی کرد و چون فصل بهار در آمد لشکر ترقیب داده مملکت و ولایت مانی را مسخر گردانید و شوکت و سلطنت او روی در ترقی نهاد و دران عهد که اورنگ تیمور و آق بویغا زنده بودند و علی بیگ با ایشان متفق بود پیوسته توفیقش را نصیحت کردند و گفتندی که امیر صاحبقران را در حق تو انعام بسیار و تربیت فراوان است و حقوق رعایت و محافظت او بر تو ثابت می باید که همواره آن حقوق را در نظر داشته بانواع خدمات لایق بدر تقرب غایی و بیان مخالفت را از کسب و دست محفوظ داری تا یمن آن خصال پسندید و برکت شناخت حق نعمت منم روز بروز اعلام دولت تو افزاینده تر گردد و جهانیان این معنی از تو پسندید و مستحسن دارند و نیز بر اوضاع عالم اعتقادی نیست اگر و الیاذ بالله روزی حریف دولتها باز پای بستگ در آید بدستگیری او پشی باز توان داد و از بهلولی دولت او انتعاش توان یافت در خلال این احوال ایشان هر دو وفات یافتند و علی بیگ را با وجود منسلکی که در صحبت توفیقش راه یافته بودند اختیاری نماند بود و سخن او پیش گرفت و جماعتی تالبا مانکوتوبیان راه ملازمت او یافته بودند او را اغوا کرده از جاده موافقت و مخالفت امیر صاحبقران بگردانیدند و از مقررت دوستی برتبت دشمنی رسانیدند و عقال را بخریت معلوم شد و بمبارست و امتحان محقق گشته که صحبت شیران موجب نفرت بود از مردم غیر و لازم بود که هر که با ایشان پیوندد از اهل صلاح و سداد برنگ شود چه نفس آدمی از مبدأ فطرت از خیرات مایل است و بجانب ظلم و فساد منحرف چون از خارج جوی دیگر مدّ او شوند هرآنکه ماده فساد و شرور ایشان زیادت شود و چون آن خوی بد در طبیعت راسخ شود بضرورت از صحبت نیکان متنفر بود و معاشرت و موافقت بآن راغب و از بغا گفته اند [مصرع]

عَنِ الْهَرَّةِ لَا تَسْأَلُ وَ سَلَّ عَنْ قَرِيْبِهِ

یعنی هرگاه که خواجه که حال کسی بدانی و بر طبیعت و خوی شخصی مطلع شوی حاجت نیست که این معانی از احوال خاصه نفس او باز پرسی بلکه چون بمصاحبان و همنشینان او نظر کنی خبیثت حال او ترا معلوم شود و رسول صلوات الرحمن علیه در حدیث

صیغ هشتمین نیکو را بمطّار نشیبه کرده است که هر که بر دکان عطّار بسیار نشیند از عطری که او فروشد نصیبی بدو رسد و اقلّ مراتب آنکه بوی عطر دماغ او را تقویت و خوشبویی بخشد و همشین بدرا باهنگر نشیبه کرده که در مصاحبت او خطر آن باشد که شراره آتش بجهد و جامه را بسوزاند و اگر ازان امان یابد بضرورت دود و بوی بد دماغ او را آشفته کند [نظم]

با بدان کم نشین که صحبت بد \* گرچه پاک ترا بلید کند  
چشمه آفتاب تابانرا \* ذره ابر نابیدد کند

و کینست مخالفت او با امیر صاحبقران فیما بعد ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی

### ذکر تجدد و حشت میان امیر صاحبقران و یوسف صوفی

دران سال که دو لشکر در اترار زمستان گذرانیدند و دو سه ماه در برابر یکدیگر نشستند یوسف صوفی بدفرستی کرده و کوناهدیدگی نموده از عاقبت کار تیندیشید و لشکر بجانب بخارا فرستاد تا ناخست کرده بعضی از ولایت غارتیدند امیر صاحبقران جلال الدین بآدررا ابلیجی فرستاد و یوسف صوفی پیغام داد که بعد از اتفاق و خویشتن موجب این مخالفت چیست یوسف صوفی او را جواب ناگفته گرفت و در بند کشید امیر صاحبقران از سر لطف و دلجوئی مکتوبی فرستاد و درانجا بیان کرد که بر ابلیجی گفت و بند نیست و مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْأَمِينُ ابلیجی مرا باز فرست و بیگی بدین هم فرستاد بیگمرا نیز گرفته بند کرد و نوی بوغارا با لشکری فرستاد تا جواب بخارارا ناخست کنند ایشان رفتند و اشران تراکمرا غارتید باز گردیدند امیر صاحبقران را ازین صورت آتش غضب شعله زد و عرق حمیت و غیرت در حرکت آمد و پادشاه آن بیادبی بر دست قمت خود واجب دید و در سال هفتصد و هشتاد و یک که موافق فوہین پیل ترکان بود امیر صاحبقران باز لشکرها آراسته متوجّه طرف خوارزم شد و از دریای کهنه که ترکان ایسکی اوکوز می گویند گذشته شهر را در میان گرفتند و بر لشکر و قوشونات قسمت کردند تا از جواب محافظت کرده جنگ اندازند و بیعت خاصّه شربنه خود غازی عظیم بنیاد فرمود و بزودی تمام کردند و هر بامداد

وظیفه جنگ مرتب می‌داشتند و لشکرها باطراف و نواحی بر سیل انبار روانه فرمود تا غارت‌بند و اسب و گوسفند بی حد و حساب غنیمت گرفته باز گشتند درین اثنا یوسف صوفی نامه فرستاد مضمون آنکه تا چند سلطانان از طرفین در غلب باشند و در میانه هلاک شوند و بواسطه نفس دو شخص جهانی خراب گردد وظیفه آن است که من و تو هر دو در میان در آنکه بام سرویابی گردیم تا هر کرا دولت باوری کند غالب گفته سلطانان ازین محنت خلاص یابند امیر صاحب‌قران بدین معنی خرمی نموده فرمود که سخنی متصفانه می‌گویند و بران مزیدی متصور نیست و من همیشه این آرزو می‌داشتم و می‌اندیشیدم که اگر گویم و درخواست کم بذول ندارد این سخن بصواب است و ازین تجاوز غمناهم کرد این گفت و فی الحال جبهه پوشیده سوار شد نوپیمان و امرا پیش آمدند و خواستند که او را ازین معنی باز دارند التفات ننمود و گوش بهخنان ایشان نکرد امیر حاجی سیف الدین بهادر زانو زده عنان بازرگی گرفته عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که مخدوم بنفس خود مباشر جنگ گردد امیر صاحب‌قران در غضب رفت و او را سخنان سخت شنوایند عنان از دست او بکشد و بیکار خندق رسد فرمود تا آواز دادند که یوسف صوفی را بگویند که من بر حسب ملتصق تو آمدم تو نیز بیرون آی تا بهینیم که حضرت عزت کرا نصرت و ظفر می‌دهد یوسف صوفی بترسید و از گفته بشیان شد و هیچ وجه جواب باز نیامد و جهانیان بران جرأت و دلیری و قوت دل و کمال توکل آفرین کردند و جیانت و بددی و لاف دشمن بدانشند درین اثنا از طرف ترید یوای خیزه محضرت امیر صاحب‌قران آوردند فرمود که اگرچه یوسف صوفی بی‌راه مخالفت می‌ورزد اما چون میان ما خویشی است نوپاوه بی او خوردن بی‌راه باشد آنرا بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد یوسف صوفی بایستی که در عوض آن در مقام تعظیم و حرمت‌داشتن عذر خواستی و باضعاف بیلاکات فرستادی تا آن وحشت بالفت میدل شدی بفرمود تا آن خریزما در آب انداختند و طبق زرین بدرمانان بخشید و در عقب دروازه گشوده با لشکری مستعد پیگار از مردان نامدار بیرون آمدند امیرزاده جهان عمر شیخ با بهادرانی که در رکاب او بودند حله کرده از آب گذشتند و تا شب جنگ در پیوستند بسیاری از سواران پیاده شدند و از طرفین مردان مرد زخم‌دار و ناجیز گشتند و با این همه روی ازهم نگردانیدند آخر الامر لشکر دشمن عاجز شد و بمحاصر در آمدند و انوشیروان و ابایی بوغا جنگهای مردانه کردند و هر دورا زخم رسانید مجروح گردانیدند بعد ازان ابایی بوغا صحت یافت و انوشیروان را اجل گریبان

گرفته بهام فنا رسانید آنگاه اشارت شد تا مخفی راست کردند و سنگ مخفی کوشک یوسف صوفی را که در برج بر آورده بود پنداختند و مدت حصار تا سه ماه یکشید و آخر الامر قضای الهی حکم خود را نیک دولت او بآخر رسانید و بپاریش عارض شد و بعد از چند روز وفات کرد [است]

ناگهان بانگ در سرای افتاد \* که فلانرا عمل و عه رسید  
 پیچاره آدمی که نفسی در نفسی پیش نیست و فدی تا عدم زیادت نه نه شی تا روزی  
 بر زندگی اعتضاد و نه روزی تا شیش بر خود اعتقاد و با این همه آن همه از واصل  
 پیرامونش گرفته و غم و اندوه بود و نابود دنیا بر دلش جمع آمد [است]  
 دردا و حسرتا که پایان رسید عمر \* و این حرص مرد ریگ، پاسبان نمی رسید  
 چون نهال وجود یوسف صوفی بتندباد اجل از پای در افتاد و کلاه هوا و هوس از سر  
 پندار نهاد حصار را مستقر کرده غارت کردند و اسیر گرفتند و آن موضع را زیر و زبر گردانیدند  
 و مال و متاع بی حد و اندازه بدست آوردند و از آنجا بجز و اقبال مراجعت کرده بمنز جلال  
 خود باز گشت و زیستان آنجا بر آورد و چون فصل بهار در رسید بهارت شهر کش  
 مثال عالی نماند شد و حصار آن بنیاد نهاد و درین اثنا آق سرائی را نیز بنیاد کردند و طاق  
 و دروازه آن بعبق رسانیدند چنانچه کس در جهان عاری مثل آن ندیده بود و نشنیده

### ذکر نفویض ابالت مملکت خراسان بامیرزاده امیرانشاه خلعت دوله

چون قضیه خوارزم بانجام آمد و خاطر از اندیشه آن فارغ شد خواست تا نسق  
 حال خراسان فرماید در سال هفتصد و هشتاد و دو امیرزاده جهان و بر گزیده تنایست  
 بزدان عادل دل باذل کف خردمند عالی مرتبت فضل پرور هوشمند امیرزاده امیرانشاه را  
 که فرزند دلیند و خلف ارجمند حضرت امیر صاحب قران است با بیخه قوشون که از  
 لشکر اختیار فرموده بود بجانب خراسان روانه فرمود و آن ولایت را نامزد ترقاب او  
 گردانید امیرزاده اعظم بر موجب فرمان روان شد و در بابلاق بلخ و اندخوی فرود  
 آمد و امیر صاحب قران قاصد بجانب ملک غیاث الدین هرات فرستاده اعلام کرد که  
 نویسان و امرا در قوربلای بزرگ حاضر می شوند می باید که تو نیز حاضر شوی ملک

اعزاز فاصد کرده گفت اگر امیر حاجی سیف الدین بیاید در صحبت او حاضر شوم  
 بر حسب فرمان امیر سیف الدین بجانب هرات توجه نمود ملک مقدم اورا باعزاز تلقی  
 کرده مدتی اورا باز گرفت بیهانه آنکه ترتیب سفر می‌کنم و غلها بمحاصر می‌کنید آخر  
 الامر حاجی سیف الدین باز گشت و او بقول وفا ننمود چون فصل تابستان رسید  
 امیرزاده امیرانشاه بر ولایت او ناخه غارت کرد و مال و اسب و نعمت بی‌شمار گرفتند  
 چون امیر صاحب‌فران را داعیه تخییر هرات مصمم شد فاصد فرستاده علی بی‌کرا بدرگاه  
 استدعا فرمود فرمان برده علی الذور حاضر شد مقدم اورا باعزاز تلقی کرده و طوی  
 فرموده بانواع نوازش و الطاف مخصوص گردانید و در قضیه توجه بجانب هرات با او  
 مشورت کرده منتر فرمود که در اول فصل بهار بجهت آن بیورش حاضر شود و این  
 معنی بعود و موافقی موکد گردانید اورا معزز و مکرم باز گردانید و چون آن موعد  
 رسید فاصد فرستاده التماس نمود که این بنه بر همان عهد و پیمان است اگر آن  
 عزیمت بر فرارست بندگان حضرت امیر صاحب‌فران لشکر کشید توجه فرماید تا بنه  
 بام فخرچی پیش لشکر باشم بنا برین تصمیم آن عزیمت فرموده باحضار لشکرها فرمان  
 داد بآنکه زمانی لشکری گران جمع آمدند و کوه و دشت از خیم و اعلام و لشکر و سپاه  
 و چتر و بارگاه مالانال شد (منتهی)

زمین گشت جیان جو ابر سیاه \* نو گشتی می بر تابید سیاه

ز لشکر نو گشتی سراسر زمین \* می موج خیزد ز دریای چین

و چون لشکرها جمع گشت در دزه پل ساخته از آب آموی بگذشتند و بموضع جیکدالیک  
 رسید باحضار علی بی‌ک فاصد روانه فرمود و در مسأرت مبالغت نمود علی بی‌ک در  
 آمدن نعل فروده بهد وفا نکرد و با این همه العی را نیز باز داشته اجازت مراجعت نداد  
 و بسع شریف رسانیدند که اهل قلعه پوشنگ مخالفت ورزیدند و اسباب حرب مهیا  
 می‌دارند بنا برین فرمان شد تا لشکر منصور آن محاصرا در میان گرفتند و در حوالی  
 و خندق حصار آب بسیار بود دو سه روز توقف کرده بترتیب اسباب تخییر آن  
 مشغول شدند آنگاه حکم نافذ شد که هر کس از مقابل خویش بمحاصر بر آید و از  
 اطراف توجه نموده و از آب گذشته بمحاصر در آویزند امیر علی برادر امیر صاحب‌فران  
 و ایکوتیمور و عمر پسر عباس و میشر بفصل رسیدند و دست در دیوارها زده بقلعه بر  
 آمدند و هر چند دشمنان تیر زدند و سنگ انداختند روی نگردانیدند اما الیاس را اجل  
 گریبان گرفته در آب غرق شد و شیخ علی بهادر شمشیر کشید حمله کرد و برادر کوچک

او سلطان خسرو و میرك و غیر ایشان حمله کرده بیکبار روی بدروازه نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در پیوستند و عاقبت مظفر و پیروز گشته دروازه قلعه را باز گشادند و دشمنان را بتغ گذرانیدند

### ذکر توجّه امیر صاحبقران بسنجیر مملکت هراة

چون از قضیه قلعه پوشنگ فارغ شدند امیر صاحبقران با آن لشکر بیابان عزیمت بر تسخیر مملکت هراة مصمم گردانید متوجّه شد و ملک غیاث الدین بخصانت آن مقام مقرون شد اسباب مقاومت و محاربت مهیا داشته نشسته بود چون لشکر منصور بدان حوالی رسیدند باغات را خراب کردند و دیوارها را انداختند و شهر را از اطراف پیرامون در آمدند و حکم نافرذ شد که از جوانب در مقابل حصار هراة حصار و خندق سازند بر موجب فرموده بتقدم رسانیدند و در برابر یکدیگر مترقب و مترصد نشستند روز دیگر دروازه شهر گشادند و جماعی انبوه از مردان دلاور بیرون آمدند و جنگ در پیوستند امرای عظام بر ایشان حمله کردند و خلق بسیار قتل آمدند و برادر کهر امیر عرشاه جنگی مردانه کرد و دشمنان را بدروازه رسانید در شهر راند و چون شب در آمد طبل و قاره و برغ و زده از هر دو طرف تا روز پاس داشته بهادران لشکر توپها و سپرها گرفته حاضر می بودند و کپین گرفته طلا به نگاه می داشتند و چون روز شد لشکر صف کشیدند و برابر یکدیگر ایستادند اما آن روز جنگ نکردند و در شب دشمنان شبیون کرده سه کس را کشند و بتجهیل باز گشته بحصار در آمدند و چاشتگاه روز جمعه جنگ آغاز کردند لشکر منصور در زیر حصار صف کشید بودند و دشمنان بالای حصار جوانب و اطراف را محافظت می نمودند امیر صاحبقران سوار شد بظناره لشکر آمد تا کوشش مردان کار و دلایران کارزار را تفرّج فرماید لشکر منصور اگرچه همیشه در مبارک جان بازی عادت و در میدان سزائیزی حرفت داشتند اما آن روز در مقام غیرت جلالت خرد آشکارا کرده جنگهای سخت کردند و امیر ایکونیمور و بشیر و سونجک از سر صدق عزیمت حمله کردند و جنگ سلطانی در انداخته بفصل حصار رسیدند و از اطراف و جوانب حصار بر آمدند و نیز و سنگ اهل حصار را بسیر بلکه بدوش و سر



پیش رفته قضیه از پیش بردند اول مردی که دلیری نوده بفصل بر آمد خلیل  
 یساول بود و چون چهاران دیگر جرأت او بدیدند هر يك از مقام خود حرکت کرده  
 بفصل بر آمدند و در دروازه را شکسته بمحاصر قلعه در رفتند و اسرای جاونفار و براونفار  
 دشمنان را رانده گریزانیدند و هر که از گریختن عاجز بود کشتند و چون باد وزان که برگ  
 خزان ریزاند از سور و بارو بر زمین انداختند و قریب دو هزار آدمی زن گرفته  
 بمحضرت آوردند دامن غنم و مرجمت بر همه کشید از خون ایشان در گذشت و فرمود  
 تا فرمان نوشتند که از رعیت هر که از خانهای خود بیرون نیاید و بر فصل نرود  
 او و اهل و عیال او در امان باشد و الا هر چه بینند از خود بینند رعیت چون ازین  
 حال واقف شدند گوشهای کاشانه غنیمت دانسته دست از فضول باز داشتند و بای در  
 دامن سلالت کشیدند ملک غیاث الدین امر فرمود تا مسادی هر طرف ندا کرده  
 مردها جمع گردانند و هیچ وجه مفید نبود و سخن او کس نشنود چون آثار خذلان و ادبار  
 در حال خود مشاهده کرد پسر بزرگ خود را با اسکندر شخی بمحضرت اسیر  
 صاحبقران فرستاد او را اعزاز کرده بنوازش و تربیت مخصوص فرمود و خلعت و کمر  
 داده بازش فرستاد و فرمود که ملکش سلام ما رسانید بگوی که چون میان ما سابقاً  
 عدوانی قدم نبوده بلکه اسباب دوستی ثابت و بخوبی مؤکد گفته و این چه واقع شد  
 بنا بر مصالح ملکی و حوادث فلکی بود میباید که بی حجاب هر چه زودتر بحجاب ما آیی  
 تا همان قواعد مرعی مانند بلکه سمت ازدیاد پذیرد و اسکندر شخی را گرفته نگه داشت  
 و حالاً از او استفسار کرد و بر قضایای اندرونی چنانکه واقع بود اطلاع یافت و بعد از سه  
 روز ملک غیاث الدین از حصار بیرون آمد در باغ زانان بمحضرت شتافت و زنان  
 زده در مقام استکانت و خشوع در آمد امیر صاحبقران او را نوازش فرمود و اسبان  
 داده بخلعت و کمر و تربیهای پادشاهانه مخصوص گردانید و چند روزی در علفخوار  
 همراه توقف فرموده خزانههای ملکش را که سالها بود که ملوک آنجا جمع کرده بودند از  
 حصار بیرون آوردند و ملکش را حضاری دیگر بود که آنرا اشکیله گفتندی در غایت  
 حصانت و نهایت استحکام و آنرا پسر خود امیر غوری نام سیده بود و او بغایت شجاع  
 و جلد و کاردان بود امیر صاحبقران ملکش را اشارت فرمود تا بحسن کفایت او را دعوت  
 کرده از قلعه فرود آورد ملک بر موجب فرموده بای قلعه رفت و بمحسوس تدبیر  
 پسر را فرود آورد و بساطط بوس بندگی حضرت رسانید او را نیز بخلعت و نوازش سرافراز  
 فرمود و چون ازان قضایا فراغی حاصل شد امیر جهانشاه چهار را متلای کرده بحساب

سنوار متوجه گردانید و امیر صاحبقران را میل بجانب نسای و کلات بود و فصل قضیه علی یک در خاطر داشت بجهیل توجه فرمود و در راه هزار صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی رحمه الله علیه رسید فرود آمد زیارت فرمود و درین اثنا علی یک رسید بیساطیوس مشرف شد و خواجه علی مؤید سنواری که همواره بر جاده اخلاص و هواخواهی ثابت قدم بود هم پائی بوس رسید هر دورا بناخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانید کمر و شمشیر داد و خلعتهای پادشاهانه پوشانید و خواجه علی مؤید را چون بشیخ موسوم بود از مذهب و معتقد او استنمار فرمود او در جواب گفت *الْأَنَسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ* مردم بر دین پادشاهان خود باشند مذهب من مذهب امیر صاحبقران است این معنی ازو پسندید داشته او را ستایش فرمود و گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است *مَنْ تَرَكَ سُنِّيَّ لَا يَتَّكِلْ فَنَاقَتِي* یعنی هر که ترك سنت من کند بشقاقت من نرسد و جای دیگر فرموده *أَجْمَاعُهُ رَحْمَةٌ* و من چون می خواهم که هر دو دولت واصل شوم مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از اینجا سوار شد بجانب اسفراین روی نهاد و در ساعت که رسیدند حکم عالی نافذ شد که لشکرها حله کرده بمحاصر بر آیند مردم فرود آمدن و خیمه زدن و بورت گرفتن مشغول بودند چون آن فرمان رسید فی الحال سلاحها بر داشته روی بمحاصر آوردند و یک طرقة العین حصار را گرفته و بران کردند و خلفی بسیار کشته گشتند و جمعی انبوه در زیر سم ستوران ناچار شدند و درین ولا الجبلی بطرف امیر ولی روانه فرمود مشتعل بر تنبیه و تحذیر از مخالفت و بغاوت و مراحم مستظهر گردانیدن و این معنی را بعد و بیان مؤکد کرده که اگر بیاندیشه بزودی بیاید بانواع تربیتها مخصوص خواهد شد امیر ولی مکتوب بوسیله و بر سر نهاده اظهار مطاوعت و انقیاد کرد و وعده داد که قیام بد بیساطیوس خواهم آمد امیر صاحبقران از اینجا ببارکی و طالع سعد سوار شد بکوه غولجانو بر آمد چند روزی توقف فرمود و اسبان را فربه گردانید و ولایت خراسان را در ضبط آورده ملوک آن ولایت را بیلوکات خود باز گردانید ربابت هاپون متوجه جانب سمرقند گشت و آن سال قیضلاق در بخارا فرمود و امیر صاحبقران را در پس پرده عصمت دختری بود در صورت بی نظیر و در سیرت بی شبه و عدیل دایه عصمتش از پستان عفت شیر داده و مادر روزگار مثل او در نظافت و طهارت نزاده سهر با هزار دین در جمال او نگران و مهر از دل گرمی همواره بر سر او لرزان و زیبان حالش در وصف خود بدین دو بیت رطب

اللسان [نظم]

من آن زم که همه کار من نکوکاریست \* بزر منفعه من دو صد کله‌داریست  
 درون خلوت عصمت که جلوه‌گاه منست \* مسافران صبارا گذر بدشواراست  
 امیر صاحب‌قران اورا بغایت دوست داشتی و يك ساعتش از دیسلار او شکب نبود  
 از قضای الهی عرض مرضیش روی نمود و بتدریج بیماریش سخت شد و مزاج سختی پذیرفت  
 اطباء از معالجه او عاجز آمدند و حکما از ملاوات او قاصر ماندند بعد از چند روز  
 آن گلبرگ بهال دولت بصدمة تندباد اجل بر خاک فنا افتاد و آن آفتاب فلك  
 سعادت روی بافول و غروب نهاد آن قد سروآسا خیراتی شد و آن رنگ ارغوانی  
 زعفرانی گشت [نظم]

یکی از چشم دل بنگر درین زسلطان خاموشان

که تا یافت گویارا ثبوت از چه سان بینی

سر زلف عروسانرا چو برگ نشتر یابی

رخ گلرنگ شاهانرا بزرگ زعفران بینی

داد از بیاد این چرخ سنگار و فریاد از بیوفائی این عمر ناپایدار گلشای این  
 بوستان را سرانجام باخارست و شراب این مجلس بزهر بازگشت با ریخ و محنت خمار بنیان  
 بقایش برالزل فنا و زلزل منزل و عنوان قبول و اقبالش بطلی نامه اعمار مبدل [نظم]

دی بوستان خرم و صحرا و لاله‌زار \* وز بانگ مرغ در چین افتاده غفلی  
 و امروز خارهای میلان کینه تیغ \* گوی که خود نرست درین بوستان گلی  
 امیر صاحب‌قران بر مفارقت آن قره العین حزین و سوگوار شد و مدتی بسوز آتش  
 فراق و تجرع شربت تلخ سلاق هجران گرفتار آخر الامر بنضای الهی راضی شد بزبان حال  
 می‌فرمود [بیت]

اندین غم چاره دیگر ندانم کون \* غیر از اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

باز استماع اقتصاد که امیر ولی و علی يك باهم متفق شده لشکر بر سنوار برده اند  
 و آنرا حصار داده امیر صاحب‌قران را چندان از ملال مفارقت آن تو گذشته بر خاطر  
 خاطر بود که بنان اخبار التفات نفرمود خاتون عطی و بانوی کبری قتل‌ترکان آغا اورا  
 نسلی داده فصاح عاقلانه فرمود و قریب کرد که اگر بدین انتزاع و سلال خاطر جبر  
 قضیه شدی و زهر مفارقت دوستانرا تریاقی متصور بودی م بوجهی جایز بودی درین  
 مصیبت مسائل و داهی عظمی جز صبر و تسلیم چاره نیست پس خاطر شریفرا بنم  
 فرموده داشتن و غم و اندوه بر دل گذاشتن دست از ضبط امور مملکت و دولت باز

گرفتن تا ظلها ملک و سلطنت عاید شود و دشمنان مجال و فرصت نبایند از طریقه عقل  
دورست بتدبیر امور مملکت مشغول می‌باید شد و مخالفان جوانب را گوشمال می‌باید داد  
[شعر]

مخالفان تو موران بدند مزار شدند \* بر آور از سر موران مار گشته دمار  
من زمان و متاعل مورز و حاضر باشی \* که ازدها شود از روزگار یا بد مار  
امیر صاحب‌قران سخنان او را که از محض شفتت و تنگوائی بود بسع قبول گوش کرده  
م در زمستان لشکرها جمع فرموده از مایخان گذشته بکلات رسید علی بیک پیش از  
وصول رایات هابیون اهل ولایت و تعلقات خود را بجمار کلات در آورده بود امیر  
صاحب‌قران انجمنی فرستاده او را از مخالفت منع فرمود و بر یک‌جهتی و موافقت تحریص  
کرد و فرمود که از دولت اجتناب کردن و سعادت را بزور از خود راندن طریقه عقلا  
نیست روی از جاده عیوبیت پادشاه مگردان و بیخ منسلان خون و مال و عرض  
خود را در معرض تلف مینداز بیچاره را بخت بد دامن گرفته بود تا بدان سخنان التفات  
نکرد آری [بیت]

نیکوایان دهند پند ولی \* نیکبختان کنند پند قبول

و درین اثنا آوازه انداختند که امیر صاحب‌قران عزیمت جانب ولی دارد و بی غلط داده  
بجانب حصار راند و گاو و گوسفند و اسب و استر که بیرون حصار بود بفرمود تا  
بنار بزدند و در مقابل دروازه کلات نزول فرمود و لشکر حصار را چون نواب روزگار  
از اطراف فرو گرفتند علی بیک مضطر گشته در مقام عجز و شکستگی در آمد پیغام  
داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی القور بیساطیوس آم نفلرم  
اگر حضرت امیر صاحب‌قران با جماعتی اندک نزدیکتر تشریف فرماید پایی‌بوس رسد  
عذر گناهان گذشته بخوام امیر صاحب‌قران ملتس او میذول داشته روزی تعیین  
فرمود و بیلان وفا نموده با بیخ سوار بدر حصار رفت و آن راهی باریک بود در دره  
هولناک و ایشان از خیانت نفس و خجانت طبع اندیشه مکر و غدر کرده بودند و چند مرد  
در کین گاهها باز داشته و نمانده که وَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْتَكُ عَلَى نَفْسِهِ هر که عهد  
شکند بخیانت شکست خود طلبید باشد حضرت عزت امیر صاحب‌قران را در کف حفظ  
خود رعایت فرموده آری [بیت]

هر کرا حفظ حق حصار بود \* عنکبوتش پرده‌دار بود

دشمنان آن فرصت دست نداد و مقام خود در کنف حرز و حفظ الهی مراجعت فرموده

شی از شبها جماعتی را از مردان مرد و مبارزان صف نبرد از شطار کوهستان و سیستان و بدخشان امر فرمود تا از موضعی چند معین بھزار کلات بر آید بر موجب فرمان بھان استادگی نمودند و قناره و برغو زده بدروازہ حصار رسیدند و حکم شد تا لشکرها از اطراف سیاهی خود بدشمن نمایند و بھاداران لشکرا گزین فرموده پیش خود باز داشت و جماعتی دیگر از بھاداران مثل آق نصیر و از مفریان درگاه مثل ابکوصور و مبشر و عمر و غیر ایشان روانه گردیدند و از راه لوهره پیش رفتند و حمله کرده دشمن را گریزاندند و ابکوصور بر کمر کوه بر آمد بر خصم که در مقابلہ او بود نیزه رسانید و عمر و مبشر نیز حملہای مردانه کردند دشمنان گریختند و عمر با چند نوکر پیش رفته بود دشمنان بر ایشان حمله کردند امیر صاحبفران سواران دلیر دلاور را فرستاد تا بر ایشان حمله کردند و ایشانرا از جای بر داشتند تا منہزم شد بگریختند و لشکر منصور بر بالای کوه بر آمدند دشمنان زاری کتان فریاد بر آوردند و علی یک فاصد فرستاده نصرت نمود و التماس کرد کہ لشکر باز گردانید ما را امان بخشید تا فردا بیرون آمد بساططوس آیم امیر صاحبفران بر سوگند ایشان اعتماد کرده حکم فرمود تا آن لشکر بر خاستند درین اثنا نیکروز محمد آسود و زانو زده در حضرت امیر صاحبفران زاری و شفاعت بسیار کرده در محل قبول افتاد روز دیگر باز گشته علی یکرا بمواطف آن حضرت آمیدوار گردانید تا اعتماد کرده بحضرت شفاعت و بگناہان خود اعتراف نموده التماس عفو و مرحمت کرد امیر صاحبفران او را بنوازش و عنایت مخصوص گردانید اجازت داد تا باز گردد و بھت اسباب کرده بیرون آید چون باز بمقام خود رسید شقاوت گریانش گرفته از عهد و قول خود بر گردید و در شب راهبای حصار را استوار گردانید و باز باغی شد و لشکر جمع کرده اسباب مخالفت را ساز داد امیر صاحبفران چون حال چنان دید قلمه و حصار قہقہرا عارت کرد و حاجی خواجہ را لشکر عظیم داد تا بنشیند و راهبای علی یکرا نگاہ دارد و امیر علی برادر امیر صاحبفران و شیخ علی بھادرا بھت محافظت راهبای کلات تعیین فرمود و از انجا بجانب ترنیز نصرت هایون فرمود و از اطراف آن موضع را در میان گرفته فرود آمد و ہر روز سوار شد گرد قلمه می گردید و مناظر و مخارج آن احتیاط می فرمود و چاغورگانرا امر کرد تا خندق را از آب خالی گردانیدند و بر حصار تنہا بنیاد نہادند و از اطراف جنگ در پیوستند و مخیمتہا ساختند و بزعم سنگ برج و بارو و فصل را درم شکستند و حصار و بارو را بینداختند دشمنان بیچارہ و عاجز شدند و بھان امان طلبیدند و بنسبت با محاصره

چون مردانگی ایشان مشاهده کرده بود عنایت فرموده ایشانرا اسبان داد و سیور شالاک و انعامات در حق ایشان مبدول داشته شهر و ولایت تعیین کرده بطرف ترکستان فرستاد درین ولا امیر عدرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که به محبت و مکتب و عقل و دانش از انبای جنس خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با این حضرت حلقه اخلاص بر در محبت میزد بیساطبوس رسته با غف و هفتایای بسیار که از چنان ملکی نامدار بنسبت با حضرت چنین صاحبقرانی با اقتدار سزد معروض گردانید و نامه رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و محافظت مراسم هواخواهی و اختصاص امیر صاحبقران او را بناوخت و احسان منصور گردانید به مواظف بدریغ مستظهر باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرموده همچو دیگر فرستاد و دختر بیعت یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن محبت استحکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار یابد



### ذکر توجه امیر صاحبقران بجانب امیر ولی

امیر صاحبقران ترتیب لشکرها فرموده بجانب مملکت امیر ولی روانه شد و از راه روغد گذشته بکبودجامه و شانسان رسته فرود آمد چون امیر ولی خیردار شد مهربان خود را با انواع تنسوقات و دوقوزها بحضورت فرستاده عذرهای خواست و بتضرع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این يك نوبت کرم فرموده مرا از آمدن مصاف فرماید و مراجعت کند و این بند در عتب بیای بوس آم و بایه عمر بوظایف خدمت و ملازمت قیام تمام امیر صاحبقران مرحمت فرموده ملتس او مبدول داشت و مراجعت نموده از راه سیلفان و چاریمکان برادکان رسید و آنجا نزول فرمود و هم آن روز از کلات خیر رسانیدند که شیخ علی در شب روانه شد بمحضر کلات بر آمد و پیشتر راه کمر کوه پریشان بود و رفتن خود را از امیرزاده پنهان داشته در شب بر کوه بر آمد و راه غلط کرده کوهی بلند پیش آمد دشمنان بر راه ایشان گرفتند و جنگی عظیم آغاز کرده بر یکدیگر تیرباران کردند تا برتبه رسید که تیرها در کیش نماند و شمشیرها شکسته و کند گشت و از طرفین بی طاقت شدند عاقبت مردم در میان آمدند و از هر

در جانب عهد بستند و متفق شد ملاقات کردند و اکنون او را تعظیم می‌کنند. و علی بیک با او مصاحبت و در گناهان گذشته می‌طلبید و التماس می‌کند که بحضرت امیر صاحب‌قران مرا شفیع گشته التماس کند تا قلم عنو بر جرئت جرئت من کشد بعد از آن شیخ علی بهادر بحضرت آمد در باره او شفاعت کرد و علی بیک را با شمشیر و کتف بحضرت آورد امیر صاحب‌قران زیادت بر قدر محمود تعظیم او فرموده او را بنوازش و احسان محمود اقران خود گردانید و اشارت فرمود تا ولایت او کوچ کرده محبوب لشکر منصور روانه شوند و خود بیماری و طالع سعد بختگاه مراجعت فرمود و لشکر را اجازت داد تا هر يك بجاهای خود باز گشتند و در سال هفتصد و هشتاد و پنج دلشاد آغا وفات یافت و بعد از چند روز خانبه عظمی قتل‌نرکان آغا خواهر بزرگ امیر صاحب‌قران که از خوانین عصر هجرات و میراث گوی سنی روده بود و از خالص اموال خود مناس و خزانق پرداخته و صنوف میراث او شامل حال عالمیان گشته ازین مرحله فانی رخت بعالم باقی کشید و از زنان ظلماتی بسراستان روحانی رسید و چون اجل مقدر و موعده مقرر فرا رسید نه چاه دستگیر شد و نه مسال و نه حشمت پای‌مردی کرد و نه استقلال خاک عافی که بعضوهای این دنیای غدار فریفته نشود و بریت و بهجت ناپایدار او شفته نگردد تا پنج‌روزه عمر عزیز را غنیمت شمرد و تنافس انفس را بما لا یبنی ضایع نگرداند امیر صاحب‌قران بوفات او دلشنگ و پژمان شد و بر فراق او اندوهناک و گریان گشت و حشمت و نفرت بصیرت و خاطر خطایش راه یافت و ملال و کلال بر نهاد بی‌هالش معتولی شد چند روز فتنی و اضطراب می‌فرمود و بامور ملک و دولت اشتغال فی‌فرمود آخر الامر سادات و علما و مشایخ و صلحا بحضرت مجتمع گشته و طایف نصایح و مواظب بتقدیم رسانیدند و بابات و احادیث خاطر عاقرین را تسلی دادند و گفتند امیر صاحب‌قران در کارهای بقا باد و بهمارج رفعت و جلال ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احباب دل بیاید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران اصحابش در باید داد با حکم قضا کس را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر حرج و تالوان نه [بیت]

بر حکم قضا فی‌توان تاوان کرد \* این بود نصیب ما از آنچه توان کرد  
امیر صاحب‌قران بنصایح ایشان گوش هوش گشوده از چرا و چون در گذشت و بحکم  
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ باز گشت [بیت]

ای دل نما آزموده وقت جرع نیست \* با ستم روزگار تن زن و خو کن

و چون از وظائف عزا پیرداخت و جهت روح مطهر آن توگذاشته میراث و صدقات  
 محققان رسانید بعد از چند روز باز بهیچ اسباب لشکر و ترتیب ایشان اشتغال فرمود  
 و بجانب مملکت امیر ولی روانه شد برغلو رسید و امیر جاکو از مملکت کابل واصل  
 گشته درین موضع بیساطبوس رسید و مهمات ملکی که دامت بهر عرض رسانید باز  
 بر سرحد خود مراجعت نمود و درین اثنا خبر رسانیدند که تومان باغی شده است و ولایت  
 سیستان را هم باغی ساخته عزیمت طرف امیر ولی باطل فرموده لشکری گران بجانب تومان  
 روانه گردانید و شیخ علی بهادر و لوح فرما بهادر را اختیار فرموده با لشکری مرتب بطرف  
 ولی فرستاد و خود بنفس مبارک سوار شده همراه رسید و نوکری امیر شیخ نام که سالها در  
 سفر و حضر ملازم بندگی حضرت بودی در وقتی که ولایت خراسان در تصرف آمد  
 او را حاکم اسرار گردانید و تابان بهادر را شهنشاه آن ولایت کرد امیر شیخ بواسطه خبیث  
 نفس قابل وسوسه شیطانی بود کفران نعمت نموده مخالفت کرد و بیخواست که تابان  
 بهادر را قصد کرده هلاک گرداند امیر آق بویغا چون ازین قضیه خبردار شد از اطراف  
 و جوانب باغی و سر برار را در میان گرفت و امیر حاجی سیف الدین به معاونت او روان شد  
 و جنگ در میان افتاده مردم بسیار از سر برار کشتند و حصار را گرفتند دشمن گریخته  
 و عاجز بقلع بر آمد و لشکر متوجه شده قلعه را در میان گرفتند و درین اثنا امیر  
 صاحب قران رسید و فرمود تا از اطراف شب زدند شیخ بهی استادگی نموده زیر قلعه را  
 خالی گردانید و قلعه از فرور رجعت و خلقی که در آنجا بودند جمله هلاک شدند و شیخ  
 بهی نیز در زیر قلعه هلاک شد و قریب دو هزار کس زندگرفتند و در زیر گل توده  
 نهادند و برین موجب سیاحتی بتقدم رسانیدند که تا قریبها عبرت عالمیان باشد

### ذکر توجه امیر صاحب قران بجانب سیستان

چون حضرت امیر صاحب قران از قضیه قلعه پیرداخت لشکرها ترتیب کرده بجانب  
 سیستان توجه نمود شاه جلال الدین که از محبان و هواخواهان بود باستقبال از حصار  
 فراه بیرون آمد و چون رعیت در مقام عناد و لجاج مخالفت می کردند آق تیمور بهادر را  
 تعیین فرمود تا بر ولایت سیستان ناخست کرده بفارند بر حسب فرمان بتقدم رسانیدند



و از آنجا گذشته بقلعه و حصار زره رسید و جنگ انداخته در روز مقرر فرمود و از بانی  
مقتل پنج هزار آدمی جمع شدند و در مقابل آمدن جنگی عظیم واقع شد و از کشتگان پشها  
بر آمد و لشکرها آراسته بیستان رسیدند شاهشاهان و نواح و سراج بیرون آمدند  
و بیساطبوس مشرف گشته اظهار مطاوعت و انبیا کردند امیر با ایشان بعضی مشغول  
بود که ناگاه دشمنان صف لشکر آراسته بیرون آمدند و قصد حرب کرده متوجه شدند  
امیر صاحب قران دو هزار مرد مکمل را در کبکی باز داشت و بعد سلطانها را با  
لشکری اندک پیش فرستاد و با او فرار داد که دشمن را دلبر گرداند و خود را در نظر  
ایشان خایف و عاجز نماید بر موجب فرموده بندهم رسانید و چون دشمنان بکینگاه  
رسیدند آن دو هزار مرد بر ایشان حمله کردند و بیستانیان پیاده بودند جنگی  
عظیم واقع شد و از لشکر منصور اسپ بسیار را مجتبر مجروح گردانیدند و خلقی انبوه  
از بیستانیان بقتل آمدند و بقیه را دروازه حصار رسانیدند و از سرهای بریده سارها  
و گل تودها ساختند و چون شب در آمد سپاه حمله فرود آمدند و چون صبح صادق  
دید امیر صاحب قران لشکرها را آراسته مقام هر يك تعیین فرمود و بنس خود قول  
لشکرها اختیار کرد و امیرزاده امیرانشاه بهادر را منقلای دست راست ساخت و جمعی از  
امرای بزرگ در خدمت او تعیین کرد و امیر حاجی سیف الدین و آق بویغا بهادر در  
رکاب او بودند و منقلای دست چپ امیر ساری بویغا را تعیین گردانید و در پهلوی او  
خای داد بهادر بود و در پیش خود خندق و حصار ساختند و چون شب در آمد  
ده هزار مرد از حصار بنیت شهبون بیرون آمدند اتفاقاً در مقابل امیر شمس الدین  
و براتخواجه افتادند و ایشان راه دادند تا از فصل گذشته بقیه و خرگاه رسیدند  
و اسپ و اسیر بسیار را مجتبر هلاک کردند و از هر دو طرف جنگی عظیم کردند آخر  
لشکر منصور ایشانرا برانند و قلعه و حصار رسانیدند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند  
روز دیگر باز ساز اسباب جنگ ترتیب کردند و امیرزاده علی با پانصد مرد در  
مقابل دروازه ایستاده بود و صف کشید لغام ریز کرده و دروازه را شکسته در آمدند  
بیستانیان ایشانرا راه داده از دروازه گذرانیدند و در میان گرفته جنگ سخت آغاز  
کردند امیرزاده علی و قوشون او در میان دشمنان مانده آمد از جان برین جنگ  
می کردند درین حالت آق تیمور با هزار مرد شمشیر کشیده بجانب دروازه ناخت کردند  
و حارسان دروازه را برانند و امیرزاده علی را مدد کرده از دروازه بیرون آوردند ملک  
قطب الدین دانست که طاعت و قوت مقاومت ندارد از حصار بیرون آمد محضرت امیر

صاحب‌فران آمد او را بنایب و نواخت مخصوص گردانید و درین اثنا با ده پانزده مرد دکلۀ یکنای پوشید سوار شد بطرف جاورنغار لشکر نوحه فرمود ناگاه علی الفظه فریب سی هزار مرد گرد بر آسمان رسانید از حصار بیرون آمدند و جنگ در پیوستند امیر صاحب‌فران عنان گردانید متوجه مقام خود شد دشمنان تیرباران کردند و اسب امیر جهان‌مطالع مجروح شد و چون بفر عز خود نزول فرمود اشارت کرد تا ملک قطب الدین را بند کرده نگاه دارند و دران حال لشکرها مرتب گردانید خواست که بنفس خود حمله کند امرای عظام پیاده شد عنان بزرگی گرفته معروض گردانیدند که سالها مال و منال و حشمت و اقبال در دولت اندیشیوند یافته ام امروز تا ما زنک باشیم حضرت امیر را تحمل خطرها کردن روا نباشد و یکبار از اطراف حمله کرده و دشمنان را رانده بحصار رسانیدند و زور آورده بیک حمله مردانه حصار را بگرفتند و خراب و بایر گردانیدند و از لشکر ایشان بسیاری بقتل آوردند و ملک سیستان را با بانی رعیت کوچ کرده بفرقت رسانیدند و قضا و علما و اکابر ایشان را بحصار فراه فرستادند و از آنجا سوار گشته و راه حصار ناغ گرفته بند رستم را ویران کردند و بجانب بست روی آوردند درین اثنا از تومان خبر رسید که بجانب گرمسیر گنج و مکران عازمست امیرزاده امیرانشاه را در طلب او نامزد فرمود و از هنوز در عنقوان سن و غره جوانی بود و سال مبارک عمرش بهشت رسید حضرت عزت او را نصرت و فیروزی بخشد تا بدو رسید و جنگ انداخته مظفر و منصور گشت و او را گرفته یاساق رسانید و سر او را بحضرت امیر صاحب‌فران فرستاد [نظم]

سر دشمنان تو استغفر الله \* که خود دشمنان ترا سر نباشد  
 سخن بر سر دشمن قطع کردم \* که منقطع ازین جای خوشتر نباشد

و امیر صاحب‌فران از جانب آب هیرمان راه ساخته متقو و قلعه سرخ را گرفت و امرا و لشکریان بحصار هزاریز رسیدند و در آمدند و معلوم کردند که دشمنان از صفت نوافی از ایل و ولایت تومان قدم در راه دینی و افساد نهاده و دست بخوابی و شر و شور بر گشاده حصاردار شده اند در حال لشکر منصور در مقابله ایشان ایستادگی نموده آن ولایت را گرفته همراه بقتل آوردند و از آنجا بجانب دهنه سر باز گردید و آن ولایت را ایل توغاجی گرفته نگاه می‌داشتند با ایشان جنگ سخت کردند و مجموعاً بقتل آوردند و فرمود تا از سرهای مقتولان منارها و گل‌تودها ساختند و پیش ازین از ایل و ولایت تخت سلیمان قاصد فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و تسخیر طلبید بودند درین اثنا

خبر رسید که باغی شک اند و قدم در مقام مخالفت نهاده امیر صاحبقران متوجه جانب ایشان شد و در روز که رسیدند جنگ انداختند و امیرزاده علی و ایکویمور و جماعتی بسیار زخم‌دار شدند و پسر مبارکشاه یرداغولی دران جنگ شهید شد آق‌نمور بهادر چون آن احوال مشاهده کرد بمحضرت امیر صاحبقران آمد و بگریست و درخواست کرد تا اجازه فرماید و بجنگ رود امیر صاحبقران چون کمال مردانگی و رجولیت او معلوم داشت اندیشید که مبادا که او را آسیبی رسد اجازه نداد و بسیاری از قوشونها جای خالی کردند و طاقت توقف نداشتند مگر رمضان‌خواجه که از جای خود حرکت نکرد و چون کوه پاریجا ثبات قدم نمود امیر صاحبقران بجای خواجه و شمس‌الدین را فرمود که از لشکر پیش روند و عهدخواجه زیر سنگ ایستاده کین گرفته بود و در وقت گذار دشمن بمحال یافت یکی از بهادران را موی گرفته بر زمین زد و سر او برین حضرت امیر صاحبقران آورد و در سن کودکی مردانگیا نمود و آخر الامر حصار را بقوت مردانگی بگرفتند و مردم را از بالا فرود آورده جمع کردند و بر قوشونها بخش کردند تا همرا بیاسای رسانیدند امیر صاحبقران ازان موضع سوار شد و قندهار روانه شد و جهان‌شاه بهادر و پیش بهادر و اسکندر شیخی را پیش فرستاد تا قندهار را گردبج کنند و جنگ انظارند بر موجب فرمان روان شدند و جنگ کرده آن ولایت را نیز گرفتند و با سرداری که داشتند بمحضرت آوردند حکم نفاذ یافت تا او را از دار آویختند و از انجا کوچ کرده قندهار رسید و جهان‌شاه بهادر را بانعام و احسان بی‌شمار مخصوص گردانید و بجانب حصار قلات فرستاد جهان‌شاه بهادر فرمان بجای آورده روانه شد و بآن موضع رسید و حصار را بکلی خراب و بایر گردانید و چون فصل بهار در آمد امیر صاحبقران از قندهار بجانب دار الملک رجوع کرد و بعد از چهارده روز بسرقت رسید

### ذکر توجه امیر صاحبقران بجانب امیر ولی کرت دوم

چون بر موجی که پیشتر ذکر رفته امیر ولی عهد و پیمان بسته بود و ببلان و فسا نموده امیر صاحبقران در سال هفتصد و هشتاد و شش که موافق سیفان پیل نرکان بود عازم جانب استرآباد شد و از راه نرمد از آب آموبه گذشت و از انجا بولایت بلخ

رسید و چند روز توقف کرده از اطراف لشکرها جمع فرمود و بیش ازین بجانب شام  
 شجاع کسی فرستاده بود و خواستاری دختر کرده و از هر دو طرف الجی در آمدوشد  
 بود و الوجایتوی دراز را بر سالت روانه کرد و حاجی خواجها را با وی فرستاد تا از شیراز  
 بجهت امیرزاده پیر محمد دختر بیارند ایشان بر موجب فرموده روانه شدند  
 و شاهزاده را در شهر بلخ بمخدمت امیر صاحبقران آوردند و روزها بیش و طرب مشغول  
 بودند و چون حاجی خواجه زندگانی نه باندازه خود کرد و زیادت از حد خود میزیست  
 عاقبت او را گناهگار کرده بیاساق رسانیدند و هر که صحبت ملوک اختیار کند و شرایط  
 آداب ملازمت ایشان بتقدم نرساند در هلاک خویش سی نموده باشد و هر کس که در  
 حضرت ملوک ادب را شعار حال خود سازد و زیان را از فضول و چشم را از خیانت  
 و دل را از نفاق محافظت نماید بهنار چ عز دنیوی و معارج خیرات اخروی واصل گردد  
 و حکما گفته اند جاور ملکاً او مجراً یعنی خواه با ملوک صحبت دار و خواه در دریا  
 نشین اگرچه خطر دریا بسیارست اما منافع آن م بی شمارست امیر صاحبقران لشکرا  
 ترتیب داده ازان موضع کوچ کرده بهر غاو رسید مهد سیمون خواندزاده درین موضع  
 باستقبال آمد و بنهزاده جهان ظلیل سلطان وضع حمل فرموده بود جساب بلقیس  
 صغری و بانوی کبری برای ملک خانم دختر پادشاه سعید قران سلطان خواندزاده را  
 اعزاز و اکرام بنایت کرده طویها فرمود و بعد از فراغ از وظایف طوی و دعوت  
 خواندزاده بطرف خانه مراجعت کرد و امیر صاحبقران با مهد عالی و حرم شریف  
 خود نومان آغا راه برکانش در آمدند و بموضع سرخس رسیدند و لشکر منصور روانه  
 شد از باورد گذشته بموضع نسای رسیدند شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و امرای لشکر  
 که متفلا بودند چون بموضع کاکوکوش رسیدند صف لشکر آراسته با قراول امیر  
 وی جنگ کردند مبشر بهادر پیش رفته بر ایشان حمله کرد دشمنان در مقابله تیر  
 انداختند و دو دلت او را شکستند او باز حمله کرد و با وجود آن جراحت سر خیم  
 خود را بیک ضرب بر خاک معرکه انلاخت امیر صاحبقران چون جلادت و مردانگی  
 او مشاهده کرد موضع کاکوکوش را بمیورغال ابدی بدو ارزانی داشت و از انجا کوچ کرده  
 بموضع دورون رسیدند و جنگ کرده آنرا گرفتند و کوتوال آنرا بیاساق رسانیدند و از انجا  
 بموضع جیلان رسیدند و از انجا روانه شد از آب جرجان گذشته بموضع کبودچامه  
 و شاجان فرود آمدند و احتیاط لشکر فرموده از امرای هزاره وصه موچکا شدند که از  
 قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازت بجایی نروند و الا مستحق قتل و هب باشند

و فرمان شد تا بر جویها و آنها پلها ساختند و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ می کردند و آن ولایت جنگل و غارستان بسیار داشت قراول قراول دشمن رسید و جنگ پیوسته شد و در آن روز طایعی محمود شاه جد و جهد بسیار کرد ناگاه بزم شمشیر دست او مجروح شد و آن مجبور بهادر جنگ مردانه کرد و هر طرف که روی می نهاد صف برآمده درین دشمن را می راند مفسد از نوزده روز بدین وضع بگذرانیدند در روز بیستم قراول دشمن گریخت چون امیر ولی حال بر آن منوال دید جلالت نموده پیش آمد و آن مقدار که قوت و توان داشت جنگ کرد و آخر مغلوب شد و گریخت لشکر در عقب او ظاهر گردید و بسیاری از بهادران او گرفتند و چون فرود آمدند قوشونهای هر کس جلاگاه در پیش خود خندق ساختند و فصل بر آوردند و پیش فصل را بعضیها و جویها استوار گردانیدند چون روز باختر رسید امیر صاحب قران از میان لشکر می قوشون اختیار کرده بیرون آورد و ایشانرا در کمین گاه جایی تعیین کرده باز داشت و بقیه سپاه فصل نگاه می داشتند و کورکا و نفیر و برغو و تپاره می زدند از صدای آواز ایشان و نعره مبارزان و دلیران جهان بر خروش گشت و دلهای مبارزان در سینه میخوش آمد درین اثنا امیر ولی با لشکری بسیار از حصار بیرون آمد و حمله کرده بر فصل و حصار راند بضرر دست و سم ستور و قوت حمله فصلی که بسج و جوب ساخته بودند درم شکستند اما بسیاری از لشکر او بخت افتادند و امیرزاده جهان امیرانشاه بنفس خود مباشر شد حمله او را پیش گرفت و فرمود تا لشکر بر ایشان تیرباران کردند درین حال آن می قوشون که در کمین بودند بیرون آمدند و دست بدمشیر برده حمله کردند و بزخم تیغ ایشانرا برانندند و امیر ولی پیش ازین فرموده بود تا درین موضع چاه بسیار کاه بودند و در بعضی سنجها زده و آب انداخته عاقبت گریخته ازین راه بیرون آمد و اکثر لشکر او درین چاهها افتادند و هلاک شدند آری [مصرع]

! بد مکن که بد افی چه مکن که خود افی

و امیر ابکونیمور بکاولی ایشان در عقب روانه شد و امیر ولی با نوکری چند اندک و خواجه و فرزندان می گریخت راه گم کرده بطرف لشکر در آمد و ترک ملک و مال کرده جان سلامت بدر برد و خاتون خود را در موضع گردکوه گذاشت و خود بجانب ری روانه شد امیر صاحب قران خدای داد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و ایناخ خاری را با جماعتی دیگر از بهادران در عقب او روانه گردانید چون رسیدند سیاهی او دیدند و او را برستادار رسانیدند و امیر صاحب قران از هر ده مرد سه مرد گزین کرده معصوم

خود گردانید و آق‌یوغا بهادر و اوج‌فرا بهادر را با بنیه لشکر بگذاشت و خود با آن سواران گریه بملکت ری در آمد و زمستان آنجا گذرانید و درین حال سلطان احمد در سلطانیه بود چون از توجه امیر صاحب‌فران خبر یافت قلعه سلطانیه را استحکام کرده جمعی از معتمدان با فرزند خود آق‌یوغا آنجا گذاشت و خود بجانب بغداد رفت و چون ربابات هابون نزدیک سلطانیه رسید جماعتی که در قلعه بودند دانستند که با صدمه سیل مقاومت کردن و پنجه با شیر زبان در انداختن نه طریق عاقلان است طریق حزم و پیش‌اندیشی آن دیدند که آق‌یوغا را بر داشته بگریختند و تبریز رفتند امیر صاحب‌فران در سلطانیه نزول کرده ضبط شهر و قلعه فرمود و چون سارو عادل پیش ازین از سلطان احمد گریخته بطرف شیراز رفته بود او را طلب فرمود چون بساطبوس رسید سیورغالات و انعامات در حق او مبدول داشته امور مملکت سلطانیه و تبریز بدو رجوع فرمود و محمد پسر سلطان‌شاه را با وی آنجا گذاشت و خود بیارکی رجوع کرده بموضع رستم‌دار در آمد ملوک ایشان از پیش بر خاسته بگریختند و لشکر ولایت ایشان را بناریندند و ازین طرف ولی از موضع جالوس گریخت [بیت]

چو برق تیغ تو بیند دشمنان گه رزم \* یکی بشرق گریزد یکی بغرب رود

امیر صاحب‌فران بجهت تخیر ولایت بطرف آمل و ساری عزیمت فرمود درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین بساطبوس رسیدند و در مقام انباده سر بر آستان عودیت نهاده لب سکه بنام پادشاه خندان کردند و سر منبر یاسم او بآنها رسانیدند امیر صاحب‌فران از آنجا بجانب مملکت خود باز گشت و لشکر را اجازت داد تا بمجاهای خود رفتند و فصل تابستان در سمرقند بعیش و کامرانی اقامت فرمود و زمستان بخمری و اقبال در آق‌سرای گذرانیدند درین اثنا پادشاه توفیق‌شیر بر حرکتی ناشایست اقلیم نموده لشکری گران قریب نه تومان اکثر ایشان کفار تجار نامزد تبریز کرد در فصل زمستان تبریز رسیدند و حوالی تبریز را فرو گرفتند و چون شهر را رأس و ریشی که در مثل این قضیه ایستادگی کند نبود عامه خلائی بجهت اهل و عیال خود کوشید جواب و حوالی شهر را مستحکم گردانید جنگ بیش ایستادند و قریب یک هفته بدین صورت گذرانیدند چون مرغ نیم‌کنه حرکتی بی‌اختیار می‌کردند عاقبت م بکر و حیل و م بشوکت و قوت لشکر کفار غالب آمدند و شهر را گرفته عرضه نهب و غارت گردانیدند و هر چه از نساد و جور در امکان گنجد بجای آوردند مساجد و مدارس را مندرس کردند و پیر و برنارا درم منبذ و مأخوذ گردانیدند و هر چه سالسا از اموال و ثنایا

و ذخایر در چنان شهری جمع شد بود در مدت ده روز ازانها اثر نگذاشتند و هم در  
 زمستان بردها گرفته و غارتها جمع کرده مراجعت نمودند و چون تبریز هم از مالک امیر  
 صاحبقران بود وضعای آن بناه بسایه عنایت او آورده این معنی چون بمسامع شریفه  
 رسید بر خاطر مبارک او بغایت گران آمد و پیدای که بی موجب بر مسلمانان واقع شد  
 موجب وحشت و خراشش گشت (است)

از خراشش مذلت و خواریست \* سر آزادی کم آزاریست  
 و چنانچه فیما بعد ذکر خواهد رفت امیر صاحبقران جزای فعل بد ایشان بدیشان  
 رسانید و بشامت آن ظلم و پیداد مملکت ایشان متزلزل شد و دیگر قرار نگرفت انظماً  
 خرداری از خسروان عجم \* که کردند بر زیرستان سم  
 نه آن شوکت و پادشاهی بماند \* نه آن ظلم بر روستایی بماند  
 مدتی فیه الاسلام تبریز خراب و بایر و بیرونق و عاقل بود تا باز پیمان یاساقی و عدل  
 حضرت امیر صاحبقران روی بحال می نهاد و ضمناً در سایه عدلت و نصفت او قرار  
 باز آمدند و اتعانی یافتند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُذْخَبَ عَنَّا الْخَرْنَ اِنْ رَبَّنَا لَنُفَوِّرَنَّ شُكُورًا

### ذکر نوجه امیر صاحبقران بدفع مفسدان لر کوچک

در سال هشتصد و هشتاد و هشت که موافق بود با بارس پهل ترکمان امیر  
 صاحبقران بفرزکوه رسید و سید کمال الدین آنجا بیساطبوس رسید پسر خود سید  
 غیاث الدین را بلازمیت حضرت منسوب گردانید مقدم اورا باعزاز تلقی کرده رعایت  
 پادشاهانه فرمود و پیش ازین چند سال قتل حجاز بر صوب لر کوچک عبور می کردند  
 ملک عز الدین که مملکت لر کوچک را والی بود ایشانرا غارتنه بود و شناعت آن باقطار  
 عالم رسید و ملوک این صوبرا غیرت و قدرت آن نبوده که جزای آن مفسدان بدیشان  
 رسانند و این خبر بمسامع شریفه رسید بود و نیت مبارک بران مصروف گشته که هر گاه  
 که روزگار مساعدت کند و فرصت دست دهد گوشال ایشان داده کینه حجاج ازیشان  
 بکشد درین وقت که بفرزکوه نزول فرموده بود در انتهای آنکه احوال اطراف آن  
 مملکت ذکر می کردند در سیاق سخن ذکر لر کوچک و فسادی که ازیشان در عالم

واقع شد و می‌شود در حضرت او مجدد کردند آن قضیه سابق بخاطر شریف آورده فرمود که مدتیست تا معاش ناپسندیده ایشان شنیده ام و آنچه از ایشان نسبت با مسافران واقع می‌شود بقصص در باره حجاج بیت الله معلوم کرده و بیزد عز و علا رعیت را که ودایع اله اند با سیرده است هر آینه فردا از ما خواهد پرسید چگونه روا باشد که در وسط مملکت جماعتی چنین مفسد باشند و ما را قدرت دفع و استیصال ایشان باشد و دران باب تصمیم بگیریم پس بر ذمت هست ما واجب باشد بعضی از اوقات را بدفع شر ایشان مصروف گردانیدن و ولایت و ملک را از منسلان شریر پاک کردن بنا برین امر فرمود تا از هر ده نفر لشکری دو نفر اختیار کرده بیرون کردند و اغروق را گفتم که بی توقف سوار شد متوجه جانب ایشان شد و اشارت فرمود تا بروجرد و حوالی آنرا غارت کردند و خرم آباد را ویران گردانیدند و اکثر آن دزدان و منسلان را بیاساق رسانیدند درین ایام آتی تصور بهادر و عمر بهادر و محمد پسر هست بیمار شدند و آن سه جوان بهادر هر يك در بیعاد اجل خود شربت فنا نوش کردند و خواجه علی مؤید را در بعضی ازین معارك زخمی رسید و بعد از مدتی بدان سپری شد و در انشای این فضایا قصّاد خبر رسانیدند که سلطان احمد از بغداد با لشکری متوجه تبریز شد است هم در روز امیر صاحب قران اغروق را گفتم که سوار شد متوجه تبریز شد و تا رسیدن ربابت هایون تبریز سلطان احمد رسید بود و يك هفته بيش توقف نتوانست نمود باز بجانب بغداد گریخت و از راه نهمجان و کردستان توجه کرد و حاجی سیف الدین بنیکامیشی در پی رفت و الیاس خواجه و امیر شیخ علی بهادر در عقب رسید جنگ سخت کردند و از طرفین جماعتی مجروح شدند و آخر الامر از م جلا گشتند و دران مصافه الیاس خواجه زخم دار شد و بعد از آن زخم بیماری مؤدی شد و عاقبت صحت یافت ولیکن يك پای او ناقص ماند و سلطان احمد بجانب بغداد رفت و اسیر صاحب قران آن تابستان در تبریز و نواحی آن بسر برد و نیمه ماه از راه نهمجان روانه شد بمحضر کرم رسید و جنگ انداخته آنرا گرفت و پیشوای ایشان شیخ حسن نام را محضرت آوردند و چون بمحضر سورماری رسیدند جنگ کردند و آخر الامر آنرا گرفته خراب گردانیدند و توتان نام ترکائی که بزرگ آن قوم بود گرفته فی الحال کوچ کرده بقلعه و حصار قریس رسیدند و اطراف و جوانب او فرو گرفتند حصار قریس بغایت محکم و استوار بود و والی آن فہرور بخت نام جنگی سخت کرد آخر الامر اطاعت کرده بمحضرت آمد او را بدواخت و مزید انعام و اکرام مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده بیالای موضع آتیغرا



بر آمد و موسم برف و باران بود و سرما بغایت رسیده از راه کهنه موضع تنلیس رسید و آن شهر داخل مملکت گرج شد بود و هرج و مرج روزگار و بی امانی سلاطین آن دیار بدست ایشان افتاده امیر صاحب قران امرا و ارکان دولتش را فرمود که صورتی عجیب مشاهده می کند و امری غریب می بینم آنچه درین روزگار واقع شده و از فترات حوادث از هرج و مرج پدید آمده تا قواعد از حال خود افتاده و رسوم پادشاهی بر قرار نمانده بر غریب نیست از آنکه چون سلاطین کامگسار مانند هراته نشوین و شرقه بجمال ملک راه باید اما تعجب من از قضایای پادشاهان پیش و ملوک سابق است که با وجود بسطت و کامرانی و ابالت و جهانبانی در وسط مملکت ایشان جماعتی از گرج که مخالف دین محمدی علی شاره الصلوة والسلام بوده اند چگونه تا غایت بجمال بافته اند که دعوی مملکت و سلطنت کرده اند پندارید که غیرت پادشاهی و نخوت مملکت داری ایشانرا بر دفع و دفع ایشان باعث نبود آخر مسلمانی و دین داری یکجا رفته بود بهترینان قواعد دین باطل خود مرعی می دارند و در اذلال و اهانت مخالفان دین خود می کوشند با وجود آنکه خدایان ایشان که بنامند از معاونت ایشان قاصرند جماعتی که بدین اسلام منسوب باشند و اعتقاد آن داشته که حضرت عزت بر موجب وعده که فرموده مسدد و معاونت ایشان خواهد فرمود چگونه روا داشته اند که این کارزار را در مقام کامرانی و مملکت داری گذاشته اند و باندک خطای که از ایشان رسد قانع شده بهر حال اکنون که نوبت ابالت و جهانبانی بقبض فضل ربانی بها رسیده بر ذمت همت ما واجب و لازمست در قلع و استیصال ایشان کوشیدن و بیضه اسلام را از خبیث وجود ایشان پاک دانستن و آنرا بدرگاه حضرت عزت و سبیل عظمت دانستن الله عزیمت مبارک بر بر انداختن ایشان مصروف فرموده جنگ انداخته حصار ایشانرا محتر گردانیدند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و الوالی امور ایشان ملک بقراط بحضرت آمد او را بند کرده روانه شد و از موضع تنلیس گذشته دران صحرای عزیمت شکار فرمود در انتهای کوچها قلعهها و حصنهای بسیار محتر گردانیدند که ذکر هر یک بطویل انجامد و امیر جهاننشاء بهادر و بعضی دیگر از امرای امر فرمود تا عساکر گرج را غارت کردند و امیرزاده محمد درویش را سر لشکر ساخته فرستاده بود تا در شکی بدفع دشمنان مشغول شود و ارغونشیاه و رمضان خواجرا بولایت تانکوت فرستاد و امیر محمد بیک را بولایت آقچوب روان گردانید و سایر لشکر در دامن البرز کوه می رفتند غارت و غنیمت بسیار یافتند و هر کجا قلعه دیدند خراب کردند و کوچ کرده موضع قزاقان کوچک در آمدند و کشتی بر آب که

بسته گذاشتند و از آنجا امیر صاحبقران توجه کرده عزیمت گرفتن ولایت و ابل فیتاغ و قلعه سرخ فرمود و قراط تقی را که حبس کرده بودند بر همان هیأت بفراباغ رسانیدند امیر صاحبقران از آنجا که کمال دیانت و فرط اعتقاد پاک او بود او را بخدمت خواند بنصایح مشفقانه و مراعظ حسنه بدین اسلام دعوت کرد و مواعید خوب فرمود که اگر بدین ملت پسندید که ذلک اَیُّدِیْنُ الْقَیِّمُ اشارت بدانست متمسک شوی و پیوافقت این امت گریه که کُتْمُ خَیْرٍ أَمَةٌ أَخْرَجَتْ لِلنَّاسِ حِکْمَاتِیْ ایشان است رضا دهی من بعد بعد از طریق خادم بخدومی سیل برادری الْمَوْتُونَ إِخْوَةٌ مسلوک باشند و از دل و صغار جزیه و خواری بفر و اجلال اسلام و دین داری می بین این نصایح چون از صمیم دل و صدق ضمیر بود بر حسب آنکه [مصراع]

مخن کر جان برون آید ننشید لاجرم در دل

قل ضلالت از دل بفراط بگشودند و بشاهراه ایمانش راه نمودند بدین سبب او را بزمزد اختصاص و انعام مخصوص گردانید و حندان الطاف و اعطاف در باره او بتقدم رسانید که اکثر اتباع و شیاع و اهل ولایت او بنور ایمان سنور گشته اظهار اسلام کردند و امیر صاحبقران در ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود با زواید و مضافات دیگر برو مقرر گردانید و دران ولا ملک شروانات شیخ ابراهیم که بغلامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان بزرگوار و مکارم اخلاقی از ملوک نامدار ممتاز و مستثنی است بیساطبوس رسید خدماتی که از چنان ملکی بنسبت با چنین حضری زید بتقدم رسانید و سایر آن ولایات تا افاضه الیمز کوه در مقام اطاعت و انقیاد در آمد مجموع ولایت شایران و شایخی محکوم حکم و مأمور امر گشتند و کمر عودیت بر میان جان بستند و ملوک گیلان که سالها بل قریبا بود که در مقام فرمان برداری هیچ کس را گردن نهاده بودند مطیع و متقاد گشته مال فرستادند و خراج قبول کردند و امان طلبیدند بتدگی حضرت ایشانرا امان داده عذر تقصیرات ایشان قبول فرمود و بسپورغال و خلعت مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر که بحفاظت اعز و مرق مبارک باز مانده بود از جانب اردبیل بفراباغ آمد بیساطبوس بتدگی حضرت رسید و زمستان آنجا گذرانیدند درین اثنا خیر رسانیدند که پادشاه توقیش علوت آشکارا کرده لشکری از جانب دربند تا آب سپور فرستاده است امیر صاحبقران حکم فرمود تا شیخ علی بهادر و ایکونیسور و عثمان عباس با نومانان لشکر از آب کر گذشته بطرف دشمن نهضت نمایند و فرمود که چون مارا با پادشاه توقیش عهد و پیمان در میان است و ما بر همان عهدیم اگر دانید که

لشکر اوست دست از جنگ باز دارید و باز گردید و در عقب ایشان امیرزاده<sup>\*</sup> اعظم امیرانشاهرا فرستاد چون رسیدند و سیاهی لشکر دیدند پرسیدند که لشکر کیست گفتند لشکر پادشاه توقمیش است و ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور باخبر باشیم امرا بهمک وصیت و فرمان امیر پرخاش نکردند و بر جنگ اقدام نمودند و باز گردیدند دشمنان باز گشتن ایشانرا بر ضعف حل کردند حله کرده رسیدند و بر لشکر منصور تیرباران کردند امرا و پاداران چون آن صورت دیدند باز گردیدند و جنگ در پیوستند و فریب چهل کس در میانه کشته شد درین اثنا امیرزاده امیرنشاه رسید و یک حله دشمنرا براند و بسیاری از ایشان قتل آورد و اطراف و جانب ایشانرا گرفته حربی عظیم واقع شد و ایشان گریخته بدریخت رسیدند و بسیاری از ایشان زنه گرفتند و حضرت فرستادند ایشانرا متعرض نشد و سیورغال فرموده پادشاه توقمیشرا بر قاعده یرش نمود و اظهار الطاف و مهربانی کرده فرمود که میان ما حق بدرفرزندی است بواسطه جاهلی چند چندین آدمی در میانه چرا هلاک شوند می باید که من بعد بر همان شرط و عهد باشیم و فتنه در خواب رفته را بیدار نگردانیم چه رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است که *اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَّنْ اَللّٰهُ مِّنْ اَنْبَاطِهَا* یعنی فتنه شخصی را می ماند که در خواب رفته باشد و نا بیدارش نکنند بر نخیزد و لعنت خدا بر آنکس باد که او را بیدار گرداند و اگر کسی خلاف آن کند با خلاف آن در خاطر ما آراید باید که از طرفین او را نادیده کرده گوشمال دهیم و بجز راستی تا عبرت دیگران باشد آنگاه مجوع آن اسیرانرا زر و جامه و خلعت داده بدرقه تعیین کرد تا ایشانرا از لشکر جدا کرده بطرف مملکت خود روانه گردانیدند و شوریه برادر کهتر میسر زخم دار شد بر حمت خدا واصل شد و امیرزاده جهان امیرانشاه از آب کر گذشته سلامت بامیر صاحب قران ملاقات فرمود امیر صاحب قران از جانب دریای کوچهدنکیز روانه شد و پادشاهزاده غطفی و بانوی کوهی سرای ملک آغا با امیرزاده عالمیان شاهرخ بهادر از سمرقند بعراق آمدند چون امیر صاحب قرانرا از آمدن ایشان خبر شد اغروقرا گذشته عزم استقبالی ایشان کرد و در موضع مرتد رسید ملاقات کردند و از آنجا سوار شد بقلعه النجف رسیدند و سه روز توقف کرده لشکررا امر فرمود تا بکوه بر آید جنگ در پیوستند و فصول آنرا گرفته خراب کردند اهل قلعه از بی آبی بر شرف هلاک رسید بودند بجز و بیچارگی در آمدند و امان طلبیدند امان بخشید اشارت فرمود تا از کوه فرود آید درین اثنا امیر و بارتنگی پدید آمد و بارانی عظیم ببارید و آبگیرها و چاههای ایشان پر آب شد باز چون

بلان آب انتعاش یافتند راه خلاف سیرده بقول خود وفا نمودند امیر صاحبقران  
 میرکا محمد و اوچقرا بهادر را تعیین کرد تا قلعه را حصار دهند و خود مراجعت فرموده  
 باغروق رسید و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار بازرسید رفته بود امیر صاحبقران  
 حاجی سیف الدین و امیر ایکوتیمور را نیز فرستاد تا در گرفتن آن سعی کنند ایشان  
 رفتند و قلعه را در میان گرفته نهب زدند و بعد از جنگهای سخت حصار را گرفته ویران  
 گردانیدند و حاکم قلعه را بسته بمحضرت آوردند درین اثنا بسع شریف رسانیدند که  
 جماعتی از ترکمانان در وسط بلاد هستند که مضرت ایشان مسلمانان را عالم است قوافل  
 حجاز را میزنند و رعایا را خرابی و مضرت می رسانند امیر صاحبقران بی توقف سوار شد  
 بفروغ ارغون رسید و فرمان داد تا حوایج و باغروق در الاذاع توقف نمایند و با لشکرها  
 متوجه شد حصار قلعه ایدین را محتر فرمود و بر قلعه اونیك گذشته بارزروم رسیدند  
 و از اینجا باب جبجور نزول فرمود و امیر صاحبقران بجانب ارزنجان بطهرت الیعی  
 فرستاده او را بمطاولعت خواند و از شامت مخالفت تحذیر فرمود سر مطاولعت فرود  
 آورده در مقام انقیاد و بندگی در آمد و الیعی را راضی و خشنود بانواع انعام و احسان  
 نواخته باز گردانید امیر صاحبقران امیرزاده امیرانشاهرا بطلب قرا احمد ترکان نامزد  
 فرمود امثال امر فرموده تراخت کرد و غنیمت بی حساب از اسب و اسیر و گوسفند  
 و اولجای گرفته مراجعت نمود و میرکا محمد را هم بدین مهم فرستاده بطرف کوهستان افتاد  
 و مردم آن طرف سر راه او گرفته بودند بعد از جنگ بسیار بجز دولت ابدیچوند  
 از آن تنگنا بیساطبوس واصل شد و شیخ علی هرغوی و اقبال شاه یارغوی و تیلک زودنر  
 بایل قرا احمد رسیدند و با یکدیگر حرب کردند و لالاخوجرا دران حرب گرفتند  
 و بندگی حضرت جهانشاه بهادر را فرستاد تا ولایترا غارتید و مال و منال بسیار غنیمت  
 یافت ولیکن شاهلک باخیار خود رفته بود صورتی که مقتدر بود واقع شد امیر  
 صاحبقران از اینجا بههرای موش متوجه شد و ولایترا محتر گردانید بشهر اخلاط رسید  
 حاکم آنجا استقبال نمود او را بنواخت و ولایترا برو مسلم داشت و از اینجا بجانب باغروق  
 روانه شد و سایر لشکر بر کافه دریا روانه شدند چون باغروق رسیدند ملک عز  
 الدین کرد باغی شده بمحاصر و آن در آمد و چون لشکر رسیدند و قلعه را در میان  
 گرفتند ملک عز الدین از مخالفت پشیمان شده مطیع شد و از حصار فرود آمد اهل  
 ولایت باغی شده راه حصار را استوار کردند و مخالفت نمودند عراده و مضمیق از بیرون  
 آماده کرده مدت بیست روز لشکر توقف نموده بعد از حرب بسیار حصار را گرفتند

و بسیاری خلق بقتل آوردند درین اثنا الحبی طهرن از ارزنجان رسید و غف و هدایای پادشاهانه آورد و اظهار عبودیت و انقیاد نمود امیر صاحبقران او را نواخته و خلعت پوشانیده باز گردانید و حکم فرمود که آن ولایت بر فرار بدو منقض باشد و باز اشارت شد تا بتدبیر قضیه تسخیر قلعه و آن مشغول شوند و میگویند آن قلعه از بناهای شداد عادت و استحکام او در مرتبایست که پادگزار اندخوی که امیر نوسان بود به لشکرا امر فرمود تا يك سنگ ازو بر دارند عاجز آیند و نتوانستند لشکر منصور چنین موضعی مستحکما باندك زمانی متحر گردانیدند و از انجا کوچ کرده بجانب خوی و سلماس رسیدند و ولایت کردستان بر ملك عز الدين مقرر فرموده از انجا کوچ فرمود درین اثنا حاکم اری دیزك یاسوس رسید و بعنایت مخصوص شد ولایت اری را بر وی ارزانی داشت و باز کوچ فرموده از مراغه گذشت و بتیلان فرود آمد و چند روز انجا توقف نمود و پیش ازین زمین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو یا ما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمایی تا بتجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد او در آمدن تکسائل می ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بنول خود و نانی نماید و الحبی را باز داشته فی فرستد و سوداهای فاسد زیادت از حد در سر دارد امیر صاحبقران اغروق در ری گذاشته منتظی تعیین کرده و خویشتن قول لشکر شد توجه نمود و از ولایت همدان گذشته بمیربادقان رسید و از انجا باصفهان نزول فرمود اکابر و سادات و علما و اشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحبقران ایشانرا نظم کرد و امیر ابکرتیمور بقلعه طبرك در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانیدند و امیرزاده تیمور ملك و محمد پسر سلطان شاه بنیض آفت بشهر رفتند و اکابر اصفهان در او ردو توقف نمودند چون شب در آمد جماعتی از او باش و ارذال بتسویل نفس شیطانى خروج کردند و از عاقبت کسار اندیشه ناکرده محملاترا کشند و بسیاری از لشکری که در شهر بمقات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند [بیت]

مثل زند که صد ساله ظلم و جور ملوك \* به از دو روزه شر و شور و هرج و مرج عوام  
بزرگان و دانایان در میان نبودند و بعضی از پیران و عقلا که مانع بودند از خوف  
غلبه عوام سخن نتوانستند گفت تا کسار از دست رفت و نیم شب آواز دهل و طبل  
باورد و رسید و چون معلوم کردند و بنهیه اسباب نلرك آن مشغول شدند آن شریران

که افساد کرده بودند بگریختند و اهل شهر را عرضه شمشیر بلایات گردانیدند روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند غوغا روز رستاخیز دران شهر ظاهر شد و حقیقت يوم بَئِرُ الْمَرْءِ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبِهِ وَبَنِيهِ آشکارا گشت و فرمود تا ازان سرها منارها و گل توده ها ساختند و امیر حاجی بیك و نوپنشاہ را بمحافظت شهر باز داشت و از انجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث نیت خود روی بگریز نهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش ازان میان او و شاه منصور خلوتی بود درین قضیه اعتقاد برو کرده متوجه جانب او شد و نداشت که هر که بر دشمن بدفرست اعتقاد نماید و از غدر و خیانت او حذر واجب ننماید سر رشته سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود گشاده اما بیچاره اندیشه کرد که چون قریب و نسبت است در رفتی که قضیه صعب واقع شود بگذشتها التفات ننماید و آنچه وظیفه مدد و مساعدت باشد بتقدم رساند و اندیشه نکرد که بدگور لثم بخار ب روزگار مهذب نشود و حوادث لیل و نهار جوهر نایاب را در بوتۀ وقایع پاک نگرداند بلکه چون خیانت نس ذاتی باشد برور روزگار از دیاد پذیرد و شرارت درون ملکه ضمیر گردد البته چون بخواست شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و بتخلع و مکر بجانب خود دعوت کرد و چون مزاج انبای روزگار بر غدر و بی وفایی مجبولست مجموع خاک بی آزاری در روی وفا پاشید بجانب او متوجه شد او را با معدودی چند بگذاشتند و آخر الامر جمعی را فرستاد تا او را بشهر در آورده بقلعه بردند و انجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند گرفته و اموال و اسباب باز سنه محبوس و مخدول گردانید و از انجا گفته اند [نظم]

بدکش را بروزگار سبار \* که زند روزگار او را حد

هیچ دشمن بدشمن آن نکند \* که کد مرد پیروز با خود

مجموع از کرده پشیمان گشتند و بر تقصیر خود ندامت افزودند اما چون کار از دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران بشیراز نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توفیقیش مخالفت غوغا لشکر فرستاده است حکومت شیراز را بشاه مجبی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود

## ذکر آمدن لشکر اینکائورا و محاربه امیرزاده عمر شیخ بهادر و امرا در موضع چولاک

و در تیر ماه آن سال لشکر توفتمیش خان بھولی ولایت آمد بود وایل واهل ولایت  
رمین امیرزاده عمر شیخ بهادر لشکر جمع آورده از آب نمجند گذشت و سلطانشاه بهادر  
و عباس بهادر و باقی امرا بیکبار با لشکرها در موضع چولاک بدشمنان رسیدند و از دو  
جانب صف آراسته میبته و میسر مرتب گردانیدند و بر یکدیگر حمله کرده جنگ در  
پیوستند بجای که از بسیاری کشتگان جوی خون روان شد و عمر شیخ بهادر باغی را  
در پی کرده از لشکر خود جدا افتاد و هر چند لشکریان او را طلب کردند نیافتند  
و حیران و سرگشته شک توقف را روی ندیدند و ضرورت متفرق شدند و شهزاده عالم  
بسلامت بیرون آمد باندکان بلشکر رسید و باز لشکرها را متفرق جمع گردانید درین  
اتنا خبر رسید که اینکائورا از مغولستان حقوق انعام فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته  
در اطراف مملکت در آمد است و ولایت را خراب می کند امیرزاده عمر شیخ این سخن  
شنود بشهر نمجند بلشکر آوردند رسید چون دشمن را خبر شد از چشمن باور کند  
روان شدند امیرزاده عمر شیخ فی الحال بعزیمت راه گرفتن بر دشمن باز گردید و در  
موضع آب آق سائی سیاهی یکدیگر را دبه و جای گذار نگاه داشته فرود آمدند و آب را  
در میان گرفتند و چند روز برابر یکدیگر بر کنار آب می رفتند شی اینکائورا حمله  
کرد و در جایی که فرود آمد بود هزار آدمی را بگذاشت و فرمود تا آتش بسیار بپراگند  
بپروزد و معبر آب پیدا کرده گذشت وصف لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ  
استقبال او نموده جنگ بسیار مردانه فرمود و آخر الامر بمحاصر خود در آمد اینکائورا  
خواست که محاصره کرده اطراف فرو گیرد امیرزاده جوانمخت در مقام غیرت تیغ  
مردی کشید بیرون آمد و توکل بر حضرت ذو الجلال کرده جنگ در پیوست ای  
پسر سر که بی تن و تن که بی جان شدند نعره دلاوران و شیهه اسبان بعنان آسمان رسید

[بیت]

جهانی دران شب باوردگاه \* کلاه از سر افتاده سر بی کلاه

دشمنان بسیار بودند و لشکر امیرزاده اندک و او چون شیر می غریب و جگرگاه خصم بزرگ  
 نیر و شمشیر می درید درین حال توکل بهادر تیغ بر کنیک صفت دشمن را شکافته اسب  
 امیرزاده را عنان گرفت و او را از جنگگاه بیرون آورد اینکانون را نیز ایستادن مصلحت  
 ندید باز گردید و لشکریان بعضی در پی رفته بسیاری از لشکر او بهیاده گردانیدند  
 و غنیمت بی حد و شمار گرفتند و امیر سلیمان شاه بهادر و عباس بهادر لشکرها جمع کرده  
 در اندرون بمهرقند حصار گرفته نشسته بودند و دشمنان ولایت خراب می کردند بعضی  
 از اعلا بسوی بخارا رفتند و امرا و اکابر بخارا حصار و قلعه محکم گردانیدند و بیرون آمدن  
 جنگ بسیار کردند و لشکر دشمن در ولایتهای خراب عاجز و سرگشته ماند بودند درین  
 اثنا آوازه مراجعت امیر صاحبقران در میان مردم افتاد لشکر دشمن توقف را روی  
 ندیدند بگریختند و متعاقب امیر صاحبقران بمهرقند رسید و بنرمود تا امرا جمع شدند  
 بر موجب فرمان مجمع گفتند و بارغوی جنگ با دشمنان دانسته احوال باز پرسیدند  
 و برات خواجها را بنقصیری که کرده بود گرفته مواظبت فرمودند و کوچملاک چون در  
 پی باقی رفته بود و با سیزده نوکر در موضع حیمال<sup>۳</sup> از کناره محمد بر سید کافر  
 اینکانون را شبنون کرده اسیران محمد و آن نواحی را از دست کفار خلاص داده و ایشانرا  
 توبه داده بوطنهای خود فرستاده بود او را سیورغال کرده حکم ترخان فرمود و امیرزاده  
 عمر شیخ را در کنار گرفت و بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص گردانید و غلای داد  
 و عمر بهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری نام در عقب دشمن فرستاد بر موجب فرموده  
 رفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و مصوب ظفر و نصرت از موضع بولان باز گشتند

### ذکر توجه امیر صاحبقران بشهر خوارزم کَرَت چهارم

امیر صاحبقران متوجه جانب خوارزم شد و چون موضع آکریار رسید کوشش  
 اوغلان و سیورقلغ اوغلان و شیخ علی بهادر و شیخ نیمروز بهادر را از جمله لشکر اختیار  
 کرد و متغای ساخته بجانب خوارزم فرستاد و عیدخواجها را فراول کرده از پیش روانه  
 کرد عیدخواجها روانه شد و یکی از معتبران لشکر دشمن را گرفته بمحضرت آورد کیفیت  
 احوال دشمن از او معلوم کردند و از آنجا بزودی روانه شد بجوی جدریس رسیدند و چون



از آنجا گذشتند شخصی از طرف دشمن گریخته بدرگاه آمد و خبر داد که ایل پشمیش اوغلان مهزم شدند و سلیمان صوفی از بند مملکت گذشته گریخت و بیشتر دشمنان با هم اتفاق کرده بودند که مملکت را ترك كند و حصار و قلعه گذشته سر خود گیرند بران موجب بتقدم رسانیدند و سر بر سر بر و جان بر جان و مان اختیار کردند امیر صاحبقران امیرزاده اعظم امیرانشاهرا مثلاً ساخته و محمد سلطان شاه و شمس الدین و اوج فرا بهادر و ابکونیمور و سونچك بهادر را پیش فرستاد روانه شد بموضع نكند رسیدند و بسیاری از دشمن قتل آوردند و مال و اسباب بسیار غنیمت گرفتند و چند روز در خوارزم توقف فرموده حکم نافذ شد تا مجموع مردم شهر و ولایت را کوچ کرده بسپردند رسانیدند

### ذکر یابی شدن محمد میرکا و گریختن بطرف قتلان و گرفتار شدن در کوهستان

محمد میرکا امیری بزرگ بود و نسبت با امیر صاحبقران شرف خویش و دامادی یافته با شوکتی تمام و لشکری فراوان و جاهی عریض و جنای منیع غرور دولت و کاسرانی و رفور غفلت و ناسپاسی پای سعادت او را بلفزاید و بخت برگشته قرین شده مخالفت و رزید و دم یابی گری بر خود کشید و از نام بد انگ نداشت و از شکست عاقبت آن نپندیشید دولت روی بر نافته بروی خندید و زبان روزگار در گوش میسرایید [بیت]

مکن آنکه هرگز نکر دست کس \* بدین رهنمون تو دیوست و بس  
اما چون سعادت مساعد نبود بران حرکت شیخ اقلتم نمود و پیش ازین در وقت رفتن بجانب خوارزم ابو الفتح برادر کتر او از امیر صاحبقران روی گردانید و گریخته بود و خود را در چول گم کرده لایم بهادر را معلوم شد فی الحال سوار شد بمجلس و شخص او مشغول گشت ابو الفتح شب در میان کرده بحصار کمت رسید بود و رخ و شفقت بیابان بید کتید در موضعی فرود آمد لایم بهادر بدر رسید و او را گفت موجب کفران نعمت امیر و سبب این حرکت ناپسندیده چه بود گفت شنودم که میرکا

باغی شد دانستم که نفس من در معرض تلف است جان خود را گریزانیدم لایم اورا گرفته و بر بسنه سوار گردانید و بخارا رسانید امیرزاده عمر شیخ بهادر ازین حال واقف شد بطرف سمرقند توجه نموده شب در میان کرده رسید و در موضع بلغوزاغاچ فرود آمد لشکرها جمع فرمود و در پی میرکا روانه شد و او اهل ولایت را جمع کرده بود و خانه آق تیمور بهادر و دادملک بهادر غارتیه و اموال وافر ایشانرا گرفته زرادخانه گشوده زره و جوشن و خود و مغنر و سایر اسباب حرب و قتال ترتیب می کرد و بازازل واریش اسب و جبهه فراوان بختیخ مال بی حساب می داد و بدین سبب خلقی روی بدو نهاده بودند و لشکر بسیار بر او جمع شد چون امیرزاده اعظم نزدیک رسید هیئت دولت او ایشانرا برهم زد و نیروی سعادت او دمار ازیشان بر آورد تا به توقف ناکرده منہزم شدند و میرکا آب بزرگ را از گذرگاه داش کوپری گذشته بجانب قتلان گریخت و عمر شیخ چون شیر گرسنه که در پی شکار جسته رود در عقب او براند و چون بر آب و خش رسید اسب را تازیانه زده در آب راند و بشاوری و چالاکي چون باد ازان آب عظیم بگذشتند لشکر به موافقت نمودند و دشمنان خاکسار را آتش در جان انداختند میرکا متوجه جانب شاه جلال الدین شد چون آثار ادبار و بی سعادتی او مشاهده کرد در قلعه چون در محبت بروی وی در بست و با او ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار از اینجا باز گشت و اکثر نوکران و ملازمان او روی گردان شدند و حق صحبت نداشتند و خود طریقه سست پانان بی وفا و شوخ چنان رعنا این است که در زمان نعمت و رخا دم دوستی زند و در هنگام محبت و بلا خاك در روی انسانیت و سروت یابند و نبل بی خاظمی بر چهره مردی و مکرمت کنند [نظم]

بی بلا نازنین نبرد اورا \* چون بلا دید در سپرد اورا  
تا بلای که وقت بیجا بیج \* هیچکس مر ترا نباشد هیچ

لشکر منصور از چپ و راست و پیش و پس در عقب او ناخستند و هیچ کس ازو خبر نیافت و بی بدو نبرد و امیرزاده جهان دران قضیه متفکر بود که اورا چگونه باز کجا بدست آرد اتفاقا عثمان عباس با نوکری چند بسرقت می رفت در راه بسر چشمه رسید و بی اسبان دبد تقصیر کرده در پی رفت و بمحمد میرکا رسید جهان روشن بر چشم او تاریک شد اطراف و جوانب اورا فرو گرفته اول اسبان ایشانرا بدست آوردند آنگاه اورا گرفته با نوکران در بند کشید و خیر بامیرزاده اعظم فرستاد و بعد از چند روز اورا بدان هیأت بسرقت رسانید و بمحمد امیرزاده اعظمش پیاساق رسانیدند

و عالمیارا روشن شد که عاقبت غدر و خیم است و جزای کفران نعمت عذاب الیم بعد از وقوع این قضیه امیرزاده بزم استقبال امیر صاحبفران سوار شد و در سمرقند بیساطویوس رسید و در وقتی که امیر صاحبفران بجانب خوارزم روان شد جهانشاه به سادر در قندوز بود چون خبر رسید عزیمت کرده در عقب روانه گشت و از بلخ گذشت دران اثنا خبر یافت که ایل و قبیله بروملای گریخته اند شب در میان کرده بوضع بغلان بدیشان رسید و آن جماعت انبوه را برگرفت و درین حال خبر دادند که میرکا باغی شده است لشکر کشیده و ساز جنگ ساخته بکار آب آمویه رسید و بسال از آب گذشتند امیر جهانشاه از آب گذشته شب همانجا بود که از قضا جتید و علی اکبر باغی شده با سه هزار مرد ششگون کردند و با امیر جهانشاه شست مرد پیش نبودند نوکل بر خنای کرده بشت باب آوردند و دل بدریا کرده سیر و نورما در روی کشیدند و نوکل بمحضرت بزدان کرده سه شب تا روز از طرفین تیر و تیر و شمشیر و گرز میبارید درین حال خواجه یوسف نوکری از آب گذرانید فرستاد و بپیغام داد که مردانه باش و ثبات قدم غای که اینک ساز حرب ساخته معاونت شایرم چون این خبر شنودند شادمانی نموده در حرکت و کوشش افزودند و خواجه علی با صد مرد مکمل واصل شد و باتفاق حله برده جنگی سخت کردند چون صبح صادق بدید لشکر دشمن پشت داده بگریختند لشکر منصور نیکامیشی کرده بسیاری ازیشان بقتل آوردند و غنیمت وافر ازیشان گرفتند و لشکرا ضبط کرده در قندوز نشاند و ایل و قبیله بروملای در راه کابل افتادند امیر کابل ابو سعید چون باغی گری اینسان شنود نفس بدش فریب داد و نقد اخلاص را بمشوش گردانید و باغی گشته بمحبت آق بیوغا آمد که دشمن او بود امیر صاحبفران بمقولستان فرستاده آق بیوغا را گرفته در بند انداخته بخوارزم آوردند و چون از باغی گری ابو سعید خبر یافتند آق بیوغا را از بند بیرون آورده ولایت ابو سعید را بوی ارزانی داشتند و جهانشاه بهادر را فرمود تا لشکر کشیک در عقب دشمن هر جا که روند برود بر حسب فرمان باتفاق خواجه یوسف در عقب دشمن روانه شدند و در موضع لغان بدیشان رسیدند و ایل و قبیله ابشارا غارنیک روانه آوردند و آنچه ازیشان خلاص یافتند بطرف سند گریختند و از ولایت خراسان امیر آق بیوغا و سیف لشکر جمع آورده در پی دشمن کردند و بدیشان رسید جنگی سخت انداختند و ابشارا غارنیک گریزانیدند و درین ایام که امیر صاحبفران بزم خوارزم فرموده بود پادشاه سعید سیورغاش خان در بخارا بهار شد بعد از چند روز بخوار رحمت حق بیوست

و تخت مملکت و سریر سروری از وجود او خالی ماند آن تخت بخت تابوت بدل شد  
و آن دولت و کامرانی بجز و تانهای انجاسید نه و فور لشکر دستگیری کرد و نه کنوز سیم  
وزیر پای مردی نمود آری درین سرای غرور که سری بر کشید که عاقبت بر خاک نهاد  
و کرا آب روی حاصل شد که در خانت بیاد نداد اگر عافلی بدین اعتبار در گردش  
لیل و نهار نظر کند داند که این ایام شمرده گذرنده است و این روزگار ناپایدار دولت  
زود بصر آید نه دولت او را اعتبار و نه مال و ملک او پایدار پس دل برین خاکلاف  
فانی نهد و سعی در کسب سعادت باقی کند روزگار گرانمایه بزم بود و نابود این مثل  
فانی سری نگرداند [بیت]

دل برین گنبد گردن نه کین دولاب \* آسیابست که بر خون عزیزان گردد  
اهل مملکت در ماتم او شرایط جان سوزی بقدم ره سائیدند و مدتی در سوگ و ملال  
شیار و سوزی بسر آوردند آخر او را نادیده انگاشتند و آن سلطنت را نابوده پنداشتند [بیت]  
سپردند او را بدان تیره خاک \* ستردند نقش وی از سینه پاک

درین اثنا امیر صاحب قران از جانب خوارزم بمروزی و نصرت مراجعت فرمود و دار  
الملک را بقدم شریف مزین گردانید

### ذکر جلوس پادشاه جهان محمود سلطان بر سریر سلطنت

چون سریر سلطنت از سایه پادشاه خالی ماند و بدگئی حضرت امیر صاحب قران  
از خوارزم مراجعت فرمود با نویسان و امرا و ارکان دولت در فوریشای بزرگ درین  
باب بحث و مشورت فرمود و بعد از تکرر در تدبیر امور مملکت و صلاح حال روزگار  
متفق اللفظ گفتند ملک را از پادشاه ناگزیرست چه متابعت پادشاه بنسبت با لشکر  
متابعت سرست بنسبت با تن چنانکه تن بی سر یکسار نیاید رعیت بی پادشاه بسیاری  
غاند امیر صاحب قران رعایت حقوق پادشاه سعید مورعائیش فرموده و رقم سلطنت بر  
فرزند شایسته او سلطان محمود زد چه با اتفاق درخور افسر و تخت و اورنگ و بخت بود  
بروزی سعد و طال مبارک و اخیری خجسته و فال مسعود بر اورنگ پادشاهی و سریر  
فرمان روی جلوس فرمود [نظم]

یکی نعت زرین بنهاد لخت \* بیستی گشایند نیک بخت  
 سر پام چو سر ازدها \* نسلانست کس گوهرش را بها  
 میرا بنام ودعای او سر بر آسمان رسانید و سکه را باسم شریف او لیختن گردانید  
 و در آن روز در خرابی گشوده زر و زیور و در و گوهر و مشک و عنبر بام بر آویخته  
 و توده توده فغانهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر رم رچته بر امرا و ارکان دولت  
 و سایر لشکر و رعیت تفرقه فرموده يك هفته بعیش و خرمی گذرانیدند و در محاسن  
 معرویان نمرهای نوپوش بلك رسانیدند و آن زمستان در صرغند تا فصل بهار بجوشت  
 عیش و خویبر وضعی گذرانیدند

### ذکر رفیق امیر صاحب قران بمحاربه توتیش خان



و درین اثنا پادشاه توتیش حقوق نعمت و تربیت فراموش کرده با لشکریهای  
 بسیار در آمده اظهار مخالفت نمود امیر صاحب قران لشکرها جمع فرموده در ساغر  
 نشست و آن سال برف و سرمای بسیار بود و باران بی حد و شار پادشاه توتیش از  
 آب شجید گذشته متلای او بزورق رسید امیر صاحب قران عزم سواری کرد نوپیان  
 و امرا زانو زده مبالغت نمودند که چندان توقف می باید کرد که لشکرها از اطراف جمع  
 شوند این معنی رأی جهانگشای را صواب نبود بر ایشان غضب کرد و فرمود که فی  
 الآخر آفات عاقل کار امروز با فردا نیلنزد که فردا کار خود با خود می آورد  
 مگر ننشیده اید که یکی از پادشاهان را دولت بر گشت و رست روزگارش از سر بر  
 عزت بر خاک مذلت انداخت ازو پرسیدند که چرا بدین روز رسیدی و موجب زوال  
 مملکت تو چه بود در جواب گفت بشوی سه عادت سرشته سعادت از دست  
 گفتم اول بند دانایان در گوش نگرستی و از سخن ناصحان مشفق روی بر نداشتی  
 دوم هر چه نفس بدان میل کردی و خاطر بجانب آن رغبت نمودی بی آنکه در عواقب  
 آن فکری کنم مباشر شدی و کام نفس دادی سیوم کار امروز با فردا انداختی و در  
 تدبیر مهلت نهام و تاخیر ورزیدی [بیت]

زمانه از آنکس تیرا کند \* که او کار امروز فردا کند

و درین وقت برف و بارندگی عظیم واقع شده بود امیر صاحبقران فرمود تا بر فراز  
 کوفتند و راه کردند و با لشکری گران شب در میان کرده بدشمن رسید و امیرزاده عمر  
 شیخ بهادر لشکر خود را مرتب کرده بر کنار آب خنجد آمد و بیساطوس رسید و کرجه  
 اوغلان و نیور قتلغ اوغلان و شیخ علی بهادر را با لشکری تمام پیش فرستاد روز دیگر  
 چاکنگاه بر سر دشمن رسیدند دشمن را قوت مساومت نبود بگریختند و بسیاری بقتل  
 آمدند و آنها که از کشتن و هبیدن در راه بشنگی در معرض تلف افتادند و مقدمه  
 لشکر که پیشتر فرستاده بود از پیش باقی در آمدند و ایشانرا از دو طرف در میان  
 گرفتند و بزخم تیر و شمشیر دمار از روزگار ایشان بر آوردند و ایادی پیردی بخشی را  
 در آن حال گرفته محضرت آوردند و نقض احوال او کرده بنواخت و خلعتش مخصوص  
 گردانید و از آن موضع کوچ کرده باقار رسید و مدتی در آن موضع داد عیش و عشرت  
 دادند و در فرج و کامرانی بر همگنان گشادند و درین ولا از ایل و ولایات لشکرها  
 پیش خود جمع کردند و فرمان شد تا امیرزاده عمر شیخ و حاجی سیف الدین و ایکونپور  
 بر آب خنجد یل سازند و لشکر بگذارند بران موجب بقدم رسانید لشکرها بگذارانیدند  
 و خبر محضرت رسانیدند امیر صاحبقران کوچ کرده بی توقف روانه گشت و بر لب  
 آب رسید و در ساعت متعالی اختیار کرده نیور قتلغ اوغلان و سونچک بهادر و عقال  
 بهادر فراول شدند از دور سیاهی دیدند خود را پنهان داشته دشمنانرا حاضر میبودند  
 چندانکه فراول دشمن فرود آمدند لشکر منصور فی الحال سوار شد بر ایشان شیخون  
 زدند و اکثر ایشانرا بقتل آوردند بقیه که ماندند گریخته از آب ارس باز گردید  
 گذشتند و چون بجایهای خود رسیدند از سر رعب و هراس آوازه انداختند که لشکر رسید  
 و ازین ترس جمله لشکر و ایل ایشان بگریختند و متفرق گشتند امیر صاحبقران درین  
 حال بر سیل ابلغار روانه شد و حاجی سیف الدینرا در اخروق باز داشت و خواجه  
 شیخ و نویلاق و قراخان و پاشا شاه و دولتشاه را با چهل مرد گریه دوا به مجبور گیری فرستاد  
 بر موجب فرمان روان شد در موضع ساریغاوزن بدشمن رسیدند و با فراول جنگ  
 کرده بسیاری از ایشان بکشتند و باز گشتند درین اثنا قیدبا ترخان با قریب صد  
 خانه در بیابان برابر هم رسیدند جنگی عظیم واقع شد و قیدبا ترخانرا که بزرگ ایشان  
 بود گرفتند و بند نهاده بشکول نای سیردند تا محضرت آورد و خانهای او را با گلهای  
 کوچ کرده بوضع آق سوما رسانیدند و امیر صاحبقران از آن موضع از راه اورنگ چنیل  
 بیرون آمد بوضع ییلان رسیدند و از ساریغاوزن و کور چون گذشته بال قوشون فرود

آمدند و درین حال خبر رسید که ملوک و حاجی یک یابی شدند و در خراسان جمع می‌شوند امیر صاحب‌قران بعد از تأمل و اندیشه امیرزاده امیرانشاه را با لشکر باز گردانید و بجانب خراسان فرستاد و بنفس خود عزیمت ولایت اوزبیک فرمود نوپینسان و امرا جمع شدند و عرضه داشتند که صواب درانست که اول بجانب اینکاتورا روم و شر او دفع کنیم آنگاه بجانب دیار اوزبیک متوجه شویم امیر صاحب‌قران سخن ایشان قبول فرموده از راه بوری‌بائی متوجه شد روانه گشتند و بر توبالیک قروق گذشتند و امیر صاحب‌قران از موضع اورتاغ بیرون آمد و لشکر دو سه روز از بی‌آبی زحمت بسیار کشیدند و ریخ و عنای بی‌انزاره یافتند و فصل نموز بود ناگاه حسن طالع مدد کرده بموضعی رسیدند و در زیر غلف یخ و برف دیدند و آبهای سرد خوشگوار یافتند مردم آسایش یافته اسب‌ها را سیراب گردانیدند و روانه شد بموضع توغراووت رسیدند و آنجا عزیمت شکار خرگور فرمودند و جانور بسیار در قید صید آوردند و در موضع اولان چرلیق و چهارباغیر اولان‌بوغا و اینکاجک با هزار مرد آمد بودند تا آن ولایت اینکاتورا را مقرر بایند و قبیله بارین را طلب می‌داشتند فراول براونفار سوار شد می‌رفتند میرک و پیر علی با ایشان ملاقات کردند و جنگ در میان افتاد دشمنان بی توقف روی بگریز نهادند و مغذول و مردود گشته متفرق شدند و امرا بمحضرت باز گشتند و شخصی را از دشمنان گرفته آوردند و احوال پرسیدند گفت باغی در موضع اورنک‌یار نشسته اند امیر صاحب‌قران فی الحال شیخ علی بهادر و ایکوتیمور بهادر را از جمله لشکر ابغار کرده فرمود که جهد کنید تا بموضع اورنک‌یار باینکاتورا رسید که ما شب در میان کرده در عقب شما می‌رسیم و چون امیر صاحب‌قران روان شد قهرچی در شب راه غلط کرد و روز دیگر چاشتگاه از راه سن‌سلغ روانه شدند و روز سوم بموضع کوک‌سالی فرود آمدند و روز چهارم بموضع آئی‌اکوز رسیدند و آنجا پادشاهزادگان و نوپینان و امرا را جمع کرده مشورت کردند و عمر شیخ بهادر را منقلای ساخته و جلال را قهرچی کرده روانه گردانید و خود بنفس مبارک خود ضبط لشکر فرموده از موضع قرانو و شیارنو و قورغان و برلاغو گذشته بموضع قراغوجور بر آمد و امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکری خود بر حسب فرمان کوه و بیابان قطع کرده می‌رفتند و هر جا که با دشمن دوجار می‌خوردند جنگ می‌کردند و بیون الهی غالب شد می‌گذشتند و در موضع قوباغ جنگی سخت کردند و ولایت دشمن غارتن و اینکاتورا را از ولایت بیرون کرده اولجای و مال بی حد و حصر حاصل کردند و اسب و اشتهار و اسیر بسیار یافتند و دختران ماه‌بیکر و مامرویان حرم‌نظر امیر گرفته

باز گشتند و بموضع افتاد بکنور حضرت آمدند و شیخ علی بهادر و ایکونیمور بهادر پیشتر  
 جدا شده بودند و از ایشان تا غایت خبری نیامد بندگان حضرت امیرزاده عمر شیخ بهادر را  
 اشارت فرمود تا بطلب ایشان روانه شود او برای رفته بموضع ایستاد و از آنجا که رسید  
 و ایشان برای دیگر حضرت آمدند عمر شیخ بهادر را بمجاه با شست نوکر پیش با خود  
 نبود ناگاه از لشکر دشمن هشتصد کس پیش آمدند و سیاهی خود را نمودند امیرزاده  
 اعظم قوت و نصرت از حضرت عزت طلبید بر ایشان حمله کرده جنگی عظیم واقع شد  
 و امیرزاده جهان آن روز داد مردی داده ملک از فلک بر بازوی او تحسین م کرد  
 و قضا و قدر بر شوکت و نیروی او آفرین می خواند و پیر حاجی پسر تیلانچی دران واقعه  
 مردانگها نموده یک حمله حمله را بر می زد و یک صدمه صد صد در پیش کرده می راند  
 ناگاه از کین قضا بزخم نیز بلا گرفتار آمد و شربت شهادت نوش کرد و امیرزاده عمر  
 شیخ بهادر بضرب بازوی مردی و نیروی ساعد سعادت بر دشمن ظفر یافته ایشان را  
 بگریزانید و بسیاری بقتل آورد و مال و چهارپای ایشان بغارتید و گلهای اسب و گوسفند  
 بمحضرت امیر صاحبقران رسانیدند و مدتی در فراغ و جور توقف نموده اسبها را دران موضع  
 قریه کردند و اموالی که حاصل شده بود سراسر بر لشکر تفرقه فرمود و جهانشاه بهادر  
 و عمر بهادر و اوج قرار بهادر را با سی هزار مرد ایثار فرموده بجانب ارتیش بطلب  
 دشمن فرستاد بر حسب فرمان رفتند تا بارتیش رسیدند اهل ولایترا غارتند مال بی حد  
 و حصر گرفتند و اهل ولایترا جمع ساخته بامیر لعل سپردند و او بسمرقند رسانید و امیر  
 صاحبقران کوچ فرموده از موضع چون گذشته و توقف ناکرده بموضع امیل غوجور  
 رسید و در سرای آوردن نزول فرمود و نوپینان و امرا و شهزادگان و وزیران و مددکاران را جمع  
 کرد، قوریلتهای فرمود و فرمان شد تا مجموع فخر جبارا آوردند و راهها را پریشان بر دفترها  
 ثبت کردند و با امرای فوشون و نومانان قرار دادند که لشکرها جمع کرده در موضع  
 یولدوز جمع شوند و عمر شیخ بهادر لشکر و سپاه خود جمع کرده و ساعت اختیار کرده  
 سوار شد و امیر صاحبقران حکم فرمود که برهان اوغلان فخرچی باشد و بوبان نیمور با  
 وی همراه بود برین موجب بساعتی مبارک و روزی فرخنده سوار شدند و بموضع  
 تونین اندور و قراخواجه رسیدند و لشکرها باطراف و جوانب تاخت کردند و جهانشاه  
 بهادر و شیخ علی بهادر با سی هزار مرد فخرچی ایشان نوکر سو قور روی برآه آوردند  
 و از راه قرازت روانه شدند و از راه دیگر عثمان با بیست هزار مرد و امیر جلال  
 فخرچی شده روانه شدند و برآه سقمان و سو قور لاغو و کولکبار در آمد رفتند و خدای داد



بهادر و ستر برآه دیگر در آمدند و دشمنان متدار بیست هزار مرد فخرچی ایشان قرارند  
نام از راه اوروجکو روانه شدند و بموضع بیقوت رسیدند و آنجا بولغاچی دالکر جنگهای  
صفت کردند و آن روز و آن شب هانجا نزول کردند آخر الامر دشمنانرا رانک و منهور  
گردانید و ولایت غارتیه باز گشتند و امیر صاحبفران قول لشکرا گرفته کلان نوحی را  
فخرچی ساخته سوار شد و با لشکرمای گریه بایلغار بیش رخت و بموضع چقان دابان رسید  
و لیل و ولایت بولغاچی را آنجا یافته فرمود تا آنچه نتوانند تمل کنند و باقی را بفارزند مال  
و متال بی حد و حصر بدست لشکر منصور افتاد و امیر صاحبفران لشکرا ترتیب داده  
راه پیش گرفته امیر بادگار و امیرزاده سلیمان شاه و غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین  
و نویوغا شیخرا فرمود که این مقام که محل دشمن بود من بعد سکن و بیوت نا باشد  
بر حسب فرمان آنجا منزل ساخته عمارت و زراعت آغاز کردند و لشکر منصور از آنجا  
کوچ کرده از موضع اوردا بابت گذشتند و از موضع ایلا گذر کرده بسوت کول  
و جیجا کلک رسیدند ایل و ولایت بسیار دیدند و مال و غنیمت بی شمار گرفتند و از بالای  
موضع خس متوجه شده روانه گشتند و شخص حال بولغاچی و سالوچی روی آوردند و امرا  
و نویسان سوار شده از موضع مول غوتو گذشتند و محضرخواجه اوغلان جنگ کردند و بر  
دشمن چیره گشتند تا عاجز شده شرط و عهد کردند و باز گردیدند و شاه ملک ترخان  
از آنجا گریخت و خود را در بیابان انداخته در موضع تکسانو بیساطیوس بدگی حضرت  
رسید سخن خود عرضه داشت و امیر صاحبفران روز و شب ناکنه میزدند تا از راه  
کوکاز بیرون آمد بموضع بولدوز رسید و امیر بادگار و امرای کبار درین موضع پیایبوس  
رسیدند و اغروق و زوایدرا گذاشته لشکرمای گرین اختیار کرده از گذرگاه فرانور  
گذشته یاغی را طلب می کرد تا بموضع فرابولاق رسید و از تیرتاش گذشته دشمنرا دید  
فرود آمد و دشمنانرا هراسی عظیم در دل افتاد و در شب از هر طرف روی بگریز  
مهادند و از يك طرف جمعی انبوه از گریختگان بامیرزاده عمر شیخ باز خوردند امیرزاده  
ایشانرا در حلقه گرفته مجموعرا بغارتیدند و هر که دست بجنگ کشید سرش از تن جدا  
کردند و از طرف دیگر جهان شاه بهادر و شیخ علی بهادر هر کرا از دشمن می یافتند  
می غارتیدند و امیر صاحبفران از موضع کونل ناورین دشمنانرا تا قرانش قیا در پی کرده  
در موضع فولان کوتلی بدیشان رسید و يك حله ایشانرا منهدم گردانید و غنیمت بسیار  
و مال بی شمار بدست لشکر افتاد و از آنجا کوچ کرده بجلیش آمد و مجموع آن اموال  
و غنائمرا قسمت فرموده بر لشکر تفرقه کرد و از آنجا باز گشته از قجارانو و یلیچیر

باز گردید موضع بولدوز نزول فرمود و لشکرها که باطراف و جوانب متفرق بودند درین موضع جمع آمدند امیر صاحب قران فاصد فرستاده امر فرمود تا امیرزاده عبر شیخ بهادر بی توقف بجانب نعلنه روانه گردد بر حسب فرمان فی الحال سوار شد از نعلنه گذشت و در راه کوبلاک که از حمله دشمنان بود بدو باز خورد او را گرفته ملاک گردانید و ولایت او را بفاریتد و از موضع اوج پیرمان و کوزن کوچ کرده بگذشت و از آنجا بکاشغر در آمد باور کند رفت و بلشکر منصور پیوست و چون موضع اولوغ بولدوز رسیدند توقف نموده مدتی بعیش و طرب مشغول شدند امرا و اشراف را بجماعت و کمر و انصاف و واسط و کهنانرا بغفو و اکرام و مجموع خاص و عام لشکرا بصلوات و عطیات و بخشهای وافر معظوظ گردانید و دران موضع اغروق را گذشته و جهانناه بهادر را حاکم گردانید در یازدهم شعبان متوجه سمرقند شد و هفتم رمضان مبارک و طالع سعد در شهر نزول فرمود و جهانانرا بدین بشارت مسرت و هیجت حاصل شد و اسرا و نوپنان و خوانین را اسباب شادمانی و عیش آماده گشت



### ذکر توجّه امیر صاحب قران بدشت قبیچاق

در سال هفتصد و نود و سه امیر صاحب قران لشکرها جمع کرده از سمرقند بر عزیمت توجّه بدشت قبیچاق روانه شد و بر آب منجمد گذشته زمستان در موضع نائیکند گذرانید و بترتیب و براق لشکر اثبات نموده امرا و خواص را بنوازش و عطایا مخصوص گردانید و عامه لشکرا اسبان رهوار و خلعت زرنگار و درم و دینار بخشید و خوانین و آغاها را اجازت خواسته باز گشتند و قهرچانرا بر امرا قسمت کرده یازدهم صفر عزیمت فرموده خاتون عطی چولیان ملک آغا را محبوب خود روانه گردانید و روی براه آورد و در موضع قراسان مجموع امرا و لشکرها جمع شدند درین اثنا از جانب نوقشیش خان الجلی رسید او را اعزاز و اکرام کرده چند روزی دران منزل توقف کرد و از آنجا کوچ کرده در توجّه نقیبل فرمود و چون سرما بغایت بود و برف و بارندگی قوی محل توقف نبود بعد از چند روز الجلی نوقشیش خانرا بمحضرت آوردند و ظایف آداب و زمین بوس رعایت نموده

امپان و شوقار پیشکش کرده بوسیلت نویبتان سخنان پادشاهرا بعرض رسانیدند  
 مشتمل بر معذرت فراوان و بیان آنکه امیر صاحبفران بنسبت با من راه پدري دارد  
 و جنوی او بر من بیش از آنست که در حدّ عت و بیان آید ملتس آنکه این حرکت  
 ناشایست و مخالفت ناهایست که از بخت و ابرون و افساد مردم دون بران اقلام کردم در  
 گذارد و قلم عنو در جریب زلات کشد امیر صاحبفران درین محلّ نعمت تربیت  
 و احسان خود بنسبت با او تریب کرد و گفت در مبادی احوال که از دشمنان زخم  
 خورده گریخته آید بود عالماترا معلوم است که در حق او از جانب ما نیکی و رعایت  
 بهیچ مرتبه صادر نشد و آنکه بواسطه او با اوروس خان مخالفت کردم و مسائل و نعمت  
 فراوان بدر دادم و لشکرها با او فرستادم و عاقبت الامر حق نعمت نه کرده لشکر فرستاد  
 و حوالی ملک ما را پریستان گردانید بدان هم التفات ننمود و عذر او خواسته حواله  
 آن بانسداد منسلان کردم از آن منقل نشد و باز بنفس خود متوجه شد و چون ما نیز  
 متوجه شدیم از سیاهی لشکر ما بگریخت اکنون بر موجب حکم پربلیغ پادشاه اسلام  
 لشکرها جمع کرده متوجه ایم و بر قول و فعل او اعتقاد ندارم اگر راست میگوید علی  
 بیلکرا باستقبال ما فرستد تا با اتفاق امرا جانی کرده آنچه مصحت باشد بتقدیم رسانیم  
 و آنگاه طوی پادشاهانه فرمود و الجی را بیش از بیش ترجیح کرد و خلعت و کمر پوشانید  
 و بعد از دو سه روز امرارا جمع کرده فوربلیسای کردند و مصطحت دران دیدند که  
 الجی را گرفته پیش روند چنان کردند و از فراجوق گذشته یازده روز دیگر کوچ  
 کردند و از آب آمپان بسیار هلاک شدند و بموضع ساریغاوزن رسیدند غره ماه جمادی  
 الاول آب فراوان شد چند روزی نشت گذرگاه طلب کردند و از آب گذشته  
 بیست و یک ماه لشکر بکجیکداغ رسید و از آنجا کوچ کرده دو شب در میان کردند  
 و روز جمعه بموضع اولوغداغ رسیدند امیر صاحبفران بر بالای کوه بر آید نظاره  
 فرمود صحرا در صحرا جول بود آن روز آنجا توقف فرمود و امر کرد که جمیع لشکریان  
 سنگ آوردند و آنجا نشانه بلند بنا کردند و سنگتراشانرا امر فرمود تا تاربخ آن ایام  
 بران نقش کردند تا نشانه باشد و بر روی روزگار ذکر آن نهضت باقی ماند [نظم]

شنیدم که حمید نیکو سرشت \* بر چشمه بر بستگی نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدند \* گذشتند چون چشم برم زدند

و از آنجا کوچ کرده شکار کردند و بموضع ابلان جوق رسید فرود آمدند و از آنجا کوچ کرده  
 از آب ابلان جوق گذشته در مدت هشت روز بموضع انافرقویون رسیدند روز شنبه

باز شکار کردند و از اطراف جانورانرا جمع کردند و کثرت آن بمرتب رسید که مثل آن نشان نمی دادند تا حیاتی که گرین کرده فریاد می گرفتند و لاغر می گشتند و دران میان آسمان دیدند که مثل آن دیگر مشاهده نکرده بودند بزرگی از گاو میش بیشتر و از آنجا کوچ کرده باطراف موضع اناترفویون لشکر روانه کردند و یک دو روز آنجا توقف نموده جیها احیاء کردند و عامه لشکرا با انعام و اکرام و نوازش مخصوص گردانیدند در تعیین کردن منقلائی متفکر بود درین اثنا امیرزاده جهان محمد سلطان بهادر زانو زده اجازت خواست که منقلائی او باشد امیر صاحبفران را این معنی بفصاحت پندیدند اخذ این حرأت و دلیری را بر کمال جوانمردی و دولت او بنال گرفت و او را بسورغالات عالی نواخته مقدمه لشکر گردانید و امرای بزرگ نامدار را در رکاب او تعیین کرد سخیمان اختیار ساعت نیک کرده هفتم جمادی الآخر سوار شد و امرا مجموع در فرمان و ظفر و نصرت هم عنان روان شد و دروزه راه قطع کردند در شش موضع آتش دیدند که علامت فرود آمدن لشکر باشد اما کسی نیافتند چند روز دیگر رفتند تا از آب نوبول گذشتند نشان آتشیهای بسیار دیدند که هنوز می سوخت و هر چند نقش کردند اثر کسی نیافتند این معنی بمحضرت عرضه داشتند و گفتند فی دایم که آن آتشیها از ان قراول ماست با ازان دشمن امیر صاحبفران فرمود که فخرچی گرفته نشان سم اسبان در حوالی آتشیها احیاء کند و کوچ کرده از آب نوبول بگذرند درین حال از قراول فاصد رسید و عرضه داشت که بایند آتشیها دیدم آتش دران باقی ولیکن هر چند نقش کردم هیچ کس نیافتم و نشان و اثر باقی ندیدم رأی رزین آن اقتضا کرد که اتفاق کرده از آب نوبول گذر کند و چون اهل ولایت و لشکر از گذرها گذشته بودند و گذر خراب شد و اسبان لاغر بودند بسیاری هلاک شدند و حکم شد تا لشکر خاشاک و همیه جمع آوردند بر موجب فرمان جمع کرده در آب انداختند و گذر ساخته از آب گذشتند و امیر صاحبفران بنفس خود منقلائی شد و لشکر پیمین رسید و صحرای بیابان میلایل از لشکر مالمال گفت [بیت]

سراسر درو دشت و صحرای و کوه \* شد بر ز لشکر گروهها گره

اما هر چند کبی می طلبیدند که خبری از دشمن معلوم کنند فی یافتند آخر الامر شیخ داود را طالب فرمود و او را با جمعی دیبگیر از بهادران بجهتگیری فرستاد و او مردی مردانه بود در کارهای بزرگ زحمت و رنج بسیار کشید و مهالك و عمارت بسیار بریده و دامها درینک و بدستباری عقل و دانش از بندها رهین آری [بیت]

گرم و سرد زمانه ناخورده \* نری بر در سراپرده

دو روز و دو شب راه بریدند بالاچوقی چند رسیدند ازیشان گذشته در پس پشته پنهان شدند چون صبح بدید ازیشان يك كس سوار شد بپشتی میرفت نزدیک ایشان رسید او را گرفته بحضرت آوردند شیخ داود را انعام بسیار فرمود و بتوازش مخصوص گردانید آنگاه از آن کس احوال توفعیش خان پرسیدند گفت بگاہ باشد که مارا ازو خبر نیست از ایل بیرون آمد اینجا ساکن شد ام اما چند روز شد که ده سوار مکمل مجبرگیری آمد درین نزدیکی پیشه‌ایست آنجا بسر می‌بردند عبدخواجرا با می نوکر تبیین فرمود تا مردم الاچوق را کوچ کرده بیاورد و خساری یسار را امر فرمود تا با بیست مرد برود و آن ده مرد را گرفته بیاورد چون بدیشان رسید بچنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی را گرفته آوردند و تحقیق اخبار ازیشان کرده کوچ کردند روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه بآب باینی رسیدند فجرچی گفت این آب را سه گذارست یکی را ایزد بانی می‌خوانند دویرا بوزکجد سورا چماکجد امیر صاحب‌فران فرمود که ازین هر سه گذار گذشته صواب نیست و اعتماد بران نه چه دشمن برابرست بکسی که در گوشها پنهان باشند و در وقت گذشتن کهن گشاید مصلحت آنست که کوچ کرده بر آب بالا بروم و توکل بر خدای کرده بر آب زیم و بگذرم [بیت]

تو در دریا فتن خود را میای از هر نسبی

که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

امرا انقیاد نموده همان ساعت کوچ کردند و بالا رفته از آب باینی بگذشتند و مدت شش روز دیگر برفتند و آب سر رسیدند فراول لشکر منصور پیش رفته بودند و آواز دشمنان که بام سخن می‌گفتند شنوده این حال را بحضرت اعلام کردند درین وقت امیرزاده جهان محمد سلطان یکی را از دشمنان گرفته بحضرت رسانید چون احوال ازو پرسیدند و منازل و مراحل معلوم کردند گذر آب بدید کرده شب آنجا نزول فرمودند و صبح که غره ماه رجب بود بر آب ایلك گذشتند و متوجه جانب دشمن شدند و امیر صاحب‌فران چنان توقف فرمود که مجموع لشکر عبور کردند درین اثنا سه نفر از دشمنان گرفته آوردند و چون خود را گرفتار دیدند از راست گفتن چاره نداشتند گفتند پیش ازین دو نوکر از ایدکو گریخته آمد بودند و از توجه بندگی امیر صاحب‌فران خبر دادند و گفتند با لشکری فراوان و حشری بی پایان بهدد رنگ بیابان و برگ درختان می‌رسد توفعیش خان را از شنودن این خبر آتش غیبت در نهاد شعله

زدن گرفت فرستاد و لشکرهای دست راست و چپ را جمع کرد و اکنون در فیرق کول  
 نشسته است و باطراف مملکت ابلجیان فرستاده لشکرها جمع می‌کند امیر صاحب‌فران  
 لشکرهای منصوب را نسق کرده و جبهه و اسباب ایشان احتیاط نموده انعام و احسان بسیار  
 در حق ایشان فرموده و امر کرد تا توره و گاو سرها آماده داشته و طناب زده و در میان  
 خود و دشمن حفر کرده خندق ساختند و هر روز برین سیاق احتیاط می‌کردند و از آنجا  
 بجانب دشمن توجّه نموده بالای وگلی عظیم رسیدند بعد از تعب بسیار از آنجا گذشته  
 فرود آمدند در آن روز از قراول خبر رسید که از دشمنان سه قوشون ظاهر شد  
 و متعاقب خبر رسید که قوشونات دیگر نیز پیمنا شدند امیر صاحب‌فران سوار شد  
 پیش رفت و لشکر را امر فرمود تا صف راست داشته و میمه و میسره آراسته روان شدند  
 درین اثنا قراول یکی را از دشمنان گرفته آورد احوال از او تقصص کردند و فی الحال او را  
 به اساق رسانیدند و سونجک بهادر و ارغون شاه بهادر را بابلغار فرستادند تا از لشکر دشمن  
 خبر آورند رفتند و تقصص بسیار کرده خبری نیافتند امیر صاحب‌فران بشیر را بدین کار  
 تعیین فرمود و فرار کرد که بی خبر مراجعت نکند بشیر با چند مرد مردانه متوجه شد  
 بعد از سعی بسیار چنگلی رسید تقصص کرده گردی و دودی سر بر آسمان کشید دیدند  
 و آواز نیز شنودند چون نیک تأمل کردند سواد باقی دیدند پیش رفته بدشمن رسیدند  
 و چهل تن را گرفته بحضرت آوردند بشیر را تحسین بسیار فرموده با انعام و احسان بی شمار  
 مخصوص گردانید و از ایشان احوال پرسید گفتند پادشاه توفیقش لشکر را فرموده بود که  
 در موضع فیرق کول جمع شوند ما با طایفه از لشکر بمان موعده رفتیم توفیقش خان را  
 نیافتیم و بی دانیم که او را چه قضیه واقع شده است بطلب او میگردیم ما را در میان گرفته  
 با خود گردانیدند ایشان درین سخن بودند که سر ماق را زخم دار گرفته بحضرت  
 آوردند زانو زده عرضه داشت که از طرف سرای می‌آیم پیش پادشاه می‌روم او را در  
 قرارگاه نیافتم و دیگر حال بی دانم امیر صاحب‌فران پسر امیر حمید را طلب کرد و مردان  
 کاری از لشکر گزین کرده بوی داد و مولی و صابن تیمور را با جمعی مردان مرد بقراولی  
 تعیین فرمود و فرار داد که قراول باشید و چون سیاهی لشکر دشمن بناید اگر بسیار  
 باشد از دور سیاهی بنمایید و نوعی سازید که ایشان فریفته شده پیش آیند و فاصده  
 بسوی ما روانه کنید ایشان متوجه شد در راه از گل و لای و آبهای بسیار گذشته پانزده  
 آدمی از دشمنان دیدند صابن تیمور پیش رفته با ایشان سخن کرد و باز گردید و مولی را  
 باز گردانید خبر فرستاد بدگئی امیر صاحب‌فران ایکونیمور را با جمعی مردان دلاور مقرر

کرد که روند و از حال دشمن کا بنی خبر درست آرند بر حسب فرمان روان شد  
 و از آبهای بسیار ولای و گل فراوان بگذشت و دشمنانرا دیده پیش رفت ایشان بر بالای  
 کوهی ایستاده بودند و نظاره می کردند جمعی از مبارزان نامدار و مردان کارزار روانه کرد  
 دشمنان چون از ایشان خبر یافتند بی توقف از پشته فرود آمدند ایشان جای دشمنرا  
 گرفته بران کوه را ندند چون نظر کردند سی فوشون حیه پوش دیدند در مکانی صف  
 آراسته و در کین فرصت نشسته این خبر بحضرت امیر صاحب قران فرستادند ایکونیمور  
 گفت قضیه ما مشکل افتاد بآهستگی باز می باید گشت و از آنها گذر می باید کرد بنا  
 برین مردم خودرا روانه گردانید و خود با هفت هشت مرد باز ایستاد دشمنان چون  
 ایشانرا بدیدند حمله کردند ایکونیمور در مقام غیرت و مردی ثابت قدم نموده بر ایشان  
 حمله کرد و بزخم نیز جان گذار چند فوشونرا باز داشت و از کال مردانگی چنان  
 توقف نمود که مردم او از آب گزشتند درین اثنا از کین فضا نیری بدو رسید و اثر  
 آن درو ظاهر شد و اسب نیز نیز خورده بود توقف نتوانست کرد و قوت وفا نکرد  
 از اسب<sup>۳</sup> پیفتاد نوکر او اسب خود پیش کشید نیری دیگر بران اسب زدند و آن  
 نیز بطف آمد دشمنان گرد او در آمدند و از کال مردی و غایت حمیت تن بهر  
 در نداد و چنان جنگ کرد که شهید شد و دشمنان او را نشناخته بودند و الا شایستی که  
 در هلاک او تعجیل نکردندی اما [یت]

چون اجل دامن کسی گیرد \* دست او بر نمی توان پیچید

عاقبت آن بهال بر و مندر از بیخ بر کدند و آن بنیان کشور مروّت و مردی را از پای  
 در آوردند نه مال دستگیر آمد و نه رجال پای مردی کردند نه اقبال و جاه اجل را مانع  
 شد و نه لشکر و سپاه قضا را دافع آمد درین حال امیر صاحب قران و امیر بیف الدین  
 رسیدند و درین صورت محزون و متفکر و حیران و غمخیز شده از سر ضرورت فی الحال  
 لشکرا را از آب گذرانیدند و باغی را بزخم نیز و شمشیر باز گردانیدند و دران روز جلال  
 بهادر پسر امیر حمید مردانگی و جلالت نموده با منتظر سی کسی که با او بودند جای  
 خودرا نگاه داشته از سه فوشون که در مقابل او بودند روی نگردانید و طغای  
 مرکان و شامک جت و جهد نموده نیز بسیار انداختند و جلال بهادر کورکسا و طیل بر  
 گردن اسب بسته جنگهای سخت کرد و دشمنرا گریزانید امیر صاحب قران او را  
 تربیت فرمود و ولایت معتبر بسورغال ارزانی داشت و از دشمنان سه کس گرفته  
 آوردند و کار محمد ارلات دران مصافه باغر رسید و هر که آن روز هندی نموده

بود با در راه مردی قدی نهاده امیر صاحبقران تربیت و نوازش فرموده نشان ترخان داد و فرمان شد که ایشان را از در آمدن در حضرت او منع نکنند و تا نه گناه از او و فرزندان او نبرند و ایمن ایشان اولاخ نگیرند و از مجموع تکالیف مطلق و آزاد باشند و شاهنشاهی مرتبه عالی گردانید مهر خاص و پروانه بدو تسلیم فرمود و اقارب و خویشان او را هم تربیت فرموده بزرگ عنايت مخصوص گردانید و جامه وزارت پوشانید و از اینجا کوچ کرده به صحرای رسید فرود آمدند و در فکر آن بودند که از لشکر افسار بیرون کنند که از قراول قاصد رسید و خبر داد که قراول هر دو جانب بام ملاقات کردند همان روز بعز و اقبال متوجه دشمن شدند و لشکر را میانه و مسره راست کرده برین منوال پیش میرفتند و هر روز قراول دشمن خود را میفرود و باز میگردید پنج روز برین صورت گذرانیدند و این ایام بارندگی و برف و سرما بود روز ششم هوا گشاده شد امیر صاحبقران لشکر را راست گردانید و هفت قول مقرر کرد بصورتی که در وصف و بیان نباید اول قول حضرت پادشاه و باشلامشی آن بامیرزاده سلیمان شاه رجوع فرمود دوم جهت خاصه حضرت خود و دارائی آن بامیرزاده محمد سلطان بهادر حوالت کرد و چند قوشون دیگر بخاصه خود موسم کرده در جنب امیرزاده محمد سلطان تعیین فرمود و در دست راست امیرزاده جهان امیران شاه و محمد خراسانی را بضبط آن باز داشت و در قبول دست راست امیر حاجی سیف الدین بود و در دست چپ امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر و در قبول قول و قلب لشکر او پیردی بیگ و خدای داد و امرای دست راست و دست چپ از تومان و هزاره و صد هر یک را مقامی مناسب تعیین فرمود ناگاه قراول بیضا شد و در غیب او لشکرها کوه کوه رسیدند از کثرت و ازدحام ایشان چشم عقل خیره شد و از گرد سم ایشان روی هوا تیره گشت [بیت]

سراسر ده دشت و صحرا و کوه \* ز سم ستوران لشکر شوه

امیر صاحبقران فرمود که بهادران و دلیران لشکر پیاده شده پیش روند و چتر و بارگاه و خیمه در صحرا بر آورند و فرشها بگسترانند آن نمک و نبات قلب و دلیری و بی التفاتی بدشمن رعب و هراس در دل اعلا زیارت گردانید و باز در تاریخ پانزدهم ۲۵ رجب در موضع قندورچه هری عظیم واقع شد درین حال امیر صاحبقران پناه حضرت رحمن و التیاج بروح مبارک رسول صلی الله علیه و سلم فرموده جماعی از اشراف عظام و سادات کرام مثل سید برکه و غیر او که ملازم بودند دست بدعا بر داشتند



فصرت و فتح او طلبیدند و بقوت و نصرت الهی امیر صاحبقران متوجه شد و پیش از همه امیر سیف الدین شمشیر کفیک بر دشمنان تاخت و آنها را که مقابل او بودند منہزم گردانید درین حال از قبول دست راست لشکر دشمن گذر کرده روانه شدند که عقب لشکر را بگیرند و لب آب سیاه را محافظت نمایند امیرزاده جهانشاه بهادر لشکر آراسته پیش ایشانرا گرفته بر گردانید باز قولنجاق بهادر حمله کرد و یک قوشون دشمن را بر گردانید و چون امیرزاده عالمیان امیرانشاه حمله کرد لشکر اعلا را که در مقابل او بودند بگیرانیدند و عفان بهادر با قوشون خاصه خود حرب کرد ناگاه از اسب خطا کرده افتاد و دیگر باره بر اسب سوار شد درین حال امیر صاحبقران حمله کرده دشمنان را برآگشته گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان قول لشکر خود را آراسته و مرتب گردانید بجانب اعلا حرکت کرد و دشمنان که در مقابل او بودند بگیرچند و امیرزاده عمر شیخ هم دران روز داد مردانگی و مردی داد و هر کس از امرا و سرداران از جای خود حرکت کرده لشکر مقابل خود را برانندند آتش حرب افروخته شد و سیر و جیبا بر سینه و تن دشمنان بنوک سنان و نیز دوخته گشت و لشکر منصور چون کوه پاریجا پشت مقاومت با هم داده روی نگردانیدند توقمیش خان عاجز شد و چون قوت مقاومت در خود ندید روی از جانب امیر صاحبقران گردانید و متوجه طرف امیرزاده عمر شیخ شد و چون قوشون او را نیز مرتب و مضبوط یافت از او نیز روی بر گردانید بجانب قوشون و هزاره سولدوز روی آورد هر چند ایشان در مقابله نیربازان کردند سودی نداشت لشکر دشمن غالب شد و بسیاری از لشکر سولدوز هلاک گردانیدند و در میانه ایشان در آمدند امیر صاحبقران فرمود تا دشت و صحرا را از آواز غیر و فغانه بر خروش کردند و لشکر غریو و جوش بر آورده حمله کردند و دشمنانرا منہزم گردانیدند درین حال چکا نواجی بتجیل رسید و خبر داد که دشمنان عقب لشکر مارا گرفته و از عمر شیخ بهادر هم قاصد رسید که پادشاه توقمیش سیاه خود را آراسته در عقب مسای آمد و قلب و جناح لشکر خود را مضبوط می دارد امیر صاحبقران لشکرها آراسته و توکل بر حضرت عزت کرده باز گردید چون لشکر اعلا توجه او را مشاهده کردند و عظمت و کثرت لشکر بدیدند قوت مقاومت نداشتند لغا پرز کرده گیرچند و روی در بیابان آورده منہزم شدند امیر صاحبقران در کوکبه نصر و ظفر مبارک و طالع سعد نزول فرمود و لشکرها گرین کرده بتیکامی در عقب فرستاد تا ایشانرا غارتیه گونمال بلیغ دهند بر موجب فرمان روان شدند و حال آنکه کوئجه

اوغلان و تیمور قلع و ایدکو دشمنان قدیم توفتمیش خان بودند پناه بحضرت امیر صاحبقران آوردند مقدم ایشانرا باعزاز تلقی کرده انواع تربیت و عنایت در باره ایشان بقدیم رسانید و ایشانرا بگروه وزیر و کلاه و کبر مخصوص گردانید بعد از نواخت بسیار زانو زده التماس نمود که اگر اشارت عالی نافذ شود بجانب خانهای خود رویم و ایشانرا برای کوچ کرده بحضرت آیم امیر صاحبقران مانوس ایشان مبذول داشته فرمود تا در باره ایشان احکام و برلیفها نوشتند و فرمود که هیچ آئینک متعزض خانها و ایلهای ایشان نشود و قرار فرمود که بزودی با اهل و تبار بیایند و بزمید عواطف مستظهر باشند برین قرار و عهد برفتند اما چندانکه بخانهای خود رسیدند بی وفاییها شمار ساخته و ناخاطی پیشه گرفته بر سخن خود نمایستادند و تیمور قلع اوغلان پادشاهی نشست کونجه اوغلان شرف صحبت امیر صاحبقران بسیار یافته بود و در سفر و حضر بانام و احسان او مخصوص شد و در نزد و شطرنج و خلوت و صحبت روزها با یکدیگر گذرانید و حکم ترخان ایل و کون خود شد و نسق ایشان کرده باز گشت بعضی را بسا خود آورد و بعضی را با اسباب و اوضاع خود بر جای گذاشت و بعد از چند روز که مراجعت نمود خیر تیمور قلع و جلوس او بسلطنت شد و دولت شد و بوقت فرصت چشم خود را بر داشته در شب بگریخت و تمام خود باز گردید امیر صاحبقران مجموع امرا و لشکریان را بچواسب و اطراف فرستاده بود باز همرا جمع فرمود از چول و بیابان بیرون آمدن جمع شدند با فتح و ظفر هم عتقان و با اموال و خزاین فراوان مراجعت نمودند تا حدی که نوکران پیاده یا ده سر و بیست سر اسب باز گشتند و یک سواره یا صد سر اسب و بیشتر و گوسفند و اجناس دیگر را حد و حصر نبود

ذکره نوجه امیر صاحبقران از ماوراءالنهر بطرف مازندران

و عراق و فارس

چون بهاری و طالع سعد از قضیه محاربه توفتمیش خان مظهر و منصور مراجعت فرمود رأی رزین آن اقتضا کرد که بر مالک ایران که تسخیر فرموده بود گذری فرماید و بیضه مملکتها از مخالفان پاک گرداند بنا برین چون رجب سال هفتصد

و بود و چهار که موافق بچین پیل ترکان بود بیارکی در آمد اختیار سفر فرموده رایات  
 هاینون در حرکت آمد و غره شعبان بخارا نزول فرمود و درین ولا مزاج محروس را  
 عرض مرض طاری شد با وجود این الثفات بمان نکرده کوچ فرمود و بجوی زر رسید  
 فرود آمد و خوانین و فرزندان و انخرواق را طلب فرمود از جمله مهد بلندپایه بلقیس  
 های سایه سرای ملک خانم و بانوی عظمی دره التاج افسر شهر یاری و غره دیباجه بخناری  
 فرزند بدگئی حضرت سلطان بخت آغا با سایر فرزندان و خوانین در پایه سریر اعلی  
 حاضر شدند و امیرزاده جهان محمد سلطان متغلی لشکر شاه پیش رفته بود فرمان شد  
 که او نیز لشکر را در مقام خود گذاشته جریه باز گردد آنگاه اطباء ترک  
 و تاجک را جمع کردند و بوظیفه معالجت کما بتنی قیام نمودند و دقایق و شرایط دفع مرض  
 و تقویت طبیعت بتقدم رسانیدند و امرا و وزیران و خوانین و فرزندان چون دانستند که هر  
 شفا که نه از دار الشفاء و نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ آید معتبر نباشد و هر دارو  
 که نه طیب الله لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ نعمه مفردات آن تعیین کند نافع نیابد اقتدا بحدیث  
 رسول صلی الله علیه و سلم کرده که فرموده است ذَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالْأَصْدَقِ یعنی دوا کنید  
 بپاران خود را بصدقه دادن دست بصدق و خیرات بر گشودند و فقا و صلحا و عجمه  
 و ساکنین را بانعام و احسان مخصوص گردانیدند و بمزارات شریفه صدقه فرستادند و اسبان  
 نامدار و بارگیان خاصه را قربان کرده بر فقا قسمت کردند حضرت پروردگار جل  
 شأنه که آیت و اِذَا تَأَلَّكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ یسآن لطف بی غایت اوست و آیت  
 اَمِّنْ یَحِبُّ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ در شأن فضل بی نهایت او دعای مستمندان مسغاب  
 فرموده و یانزدم شعبان مزاج مبارک روی بصحت نهاده عالم و عالمیان را امن کلی روی نمود  
 و باز شکرانه این نعمت را خیرها کردند و شکرانها گذاردند و چون حال مزاج مبارک  
 باستقامت رسید بترتیب لشکر مشغول گشته امیرزاده محمد سلطان را متغلی گردانیده  
 ششم ماه مبارک رمضان بطالعی سعد و اختری فرخنده سوار شد و امیر حاجی سید الدین  
 بهادر را بجانب سمرقند روان فرمود و یانزدم ماه مبارک رمضان از آب آمویه گذشته  
 خوانین و آقاییان و امیرزاده شاه رخ را اجازت مراجعت فرمود و در غره شوال از موضع  
 چول گذشته نزول کرد و روز چهارشنبه ناز عید گزارده کوچ کردند و در موضع  
 بلغوزا غاج فرود آمدند و در بیستم شوال بر لب آب جرجان رسیدند و درین منزل  
 سید برکه که پیشتر برسالت رفته بود مراجعت کرده پسر سید کمال الدین را با  
 خود آورد و چون بیساطبوس مشرف شد احوال پدر بهر عرض رسانید و تقریر کرد که

در مقام مطاوعت و فرمان بردارست و سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول می کند امیر صاحب قران او را بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید و چون باستر آباد رسیدند پیر پادشاه که فرزند لقان است و نواده پادشاه مغفور نمای تمبر و وظائف خدمات پسندید از طوی و بیشکیم های گریک بتقدم رسانید و از انجاسا سه کوچ کرده بچنگل و خارستان رسیدند فرمان شد تا خارها جمع کنند و راهها بگشایند بر حسب فرمان سه راه عرض هر رایی یک تیر پیرتاب بگشودند راه میانرا بجهت قول تعیین فرمود و دو راه دیگر بجهت جان نثار و براون نثار بدین طریقه روان شدند و سید کمال الدین گریخته بجانب سید رضی الدین رفت و چون بولایت آمل رسیدند سید غیاث الدین را امر شد تا برود و بدررا نصیحت کند و در آمل نثار بر لشکر قسمت فرمود تا مجموع مرفه و آموده شدند و حکم شد که هر جنگل و بیشه که بیش آید درختها را از بیج برکشند و خار و خاشاک و چوب آنها را بر لایها و گلسا افشانند تا راه لشکر فراخ شود بر موجب فرمان مجموع آن پیشهوارا چون صحرا ساختند و لایها و گلسا را بچوب و خار بینشانند و هر روز مثلار یک فرسخ کوچ می کردند و در زمینها که پاک شده می بود فرود می آمدند بعد از چند روز راهها گشوده و لشکرها صف کشید روان شدند و پنجم ذی القعدة قراول از طرفین باهم جنگ کردند و شیخ علی بهادر دران روز داد مردی و مردانگی و دلیری داد روز سوم سید کمال الدین و مولانا عباد الدین بمحضرت آمدند و امانت طلبیدند فرمود که ملتسم شما مبدول می دارم اما مشروط بدان که هر یک از بزرگان و بهرمان این ولایت فرزندان خود را با مال چند ساله پیش ما فرستند و چون فرزندان ایشان در کوچها با ما باشند پدران ایشانرا امان دهم و بعد ازان چون آمن شوند اعتماد کرده بی محاب آیند و روند چون خصمان این شرط نشودند در حال قساره زده اظهار مخالفت کردند امیر صاحب قران پیر پادشاه و ارغون شاه بردالقی و نادر شاه و شیخ علی فراکولی را از راه دریا بسوی حصار ایشان فرستاد رفتند و ایشانرا در حصار بچوب مجموع کشتهای ایشان بدست آوردند و بر غله کرده بدین طرف گذرانیدند و فی الحال تزیین قشونها کرده مردان مرد با توغها و علها و نقاره و نیر و کورک در کشتهای روان شدند روی دریا از برق جبهه و شمشیر چون آفتاب می درخشید و نیر خلق و غریو کوس و صدای گبر و دوازده گوشه می درید امیر صاحب قران بتعجیل بر لب دریا رسید و لشکرها را امر فرمود تا اطراف و جوانب حصار را فرو گیرند بر حسب فرمان چنان کردند و آن روز جنگی واقع شد که زبان از شرح و بیان آن قاصرست

وعاقبة الامر حصار بیرون را محقر گردانیدند و خصمان در حصار اندرون گریختند و روز شنبه غرة ذی الحجة امیر صاحبقران سوار شد روی بسوی حصار نهاد و زهره خصمان از هول حمله مردان بآب شد و دل دشمنان از بیم جان در خفتان و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمدن گروه گروه روی بحضرت نهادند در اول ملاقات بواسطه اعتقادهای بد که بدیشان نسبت می کردند ایشانرا تهدید کرده سخنهای درشت فرمود و آخر ایشانرا بحسن اکرام و بذل انعام مننون منتهای بی پایان گردانید نصیحت فرمود تا معتقدات بد را ترك کرده من بعد بر طریقه اهل سنت و جماعت زندگانی کنند و راه شریعت را مسلوك داشته اهل علما احترام نمایند و فرزندانرا بر تعلم علوم شرعی ترغیب کند مجموع نصیحت بشیفته اظهار توبت و انابت کردند و میان منال با زبان حال گفتند [بیت]

مسلطانان مسلمانان مسلمانان \* وزن آهین بی دینان پشیمان پشیمان

و چون دانست که اذان طریقه عدول کرده براه شریعت و اسلام در آمدند ایشانرا بتواخت و خلع و صلات مخصوص گردانید و چون در میان ایشان عوام بداعتقاد بسیار بودند و فداییان بی شمار حکم شد که عامه مفسدانرا بر شمشیر گردانیدند و سید کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشاند بجزایرم فرستاد و آنچه از اتباع و شیاع او که باز مانده بودند همرا بطرف سمرقند روانه کرد و در ماه محرم امر فرمود تا در موضع شادمان سرای نو عالی ساختند و بیستم ماه آنجا نزول فرمود و بجهت بیرون آوردن لشکر المیچیان باطراف فرستاد و خبر این فتحهای مبارک بسمرفند و آغابان و حواریین فرستاد و ایشانرا بحضرت خود خواند همرا گل طرب بر شاخسار امید شکفته گشت و در مقام فرح و شادی روزها گذرانیدند و ندور و صدقات بمسکینان رسانیدند و دوشنبه بیست و پنجم ذی الحجة عزیمت کرده متوجه حضرت شدند و از سمرقند روان شد در موضع نونک نزول کردند و روز سه شنبه سرما و بادی عظیم بر خاست چنانکه اکثر لشکر از صحراها در خانههای موضع شادمان گریختند و چون روز شد در موضعی که بدمشق موسومست در خانهها فرود آمدند و دو روز آنجا توقف کردند و چون هوا خوش شد روز سوم از آنجا کوچ کرده شب را بموضع قرشی رسیدند و آنجا قاصدی دیگر از حضرت امیر صاحبقران رسید در توجه استعجال فرمود درین ایام امیرزاده شاهرخ را که قره العین و چشم و چراغ این دودمان است درد چشمی بدید آمده بود با وجود آن نفیل صخره کوچ کردند و روز دوشنبه چهاردهم محرم از آب آمویه گذشته نزول کردند و از آنجا

کوچ کرده روز شنبه باخان آمدند و چون بدبه هندوان رسیدند اشتغال گذاشته جریک متوجه شدند و چون نزدیک رسیدند در موضع جیلان امیر صاحب قران از فرط اشتیاق و غایت نگرانی تعجیل فرموده باستقبال آمد و چون هم رسیدند باز شاخصار امانی گل مراد چیدند بدینار یکدیگر شادمانی فرودند و بیش و طرب اشتغال نمودند و کوچ کنان بولایت مازندران آمدند

### ذکر قشلاق کردن امیر صاحب قران در مازندران و رفتن از انجا بجانب عراق و شیراز

در تاریخ مقصد ننود و پنج که موافق دافوق پیل ترکان بود روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر بیماری از مازندران سوار شد از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد و سرای ملک خانیم و ترمان آغا را که شق نشینان شستان رفعت و بانوان سرپرده عصمت بودند با اغروق گذاشت و امیر بادگار و امیرزاده جهانشاه و امیر شمس الدین و امیر حاجی محمودشاه و امیر اوج قرا بهادر را جهت ضبط ایشان باز داشت و جولیان ملک آغا و در سلطان آغا و نگار آغا را با خود مصحوب گردانید و امیرزاده شاهرخ بهادر را از جانب بایلاق ولی قراول تعیین فرمود و از انجا بسوی دامغان و همدان و ری توجه نمود و دران ولایت مجموع لشکرها علوفه و تغار قسمت کرد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد با اتفاق بولایت قزوین رسیدند و شاهسوار را گرفته بحضورت فرستادند و از انجا ربابات هایون بجانب سلطانیه روانه شد و دران منزل ایچکی وفات یافت وارتو شاه بیوفایی کرده بگریخت و حصار و قلعه را تحیر و ضبط کرده يك هفته انجا توقف نمود و لشکرها باز تغار و علوفه داد و از انجا بجانب بغداد روانه شد و بر کردستان عبور فرمود مولی از پیش امیر صاحب قران پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و فرمان رسانید تا با اتفاق امیرزاده پیر محمد از راه جهمال بطرف دربند کردستان روانه شوند و هر که باقی شود ولایت را بغارتند و هر که ابل شد بیش آید عزیز داشته با خود ببرند و ولایت ایشانرا آسیبی نرسانند بر موجب فرمان روان شد بولایت و حصار سنور رسیدند

و غلات آنرا خورایندند و سرخك بهادر و مسقر بهادر و تیمورخواجه بهادر را با لشکری عظیم ایلغار فرموده باطراف دیگر از کردستان روانه فرمود و خود نیز بنفس مبارک سوار شد بدریغ رسید یکی از لشکریان آن ولایت گریخته بخدمت امیرزاده محمد سلطان آمد و گفت راههای این ولایت را به از من کسی نمی‌داند اگر فرمان شود فخرچی شوم امیرزاده او را بتواخت و خلعت پوشانید و شیخ علی بهادر را متقلای ساخته فخرچی را با او روانه کرد ابراهیم‌شاه که از امرای بزرگ کردستان بود در مقام ایلی بمطاوعت و انشاید در آمد و پسر او سلطان‌شاه بخدمت امیرزاده اعظم آمد و دیوفوز و بیش‌کنسا آورد امیرزاده عالمان قاصد بشیخ علی بهادر فرستاده او را طلب داشت شیخ علی بر عزیمت مراجعت بك جهت شد بترتیب اسباب مشغول شد دران ولا این فخرچی که ذكر رفت فرصت نگاه داشته او را بكار زد و هلاك گردانید و دران مجلس فخرچی را نیز بعنوانی هرجه قاتل بکشند و امیرزاده عمر شیخ بطرف دست راست روانه شد بود و از موضع كوشك جویان گذشته و متوجه بلاد خصان شد و از موضع نوا گذشته بقلعه و حصار کور رسید و در حال مسخر گردانید و محمد قی را که کوتوال قلعه بود گرفت و آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و از آنجا شب در میان کرده روز دیگر بموضع مروان رسید مظفر مبادرت کرده باستیصال بیرون آمد و از آنجا کوچ کرده بموضع کرهرود رسید و اسفندیار در مقام عجز و اعتذار بیرون آمد و از آنجا سوار شد از موضع نورین گذشتند روز جمعه غره ربيع الآخر امیر صاحب‌فران بیروجره رسید نزول کرد و امیرزاده عمر شیخ آنها ملاقات کرد و اجازت طلبید و پورجل خود باز گشت و سیف الدین تاجیک را هنر آن موضع گردانید و لشکری بدو تسلیم داشت و شیخ میکاپیل را بضبط نهانند تعیین فرمود و امیر صاحب‌فران روز سوم بموضع خرم‌آباد رسید ملک عز الدین توقف را روی ندید روی براه گریز نهاد امیر صاحب‌فران بك شب آنها نزول کرد و روز دوم بمحبت محافظت قلعه لشکری تعیین فرمود و در همین روز امیرزاده عمر شیخ رسید و با حضرت صاحب‌فرانی ملاقات کرده م در ساعت سوار شد در طلب ملک عز الدین روان شد و امیر صاحب‌فران نیز از هر طرف بسوی وی کسی فرستاد و خود از خرم‌آباد گذشته باغروق رسید امیرزاده عمر شیخ در طلب ملک عز الدین می نمود و بمحاصر متکرا رسید و هر چند طلب کرد ازو اثری نیافت و بمجموع رعیت کوه و صحرا را مطیع و مسخر گردانید در موضع آب سال حضرت امیر صاحب‌فران آمد

## ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب شوشتر

درین اثنا رایات هایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیرزاده عمر شیخ در دست راست لشکر کنین متوجّه شود چون صبت توجّه او بشنوندند هیچ کس را از مخالفان محلّ توقّف ننماید و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته بگریخت امیرزاده اعظم سر راه گرفته او را مأخوذ گردانید و رایات نصرت‌شعار امیر صاحب‌قران شب شب سوار شد چاشتگاه بدزفول رسید و از آنجا بجانب شوشتر توجّه فرمود بر نلی بلند رسید زمانی فرود آمد و اسبها را دی داده سوار شد و شب در میان کرده سحرگاه بولایت شوشتر رسید و لشکرا آراسته بهارکی بر لب آب نزول فرمود لشکر حوائی شوشتر را غارتیه غنایم بهار آوردند و روز چهارشنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند<sup>۱</sup> روانه گشتند و در راه ولایتها محتر گردانید و مخالفان را مالید در شوشتر بیساطیوس رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که بطلب ملک عزالدین رفته بود چون او را نیافت بجانب حویزه توجّه نموده آن موضع را محتر گردانید درین وقت امیر سونجک رسید و فرمان رسانید که بندگان حضرت اعلی متوجّه شیراز شد و فرموده که امیرزاده یا اغروق بیوسته در شیراز بیساطیوس رسد امیرزاده اعظم بجهت ضبط لشکر پنج شش روز تراخت کرد و عزم فرموده متوجّه حضرت اعلی شد درین اثنا امیر صاحب‌قران یاز قاصد فرستاد و امر فرمود که اغروق را گذاشته لشکرها بر دارد و بزودی متوجّه صوب شیراز شود و خواجه مسعود سزوار را در شوشتر حاکم و قائم مقام گردانید متوجّه طرف شیراز شد

## ذکر توجّه امیر صاحب‌قران دار الملک شیراز

در منزل اوّل که متوجّه شیراز شد بآب شور رسید و روز شب در راست



نزول فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرود آمد و روز دوشنبه در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه‌شنبه بآب ارستان که بارغان موسومست رسید و از آب گذشته فرود آمد و روز چهارشنبه بآب شیرین رسید و در موضع یدک نزول کرد و روز آدینه قول لشکر بموضع جولاهان فرود آمد و روز شنبه بمال‌امیر شول رسید گذشتند و روز یکشنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سید دیدند و روز دوشنبه دهم جمادی الاول بقلعه سید رسیدند و آن قلعه‌ایست در غایت استحکام و فصاحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوه بلند واقع شده و در نفس قلعه وحوالی آن آبهای فراوان و برجهای آنرا از رفعت سر بر آسمان [بیست]

از جبالش بشدت آمد ننگ \* و ز سپهرش برفعت آمد عار

وراه او ننگ و پیچ بر پیچ عجیبی سخت که اگر سه کس بر رای ازان باز آیند هزار هزار را منع نتوانند کرد و آنگاه مواضع رختهای آنرا بستگ و گج و آسک استوار کرده و در اندرون آن سراپاها و خانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت نام معتمدی درانجا باز داشته چون لشکر منصور بطایفا رسیدند در پایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سراپاها و سایبان بر افراشتند و فرمان شد که بی توقف بمحاصر بر روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی قلعه نهادند امیرزاده جهان محمد سلطان از دست راست در آمد و در عقب او امیرزاده بیه محمد و امیرزاده شاهرخ بهادر از چاوقنار روانه شدند و بجای و مورچل خود رسید فرود آمدند و سایر امرای نوسان و هزاره و صد هر يك از جای خود در حرکت آمدند و باوآز تار و کورکا و نفیر دل کوهرا بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پای می‌زدند و سنگ می‌انداختند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند و امیرزاده محمد سلطان بقوت بازوی مردی و کمال نیروی دلاوری پیش از همه بقلعه و محاصر بر آمد و دشمنانرا رانج جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت و مردانگی دیدند از اطراف دایر گشته در آمدند و دشمنانرا منور گردانیدند قلعه را بگرفتند و هر سیاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاک گردانیدند و زین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشید دران قلعه محبوس بود او را بمحضرت آوردند بمنابت و نوازش مخصوص گردانیدند دلخوشی بسیار داد و وعده فرمود که هرآنکه کینه تو از دشمنان بکم و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت

ورزیه حکم فرمود تا مردان ایشانرا بکشند و اطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند و ملک محمد را بکوتوالی قلعه باز داشت و کوچ کرده بموضع نوبندگان رسیدند نزول فرمود و چون صبح شد از اینجا سوار شد از دره و قبیله‌ای که بون نام بود گذشته روز چهارشنبه از اینجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنجشنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه قلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر اسیر صاحب‌فران دو قول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیرزاده جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قبول لشکر امیر صاحب‌فران امیرزاده پیر محمد را باز داشت و تیمورخواجه در خدمت رکاب او هراول معین شد و در جانب دست چپ امیرزاده محمد سلطان بهادر و قبول او شیخ تیمور بهادر بود و امیرزاده شاه‌رخا فرمان شد که در بیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا با هم قراول روانه شود و چون فدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند در مفاتی خود را پنهان کردند چنانکه قراول دشمن از ایشان گذشتند صابن تیمور و ابولوس و ثوک و مولی و قرا محمد و بهرام و بیکارگی بر قراول دشمن ناخشنود و ایشان را در میان گرفتند آخر اکثر بهرام بهادر اسب بوز کولوک امیر صاحب‌فران بر نشسته بود تاخته بدشمن رسید و آن یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته بمحضرت رسانید و از وی احوال را پرسیده روانه شدند و مقدار یک فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار بگتر پیوسته با ساز و سبکی که صفت آن بتطویل انجامد در مقابل آمدند و در آن حال فریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب‌فران بودند شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر منصور را از هم شکافته دو نیم کرد و از اینجا بیرون آمده بکوتل بندگی حضرت رسید سپاهی بمان انبوی برهم زد و دیگر باره جمع شده و میبته و میسره راست کرده روی بمحضرت امیر صاحب‌فران نهاده حمله کرد و نزدیک رسید امیر صاحب‌فران میخواست که بضرب نیزه جان‌گزار دمار از روزگار او بر آورد و نیزه‌دار غلامی بود بولاد نام از هیبت روز جنگ از آن موفق گریخته بود او در مقام جلالت شمشیر کشیده بر امیر صاحب‌فران حمله برد تا حدی که شمشیر بکلاه خود مبارک رسانید اما چون حضرت عزت امیر صاحب‌فران را در پناه حفظ خود مصون می‌دارد از آن معنی مضرتی نرسید و بندگی حضرت چون که پادشاه از آن صورت هیچ اندیشه نرمود عبدال اخصانی بالای سر او سیر گرفته بود خماری بسلول درین اثنا در آمد و جنگی مردانه کرد و محمودشاه نیز بر

دشمن حمله برد و نوکل باورچی فقیه زده اسپهرا تیر کرد و برانند و جنگ بسیار کرد و محمدآزاد نیز مردانگها نمود و با نسیانی دشمنانرا دور گردانیدند و از قلب لشکر امیر صاحبقران با قول حرکت فرمود و لشکری که مناسیل او بود تارومار گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان غلبه کرده لشکر راست دشمنرا برانند و بیشتر بهادر و اسرای دیگر که ملازم او بودند دشمنانرا در پی کرده دوانیدند و امیرزاده پیر محمد لشکر دست چپرا بر سر شکست و امیرزاده شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انباشت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستی و جلال هر يك در مقام خود و وظائف جد و جهد تقدم رسانیدند و لشکریرا که مقابل ایشان بودند متفرق و پیریشان کردند عبدلخواجه و شیخ محمد نیز جان مبارها نمودند و قوشون وفادار ابلهك و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاجارین گویند و شیخ علی و لایم و قوشون لایق علی از اطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمنرا رانندند و یزید تعالی امیر صاحبقرانرا مظفر و منصور گردانید و شر بدنفسان از عالم منقطع شد و شاه منصور را دران معرکه بقتل آوردند و لشکر او متفرق و منهدم گشتند درین اثنا قوشونی دیگر مرتب از قبیله کرا که از قصه قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد و روی بگریز نهادند و لشکر بیروز جنگ نیکامیشی کرده بسیاری بقتل آوردند و سوار و سلب ایشان غنیمت گرفته دوستانکام و سرافراز باز گشتند و امیر صاحبقران ظفر در رکاب و نصرت هم عیان بالای بشته بر آمد و نوپیشان و امرا و ارکان دولت بهیمت فقیه چنان مبادرت کردند و گشتند [بیت]

شکر ایزدرا که ازین ظفر شد کالمران \* بر سپاه و خیل اعلا حضرت صاحبقران و چون ازین قضا با فراغی حاصل شد متوجه صوب دارالملک شیراز شده رسیدند و فرمان شد تا دروازهرا ضبط کرده از خانهها بعلت اسب و پست و پست و پست موچلکا ستانند چنان کردند و هر چه از خزاین و اموال دشمنان و مقتولات ایشان حاصل شد همرا بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطانرا در کوهکبه عز و جلال بجانب اصفهان روانه فرمود و عمر شیخ بهادر لشکر خاصه خودرا آراست و بینه که از مردم باقی مانده بود گرفته عامه لشکر او مال و نعمت بسیار غنیمت گرفتند و از موضع آق قورغان گذشته بولایت کازرون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر شد که امیرزاده جهان از کازرون محضرت متوجه شود بر حسب فرمان حاضر گشت و حکم شد که بجهت

ضبط امور مملکت و تجمیع قواعد دین و دولت در فارس توقف فرموده بسط و قبض و حل و عقد آن مملکت که واسطه قلابه عند مالک و غرة دیباجه مجموع بلادست برای رزین و عقل دوربین او متعلق باشد بر موجب فرموده بتقدم رسانید و امیر صاحبقران را طوی کرده انواع خدمات بجای آورد و دقایق تکلیفات دران ایواب مرعی داشت و بعد ازان بر ضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظللان و رفع قواعد ناپسندین ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد محمد مظفر دران مملکت تسلط یافته بودند و هر يك در شهری و موضعی سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عتارب بام در افتاده قصد خون و عرض و مسال یکدیگر می کردند بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جورکش نکبات گشته هرج و مرج بحال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده و چون همگی اکابر و اصاغر ایشان محضرت امیر صاحبقران جمع شدند و رعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و سبوت تغلب ایشان بمن عرض هابون رسانیدند و گفتند اگر بار دیگر امیر صاحبقران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تظاول و استیلا ایشان از رعیت دفع نفرماید همگان عرضه و بال و پایمال هلاک خواهند شد بیست و چهارم جمادی الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند و امیرزاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید و مجموع لشکریهای شیراز را بخدمت او باز داشت و روز جمعه پنجم جمادی الآخر از آنجا کوچ کرده براه اصفهان روانه شدند و سه شنبه دوازدهم ماه بر حسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک بیاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سیری شد و آن مملکت و شهریاری مانند تخت را بخت ناپوت بدل کردند و از قصور بقصور قانع شدند سری که سر بگردون فرود نیاموردی کاسه او طعمه مار و مور شد و گردنی که بر گردنات سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحرا آرام جای و خوابگاه ایشان گشت آری کلام دولتش که آرا زوال نیست و کلام پادشاهی که آرا انتقال نه مردم امروز بچشمت و سرافرازی می نگرند و چهارم پنجم جوانی و بازی می بینند اما م بزودی آن سرافرازی پستی می کشد و آن هستی و چشمت بنیستی و مذلت می گراید [مثنوی]

اگر بر گشاید فلک راز خویش \* نماید سرانجام و آغاز خویش  
کسارش بر از نامنظران بود \* دلش بر ز خوشت سواران بود  
بر از مرد دانسا بود دانش \* بر از گلرخان چوب پسرانش

## ذکر مراجعت امیر صاحبقران از شیراز بصوب عراق

"الفصل از انجا سوار شد روز پنجشنبه بولایت اصفهان رسیدند امیرزاده محمد سلطان بهادر با جمعی از عساکر انجا ساکن بود استقبال کرده بیساطبوس بندگی حضرت رسید و تا پنج روز هر روز طوی تازه با پیشکتهای فیانلاره بتقدم میرسانید امیر صاحبقران ششم رجب از انجا کوچ کرده روانه شد و امیرزاده شاهرخ و جمیع امیرزادگان باستقبال سرای ملک خانیم بیرون رفتند و شب در میان کرده امیر صاحبقران بموضع جرمادقان رسید و از انجا شب در میان بولایت انکودان آمد و آن قوم باغی شده و مخالفت ورزیده بودند امر فرمود تا ایشانرا بغارتبندند و شب دران موضع نزول کردند و روز یکشنبه از انجا شکار دوروزه اختیار فرمودند درین وقت سرای ملک خانیم و نومان آغا بیساطبوس رسیدند و حساب خواندزاده آداب خدمت رعایت کرده شرف بندگی در یافت و روز چهارشنبه ازان موضع کوچ کرده از یل و گذر قراسو گذشته نزول فرمودند و در انجا سه شب توقف کرده روز شنبه از انجا کوچ کردند و روز دوشنبه بولایت همدان رسید و بر بالای مرغزار آن بارگاه و سراپرده زدند و شب سوم دران موضع ماه نو شعبان دیدند و روز دیگر امیرزاده امیرانشاه اغروق را در راه گذاشته بمحضرت آمد و امیرزاده جهانشاه و عیسی الدین یک از سلطانیه متوجه بندگی شدند و حاجی محمودشاه و لوح فرا بهادر بامیر صاحبقران رسیدند و امیرزاده جهان محمد سلطان مال ولایت اصفهان جمع کرده بمحضرت رسانید و چون حاکمیت تبریز و ترابع و مضافات آن تا سرحد روم بامیرزاده جهان امیرانشاه مفوض شده بود ازان ولایتها ساوری بیرون آورده بانواع پیشکتهای بجز عرض رسانید بپای طوبیسا کردند و امیر صاحبقران در اوج کامیگاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانیم و نومان آغا طوبیهای پادشاهانه کردند و با آلهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند و از سر فراغ بال بزبان حال می گفتند [بیت]

بك دو روزی كه درین مرحله مهلت داری

خوش بر آسای زمانی كه زمان این همه نیست

و روز سه‌شنبه از آنجا کوچ کرده از موضع الموقرورغ اختیار شکار فرمودند و انواع  
 شکارها زده و از صید انداختن و اسب ناخن کامها بر گرفته بموضع نومادو رسید و پنج  
 روز آنجا نشستند و روز چهارشنبه از آن موضع شکار انداخته کوچ کردند و روز دیگر  
 در موضع بیش‌برماق شکار انداختند و از آنجا در موضع کول‌لوجه نزول کردند و از آنجا  
 بموضع دلیر فرود آمدند و از آنجا در موضع کبدک‌جولکائی در آمدند نشستند و آنجا  
 طوایف کرده بعیش و عشرت گذرانیدند و روز دوشنبه از آنجا کوچ کرده شب در میان  
 مقدار چهار فرسخ رفته فرود آمدند و امیرزاده امیرانشاه بظاهر قولای رسیده قاصدی  
 بمحضرت امیر صاحب‌فرمان فرستاد مضمون آنکه محمد ترکان میان کوهستان نشسته  
 اظهار علاوت می‌کند و لشکر بسیار جمع کرده است و اهل ولایت را بالای کوه بر آورده  
 امیر صاحب‌فرمان فی الحال سوار شد از راه سنکون روانه شد دو روز و دو شب راه  
 رفتند و شب در میان کرده روز پنجشنبه قولای رسیده در دشت جهان‌نور توقف  
 کردند و امر فرمود تا جمیع راهها و گریزگاههای دشمن را گرفته محاطت نمایند و ایشانرا  
 حصارى بود اباشا نام و دره و حصی دیگر نیشلا نام در کوه داشتند راههای آن بغایت  
 تنگ و دشوار در آن موضع نشسته بودند و راههای باریک را گرفته لشکر منصور پیش رفته  
 با ایشان جنگ پیوستند و بر بالای کوه بر آمدند و گوسفند بی‌خار فرود آوردند  
 و برات‌خواجه الحاح بسیار کرد تا بدان راههای تنگ رسید و چون اجل رسید بود آنجا  
 هلاک شد بعد از آن شج حاجی مستقبل دشمنان شد و نزدیک ترکانان رسیده در آن راههای  
 باریک جنگهای سخت کرد و زخم‌دار شد باز گردید همان ساعت ترکانان منظم شده  
 برگریختند و بموضع آزاورمان بر آمدند و در اول شب رمضان مجبوع برگریختند و مال  
 بی حد و قیاس آنجا گذاشتند لشکر در پی کرده بر آمدند و اسب و استر  
 و گوسفند بسیار آوردند و شیخ تیمور بهادر بعضی لشکرا بر شد حمله کردند و دشمنانرا  
 راندند و بعضی را کشتند و بعضی که غنای یافتند برگریختند و حصارى دیگر  
 بود جماعتی گهراں بی‌دین آنجا جمع شده فرمود تا اطراف و جوانب آنرا فرو گرفتند  
 و محراب و غلبه آنرا محتر گردانیدند و اهالی آنرا هلاک کرده قلعه را ویران کردند آنگاه  
 جمله امیرزادگان بسلامت باز گشته در دشت قولای نزول فرمودند و روز یکشنبه  
 دهم ماه رمضان باز گردید و شب در میان کرده روز دوشنبه در کساره آق‌سای  
 رسیده در میان اوغیرکوجا نشست و رأی عالی را متوجه تدبیر قلع منسلان گردانید  
 امیرزاده امیرانشاه بمحاصر ساریع لشکر آراسته روانه شد و امیر ساری‌بوغا و اوج‌فرا

سلازم بودند و قوت بازوی مردی بر دشمنان غالب شد حصار را ویران کردند و مردها  
 بقتل آوردند درین منزل خوانندزاده بنت شکر یک خانم طوی پادشاهانه کرد و حکم  
 نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه بطن طوی توقم نکند و مشوجه شد دمار از دبار  
 بی‌دینان بر آورد و امیرزاده محمد سلطان را از جانب دربند روان ساخت و چون از  
 طوی فارغ شدند و امرا و نزدیکانرا خلعت دادند و تلواری فرمودند و دو روز از عید  
 گذشته شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین اسرافیه که از اجلة متعینان مشایخ روزگار  
 بود از طرف بغداد باسم رسالت بحضورت رسید امیر صاحب‌قران مقدم او را باعزاز تلقی  
 کرده فرود آورد و چون تا غایت تعلل فرموده بود بانتظار آنکه اگر از بغداد ایلی  
 رسد و سلطان احمد در مقام طاعت و فرمان‌برداری باشد بغداد برو مسلم فرموده  
 مراجعت نماید اما چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه و پیش‌کشی‌های لایق بران منوال  
 واقع نشد و غف و هدایایی که آورده بود در محل قبول نرفتند بحسب ظاهر شیخ نور  
 الدین را اعزاز کرده بجانب بغداد باز گردانید و امیرزاده بپیر محمدرا بضبط و نسق اغروق  
 باز دانسته فرمان داد که بطرف سلطانیة روند و آنجا توقف نمایند و روز جمعه درازدم  
 شوال بنس مبارک عازم صوب بغداد شد

### ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب بغداد

و چنانکه گاه در موضع آق‌اولاق فرود آمد و از آنجا کوچ کرده شب در میان از کو  
 و بیابان گذشته روز سوم حضرت امیر صاحب‌قران ابغار کرده و از لشکر فراول شد  
 و چون آمد و شب در میان کرده حصار کوراقورغان رسید و چون صبح دید حاکم  
 ترکمانان محمدرا از ولایت رانده گریزانید و سر راه او را بعد نوکر پیش گرفته روانه شد  
 و لشکر باقی که در عقب می‌آمد اجازت شد تا ولایت دشمنرا غارت کردند و بعد از  
 چند روز از لشکر و سپاه باسم ابغار جلا گشته و اغروق را دران موضع گذشته از  
 راههای باریک و بر درهای صعب گذشت و پنج شش روز در سیر تعجیل نموده هزار  
 مقدس شیخ ربانی ابراهیم بجای قدس الله روحه که بنیه شیخ ابرهیم لك مشهورست رسید  
 زیارت در یافته صدقه بمقتضای رسانید و از روح مطهر ایشان استمداد نموده روانه شد

و بیستم ماه شوال بین و اقبال باراضی بغداد رسید سلطان احمد بغداد گذاشته بجانب حله روانه شد و چون روز بر آمد لشکر گرو و فوج فوج رسیدند و محمدآزاد مردانگی کرده از آب گذشت و از آن طرف کشتیا گرفته بدین جانب آورد و لشکر خود بکشتی نگاه نکردند و بر روی دجله چون مرغ در هوا و پهنک در آب بگذشتند و در آن وقت این بنه در بغداد ساکن بودم و اول کسی از سگات آن شهر که بیساطبوس رسیدند این بنه بود امیر صاحبفران التقات فرموده آن مسافرترا بجهت مقابل فرمود تربیت کرده بلفظ مبارک چنین فرمود که خدا بر تو رحمت کند که اول کسی که ازین شهر پیش من بیرون آمد تو بودی غرض ازین آنسکه در آن حال که از دروازه شهر بیرون آمدم نظر کردم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا نشانخم تعجب نمودم که آیا این چه طایفه اند که از سایر خلق بهلاست و جلالت و جماعت و سهامت ممتازند و دانستم که این صاحبفران مؤید من عند الله است و اتباع و اتباع او بزرگ قوت و وفور دلاوری بر کافه خلایق رحمان یافتند الفقه محمدآزاد مردانگی نمود و از آب گذشت و کشتیا گرفته بدین جانب گذرانید امیر صاحبفران از آب گذشته باسم نیکامیشی بنفس شریف خود از دجله گذشته امیرزاده جهان امیرانشاه و جمعی دیگر را از زیر شهر که بفرقه العناب مشهورست گذشته بودند اباج اوغلان و نوپتان و امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند و التماس نمودند که بندگان حضرت تعجب و زحمت را کشید است بیماری مراجعت فرماید تا بندگان نیکامیشی کرده و ظایف جان سپاری بجای آوریم [مصراع]

که بندگان بچین روزها بکار آیند

چون سخن ایشان از محض اخلاص و دولتمداری بود بسع قبول شنوده بشهر مراجعت فرمود و لشکرها روان شد شب در میان کرده صبحگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیا غرق کرده بود و جسر برین و براه شافانا و رأس العین متوجه صوب دمشق شد چون عتقان بهادر برین حال مطلع شد با امرای دیگر جانی کرده بر کنار آب می رفتند تا بموضعی رسیدند و چهار کشتی یافتند در کشتیا نشسته اسبان را بر آب زده گذاشتند و روی براه آوردند و اموال و اسبابی که در راه انداخته بودند از خیمه و خرگاه و چتر و بارگاه و اسب و اسیر و زر و زیور بپا گرفتند امیرزاده امیرانشاه در حله نشسته و لشکر خود را نکاول ساخته بود خبرگیران فرستاده نقص احوال می کردند آخر الامر اباج اوغلان و جلالت که پیشرای لشکر بودند در پی کرده با جهل و بیخ



نفر از مردان گرین مثل عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال و غیرهم در دشت کریملا بدو رسیدند او را قریب هزار مرد با خود بود دوست مرد گرین باز گردیدند و حمله کردند ایپاج اوغلان و جلال و عثمان بهادر از اسب فرود آمدند و بر باران کردند و زمین کریملا را همچون رنگین ساختند و عثمان بهادر داد مردی و مردانگی میداد درین میانه دست او را زخمی رسید و مجروح گشت توقف مقلحت ندیدند دشمنان را نه و نهایی و غنایم وافر گرفته مراجعت کردند و آن روز گرمایی سخت بود و دشت کریملا بی آب از سورت حرارت و غلبه تشنگی نزدیک بود که مردم هلاک شوند ایپاج اوغلان و جلال بهادر جی را بچستن آب فرستادند و بعد از جد و جهد بسیار باز گفتند و مقدار دو شربت آب بیش نیاورده بودند يك شربت ایپاج اوغلان بیانشامید و امیر جلال را گفت از تشنگی هلاک می شوم و بدین مقدار ساکن نمی شود اگر آن شربت آب بن بخشی غایت کرم و نهایت جوادپردی باشد امیر جلال در جواب گفت که من از حضرت امیر صاحبفران حکایتی شنوده ام و آن حکایت چنان است که عجمی با عربی در سفر مصاحب بودند بچین روزی مبتلا شدند و از بی آبی یسرف هلاک رسیدند و عرب را قدری آب با خود بود عجمی روی با او کرد و گفت حاجت و کرم عرب مشهور و معروف است چه شود اگر بشریتی آب مرا از هلاک خلاص دئی عرب دران حال تأمل کرده گفت هر چند لازم که چون این آب بنو دم مرا تشنگی هلاک می باید شد اما نمی خواهم که ذکر این مکرمت و مثل این محاملت عرب را فوت شود آب اختیار کردم که جان خود را فدا کنم و این اسم کرم عرب را یادگار گفتم آنگاه از حصه نفس خود بر خاشته آب جمعی داد و آن نام يك عرب را بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بدان کرده از بند حصه خود بر می خیزم تا این نام کرم و محاملت چندی را ابد الدهر بماند این بگفت و آب بدو داد و چون مراجعت کرده بپندگئی امیر صاحبفران رسیدند این حکایت معروض گردانیدند آن معنی از امیر جلال بغایت پسندید داشت و امیر حمید را که پدر او بود درین محل ذکر خیر بسیار فرمود و جان سیارهای او در مواضع خوف و خطر یاد کرد و امیر جلال را بتواضع و مزید نریست مخصوص گردانید و گفت چون حصه آب خود باوریک دادی که از نسل فیات است در اولوس چندی ای ذکر این مکرمت باقی ماند امیر جلال در حضرت پندگئی امیر صاحبفران اولجایشی کرده زانو زد آری طایفه مغول بیست آن اتفاق و امثال آن مساحتها عالم را سخر کردند و بلاد و دهش جهان را گرفتند و حضرت عزت

مثل این خصلت از صحابه کرام رضوان الله عليهم بسندیه داشته است تا در مقام مدح و ثنای ایشان می فرماید که وَبُذِرَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بَيْنَهُمْ خَصَاصَةٌ یعنی این بزرگان رسول صلی الله علیه وسلم طایفه چنان شریف و کریم نفس اند که با وجود آنکه خود بچیزی محتاج اند چون دیگری را بدان محتاج می بینند از بند حقه نفس خود گذشته بدو ایثار می کنند الفقه از طرفی دیگر امیرزاده جهان محمد سلطان در کوهستان و در بند کردستان لشکر کشید و بسیاری از اعلا را کشته و بعضی را بید مظالم در آورده در بغداد بمحضرت امیر صاحبفرمان رسید او را بتربیهای مجدد مخصوص گردانید اشارت فرمود که وقت سمیر راندن و کار کردن نو آگوست لشکرها را نسج کرده گرد حوالی و اطراف بر آبی و دشمنان را گوشمال داده متفر گردان امیرزاده جهان بر موجب فرمان بجانب واسط روان شد و در مقام کشش و کوشش جد و جهد خویش مبذول فرمود درین اثنا اهالی بغداد در مقام تضرع و زاری زبان نیاز و عجز بدعا کشوده سلامت نفس و فرزندان را بجهت اخراجات لشکر مصور مال امان قبول کردند و باز با اتفاق تجار و مسافران بجز عرض رسانیدند که درین حوالی قلمه است تکریت نام بمصنعت مشهور و با حکام معروف و جماعتی منسلان پناه بدان برده همواره تجار مصر و دمشق را می زنند و مال و منال مسلمانان را عرضه تلف می سازند و تا غایت کمی بدفع ایشان مشغول نشد و وقت بر قلع وقع ایشان مصروف نگردانید امیر صاحبفرمان فرمود که چون همت عالی ما بر دفع شریان و بر انلاختن منسلان مصروفست این معنی هم از ذخایر ثرویات اخروی و تنایس فتوحات دنیوی خواهد بود مال امانی که بر بغداد و ولایت آن انداخته بودند جمع آورده بر لشکریان قسمت فرمود و روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه توجه فرموده در مزار شیخ چلول نزول کرد و امیرزاده شاهرخ را منتالی فرستاد و از آنجا کوچ کرده چاشنگاه نزول کرد و شب بکشنه بکناره کول و غدیری عظیم رسید فرود آمدند و روز دوشنبه کوچ کرده و روز سخته سوار شد بموضع اوانا رسیدند و روز چهارشنبه در لجه فرود آمدند و روز پنجشنبه بقریه حری رسیدند و از آنجا روز جمعه کوچ کرده بموضع بند اوسار رسید شب نزول کردند و روز شنبه در کرستان فرود آمدند و در انشای آن کوچها همیشه رسیدند که درو شیر بسیار بود امیر صاحبفرمان تقال بدولت ابدی بود خود کرده بشکار شیر توجه فرمود و پنج سر شیر شرز غران بیرون آمد حله کردند حیوانات نیزه دار بزور بازوی مردی هر پنجرا بهنجبه تهر از شش جهت هفت انلامشان از هم جدا کردند

## ذکر تسخیر قلعه نکریت

و از آنجا کوچ کرده روز یکشنبه بقلعه نکریت رسیدند در منفای برهان اوغلان و یابقی یک و امیر جلال و سید خواجه و شاه ملک بودند و لشکرها پیرامون قلعه فرود آمدند درین اثنا امیر موصل بار علی و حاکم ارپیل شیخ علی با دوقوز و پیشکنهای لایق رسیدند امیر صاحبفران لشکرا بر تسخیر قلعه محریص نمود و آن قلعه بود با استحکام در غایتی که زبان از وصف آن قاصر آید و دم در استحکام آن خیره گردد بجهانت و منانت در عالم معروف و در قصص و اخبار بقلعه سلال موصوف امیر حسن که والی قلعه بود برادر کهن خود را بیرون فرستاد و عذر تقصیرات خود طلبید اما حسن خواست امیر صاحبفران نوازش فرموده خلعت و اسب داد و فرمود که م در ساعت باز گرد و حسن را گوی تا بی اندیشه در حضرت ما آید تا بنایت بی دریغ اختصاص یابد حسن ازین معنی اندیشناک شد قوت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت و طغیان نهاده جنگ را آماده شد امیر صاحبفران فرمود تا عرادهها نصب کردند و محبتها ساختند و سنگ مخفیاتی بسیاری از خانههای ایشان خراب کردند روز سیم امیر حسن مادر را از حصار بشفاعت بیرون فرستاد و عرضه داشت که حسن میگوید مرا حد باغیگری با بندگان حضرت امیر نیست اما نام و سایه حضرت امیر صاحبفران بزرگست اگر مرا امان دهد حاکم باشد مادر او بیساطلبوس رسیده اسبان کبکد و تنهها بعضی رسانید امیر صاحبفران فرمود بجهت خاطر تو از خون او در گذشتم برو فی الحال او را بیرون فرست و الا خون مجموع خلائی که در حصارند در گردن او خواهد بود مادر بجهت فرمان باز گشت و درین اثنا لشکر از جوانب بیرون حصار را تقب کرده بودند و بتک رسیده و سید خواجه امیر شیخ علی بهادر بك برج حصار را در شب ویران کرده امیر حسن را رعب و هراس غالب شد تا بشرط وفا ننمود و از قلعه فرود نهادند و چون حصار بیرون گرفتند از حصار اندرون بجدتی غلام حرب آغاز نهادند فرمان عالی نفاذ یافت تا مجموع لشکر از اطراف و جوانب ایستادگی کرده چاهخورگان و عملها بتقب زدن باز دارند در ساعت جوانب و اطراف قلعه را بر لشکر قسمت کرده

تفصیل نوشتند و زمینهارا بر شهزادگان و امارا و نوپیشان و سایر قوشونات قسمت کردند و باندک زمانی از اطراف اراضی قلعه را چون غریال مشبک گردانیدند امیر حسن چون حال برین منوال دید عاجز و متعجب مانده کس فرستاد و بگشاهان معرفت شد امان طلبید و برادر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و اورا وسیله و شفیع انگیزنت امیرزاده برادرش را بحضور آورد امیر صاحبقران فرمود معذرت او وقتی قبول افتد که در خون مسلمانان نرود و بزودی بحضور ما پیوندد و در ساعت برادرش را باز گردانید و چون برادران هم رسیدند مشورت کردند که مدتهاست تا ما درین مقام برادر خود زیسته ایم و پادشاهی کرده اکنون که پیش او روم بر تقدیر سلامت محالست که ما را درین مقام گذارند اولی آنست که تا رفتی در جان باشد جنگ کیم بنا برین تکر فاسد باز اظهار مخالفت کرده جنگ آغاز کردند امیر صاحبقران ازین معنی بغایت در غضب رفت و امر فرمود تا کورکا و غیر و تقاره و برغو زدند و لشکرها چون مار و مور در حرکت آمدند و درین حال از محلی که تپ زده بودند بی آنکه آتش زند دیواری عظیم بپنجد و آثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد دشمنان فی الحال آن رخسرا مسدود ساختند حکم نافذ شد که تنهارا آتش زند چنان کردند شب چهارشنبه آتش انداختند و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و چون برج باقی صوفی فرو افتاد از بالای بارو از دشمنان بیست نفر مرد افتاده هلاک شدند<sup>۲</sup> دیگر باره اهل قلعه تحتها و نورها گرفته بر بالای قلعه بر آمدند امیر صاحبقران امر فرمود تا باز تنها زدند و از اطراف و جوانب فرو گرفته محوئ ساختند تا دیوارهای حصار تمام بپنجد از هول جان فریاد بر آوردند و از قلعه هیچ نماند الا خاک نوده که از سر ضرورت پناه بدان برده دست و پای می زدند و اعداد و امانتاه در زیر برج باد بودند و بدر الدین قبی گشوده بود و تک اورا بغایت پیش برده درین حال آن برج در گردید و بپنجد و اهل قلعه را از خوف و هراس حیات منتقطع شد امرا و ارکان دولت زانو زده اجازت طلبیدند که بر قلعه بر آیند و بقلع و فتح مفسدان پیش دستی جویند فرمود که فحیل مکید و تحمل کید چندانکه راه نیکو گشوده شود و باسانی در قلعه نوان رفت و چون کار بدان حد رسید اهل قلعه عاجز و در مانده شدند قصر عنامها پیش امرا و وزرا و ارکان دولت نوشتند نَدِمُوا حِينَ لَا تَنْفَعُهُمُ الْاَدَاةُ در وقتی پشیمان شدند که پشیمانی سود نداشت امیر صاحبقران ملتمس ایشان میبذول نداشت و امان نداد آخر لشکر غلبه کردند و دشمنان را گرفته آوردند حکم شد که رعیتها را از سپاهی جدا کرده بر

امرای قوشونات بخش کردند و جماعت مسلمانان و حرامیان ایشانرا سیاست کرده سرها چون گوی در میدان انداختند و از آن گل نودها و منارها ساختند و فرمان شد تا قلعه و حصارها با دشت و هامون برابر کردند قَتْلُكَ يَوْمَهُمْ ظَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا عاقبت جزای فعلهای بد ایشان بدیشان رسید و چنانچه در سالها خانهای مسلمانانرا بقطع طریق و دزدی خراب کرده بودند يك دفعه خانهای خودرا خراب دیدند [امصراع]

يك روز بخرد آنچه فروشی ۴۴ سال

آری وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ حضرت عزت می فرماید که اگر نه آن بودی که حق جل و علا بعضی از مردمرا ببعضی دفع کردی هرآینه روی زمین فساد آمدی آنگاه امر فرمود که يك دیوار از قلعه بجهت عبرت بگذارند تا قیام بعد عالمیانرا معلوم شود که حصانت و احکام این قلعه بچه حد بوده است و بزور بازوی مردی و یابوری رأی و تدبیر ملکانه آنرا چگونه سخر گردانید اند این فی ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ امیر صاحب قران روز شنبه غرة ماه صفر در موضع حری عزم لشکر فرمود و مجموع لشکر بر موجب فرمان آن صحراها را ترگه بستند و انواع جانوران جمع آورده لشکری عظیم کردند آنگاه امیرزاده جهان محمد سلطان را با لشکری آراسته تعیین فرمود و امیران قول رستم و شمس الدین و غیاث الدین ترخان از آب شط گدشته و شیخ تیمور و امیر اوج قرا و میسر و ارغون شاه با لشکری دیگر روانه گشتند

### ذکر فرستادن امیرزادگان عظام بجانب بصره و واسط

امیرزاده امیرانشاه از جانب حله متوجه جانب بصره شد و امیر یادگار و جهان شاه ۲ بهادر با یکدیگر روانه شدند و محمد درویش و شیخ علی و اسمعیل برلاس و امیرزادگان عظام با لشکری تمام هر يك از طرفی روانه شد بصره و واسط رسیدند و اعراب و صحرائشیمان آن ولایات را با سامیخی کرده هر که سر بر آستان انقیاد نهاد سرش از تن جدا کردند و اسباب و اموالشان بغارتیدند بقیه که ماندند از بیم جانب خراج و باج قبول کردند و لشکر منصور با حصول مقاصد و مرام مراجعت کرده در موضع حری

باستان بوس رسیدند و چون مملکت بغداد متحر شد ضبط و نسق آن فرموده خواجه  
 مسعود مینواری را بمحافظت و حکومت آنجا تعیین فرمود و ایمنی او بزرگی نبود  
 مصلح خیرخواه کرم بود بنده رتبارا در کف رعایت گرفته جراحت نکات ایشانرا برهم  
 لطف و احسان ملاقات کرد و عجزه و مساکین آن موضع را زیر جناح شفقت و احسان خود  
 محافظت فرمود و در وقتی که غواران عزیز شده بودند و عزیزان از بی قوتی و بی نفوذی  
 ذلیل گفته بنانچه متدور بود در اکرام علما و اطعام فقرا و تصدق بر مساکین هیچ دقیقه  
 احوال نفرمود آنگاه امیر صاحب قران لشکرها آراسته و مضبوط گردانید آوازه انداخت  
 که ربابت هایون مراجعت می نماید تا اعلا و خالفان از جناب بلاف خوشدل شوند  
 و اعتقاد بران کرده و ظایف حرم و احتیاط مهمل گذارند درین اثنا از هر ده نفر مرد دو  
 نفر گرین کرده اغروق را گفشته عفتان بهادر را جهت ضبط ایشان باز داشته روان  
 شد وارد شیراز و جهت طلبه و تقصص حال لشکر تعیین کرد و در اغروق امیرزاده محمد  
 سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر سر لشکر گشته باز ایستادند و خود با لشکری  
 گران علوفه اسبان گرفته و توغ بر داشته از طرف بالای آب روانه شدند و بقلعه  
 کرکوک رسید و آن قلعه را بامیر علی سیورغال فرمود و امیر علی سرخ و پیر علی  
 و جهانگیر بیضا بوس آمدند و امرای اطراف و کوتوالان قلاع بقصص حاکم الطون کویری  
 باستان بوس آمدند و سر بر عتبه عبودیت نهاده مطیع و متناذ شدند امیر صاحب قران  
 ایشانرا بتواضع و انعام و تربیت و اکرام مخصوص گردانید و احوال و احوال از ننایس احوال  
 بدیشان بخشید و روز چهارشنبه بموضع اربیل رسید و ایمنی آنجا شیخ علی طوی کرده انواع  
 خدمات شایسته بشده رسانید روز پنجشنبه از آنجا کوچ کرد و بموصل رسید و روز جمعه  
 بزیارت مقدسه ادریس و جرجیس علی نبینا و علیها السلام مستعد شد و استمداد همت  
 نموده در هر مزاری ده هزار دینار کچی جهت عارت اتمام فرمود و بدرویشان  
 صلوات و صدقات رسانید و امیرزاده اعظم امیرانشاه بر موجب حکم فرموده بتخیر البهای  
 اطراف و باسامیتی سرداران آن نواحی رفته بود و مرا در مقام طاعت و فرمان برداری  
 آورده درین موضع بیضا بوس رسید و بار علی و ایمنی موصل و طایف طوی و پیشکش  
 بجای آورد و از آن موضع اورا فیچری ساخته عزم راه فرمود و بجانب ماردین متوجه شد

## ذکر توجه امیر صاحبقران بجانب ماردین

پیشتر ازین مدت یاز سلطان ماردین عیسی بنسبت با امیر صاحبقران دعوی اخلاص و عبودیت می کرد و دم از هواداری و محبت می زد. امیر صاحبقران اواخر ماه صفر باز بک ماردین رسید و چون او را مطیع و مستاد می دانست از اینجا گذر کرده برأس العین نزول فرمود و لشکرا<sup>\*</sup> اجازت شد که بر ولایت تاخت کرده بفارند لشکر برافزار ایل و ولایت حمن و قراقویین را بفارند و لشکر جاو افزار ایل و ولایت در چوین را تاخت کردند و اسب و اسیر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار گرفتند و از آن موضع گذشته بولایت روحا رسیدند کوزل نامی که وائی حصار بود چون خبر توجه لشکر منصور شنید حصار گذاشته بمرمن رفت و رعیت نیز بعضی موافقت او کردند و ایشان کوهی بلند داشتند بدان پناه بردند امیر صاحبقران امرای لشکرا<sup>\*</sup> گزین کرده در پی ایشان فرستاد بر موجب فرمان رفتند و بعضی از ایشانرا بگرفتند و آنگاه چند روز آنجا توقف نموده مجلسهای عشرت آراستند و طوایف شاهانه کردند و با عامه لشکر سیورغال و انعام و احسان کرده بتواضع مخصوص گردانید و گویند روحا از بناهای فرودست و قضیه آتش انداختن ابراهیم خلیل علیه السلام درین موضع واقع بوده است و آن چشمه که در میان آتش پدید آمد قصه آن پیش مردم آن ولایت مشهورست چند ترکان درین حال بیاطلبوس رسید و خدمتهای لایق بجای آورد و جهت اهل و عیال و ولایت خود امان طلبید و سلطان حصن کینا هم آنجا عین بوسید و سر عجز بر ایشان عبودیت نهاده بوطلبانیک بندگیها قیام نمود و رعایت بی دریغ مخصوص شد و درین مقام ربابات هلیون را نوزده روز توقف افتاد روز بیخمنیه حصار او را ویران کرده کوچ کرد و بسوی اغروق باز گردید و درین حال سلطان علی ارزبی رسید و هدیههای فراخور و تحفههای لایق بعرض رسانید و درین موضع جمیع آغاها و خوانین از جمله جولیان ملک آغا و دلشاد آغا چون مدت سی و پنج روز شربت تلخ فراق چشیده بودند از سر کمال اشتیاق درین وقت از اغروق جدا شده بتجهیل رسیدند و در وقتی که عزیمت بر تخییر بلاد مصر مصروف بود بسلطان ماردین فرستاده استدعای حضور کرد و فرمود که

چون عزیمت آن دیار مصمّم شد میباید که لشکرها جمع کرده هرچه زودتر بما لاحق شوی چند روز وصول خیر و نوجه اورا منتظر بودند و آخر معلوم شد که در آمدن تکامل می نمایند امیر صاحبقران عنان عزیمت بمساب او باز گردانید و گفت توره و باساق نیست که باغی را در میان ولایت گذارند و بجای دیگر متوجه شوند بنا برین لشکرها سوار شد بموضع جمیلیک رسیدند سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از شهر بیرون آمد انواع بیلاکات و دوفوزها به مرض رسانید اورا بنوازش و خلعت مخصوص گردانید اراجبا کوچ فرمود و بتزدیک ماردین رسید فرود آمد و لشکرها دامن کوه گرفته نزول کردند.

### ذکر واقعه امیرزاده عمر شیخ بهادر نعمده الله بالرحمة والفران

امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر که فرزند شایسته و فرّه العین حضرت امیر صاحبقران بود و در چند موضع پیش ازین ذکر رجولیت و مردانگیهای او رفته روپینتی گرم نفس جوان بخت و معنی لایق افسر و تحت بر حسب و استیع علیکم نعمه ظاهره و باطنه بحسن صورت و سیرت آراسته و بر مقتضای تعلّموا یاخلاق الله ساعت سه از زنگ رذایل افعال پیراسته در روز رزم چون شیر غرّان و بهنگام رزم کفش چون ابر درافشان جهانیان بعدل و داد او امیدوار و عالمیانرا بهعطاف و مراحم او استظهار امیر صاحبقران در وقت نوجه بمساب شام کس فرستاده بود و اورا طلبید بر حسب فرمان برآی کرده از شیراز به عزیمت پای بوس بندگی حضرت از راه بغداد متوجه شد و در چهارمتری بغداد بموضعی مختصر رسیدند که آنرا خرمانو گویند و چند خانه معدود مردم بی وجود آنها ساکن بودند امیرزاده جهان تفرج کسان بدان موضع رسید شخصی نیز می انداخت از قضا نیز بر امیرزاده آمد و در ساعت بر جای هلاک شد و از مضیق کاغخانه چرخ بفضای هوای عرش رسید (مصراع)

با نیز قضا دفع سپرها همیست

آری چون نور بعلت استقامت حال گران سری نمی باید کرد که عمر چون نیز سبک پای گذراست و هر که چون نیز نازسری و جان خراشی کند لایق قربان باشد و چون آدمی



ازین مرحله زود زوال هر آینه رفتی است و عراض این کالج و کاشانه مجاروب فنا روفتی  
عافل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد [رباعی]

هر يك ز بد و نيك درین آمدورفت \* برد آنچه ببرد از برای خود و رفت  
بچاره کسی که دست و پای زد و مرد \* آسوده کسی که پشت و پای زد و رفت

عالمانرا سوگ و عزای او گریبان جان گرفت و دل خلاق سوخته و چشم مردم گریان  
شد و زیان حال و بیان مثال جهانیان بدین بیت نرم کنان گشت [بیت]

سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ \* زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ  
و چون این قضیه دلسوز واقع شد و آن واقعه صعب روی نمود جز صبر چاره نداشتند  
و جز تسلیم ندیدری ندیدند اما از غایت سوزش منافقت چنان ملکی کامنگار که مجباً  
و ملاذ اهل روزگسار بود آن چند خانه رعیت را که دران موضع بودند بر تیغ  
گذرانیدند و رئیس و مأمور و مالک و مملوک هر دو بدواری بحضورت مالک الملوك رفتند  
عافل چون بدید اعتبار درین احوال نگرد و چهره خفای امور در آینه شمارب  
روزگار بیند بدین مزخرفات موه و موهسات مزخرف فریفته نشود و دل بیود و نابود  
دنهای دنی شادمان و نژند ندارد [رباعی]

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست

چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست

انگسار که هر چه هست در عالم نیست

بشار که هر چه نیست در گیتی هست

امیر صاحب فران در انتظار قدوم امیرزاده جهان بود و موقوف آنکه چون او برسد  
چاقی کرده متوجه دیار مصر و شام شود ناگاه این خبر هایل رسانیدند و امرای  
حضرت را این قصه بر غصه شنوانیدند همه متغیر و سرگردان شدند نه روی اظهار کردن  
و نه رأی پنهان داشتن عاقبة الامر همه اتفاق کرده اعتقاد بر غلب و کفایت و صبر  
و جلالت این حضرت کرده شمه ازین حال معروض گردانیدند حضرت امیر صاحب فران  
که چون کوه گران سنگ و ثابت قدم است با آنکه شربهای غلغله نوازش نماید اما در  
مقام غیرت لباس صبر و شکیم پوشید و دانست که با قضای الهی جبار نیست و جزع  
و فزع در نوابی فایده ندارد با خود گفت [بیت]

ای دل ناآرموده وقت جزع نیست \* با سم روزگار تن زن و خو کن  
بچم الهی راضی شد صبر را شمار حال خود گردانید و جهت روح مطهر او اشواج

صدقات و میراث بمحققان رسانید و ولایت شیراز و حکومت فارس و توابع و نواحی آنرا بر  
 امیرزاده جهان پیر محمد بهادر که فرزند دلبد امیرزاده اعظم مرحوم بود و در ضبط  
 و کوشش و داد و دهش بی‌الاولی بر آید و او را ظاهر ارزانی فرمود و او را به پادشاه  
 شیراز نامزد فرمود تا آنجا رود و این حکم رسانید ملازم آستانه او باشد راستی چند  
 گاه شیراز بیهن مقدم شریفش آمد و معذور شد و مردم بعیش و فراغ نزدیک و از محنت  
 و بلا دور در چند موضع عارت خیر فرمود و آنها در مساجد و مدارس و بعضی محلات  
 شهر روانه گردانید و اما قضیه ماردین آنکه چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود  
 بحضرت آمد اکثر لشکریان بجهت معاملت و خرید و فروخت در شهر رفته بودند جمعی  
 از جاهلان تجریت ناپافته و گروهی از احمقان بجهت بر گشته ککچاک کرده غلو کردند  
 و دست تعدی و فضل بر لشکر منصور گشادند و چون این خبر بحضرت امیر صاحبقران  
 رسید همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و بغور قضیه رسید معلوم شد که در وقت  
 بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده بود که هیچ وجه حصار را از دست ندهند  
 و شهر را نلسارند و مخالفت کرده که اگر هزار مکتوب بشما نویسم و شفاعت و خواهش کنم  
 التفات کنید که من جان خود فدای شما و سلطنت مملکت می‌سازم و چون این مثنی برو  
 ثابت شد امر فرمود تا او را با جمعی که با او بودند حبس کردند درین اثنا لشکریان  
 عرضه داشتند که غلب کم دشمن است و چهارپایان در زحمت اند جانانی کرده گفتند  
 مصلحت درانست که از اینجا کوچ کرده لشکرا سوار سازیم و چهارپایان را فریب داده باز  
 مراجعت کنیم هشتم ربیع الآخر یامر جهانقطاع کوچ کرده بطرف کوهستان روانه شد  
 بترتیب و آیین رسیدند روز جمعه یازدهم ربیع الآخر ناگاه هوا متغیر شد و بار و بارندگی  
 پدید آمد و زمینهای آن موضع بغایت نرم بود لای و گلی عظیم پیدا شد بغایتی که اسبان  
 و اسیران و اشتران چون پای نهادندی تا شکم بگل فرو رفتندی و گلهها چون سریش  
 در پای چسبیدی چند روز لشکر دران نسب و بلا ماندند و اکثر چهارپایان هلاک  
 شدند و بیشتر لشکر پیاده ماندند دم جمادی الاول از اینجا کوچ کرده بجانب موصل  
 توجه فرمود و ملک عز الدین که سلطان و حاکم جزیره بود در موضع جبهلیک  
 بیساطورس رسید و بنوازش و تربیت مخصوص گشته اجازت طلبید که بولایت خود باز  
 گردد و از وی و تقار بجهت لشکر راست کند امیر صاحبقران ملتزم او می‌شد  
 فرموده اجازت داد و چون بنام خود رسید بفول و فای نمود و شخصی دیگر شیخ نام هم  
 بیساطورس آمد و بنوازش و تربیت سرافراز شد درین اثنا امیر صاحبقران شخص را با

تحف و هدایا بسوی فرزندان و خانه می فرستاد آن شیخ مجموع را گرفته بنهاله جزیره برد و ملک عز الدین که سلطان جزیره بود او را حمایت کرد و دیگر محضرت قاصد و نامه فرستاد امیر صاحبقران تاکید تجتهدا دو بار قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه خلافت تو در گذریم بدان التفات ننمود دوازدهم ماه امیر صاحبقران اغروق را گذاشته و بالغار سوار شد توجّه فرمود و از دجله عبور کرده لشکر منصور پیرامون شهر محبوظ شدند و هم در روز شهر را غارت کردند و چند قلعه دیگر مستقر گردانیدند و اسب و اسیر و گوسفند بی شمار بدست آوردند سلطان جزیره بدست یکی از لشکریان اتحاد او را نشانخته بود و نکیه و عنایت بسیار کرده و از وی مالها گرفته و او را گذاشته چون داد انتقام از ایشان دادند از آن موضع کوچ کرده حمله اموال و خزاین را بموصل فرستاد و مدت ده شبانروز بسی کشتی گوسفندان از آب می گذرانیدند باز جانی کرده و ضبط لشکر فرموده مجموع پیادگان را سوار گردانید و غره حمادی الآخر بموضع ماردین باز گشت و امیرزاده امیرانشاه بمنزلی از پیشتر روانه شد و بر اهل ولایت که بر کوه و دشت نشسته بودند تراخت کرده غارت کرد روز سمنه دوازدهم ماه مذکور لشکر منصور را آراسته حوالی ماردین خیمه و خرگاه بر کنیه فرود آمد و دشمنان چون مرغ در قفس گرفتار ماندند روز دیگر چون صبح دید نوپیان و امرا و شهزادگان صهای لشکر راست داشته متوجّه حصار شدند و در حال قول لشکر و قلب سپاه سیرها در روی کنیه نردبانها بر دیوار حصار استوار گردانیدند و شمشیر از نیام بر آورده بران نردبانها بر آمدند اعدا حصار را گذاشته گرفتند و قلعه بر آمدند و خلق بتیر و شمشیر هلاک شدند و بعضی در زیر دست و پای چهارپایان ناچیز شدند و قلعه ایشان کوهی بود بغایت بلند و حصین و استوار و متین لشکر منصور حمله کرده دشمنان را تا در قلعه برانند و کشت بسیار کردند و چهارپایان و مخلفات ایشان را بغارنیدند اهل قلعه چون غیر خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند بتضرع در آمدند و دوقوز بسیار و اسبان بی شمار بیرون آوردند و خراج و مال ثقیل نمودند درین اثنا از جناب سرای ملک خانم قاصد رسید و بشارت رسانید که باری عز و علا امیر صاحبقران را از طرف امیرزاده جهان شاه رخ بهادر فرزندی کرامت فرموده است و بر مهال دولت شکوفه تر شکفته و از صدف بحر کرامت گوهری پاکیزه روی نموده چون این خبر بسیم شریف رسید خرمی نموده مملکت ماردین و اهالی آنرا بدین شکرانه آزاد فرمود و آن ولایت را بر سلطان صالح که پیشتر

حاکم بود مقرر داشت و روز شنبه باز گردید جمیع راهبا بخش کردند کورکا زده در حال ازانجا کوچ فرموده بطرف بشاری توجّه نمود و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خاصه خود در بشاری فرود آمد بطرف راه میدان روانه شد و امیر صاحبقران از راه سور روانه شد و امیرزاده شاهرخ متابعت نموده با حضرت اعلی روانه گشت و امیرزاده امیرانشاه با لشکرهای خود از راه جوسق باز گردید و امرای دیگر بجهت انحصار بلاد از هر طرف روانه شدند و امیرزاده امیرانشاه را بابلغار بطرف آب بالا روانه کرد و خود از آب گذشته بجانب بشاری روانه شد و در غلبه نزاری در غایت نزاهت نزول کرد و سه روز آنجا توقف نمود و میل جانب الاداغ داشتند که ناگاه از جانب امیرزادگان قصاد رسیدند و خبر دادند که مردم قلعه قراچه قبا انضیاد فی ثباتند و گردن کشی کرده مخالفت می ورزند در حال امیر جهاننشاء بهادر را بابلغار فرستاد تا آن قلعه را گرد گیرد و سعی کرده قضیه آن فیصل رساند و خود کوچ کرده روانه شد و شب در میان کرده روز دیگر فرود آمدند و روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور مبارزان بجهت جنگ خود را مرتب ساخته از هر دو طرف بر هم تیرباران کردند و قلعه با حکام آن در عالم نشان نداده اند بلندی آن از صفت بیرون است و سنگهای آن مجموع تریایک و بندها پنج و آهک استوار گردانید و اساس آن باغلق زمین فرو برده و دیوارهای آن در غایت استحکام و بلندی بر آورده چنانکه بر عرض دیوار آن دو سوار در پهلوی هم می توانست راندن و برجهای آن سر بر بروج آسمان کشید و گویند که از بنای آن قلعه چهار هزار و سیصد سال گذشته بود و هیچ آفرین آنرا بزور و شوکت بدست نیاورده امیر صاحبقران توجّه فرمود و عثمان بهادر در پیش فرمود تا يك برج او را تفت زده بینداختند و راه ساختند و عیدخواجه بهادر جنگ بسیار کرده و مردانگیا نموده برج دیگر بینداخت و برج دیگر را ارغون شاه مباشر شد داد رجولیت داد و امرای دیگر همچنین مساعی جمیع نموده و لشکریان از اطراف در آمد قلعه چنان عادی را بزور بازاری سعادت و نیروی دولت مستقر کرده غارت کردند امیر صاحبقران بالای حصار بر آمد و حکم شد تا خانها را بسوزانند و دیوارها بیندازند چون بنای آن در غایت استحکام بود تمامی خراب آنرا روزگار می بایست آنچه ممکن بود از بناها و دیوارها بینداختند و روز جمعه آخر ماه از ولایت اوزبک شخصی آمد و خبر داد که باقی صوفی باقی شده و خلاف اندیشه درین شب می گریزد در حال فرمود تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون نفی فرمود اقرار کرد و گناه خود معترف شد و جمعی را از

مردم او که با او متفق بودند باز نمود و حال آنکه بکرات امثال این حرکات ناپسندیده از او مشاهده فرموده بود و از کمال مروّت و تعادل و رزب در تعظیم او مباهلت می فرمود و او را امیر نومان ولایت گردانید بود و در براونمار لشکر ازو بزرگتر امیری نبود مگر از نسل پادشاهان که بر وی مقدم بودند امیر صاحب قران بهیچ او امر فرمود و آن جماعت را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانید و از انجا بجانب الاداغ عزم فرمود اما و متعینان آن اطراف بیساطبوس در آمدن مطاوعت و اقامت نمودند و مسائل و خراج متبذل شده آمو و فارغ شدند و از میان فارقین و باتمان و انجا بیرون رفتند درین اثنا امیر صاحب قران امیران نومانرا بچرخیان تعیین فرموده امیرزاده محمد سلطان بطرف جاونمار از راه حنجور روانه شد و امیر صاحب قران از راه سیولر متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملایم رکاب عالی بود و آن راه را بغایت سخت بود اسپ و اسب و اشتر بسیار دران راه هلاک شد روز شنبه چهاردهم رجب در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده امیرانشاه براونمار شده از جانب بدلیس روانه شد و امیر صاحب قران راههارا تقصص فرموده اشارت فرمود تا بر دفاتر نیت کند حکام آن ولایت مجموع در مقام مطاوعت و عیودیت در آمدند و امیر بدلیس حاجی شرف بیساطبوس رسیده اظهار بندگی و اخلاص نمود و اسبان نامنار پیشکش کرده ملایم درگاه عالی شد و در جمیع ولایت کردستان بیک مردی و سلامت نس و راست گوی و خوش خلقی او دیگری نبود امیر صاحب قران او را پسندید و نوازش فرمود و محبت و ستایش کرد و ولایت او را بدو ارزانی داشت و بر عادت قدیم او را حاکم مطلق گردانید و یاقین صوفی را بتبعه و حصار او فرستاد و امیرزاده محمد درویش را با لشکری انبوه نامزد قلعه الحقی فرمود و قرا یوسف در مقام مخالفت با خانهای تراکمه از موضع خود کوچ کرده بود امیر صاحب قران با امرای عظام قوریشای فرموده بران متور شد که لشکرهای بیعت دفع منسلان تعیین رود برهان اوغلانرا پیشوای لشکر گردانید و ایپاچ اوغلانرا با وی نامزد فرمود و جهان شاه بهادر را با ابلغار تعیین کرد و خود دران موضع توقف فرمود و امیرزاده امیرانشاه را خاص بقلع و قلع ترکنان معین فرمود و درین اثنا بندگی جناب سرای ملک خانیم و سایر خوانین و آغابان که در سلطانیّه زمستان گذرانید بودند و در فصل بهار از انجا کوچ کرده متوجه بندگی حضرت شدند امیر صاحب قران امیرزاده شاهرخ را باستنبال ایشان فرستاد امیرزاده چهار روز راه کرده در میان آب مرند و خوی با ایشان ملاقات کرد و امیر صاحب قران از انجا کوچ کرده متوجه جانب اخلاص شد درین

حال امیر عادل جوز امیر خن که هواخواه دیرینه بود خدمات بسیار کرد و راستی و اخلاص او درین حضرت محل قبول و رضا یافت و او را نوازش فرموده ولایت اخلاط بمیورغال بدو ارزانی داشت و روز سه شنبه دوم شعبان دران صحراها شکاری عظیم انداخت و روز چهارشنبه ازان فارغ شد چون مدت یازده ماه شد بود که اغروق مبارک و فرزندانش نامدار که در سلطانی بودند بمساعطوبوس رسیدند بودند اشتیاق ایشان غالب شد چربه متوجه جانب ایشان شد و از راه اوج کلیسیا روانه شد روز جمعه با ایشان ملاقات فرمود و بدینار یکدیگر شادمانی و فرح افزودند و روزی چند پیش و کلماتی مشغول بودند و بعد ازان بعضی امیرزاده مرحوم عمر شیخ مشغول گشتند و آن مصیبت دلدوز و بلیت جگرموز را تازه گردانید امرا و نوپندان و شهزادگان و آغایان درین قضیه هایل زاریه کردند و اشک بارها نمودند و آخر الامر دل ازان فارغ ساختند و بکارهای دیگر پرداختند عاقبت چشم از گریه و لب از فریاد خاموش کردند و آن سر و جویبار جوان را چنانکه دانی فراموش کردند وجود فرزندانشان دلید او بیادگار باقی باد و یزدشان از چشم زخم روزگار حافظ و فانی باد بعد ازان باشتغال مملکت التفتان فرموده تیمورخواجرا با لشکری بجانب قلعه الحقی فرستاد و روز دوشنبه امیر صاحبقران بمبارکی متوجه شد بقلعه و حصار ایدین رسید جمیع اهل آن ولایت انقیاد و مطاوعت نمودند و مسال قبول کرده پیش کنشای بی حد و حصر بمرض رسانیدند و با اهل و عیال بر سر کوه رفتند و بضرع و زاری امان طلبیدند حضرت امیر صاحبقران کرم فرموده ایشانرا آزاد گردانید و از اینجا مراجعت کرده شب در میان باوج کلیسیا رسید درین حال از شهر ارزنجان که سرحد روم است امیر طهرتن بترنیم و تمجلی تمام رسید و خدمتگاهای پسندید کرده پیش کنشای لایق کشید امیر صاحبقران مقدم او را کرای داشته بنوازش و خلعت و کبر و کلاش سرافراز گردانید و درین اثنا امیرزاده محمد سلطانرا با لشکری تمام بجانب قلعه اونیك روانه فرمود و روز سه شنبه کوچ کرده در جولکسا و علفزار البش پورت فرود آمد و از امیرزاده خبر رسید که بجانب ترکمانان عزیمت کرده روانه شد

ذکر توجه امیر صاحبقران بسخیر قلعه اونیك

چون همت عالی امیر صاحبقران بر تسخیر قلعه اونیك عزم کرد و آن حصاری ۲۵

صحت بود در میان مملکت واقع شد و ترا که آنرا مایه انتظار مخالفت خود ساخته متوجه آن جانب شد و بعد از شش ماه بنام رسید و اشرت فرمود تا بی توقف جنگ آغاز کردند مردان مرد دلبران صف نبرد بر حسب فرمان کبر کوشش بر میان بسته بجان ایستادگی نموده دشمنان را منهور و مغلول گردانیدند تا گریخته بر بالای کوه رفتند و لشکر منصور بفر و غلبه حصار بیرون را متفر گردانیدند و در ساعت خراب کرده با زمین هموار کردند مصر پسر فرا احمد که مباشر امر قلعه بود خایف گفته هم بیالای کوه بر آمد و آن کوهیست بلند و راههای دشوار آنرا استحکام کرده دروازه‌های عالی بر آورده امرا و لشکریان سپه‌ها در روی کف در مقابل دشمنان ایستادند درین حال مصر پسر خود را با توپ و مردم متعین و پیش‌کنشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت که من بت و مطیع و قوت و جد مقاومت با حضرت امیر صاحب‌فرمان ندارم اما سایه او بزرگست اگر این نوبت مرا امان بخشد بت و مطیع باشم و بعد ازین از سر امن و اختیار بندگی آمم امیر صاحب‌فرمان ایشانرا نواخته خلعت و کمر داده باز گردانید و فرمود که آنچه از امان طلبین منبوسست و عذر مسجوع اما تا خود بساطط پس نیاید این معنی بجای نرسد چون ایشان باز گفتند و این سخن بدو رسانیدند اعتقاد نکرد و باز باقی شد نیز انداختن آغاز کردند و جنگ بنیاد نهادند روز دیگر امیر طهران پیش رفت و با مصر هم سخن شد او را نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسدست که ترا بر مخالفت می‌دارد با حضری که سلاطین همت اقلیم با حمله او سیر انداخته اند چون نوبت را مقاومت کردن نه طریقه عاقلان است جز بوسیلت عجز و مسکنت ترا خلاص ممکن نیست مصر پسر را با جمعی بیرون فرستاد و همان التماس اول نمود امیر صاحب‌فرمان دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال نوکران او را مجبوس گردانید و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور مجموع لشکر امیرزاده محمد سلطان رسیدند و دران شب لشکر بسیار بکوه بر آمدند و روز دوشنبه امیر صاحب‌فرمان پسر مصرا طلب داشت و آن ناریکه در سن شش سالگی بود و بغایت لطیف و شیرین سخن چون بیارگه عالی رسید روی نیاز بر زمین تضرع نهاده پای بندگی حضرت را بیوسید و بلفظی دلپذیر تضرع و زاری نموده خون پدر التماس کرد و عرضه داشت که اگر اجازت شود بروم و او را با کنن و شمشیر حضرت آورم امیر صاحب‌فرمان برو ترحم کرده خلعت پوشانید و حجاب زرین در گردن او آویخته پیش پدر فرستاد پدر بدینار او شادمان شد و یکبار اهل قلعه خروش و فغان بر آورده دعا و ثنا گفتند و آن جماعت را که از طرف

امیر صاحبقران با پسر رفته بودند خلعتها و زرها دادند و بتعطیلی هر چه تمامتر باز گردانیدند لیکن خوف بر مصر غالب شد بود و عاجز و مضطر گشته و در کنار خود سراسیمه شد و قوت نفس و دلیری دران مرتبه نبود که اعتقاد کرده بیرون آید چون باز نفل واقع شد امیر صاحبقران امر فرمود تا مخیمتها ترتیب کنند و رعد و عراده و تیر چرخ آماده گردانند چنان کردند و برخ سنگ بسیاری از خانههای ایشان خراب گردانیدند فغان از اهل قلعه بر آمد درین اثنا مادر مصر فرود آمد بیساطبوس رسید و اسبان پیشکش کتبیه عرضه داشت که فرزند مرا چه حد مقاومت حضرت شما باشد اما از هیبت و شکوه این حضرت شیر شرزه را زهر آب می شود و پیر دسان را دم فرو می گیرد اگر او بنرسد بسیار غریب نباشد امیر صاحبقران او را نوازش فرموده و خلعت فاخر پوشانید باز گردانید و گفت اگر سلامت و اسبان می طلبد بگوی تا هر چه زودتر متوجه حضرت ما شود بتذکی جانب سرائی ملک خانم و خواهرین دیگر او را جام و خلعت دادند چون باز گردید و احوال با پسر قریب کرد سعادت روی بر گردانید باری نکرد و دولت پشت بر کرده نگذاشت که سر در رفته مطاوعت در آورد و همچنان در مقام باغی گیری باز ایستاد امیر صاحبقران اشارت فرمود تا در برابر حصار او عمارتی عالی بنیاد کردند و لشکر خوب و گل کشیدند تا آن غام شد باز حصار ایشان بلندتر بر آمد باز درم رمضان کار دشمن بتنگی و سختی افتاد و آبهای ایشانرا بی آب روی گردانید اما همچنان پیگیری حرکتی می کردند و از بیم جان دستوپایی می زدند باز حکم شد تا مخیمتها ترتیب داده سنگها انداختند و خانههای بسیار از قلعه خراب کردند درین حال باز مصر نوابرا فرستاده الحیا بامیرزاده محمد سلطان کرده قصر و بناهای نوید امیرزاده ایشانرا بمحضرت امیر صاحبقران برد و بخنان او را عرضه داشت امیر باز همان شرط اول فرمود و گفت اگر بیاید در امان باشد دیگر باره مصر اقتباد نکرد و جنگ آغاز نهاد درین اثنا از جماعت لشکر منصور گروهی از مبارزان بهادر بمحاصر و کوه بر آمد بودند و خواجه شاهین پیش از همه بمحاصر بر رفت و دلاوری نموده آتش انداخت چون آن حالت ازو مشاهده کردند ارغونشاه و امانشاه و چند بهادر دیگر پیش رفتند امانشاه زخم دار شد و از آنجا باز گردید دیگر باره ارغونشاه پیش رفت و بهادران لشکر از اطراف بر کوه بر آمدند و زیر یک برج حصار تپ زدند و بموجها بر پای داشتند درین حال نوکران مصر از وی اعراض کرده روی بر گردانیدند و از بالای کوه خود را انداختن گرفتند و خلائی جمیع از اندرون حصار فریاد کردند و راه بیرون



آمدن طلبیدند و حمله ساز و سلاح جنگی از سر و تن هر کس که انداختند مصر بنایت عاجز و مضطر شد و روز آدینه که روز عید بود پسر خود را بیرون فرستاد بمحضرت آمد و زمین بوسیله بتضرع خون پدر در خواست امیر صاحب قرآن فرمود که بمحشدم باز خون او در گذشتم اما بشرط آنکه همین لحظه بیرون آید و الا خون خلائق در گردن او خواهد بود روز دیگر مصر کفن در بر انداخته و شمیر در دست گرفته بیرون آمد و التماس بجناب امیرزاده جهان محمد سلطان نمود و بزرگان گفته اند [شعر]

تُو أَجْمَلُ يَقُولُ مَا دُو الْقَتْلِ يَنْفَعُهُ \* فِي الْكُنَائَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَقْتَضَى

یعنی چون منی کلی حادث شود و امیری دشوار روی نماید در تدبیر و تلافی آن جاهل نادان هان کند که عاقل دانا کند اما فرقی اینست که عاقل پیش از آن مهم رفته تدارک در وقت می کند تا فتنه بوجی از وجه بصلاح آید اما جاهل می گذارد تا کار از دست می رود و چاره آن وقت می اندیشد که بتقصیت و رسوائی می انجامد و آنگاه تدارک سود نمی دارد و امیرزاده او را دلخواهی داده بمحضرت امیر صاحب قرآن آورد و خون او درخواست کرد امیر مرحمت فرموده شفاعت او قبول کرده او را بدو بمحشدم و آن قلعه را بامیر اطباء الامش تسلیم فرمود و پنج روز دران موضع طوی کرده به شربت و کراماتی گذرانیدند و روز بیستم از آنجا کوچ کردند و درین اثنا امیر حاجی سیف الدین بهادر از طرف سمرقند رسید و بیساطویس مشرف شد و روز دوشنبه هجدهم شوال طوی فرمود امیر طهرت را در امور ملک و طریق مایش و نصیحتهای پادشاهانه فرموده بنوازش و انعام مخصوص گردانید و ولایت او را بدو ارزانی داشت و کلاه و کمر داده بمقام خودش فرستاد و درین حال قلعه آیدین را امیر زیرک چهار داده بود و حرب در پیوسته نزدیک بود که محتر گرداند امیر یابزد که حاکم آن قلعه بود چون عجز خود مشاهده کرد و رجولیت و مردانگی لشکر منصور دید امان طلبید و در شب بیرون آمد و روز دیگر بیساطویس رسید او را بسورغال و نواخت مخصوص گردانید و ولایت او بر وی مسلم فرمود و امیر برهان اوغلان را با امیر سیف الدین و جهان شاه بهادر و عثمان بهادر بولایت گرجستان بسوی افسنا فرستاد و امیر صاحب قرآن بجانب جنگستان الاداغ روان شد و آنچه دران حوالی باقی مانده بود همراه غارت و گشمال داده دران صحرایا میل شکار کرد و گوزن و قوچ بسیار انداختند و باز ابلاغ کرده ولایات را متفاد گردانید و غروق را که مانده بود کوچ کرد و باز موضع قریس نزول کرد و در بیست و هشتم شوال حضرت باری عز و علا امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را فرزندی مبارک قدم کرامت فرمود که

چشم دولت بجهال او روشن شد و مملکت بوجود او زینت و زینت یافت بانوی کبری  
 سرای ملک خانم ایلچی فرستاده آن مزده رسانیدند شادمانیها نموده مدتی در صحرای منکول  
 بطوی و عشرت مشغول شدند و ندور و صدقات بمشتیان رسانیدند و نام مبارک او سلطان  
 ابراهیم نهادند عقد دولت را دانه با منقار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری شاهوار  
 زیادت گشت و امرا که بجانب گرجستان رفته بودند قلهای بسیار گشودند و حصارهای  
 محقر کردند و در مقام کامرانی و ظفر درین غل بآستان بوس مشرف شدند و در  
 هجدهم ماه ذی القعدة از کتاره کول کوچ کرده روز آدینه امیرزاده شاهرخ را بجانب  
 سمرقند روانه فرمود و فرمان شد که آغاها در خدمت خانم در سلطانیه باشند  
 بر موجب فرموده بتقدم رسانیدند و امیرزاده اعظم محبوب دولت و کامرانی بسرقت رسید  
 بساط امن و امان باز گسترده و شادروان عدل و احسان بر افراشت تا عالمان در سایه  
 عدلت او آسوده گشتند و جهانیان در پناه چاه او خوشدل و فارغ بودند و بزبان  
 حال در دعای این صاحبقران می گفتند [یت]

روزگار ۵ خوش باد که در دولت تو \* روزگار و سر و کار ۵ خوش می گذرد  
 امیر صاحبقران بخیر کان پناه کوهستان در آمد و جمع ولایات گرجستان را از محقر  
 گردانید و در موضع قراقغان مغالان بسیار بودند متوجه شد ایشانرا متهور و مخدول  
 گردانید و دران مقام مجلس عیش آراسته بعشرت و کامرانی گذرانید و از آنجا کوچ فرموده  
 بشهر نغلیس رسیدند و از آنجا لشکار کان بولایت شکی در آمدند و بجهت اقتیاد و اطاعت  
 اهل ولایت لشکرها ابلاغ کرده روانه فرمود امیر حاجی سیف الدین و چپانشاه بهادر  
 و باقی امرا بر موجب فرمان روان شدند و ولایترا مطیع و مشاد گردانیدند و هر که  
 مطیع نبود غارتیدند و شیخ نور الدین بهادر با لشکری عزم جانب کوهستان کرد و سید  
 علی از خان ملک و سال گذشته راه گریز پیش گرفت جمع ولایت او را خراب  
 و مهملک گردانیدند و ازان فارغ شد بحضرت امیر صاحبقران آمدند و درین وقت از  
 طرف پادشاه نوقمیش خبر رسید که لشکر او بدریند رسید گذشتند امیر صاحبقران  
 سوار شد روانه شد چون لشکر خیم خبردار شدند مقاومت مصلحت ندیدند فی الحال  
 باز گشتند و چون مراجعت ایشان محقق شد امیر صاحبقران از کتار آب کر روانه  
 شد موضع فیضالقی طلب می فرمود چندانکه فریب محمودآباد رسید دران موضع  
 سرای ملک خانم و آغاها را طلب فرمود بر حسب فرمان متوجه شدند و دیدار یکدیگر  
 مسرت و ابتهاج افزودند و زمستان بیش و خرمی دران موضع گذرانیدند و چون فصل

بهار رسید اغروق را بطرف سلطانیّه فرستاد و خود عزیمت بجانب پادشاه توقمیش فرمود

### ذکر توجه امیر صاحبقران بجانب دشت قیچاق از راه دریند

چون چند نوبت از لشکر پادشاه توقمیش حرکات ناشایست در وجود آمد امیر صاحبقران همت عالی بر دفع شرّ ایشان مصروف گردانید نخست شمس الدین المالیقی را برسالت فرستاد و او مردی دانا و کاردین و عاقل و هوشمند بود بخنان شیرین و کلمات دلنبد بند و گشاد سخن چنانکه باید مرعی داشته ادای منصوب کرد و بخنان او در دل پادشاه و امرا بغایب مؤثر آمد و میل به صلح و صفای نموده او را نوازش فرمود و باز گردانید و چون او رسید امیر صاحبقران آب تمور رسید بود و در کنار کوه البرز که از آنجا تا کنار آب پنج فرسخ باشد لشکرا صفها آراسته جبه نمودند بهترین و نجیبی که در قریبها مثل آن نشان نداده بودند و چون چند نوبت دم دوستی زده بودند و بنیاد صلح نهاده و بلان وفا نموده بعضی ایشان التماس نمود و با لشکری جرّار و سپاهی کینه گزوار و امرای نامدار و شهزادگان کامکار متوجه آن دیار شد ظفر بر بین و نصرت بر بسار و گردون مطیع و گیتی فرمان بردار کوچ کرده از دریند گذشتند و بابل و ولایت قیباغ که از موافقان توقمیش خان بودند رسیدند دفع ایشان واجب بود التماس بقلع و قمع ایشان فرموده جوانب و اطراف ایشان بطریقه فرو گرفتند که از بسیار اندکی باز هزار یکی خلاص نیافت و مجموع آن ولایات را بغارتیدند درین اثنا توقمیش خان ابلیجی اورتاق نام فرستاد چون نزدیک رسید و لشکر بسیار مشاهده کرد باز گفته پادشاه را خبر داد که امیر تمور با لشکری گران میرسد توقمیش خان قزاقی را مغضای کرده با لشکری تمام فرستاد و در کنار آب قوی نزول کردند و لشکر امیر صاحبقران بموضع درفی رسید فرود آمدند امیر صاحبقران بنفس مبارک خود با لشکرهای گرین شب در میان کرده سحرگاه بفرانجی رسید و او را با لشکرهایی که با او بودند برانند و صحرای دشت بخون ایشان آغشته گردانید قزاقی چون آن شوکت و عظمت و دلبری و جلالت مشاهده کرد هزار حیل و دستاں جان از میان برون برده روی بهزیمت نمود و امیر صاحبقران نیکامیشی فرموده خلقی بسیار و سپاهی بی شمار بقتل آورد و از آنجا روان شد

بکبار آب - و بخ رسید و توقفش خان باب رسون توقف نمود و لشکرها فرمود تا سپرها  
 و نورها در پیش نهادند و خود را محافظت نمودند امیر صاحبقران در مقام شوکت  
 و استظهار نفاذ و برغزو زده بچنگ مبادرت نمود توقفش خان چون آن حال دید  
 توقف مصلحت ندانست اتفاقا و به گذاشته بگریخت و امیر صاحبقران در پی رانند از  
 آب ترك بگذشت و توقفش خان باب قوری رسون توقف نمود و لشکرها جمع آورد  
 دیگر باره امیر صاحبقران کبار آب ترك را گرفته بطرف حولات توجه کرد و لشکرها  
 آنها را حلقه داده ترتیب مجدد فرمود ناگاه خبر رسید که توقفش خان دیگر باره  
 لشکر آراسته از کبار آب ترك می آید و درین کزت بر جنگ جازم و عازم است امیر  
 صاحبقران مراجعت نموده مستقبل او شد و بجهت و میسر راست کرده متقلای پیش  
 فرستاد روز دیگر بلشکر خصم رسون فرود آمد و هر دو لشکر در برابر هم شب  
 گذرانیدند چون صبح شد امیر صاحبقران صفوف لشکر خود را مرتب گردانید  
 يك قول جهت خاصه خود و یکی جهت امیرزاده محمد سلطان بهادر ترتیب فرمود  
 و خود بنس خود بیست و هفت قوشون از لشکر گزین کرده مقصد وقوع حرب  
 دورتر توقف فرموده بود درین حال شخصی آمد و گفت با حضرت سخن دارم و چون  
 او را بمحضرت بردند عرضه داشت که از لشکر دست راست خصم می آیم و حال آنست  
 که کورچه اوغلان و يك یاری و آق تار و داود صوفی و اودورکو بلکزیان شده اند که  
 بر قبول دست راست شما تاخت کنند امیر صاحبقران در حال بجانب ایشان  
 روانه شد راه ایشانرا گرفت و چند قوشون بیرون آورده پیش ایشان باز فرستاد  
 چون ایشان قانون وضبط و شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده کردند خوف و هراس  
 بر دلها غالب شد تا پیش از حمله بگریختند و از آن بیست و هفت قوشون که  
 امیر صاحبقران جدا کرده بود پنجاه نفر نیکامی کرده ایشانرا بقول خود  
 رسانیدند و چون لشکر گریخته بقول خود رسیدند دیگر بار جمع شده بیکبار حمله  
 کردند و آن پنجاه نفر را در میان گرفته گریزانیدند و بعضی را بکشتند و بدین سبب  
 قدری دایر شد پیش آمدند و متوجه گشته روی بلشکر منصور نهادند و نزدیک امیر  
 صاحبقران رسیدند امیر شیخ نور الدین جانرا در معرض تلف انداخته و ناموس قام  
 کرده پیش باز دشمنان رفت و از ضرب تیغ و شمشیر روی نگردانید از اسب فرود  
 آمد و بلشکر بمناجعت او فرود آمدند و توکل بر خدای تعالی کرده بزخم تیر جگر دروز  
 دشمنانرا باز نشانند و اسداد در غیب او بر سیل کجیکا رسید و قوشونهای بوی

فرود آمدند و ..... با قوشون خانزاد دست چپ ایشانرا گرفته فرود  
 آمدند و بجای هرچه غنایر بچنگ مشغول شدند درین حال فول بزرگ و قلب  
 لشکر امیر صاحبقران کورکا و نیز و نغاره و برغو زده پهنی غام و شوکتی عظیم رسیدند  
 عالم بر نفیر و آشوب شد و جهان بر مشغله و غوغا گشت و درین اثنا قوشون استوی  
 رسید و در غلب قوشون فول فرود آمدند و از طرفین با آن شوکت و کثرت جنگ  
 در پیوستند و هرچند لشکر دشمن حمله کردند لشکرهای مصور را که فرود آمد تیر  
 میانداختند از جای توانستند جنبانید از کثرت قتل و کوشش جویهای خون دران  
 صحرا روان شد و در چنین حال امیرزاده اعظم محمد سلطان در مقام شجاعت و مردانگی  
 بی توقف بنفس شریف خود حمله کرد و در غلب او بوی قوشون او در آمدند  
 و از جانب دست چپ حمله بردند از هیبت او دشمنان روی گردانیدند در حال  
 بگریختن و هرچند امیر صاحبقران فیهه او را از جان عزیزتر و از روح کرامیتر  
 می داشت درین حالت باظهار آن شجاعت محمت او یکی در هزار شد و قشیش خات  
 و شهزادگان دشت قبیجا با امرا و نوپیشان روی بگریز نهادند درین حال امیر حاجی  
 سیف الدین در نوك لشکر دست راست که آنرا قبول می گویند ایستاده بود و فرقه  
 از دشمنان بنوی غام بر وی حمله کردند در حال فرود آمد و دست بقبضه کان برده  
 و مردانگی نموده تیرباران کرد بجای که دشمنانرا بمال چنم گشادن نبود و چون لشکر  
 گریخته بعضی را از قوم خود در مقام مقاومت دیدند جمعی دیگر با ایشان پیوستند  
 و انبوه شدند امیر حاجی سیف الدین توکل بر خدای کرده و پای در رکاب ثبات  
 آورده از جای خود حرکت نکرد و با دشمنان کوشی نمود که بالاتر از آن تصور نباشد  
 و نوره و سپر در روی کشید چون کوه ثابت قدمی نمود ناگاه امیر جهاننده بهادر از  
 طرف دیگر در آمد و بر دشمنان روی آورده حمله مردانه کرد و چون هر دو پشت  
 بتقویت هم باز داده داد مردی دادند دشمنان بگریختن و باز آن لشکرهای متفرق  
 بام جمع شده باز ایستادند امیرزاده جهان رستم اگرچه سال اندک داشت اما بتقویت  
 دولت بزرگ با لشکر خاصه خود رسید و چون برق و صاعقه بر دشمنان زد و بزخم  
 تیر و ضرب شمشیر اغلرا بگریزانیدند و در پی کرده متفرق و پراگند ساختند چون  
 لشکر بیون حق بر اعلا ظفر یافتند امیر صاحبقران روانه شد و بوضع قورای رسیده  
 نزول کرد و اغروق را درانجا بگنناشت و لشکر گریختن کرده بایلغار بیون آورد  
 و توقیش خانرا در پی کرده روانه شد و از گذرگاه ابدیل که ترکان تورانور می گویند

بگذشت و در قفای دشمنان بولایت اولک رسید و در میانه راه بسیاری از اعلا قتل کرد وایل دشمن را بکثرت دریا رسانیدند ازین طرف شمیر آبشار وازان طرف دریای فیکار واعلا در میان دو بلا گرفتار اکثر ولایت اعلا را گرفتند و بعضی خود را در آب انداختند و توفیقش خان با معدودی چند گریخته بچنگل در آمد و از جنگسال ایشان رهائی یافت مجموع آن ولایت را غارت کرده اموال بسیار گرفتند و در وقت گذشتن از دربند و پیشتر از مضاف دو لشکر بکروز امیرزاده امیرانشاه از اسب افتاده بود و دست مبارکش درد خورده و بدن سبب در خدمت سلطان محمود خان در عقب مانده و امیر بادگار و امیر حاجی سبب الدین در عبودیت ایشان در اغروق سر بودند در موضع بولوق بولوق و ازوق لوق بحضورت امیر صاحبقران واصل شدند و بجانب آب اوزی دست راست لشکر دشمنان را طلبید دیگر باره امیر صاحبقران لشکر را بلغار کرد و بطرف آب اوزی باب منکرمان رسید ولایت یک یاریق و خان و مان ایشان را تالان کردند مگر اندکی که خلاص یافتند و ناشیمنور اوغلان و آق ناو بجانب دشمن رفتند و بموضع اورمانای رسیدند و از آب اوزی باز گشته دیگر باره یک یاریق را لشکر جهان مطاع یافته و باب تن رسانید مضطر و عاجز و بیچاره گردانیدند درین حال یک یاریق پسر خود را گرفته از میانه ایشان بیرون آمد و گریخت و از سر ضرورت اهل و اولاد را در جنگال بلا گذاشت و شهر اوروس فراسو نام را لشکر امیر صاحبقران با مجموع ولایت غارت کردند و امیرزاده امیرانشاه و جهان شاه بهادر در طلب دشمنان بدست راست تاخت کرده روانه شدند و بسیاری از امرا با ایشان موافقت کردند و ولایت ایشان را که بر دست راست بود و بزرگ ایشان یک خواجه بود و سرای لاوروس لاوروس جوق همرا در تحت تصرف آوردند و مجموع را غارت مال و منال و اسب و اسیر و گاو و گوسفند بحساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند و امیر صاحبقران بجانب شهر اوروس موشکو نام عزم کرد و بر همه آن ولایت تاخت کرده غارت و لشکریان غنیمت بی اندازه گرفتند و امیرزاده محمد سلطان جمیع ولایت قابوچی قراول که باین نام شهرت دارد غارت کرد و دیگر جماعت کوربوا و برلان و بورکون و کلاچی از طایفه دشمنان در سیاهان متخیر و سرگردان می رفتند امیرزاده جهانیان با امرای عظام ایشان را غارت کردند و اموال بسیار گرفته فرزندان و زنان ایشان را اسیر کردند و دیگر بار امیر صاحبقران قول لشکر را گرفته از انجا قهرچی با خود برده بجانب بلجین عزم کرده روانه شد و امیرزاده امیرانشاه بر دشمنان تاخت آورده از

جانب آفاق باز گشت و امیر صاحبفران بحصار آفاق رسیده جمیع آن ولایت را گرفت و خانهای ایشانرا سوخت و مسلمانان آن ولایت را گریز کرده آزاد گردانید و کفار آن ولایت را مجموع بنقل آورد و از آنجا کوچ کردند و از آفاق تا قوبان که ولایت چرکس است علفزاری که در میانه بود همه را سوخته بودند لشکر جهانقطاع رسید و علف سوخته دید جهت بی‌علفی زحمت بسیار کشیدند و از آب و گل ولای بدشواری گذشتند و بعد ازین نصب و بلا مدت هشت روز قوبان رسیدند و در آنجا چند روز توقف کردند

### ذکر فرستادن امیر صاحبفران امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان را بجانب چرکس

در سال هفتصد و نود و هشت که ترکان سیحان بیل گویند امیر صاحبفران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه بهادر را اجازت کرده بجانب چرکس روانه فرمود و امیرزادگان و امیران روان شد بچرکس رسیدند و غارتها و اولجای بسیار گرفتند و از آنجا باز گشته ملاقات کردند و امیر صاحبفران بجانب براغان عزیمت فرموده و جنگستانرا برین راه ساخته بجانب کوه البرز افتادند حصار بسیار در کوه و ولایت بی‌شمار و اینج یافتند با دشمنان دین حرب بسیار کردند و غنیمت بی‌حساب از اموال کفار گرفتند و آنجا نزول فرموده امیر حاجی سیف الدین اجازت خواسته طوی تربیب فرمود و چند روز بعیث و کامرانی گذرانیدند و از جنگستان فتح و ظفر گلبرگ کامرانی چیدند و از آنجا کوچ کرده بجانب کولا و طاوس روان شدند جمله آن ولایت البرزبان بودند و حصارهای ایشان بر بالای کوه بود و راهها بغایت دشوار و مشکل چنانچه از بیت بلندی بیندند چنم خیره گشتی و نگزند را کلاه از سر افتادی بخصیص قلعه طاوس عمارتی عالی و بلند داشت و هوای دل‌پسند و تبر از زیر بیلائی قلعه می‌رسید بی تکلف عقل از تصور تسخیر آن عاجز بود جماعتی از قبیله مکریت دایم ملازم حضرت می‌بودند و همواره در کوهها و درها شکار می‌کردند ایشانرا بخص راهها و کبتهای آن قلعه نامزد فرمود رفتند و بعد از بخص بسیار بهیج وجه راهی که بدان قلعه توان رسید نیافتند

امیر صاحبقران برای رزین و فکر دورین بعد از امان نظر و تفکر در زیر و زیر آن قلعه اشارت فرمود تا نزدیکی ترتیب داده از اطراف بر حصار نهادند و آنرا بطنایا بر دیوار استوار گردانیدند و چهاران جان باز بر حسب فرمان بجای آورده و سر فلان کرده قدم بران نهادند و طنایا بدست گرفته روان شدند و حرب آغاز کردند و بسیاری از ولایت ارکون کشته شدند و کولا و طلوس را گرفتند و بمحضرت امیر صاحبقران نارسانیه در راه هلاک کردند و بسیاری از مردم بتل آمدند و عاقبة الامر گل مراد از شاخصار ظفر شکفته شد و امیر صاحبقران از انجا بجانب بولاد عزم کرده روانه شد و در ميان راه در موضع بلقان يك روز توقف نمود و باز کوچ کرده ببولاد رسید و مکتوب نوشته بر دست برادر اودورکو پیش بولاد فرستاد و گفت اودورکو باید که بزودی بمحضرت ما آید و الا اینکه با لشکرهای جزار و سیاه بهشتار رسیدیم چون بر مکتوب اطلاع یافتند بولاد گفت اودورکو پناه ما آورده است تا جان در تن باشد او را نهار و تا رمی از روح باقی بود محافظت او تمام چون امیر صاحبقران این سخن بشنود امر فرمود تا عساکر منصوره به فرخ راه جنگل بریک و صحرا کرده راه گشودند و اودورکو حصار قسطنطین و دره را گرفته بود و جان بازی آغاز نهاده امیر صاحبقران رسید جنگ انلاخت و بعد از جنگ بسیار بھزار بر آمد مردم بی شمار از ولایت او بکشتند و طنایا ایشانرا بسوختند و از جانب برلوفنار از خدمت امیرزاده اعظم امیرانشاه از دامن کوه البرز قاضی بمحضرت رسید و خبر داد که امیرزاده اعظم اودورکورا در پی کرده ببنگ آورده است و نزدیک آمد که او را بدست آرد در حال امیر صاحبقران از انجا سوار شد و از کوه البرز گذشته بوضع ایامه فرود آمد و دران موضع اودورکورا گرفته و بند کرده بمحضرت آوردند و درین اثنا ولایات بمسار مستر گردانید باز گشت و باغروق رسید فرود آمدند و جمله لشکر در ميان پیش تاغ رسید نزول کردند و امیر صاحبقران ابلاغ کرده جمیع ولایت سمر را مستر گردانید و محمد پسر قریک ولایت خود را جمع کرده بمحضرت آمد و جمعی دیگر از اهل ولایت وایل گردانیده بودند و بجایهای سخت در آمد چنانچه پیاده بدشواری توانستی رفت امیر صاحبقران بنفس خود بجانب ایشان توجه نموده حرب آغاز کرد و جمله آن حصارها را مستر گردانید و فرمود تا مردم آنرا بسته از حصار برز انلاختند دیگر در ميان کوهستان ولایات بی شمار گرفت و در جایهایی که رسم دستان بدست غیر پیش آمدی بقوت رأی و معاونت تدبیر دشمنانرا نصیبر بل تدبیر کرد و يك دو روز آتش قهر



افروخته تر و خنک برم سوخت و مجموع کلیسایا و یغانهای ایشانرا خراب و ویران کرد و از آنجا فرود آمده دامن کوه اوهررا تاخت کرد و لشکر غنیمت و غلوه و آذوق بسیار آوردند و از آنجا بجانب راه پیشکند باز گردید و آن ولایترا بپامن عدل و احسان آراسته گردانید و اهل آن مواضع پیشتر ازین مسخر شده آمده بودند و سیورغال یافته و از جنگال خوف و هراس آمن شده امیر صاحبفران حکم فرمود که لشکر اصلاً متعرض ایشان نشوند و بکم و بیش زیان نرسانند تا عالمانرا معلوم شود که مردم بجزای اعمال خود مواخذ و معاقب می شوند و این سنی است از سنن حضرت الهی و قرآن کرم بسلام ناطق که مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلْيَنْتَهِ وَمَنْ آسَاءَ فَلْيُكَلِّمْ یعنی هر که نیکی کند نفع آن بدو رسد و هر که بدی کند مضرت آن بدو باز گردد [بیت]

بدی مکن که درین کشتزار زود زوال

بسیاس دور همان بدروی که مکاری

بعد از آن امیر صاحبفران بر ولایت خود رفتن تاخت آورد و امر فرمود تا غارتند و از آنجا موضع بوغازقوم رسیده زمستان آنجا گذرانیدند و جمیع ولایت موصو مطیع و منقاد شده آمدند دیگر در میان جزیرها و لابنها بود که آب را حجاب ساخته حصار گرفته نشسته بودند و ایشانرا مایه گران می گفتند لشکر ابلغار کرده فرمود تا بر ایشان تاخت آوردند بر حسب فرمان بر رخ گذشتند و همرا عرضه نیم و غارت گردانیدند و حضرت امیر صاحبفران لشکر گزین فرموده ابلغار کرده روانه شد و برای و تدبیر صاحب حاجی ترخان و ساری را مسخر گردانید و جمیع غارات ساری را ویران کرده با روی زمین برابر ساختند و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر جهان شاه بهادر لشکر آراسته متوجه ساری شدند و ولایت یسوی را مجموع بغارتیدند و باز بحضرت امیر صاحبفران آمدند فرمود که غنایم و اموال که در نصیر آن بلاد حاصل شده بود پیش او حاضر کردند و همرا بر امرا و لشکر تفرقه کردن فرمود و عطاهای بی حد و اندازه داد و از آنجا کوچ کرده از موضع تاری گذشته بجانب اشکوجان رسید و لشکرهارا بجهت تاخت کردن باطراف متفرق ساخت و دران موضع توقف نمود تا لشکرها از اطراف با غارت و لوبجای رسیدند و ولایت غازی قوم و قلوب و لشکر اوهررا عادت بود که ماه و سال با کافران غزا می کردند و امیر صاحبفران را در دل بود که ایشانرا مدد کرده بر حرب کفار معاونت نماید درین وقت رسم خود دیگرگون کرده معاونت کفار بر داشتند و خلاف آنچه از پیشان متوقع بود بظهور رسانیدند امیر صاحبفران پانصد سوار مکمل مسلح گزین کرده بر ایشان تاخت

کرده ایشانرا براند و شوق را که پیشوای ایشان بود مبذر بهادر در گرفتن او سعی بسیار نموده گرفته بر او را بحضور آورد و بقیه که مانده بودند فرمود تا حاضر کردند از ایشان سؤال فرمود که موجب آنکه ترك غذا کرده بلکه اعانت کفار گردید چه بود جمله بگناه خود معترف شدند و بیدئ فعل خود اقرار کردند و از حضرت امیر مرحمت و عاطفت طلبیدند ذیل عنو بر جرم ایشان مبسوط داشته همه را خلعت داد و باحسان و انعامشان مخصوص گردانید و فرمود که باز گردید و بزرگان و امرای خود را گوید تا اگر همچو شما بگناه معترف باشند بحضور ما آیند و از فعل بد خود توبه کنند تا ایشانرا نواخت کرده ولایت بر ایشان مقرر دارم ایشان رفتند و لشکر منصور اشکوجان را گرفته و بر ولایت ایشان ناخت کرده از کشته پشها ساختند درین حال امرای غازی قیوم و خواجگان و کابر بحضور آمدند و بگناه معترف شدند ایشانرا نواخت کرده عنو فرمود و امرای ایشانرا خلعتهای فاخر و کمرهای مرصع داد و سایر خواص و عوام را با کرام و انعام نواخته و طولها کرده معزز و مکرم و خوشدل باز گردانید و شرط فرمود که بر قاعده قدم هزاره با کفار غذا کنند و ایشانرا بر جهاد غریب فرمود و خرم و خوشدل باز گشتند و رغبت ایشان در غذای کفار زیادت شد در اسلام راجع گشتند دیگر حساری بود ترکس نام آنجا هم حرب بسیار کرد و خلق بی شمار کشته شد عاقبه الامر گرفتند و بعضی از ایشان در کربهای کوه در آمدن جایهای استوار گرفتند لشکر فی الحال سوار شد رفتند و رسیدند و بعضی مبارزان دلیرا در صندوقها کرده بطنایا سوی ایشان فرو گذاشتند و عاقبت آن قلعه را نیز گرفتند و حصار میکا و حصار بالو هر دو حصار را بگرفتند و همچنین حصار درکلورا محتر کردند و از آنجا بطرف اغروق باز گشته ولایت زیره و ولایت کیلانرا مطیع گردانیدند و اهل ولایت قبتاغ آمدن امان طلبیدند و بعد ازان فرمود تا حصار دربندرا عارت کرده استحکام تمام دادند و از آنجا باز گشته بموضع شروان رسیدند ملک آنجا شیخ ابراهیم که ذکر او پیش رفته بعد از آنکه دران سفر جان بسیاری و مردانگها نموده بود تربیهای پادشاهانه بتقدیم رسانید و طولهای عظیم کرد و دوقوزها پیش کشید و از آنجا کوچ کردند و یکباره آب کر رسید فرمود آمدند و امیر شیخ ابراهیم را بخلع پادشاهانه و انعام بی گرانه و زر و زبور و کلاه و کمر مخصوص گردانید حکم آن ولایت بر قرار معهود بدو تنویض فرمود و روزی چند آنجا بر مسند کامرائی نشسته بمیش و عشرت مشغول بودند و از آنجا کوچ کرده بموضع آقداغ رسید و امیرزاده امیرانشاه را ابلاغ کرده بسوی حصار الحقی فرستاد و امیرزاده رستم

بهادر را بموافقت ایشان روانه کرد و جهانشاه بهادر را پیشوای لشکر ولایت گردانید  
 بجهانب الحق روانه فرمود

### ذکر مخالفت سلطان در یزد و جزا دادن او

در خلال این احوال سلطان پسر ابو سعید بخمال فاسد مرتکب خطایی عظیم شد  
 و بتوسیل نفس و شیطان قدم در راه مخالفت نهاده در یزد باغی‌گری آغاز کرد امیرزاده  
 پیر محمد بهادر با لشکری نام از شیراز متوجه شد اطراف و جوانب یزد را گرفته هر  
 روز دو بار جنگ می‌کردند امیر صاحب‌قران امیرزاده پیر محمد بهادر پسر امیرزاده  
 جهانگیر بهادر را بدان طرف فرستاد و تیمورخواجه بهادر را ملازم او گردانید ایشان بام  
 متفق شده یزد را چون نگین در حلقه گرفتند و امیر صاحب‌قران بجهانب سلطانیه روانه شد  
 رسید و لشکر ابلغار کرده بجهانب هانوند فرستاد امیر مزید امیر نهبانند بود مردی  
 اصیل و کسیرت و شجاع پاک‌سریرت نوکری ازان وی بهلول نام حقوق نعمت او فراموش  
 کرده بر فعل بد اقلام نمود و در حق منعم دیرینه جفا کرده او را هلاک گردانید بود  
 و منصب او را گرفته و حصاردار شد و اسباب حرب آماده داشت چون رسیدند در حال  
 حصار او را گرفتند و سباهیان او را قتل کرده بهلول را زنند در آتش انداختند و سوختند  
 و جزای فعل بد او بدو رسانیدند و امیرزاده سلطان حسین بهادر و خلی داد بهادر روانه  
 شدند و کورکا و بغیر و قناره و برغو زده رسیدند و حرب آغاز کرده مجموع ایشانرا بدست  
 آوردند امیر صاحب‌قران بولایت همدان رسید ماه رمضان آنجا گذرانید و روز عید  
 اقامت و ظایف ناز و عبادت بتقدیم رسانید و جشن عید فرموده فصاد رسیدند و خبر  
 آوردند که شهر یزد را متحر کرده امرا و تنایع دشمن را بتیغ گذرانیدند امیر صاحب‌قران  
 ایشانرا طلب فرمود و چون بیساطیوس رسیدند جانی فرموده بجهانب صرفند روانه شد  
 و روز دوشنبه دم شوال اختیار سفر فرمود و از آنجا بک منزل گذشته عزم شکار کرد  
 و صید بی‌حساب انبیاخته کوچ کرده روانه شد و مراحل و منازل در نوشته امرا و سرداران  
 اطراف بیساطیوس می‌رسیدند و پیش‌کشها کنیک در کوکبه نصرت و پیروزی و اقبال  
 و بهروزی میرفت تا بخراسان رسید و از آب آمویه گذشت و ولایت خراسان بقدم مبارک

مشفرف شد و جناب سرای ملك خانم و آغا بان و امیرزاده شاهرخ مستقبل شد بساط بوس رسیدند و بدینار یکدیگر شادمانی نمودند و چند روز در ولایت کش در آق سرای نشسته طوی کردند و داد عیش و عشرت دادند و بطرب و شادمانی گذراندند و از اینجا متوجه سمرقند شد در مقر عز و کرامتی فارغ و شمعین نشستند بعد از آن بنور حال رعایا رسید و داد مظلوم از ظلم شده بتخص خرابی و آبادانی مملکت التفات فرمود و حقوق را در مراکز خود جای داده صنوف خلایق را بنون عواطف مخصوص گردانید سادات را بتعظیم و احترام و امرا را بتخلعت و انعام و علما را باعزاز و اکرام و ضعفا را بمیود و یتیم و یتیم و رعایا را بامن و صفا لاجرم ذات مبارکش سزاوار لطف و عنایت حضرت باری گشت و زبانها بدعا و شمای حضرتش برین نقش جاری شد [نظم]

- یا رب این شهر یار عادل را \* دولت و عمر جاودانش ده  
هر چه از حضرت تو می جوید \* بهتر و خوشتر از آنش ده  
این جهان چون متغیرش کردی \* بعد صد سال آن جهانش ده



### ذکر بنای باغ و گوشك در شمالی سمرقند

چون امیر صاحبفران بیارگی در مقام سلطنت قرار گرفت در سال هفتصد و نود و نه فرمود تا استادان و مهندسان را جمع کردند و بساعتی نهمه و طالعی میمون و روزی فرخنده و وقتی هابون بام بلتیس سای کرامت و قیافه ولایت جلالت دختر امیرزاده امیرانشاه بهادر بیکی سلطان کوشکی بتکلف عالی و ایوانی مؤسس بر بنیان محمد و معالی بنیاد نهادند و حوالی آن باغ وستان پیراستند چون جسان جانفرای و چون ارم دلگشای درختان سیب و نارش از آب آب دلتان انگیزته و شاخهای پر بارش از گیسهای شکوفه بر فرق بنفشه و گل مشک و عنبر بچنه [بیت]

درختانش از عود و برگش زمرّد \* زمینش ز مینا و خاکش ز عنبر  
امیر صاحبفران بیکه در عمارت آن باغ و سرا بسر آورد بعد از آن مجموع ولایت خراسان را بامیرزاده شاهرخ تفویض کرده امرای کبار در ملازمت او تعیین فرموده او را روانه گردانید و از اینجا کوچ کرده عازم صوب کش شد و در اول بهار در

اردی بهشت که جهان نمودار بهشت بود آنجا رسید چتر و بارگاه بر افراختند و خیمه و خروگاه نصب کردند و خانه‌های عالی بانواع تزیینات مرتب ساختند و ماه مبارک رمضان آنجا دبندد و از آنجا کوچ کرده سلطان اردوج عزم کرده متوجه گشتند و روزگار بربانی حال می‌گفت [بیت]

وَحَيْثُ أَتَيْتُمُ شَبَّحَكُمْ سَلَامَةً \* وَبَرَعَاكُمْ الرَّحْمَنُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران امیرزاده محمد سلطان را بولایت فارس و آوردن یانغان آن ولایت را

پیش ازین بیان رفته بود که امیرزاده محمد سلطان بطرف هرموز بهشت فرموده بود و در وقت توجه مجموع آن راه‌پاها بر امرا و لشکریان قسمت کرده و بنس خود از راه طارم روانه شد و امیرزاده رستم چهار از جانب براونفسار متوجه شد از راه لار بولایت مکران رسید و تاخت کرده لشکرا قوی و سپر گردانید تا بولایت هرموز رسیدند و هر ولایت که اهل آن فرمان برداری نکردند مجموعاً غارتی و اوجای بسیار گرفتند و هر جا که حصار و قلعه بود بزور بازوی مردی بدست آورد و با زمین پست گردانید و از آنجا بموضع کوشک روانه شد و آنرا متفر کرده بطرف حصار شامیل و مینا رامت و عمارات آنرا خراب گردانید و از موضع نوموفان و شورنیک تا موضع نازبان که جمله آن هفت موضع است همراهمک بگرفتند و دران موضع مدت سه سال بود تا قطره باران بر زمین نیامد بود و علف و گیاه معدوم گشته محمد شاه ملک هرموز ایل شد و مسال خراج چهارساله که هر سال سیصد هزار دینار بود و پیش او مانده بعضی ادا کرد و بعضی تنبیل نمود امیرزاده اعظم از آنجا کوچ کرده باز گردید و اطراف آن ولایت را تفرج کرده متفر فرمود و از آنجا متوجه جانب شیراز شد سلطان اردوج رسید بحضورت امیر صاحب‌قران رسید و بدینار یکدیگر شادمان شد خراسان نمودند و طوپیها کردند و امیر صاحب‌قران چنانچه پیش ازین ذکر رفت متوجه سمرقند شد و دران شهر جناب خواندزاده از طرف عراق رسید و با حضرت امیر صاحب‌قران ملاقات کرد و مجموع فرزندان را بنوازش و اکرام و خلعت و اقامت سرافراز گردانید

ذکر فرستادن امیر صاحب قران پسر خضرخواجه اوغلان را پیش پدر  
و خواستاری دختر کردن

دران ولا که امیر صاحب قران سمرقند را محل نزول رایات هایون گردانیک بود و با  
فرزندان و شهزادگان بکام دل جمع آمده رگ کرم در حرکت آمد و بر غاظت باران  
مرحمت باریدن گرفت شکرانه آن نعمت را پسر خضرخواجه اوغلان را آخر بجانب پدرش  
فرستاد و در باره او صفوف انعامهای پادشاهانه و فنون تکذبات خسروانه بتقدیم رسانید  
و غیاث الدین ترخان را با او روانه ساخت و بیعت خواستاری دختر خضرخواجه خاصه  
شریف خود را نصف بسیار از غرایب اجناس و نفایس اموال ارسال فرمود و چون ایشان  
روانه شدند و بموضع کانگل پیرون آمده روزی بر - بربر مملکت نشست و از خراسان  
از فرط اشتیاق پای پیوس حضرت او ملک آغا منکوحه امیرزاده شاهرخ متوجه شد  
بیساط پیوس رسید و عروسان شاهزادگان هم متوجه شد پیش کنها کشیدند و طوبیها  
کردند و موضع کانگل را بآذینها آراستند و در دیوارها را بچهار و لای مرصع گردانیدند  
نودهای زر و زیور بر رخسار و نافهای مشک و شامهای عنبر بر آویختند و عاتق امرا  
و لشکرا بکلاه و کمر زر و کمر معمور گردانیک مدت سه ماه بدین نوع سری شد  
درین اثنا امر فرمود تا جمیع بنایان و مهندسان و معماران اقالیم را که هر يك سرآمد ملکی  
بودند و در سمرقند جمع آمده طلب داشتند و بنای باغ دلگشا نهادند و فرمان شد تا از  
انواع میوهها درختها نشانند و در مبانة آن کوشک و سرای پادشاهانه بنیاد کردند سرای  
سر بنیان آلمان رسانید و پنج بر هرک زمین فرو برده و آنرا بنام نوکل خانم دختر  
خضرخواجه اوغلان نامزد فرمود و چون ازان فارغ شد بجانب آب نمجد توجه فرموده  
روانه شد و بموضع چیتاس رسید در قرب آب نمجد مجلس زمستانی اختیار فرموده  
درین اثنا از جانب خضرخواجه قاصد رسید و از قدوم مهد هایون ملکه بلنص اقتدار  
و بانویهای وقار بشارت رسانید جمله آغایان و خوانین سوار شد و دروزه راه استقبال  
کردند و بعد از مراسم اعزاز و اجلال بانواع طوبیهای شکف ترقب میسند و در

اول ربيع الاول بهساطيوس بندگان حضرت امير صاحبفران رسيد و امرا و قضاة را حاضر فرموده توکل خانمرا بشكاج شرعی در جاله خود آورد زبان دولت اين اردواجرا نهيت می گشت و در اين نظم بهتقم بيان می سنت [بيت]

عالم منورست ازین حسن اجتماع \* گیتی مشرفست بدین بن النفا  
و آنگاه ملازمان او را از امرا و خوانین که با او آمد بودند همرا بهتبعهای وافر و خلعتهای فاخر و بغلتاق و افسر و زور و زبور مخصوص گردانید نوازش و تربیهها فرمود و روزی چند هدم و ندم عشرت و کرامتی می بود

### ذکر نهضت رایات نصرت شعار بطرف ممالك سند و هندوستان

چون پيامن نصرت الهی حکم حضرت صاحبفرانی در ممالك دشت قفقاز جاری شد و سایر آن ولایات از سرای تا آفاق و قزم و سرحد فرنگ در تحت فرمان آمد و مملکتی چنان وسیع از مخالفان و معارضان خالی گشت در کوکبه نصرت و پیروزی و عظمت و پیروزی بیشتر عز و سریر مملکت که عبارتست از همرفت مراجعت فرمود و اصل ممالك را دین بدرور غبار مواكب فتح آثار روشن شد زمستان در آفتگران فیض لامپی فرمود و امیرزاده محمد سلطان را بولایت مغولستان نامزد کرد و فرمان داد تا سکناره سرحد را معور سازد و زراعت و عمارت فرماند و رای منیر بران جازم بود که لشکر بجبهت قلع و قمع بتبرستان بجانب ختای و ختن کشید اما پیش ازین بمسابع شریفه رسانید بودند که با آنکه اعلام دین محمدی صلی الله علیه وسلم در بلاد دهلی و کنایات و بعضی دیگر از بلاد هندوستان افراشته است و تنش کله توحید بر دوام و دنا بر آن دیار نگاشته اما عامه اطراف آن ممالك بجایات وجود کنار ملوث است و کافه اکلاف آن مسالك بضاللت عموم بتبرستان منقص و ملوک آن صوب بجمرد باج و خراج از ایشان فایده شده اند و ایشانرا بر کفر و ضالالت خود باقی گذاشته نه همت بر دفع ضلال ایشان معطوف می دارند و نه بهت بصرف ضرر ایشان مصروف می گردانند بندگان حضرت صاحبفرانی ازین معنی همیشه استبعاد می نمود که از طایفه که زمام امور خلافت در کف کنایات ایشان باشد چگونه زبید که مخالفان دین را در هسایگی خود نمکین کند

و غیرت دین با حشمت سلطنت ایشانرا در حرکت نیاورد درین وقت ذکر این معانی در بساط خلافت پناه تازه گردانیدند رأی عالی حضرت صاحب قرانی داعیه همت بلندیا در حرکت آورده بدان ملتفت شد که عرصه آن بلاد را از لوٹ وجود کفار فجار پاک گرداند و شیخ آیدلر آتش بار گرد نشسته ارباب کفر که اِتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ صفت ایشان است بشناسد بنا برین نیت بر غزو ایشان مصروف فرموده با لشکری چون ذرات میانان بی شمار و چون ستارگان آسمان بسیار به محمود عاقبت اما بر آستان او آوازوار روی بدان دیار نهاد و غزوه ماه ذی الحجه سال هشتصد هجری در مقام دورین کابل که سرحد مملکت هند است نزول فرمود و درین یورش مهد اعلی بلنص عهد سرای ملک خانیوم و محمودزاده عالمیان در درج پادشاهی و درئی درج شهر یاری [بیت]

کرای درئی از دریای شاهی \* چراغی روشن از نور الهی

امیرزاده اولوغ بیک خلط سلطانه مصاحب بودند هان روز اجازت فرمود تا بطرف سمرقند مراجعت نمایند و هر چند نعلی خاطر بطرف آن میوه دل و روشنائی چشم بیش از پیش بود اما جانب دین راجع آمده غزو کفار بر وصال چنان فرزندی نامنابر اختیار فرمود و پادشاه اسلام و حامی حومه همت افلام سلطان محمود خان از موضع مذکور از راه نیک نهاد عزیمت کرد و محمودزادگان عظام و امرای کرام مثل امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده رستم بهادر و غیاث الدین ترخان و امیرزاده جهان شاه بهادر و حمزه نقای بیوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سوغیک بهادر و باقی امرا در رکاب عالی روانه شدند و سیم ماه ذی الحجه الحجابی که از جانب تیمور قتلغ اوغلان و امیر ایدکو و خضرخواجه اوغلان آمده بودند حاضر کرده و طوی داده خلعتهای معتبر و کلاه و کمر دادند و ایشان رسالت ادا کردند مضمون آنکه ما جمله سنه و چاکر و تربیت یافته آن حضرتیم و اگر پیش ازین خدمت مخالفی چهره اخلاص مارا خراشید باز در آینه عقل عیب آنرا دیدیم و پای ازان مقام در کشیدیم اگر حضرت خلافت پناهی اقتضا باخلاق الهی کرده آیت عَنَّا اللَّهُ عَمَّا سِوَاکَ بر گناهان ما خواند بعد ازین قدم از جاده بندگی فزائیم تنهیم و سر از آستان مطاوعت بر نداریم [بیت]

گر باد برد مرا ازین راه گذر \* تا عمر بود نیچیم از رایت سر

حضرت صاحب قرانی قلم غفور بر جراید جرام ایشان کشید و مکتوبات ایشان باجابت منور گردانید و بیلاکات پادشاهانه و نسوفاات خسروانه ایشانرا سرافراز گردانید اجازت مراجعت فرمود و هم درین روز امیرزاده شیخ نور الدین که در مملکت فارس داروغه



دانشه بودند غانما سالماً باوردی مبارك رسيد و تخمهای گرانابه از جانوران شکستاری و سلاحهای گاری و اسبان کارزار و اشتران نامدار و اشتران راهوار قطار در قطار و جامهای فاخر و نقایس جواهر و زر و زیور و مشک و عتبر چندی پیشکش کرد که تا سه روز محاسن نفعهای آن می نوشتند و بعد عرض می رسانیدند و ایلیسان اطراف مثل نایری اوغلان که از مملکت خنای برسات آمده بود و ایلیچان تیمور قلغ درین مجلس حاضر بودند و بدین نفع دوان تصوفات ناظر حضرت صاحب قرانی با ایشان از اوقات تخمها سیور غانما فرمود و مساعی امیرزاده شیخ نور الدین محل قبول و ارتضا یافت و بنواخت ملکانه مخصوص و سرافراز شد

### ذکر غزو کشور و آنچه با کفار آنجا واقع شد

بعد از فراغ از مجالس طوی و عشرت لشکر منصور از آنجا باندراو رسیدند رعابای آن ولایت از دست کفار قحار و گبران بی سامان داد خواستند و فرمودند که ما جمعی مسلمانانیم و کفار هر سال مبالغی مال از ما می گیرند و باج و خراج می طلبند و اگر در ادای آن تهاون می کنیم مردمان ما را می کشند و زن و فرزند اسیر می برند امیر صاحب قران نصرت اسلام را عزیمت بر غزو ایشان مصمم فرمود و بی توقف لشکر آراسته سوار شد و ایلفار کرده سپاه بکشور کفار کشید و هر روز دو کوچ کرده می رفتند و بجهانب کشور امیرزاده رستقرا نامزد فرمود و برهان اوغلان را هم با لشکر بسیار فرستاد و بنفس مبارك خود با لشکری بی پایان برفرا برنگ و در بعضی مواضع سوراخ کرده و راه ساخته براههای تنگ بر بالای کوهی بر آمدند بغایت بلند چنانچه در بعضی مواضع اسیر صاحب قران طناب در میان بسته بر نخه نشسته و در بعضی مواضع عصا در دست گرفته مقدار يك فرسخ پیاده رفته نیت بر غزو کافران مصروف فرموده بود و لشکرها از جاوونگار و براونگار طنابها بر میان بسته از بالای کوه فرود آمدند و بیشتر کافران از خزد و بزرگ برهنه بودند و چون يك روز بیشتر از قدم لشکر منصور خبر یافته بودند رخنهای خود بر بالای کوهی عادی کشید بودند لشکر اسلام گوسفندان ایشانرا گرفته خانههایشان سوزانیدند کفار بعضی آن کوه مستظهر بودند و گمان می بردند که کسی

بناها نتواند رسید چون ربابت هابون رسید لشکرا اشارت شد تا از اطراف وجوانب  
 بکوه بر آیند امثال فرمان نموده روی بدان کوه نهادند شیخ ارسلان در قنبرول جانفزار  
 پیش از همه دشمن را نه بجکوب کفار را غلبه کرده گرفت و علی سلطان از طرف دیگر  
 کافران را نه جای ایشان بدست آورد و شاملک در مقام جنگ و جدال سی و کوشش  
 پیش از حد نموده جنگهای سخت کرد و لشکر منصور از اطراف مردانگها نمودند اما  
 سه کس را اجل رسید از بالای کوه در افتاده هلاک شدند و پیش تره و سیر گرفته  
 جنگهای مردانه کرد و منکلی خواجه با جمعی از بهادران که از قوشون خویش بیرون  
 آورده بود پیش رفته بالای کوه بر آمدند و منوچک بهادر لشکر خود را آراسته م جنگی  
 سخت کرد و شیخ ارسلان از ابل و لشکر خویش پیش رفته بر بالای کوه بر آمد و بضرب  
 تیغ دشمن را رانده جای ایشان بگرفت و مرسی و حسین ملک و امیر حسین جنگهای سخت  
 کردند و باقی امرای تومان و هزاره با اتفاق ناموس نگاه داشته پیش جرکه در آمدند  
 و حصار کفار را گرد پیچ کردند و در مدت سه روز همه آن بدینانرا گرفته بقتل آوردند  
 بزرگان ایشان از روی عجز و اضطرار روز چهارم انقیاد کرده امان طلبیدند امیر  
 صاحبقران فرمود جان بخشی و جرم بخشایی صفی محمود و خلقی مدوح است اما کافران  
 محل نریم نینسند و حضرت عزت با وجود دریاهای رحمت بر ایشان نمی بخشاید که این  
 الله لا یغفر ان یشرک به اگر مسلمان شوید مال و خون شارا بخشم مجموع آن کفار  
 هزار بریده طوطی زبانرا بکلمه توحید شکر خای گردانیدند امیر صاحبقران بجهت  
 تقویت اسلام ایشانرا مکرم و معزز داشته خلعت پوشانید و بختانهای خود فرستاد کافران  
 سیاه روز چون با شیان مقام خود رسیدند باز بر سر کفر و ضلال رفتند و در شب بر  
 سر امیر شاملک ناخت کردند امیر صاحبقران از سر غیرت باز بسوی ایشان  
 متوجه شد و یک حمله بر ایشان غالب گشته بفرمود تا زن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند  
 و سرهای بلند ایشان از تن قطع کرده جمع آوردند و بر سر آنها و گذرگاهها ازان  
 گل نودما ساختند و نارنج و حکایت آن قضایا بر سنگهای تراشیده نقش فرمودند تا دنیا  
 بعد عبرت اهل دنیا باشد و لشکر بسیار بجهت آزاد داده او را بطرف کبیر فرستاده  
 روانه شد و چون برو دست نیافت فرمود تا غلات و لایات او را از زمین بر کنند  
 و از آنها جلال و بزرگی علی آمدند و خیر بحضرت اعلی رسانیدند که ازان جانب راهی  
 بدشواری پدید آمده امیر صاحبقران با لشکری بیابان میسانب آن کوهستان عزیمت  
 کرده رسیدند این کوه بلندتر و سخت تر ازان بود و راههای وی دشوارتر حضرت عزت

نصرت و ظفر همتان امیر صاحب قران گردانید و بیشتر لشکری بی گران برهان اوغلان داده بود تا بدست او کاری کفایت شود و بر حوصلت او همی بر آید و در واقع او خود مردی بی کار و بی دل بوده چون او را سالار لشکر کردند و اسمعیل و مهداد و سونخ نمبور و یحیی و دولتشاه تات و آدینه و شیخ حسن قزوچین و صابین نمبور و شمس اردشاه و هری ملک مجموع ایشانرا بولجار داده با او فرستادند و گفتند چون بحصار دشمنان رسید پیرامون حصار ایشان گرفته چنگل بیابید که از جانب ما خبری بشما رسد ایشان مرد و اسب گرین کرده رفتند چون بنصرت رسیدند توقف نکردند و باغی را هنوز نادیده گرفته باز گفتند دشمنان چون دیدند که ایشان روی بگریز نهادند دلیر شد در قنای ایشان در آمدند و ایشانرا بپیر یاران فرو گرفتند درین محل آدینه و شیخ حسن و دولتشاه مجد و جهد با این کنار جنگ کرده شهید شدند و بسیاری از لشکرا آن روز اجل رسید بدرجه شهادت رسیدند و امیر صاحب قران جهت تقویت لشکر اسلام محمدآزاد را بر ساخته و دولتشاه و شیخ علی ایدکو جعفر و شیخ محمد و علی با چند دیگر از خانزادان و صد مرد ترک و سیصد نفر تاجیک فرستاد چون رسیدند جای دشمنرا دیدند و از لشکر اسلام دیار نیافتند چه پیش از هم برهان اوغلان جبهه انداخته و گریخته بود و از وقت چنگیز خان تا این زمان از جنس قیامت کسی این بی ناموسی نکرده بود محمدآزاد چون بدان مقام رسید جد و جهد بلیغ نموده و از جان گذشته جنگ سخت آغاز کرد و دشمنانرا رانده جبهه و اسبان که از لشکر اسلام بدست ایشان افتاده بود گرفته بظفر و قیوسوی باز گشت و ساز و سلب ایشانرا مجموع بلشکر رسانید و هر کس جبهه و ساز خودرا شناخته بستند و محمدآزاد برهان اوغلانرا دین گفته بود که مصلحت درانست که اینجا فرود آیم و شب اینجا بگذرانیم برهان اوغلان بددلی کرده سخن او گوش نکرد و همان لحظه باز گردید لشکر چون بر گشتن او از محل کارزار بدیدند هم باز گفتند آری

[مصرع]

بشت سپه گران سواری دارد

چون مقدم لشکر جهان و بی دل باشد بلشکر چه امید تپان داشت و پیش ازین که امیر صاحب قران بولایت اوزبیک تعضت فرموده بود و مردان کار و دلایران روزگار سر و جان فنا کرده اظهار مردانگی و جلالت می کردند او عنسان اختیار از دست داده گریخته بود و امیر صاحب قران با آنکه بران حرکت ناشایست واقف شد بود اما از سر مکارم اخلاق آن عیسرا پوشانید بر قایت سابق عزت او نگاه می داشت درین کرت

ازان شب معثر واقع شد آن نوبت بهر حال باغی دهن گریخت این نوبت خود بی آنکه باغی بیند روی بگریز نهاد امیر صاحب فران عنایت فرموده محمدآزاد را قوشون داده در تربیت او مبالغتها نمود و با آنها که بموافقت او مردانگی نموده بودند انعام و احسان بسیار فرمود و در ماه ذی الحجه امیر صاحب فران با امرا مشورت کرده عنان عزیمت متوجه طرف کابل گردانید و اغروق را گنشته ابلغار شک بموضع دورین رسید و دو روز آنجا نشست و بساط عدل و انصاف گسترد

### ذکر غزوی که در ولایت ایریاب واقع شد

چون از قضیه کور و دفع بعضی مفسدان فارغ شد جمعی از قزاق و رعایای ولایت ایریاب از جور و بیاد قطاع الطريق که ایشانرا قبیله ورکونی خوانند داد خواستند که با ما ظلم و بیاد کرده اند و اسباب و املاک ما را با تصرف گرفته و بر سر امیر هزاره ما که از غلامان بندگی حضرت شیخون آورده او را کشته اند و سر راه گرفته هیچ آفرین از تعرض ایشان بسلاست نمی توانند گذشت آتش حمیت زیانه زد و آثار کین در چین چین هاین ظاهر گشت بدین سبب از راه غزین روی گردانید بطرف ایریاب روانه شد و چون بمحالی قلعه آنجا رسید اطباب سراییده عظمت و کامکاری بر کشیدند و لشکر گروه گروه پیرامون آن گرفته رسیدند و آن قلعه ایست مشهور فحمت آن در مرتبه که مسجد جامعی در میانه آن ساخته اند و دیگر مساجد با ظنهای عالی گرد آن افزاشته افغانیان این قلعه را خراب کرده بودند حضرت اعلی جهت آسایش رعیت و آبادانی ولایت بعمارت آن حکم فرمود اسنادان و علمه جمع کرده چنان قلعه بزرگ را بدست چهارده روز معمور گردانیدند و مسجد جامع بهشت اسیر شاهک و جلال الاسلام بانام رسید جماعت دزدان که از ایشان شکایت کرده بودند ببارگاه عالی حاضر گشته صورت انقیاد باز نمودند و مس زرانسود نفاق را بشد خالص بر کار کردند عاقبت خبت ضمیر و مکر باطن ایشان ظاهر شد و خوی بد که در طبیعت نشسته بود عنان گیر آمد شب آدینه شانزدهم ذی الحجه عزیمت گریز کردند چاکران حضرت دروازه های قلعه را ضبط کرده بودند نتوانستند مخرجگاه از سر ضرورت اجتماعی کردند و بیچنگ پیش آمد

بعضی مردها زخم کردند چاک نگاه آید حکم جهانقطاع نافذ شد که آن تیره‌روان را  
 شش‌مهر سیاست گذرانیدند و بآب تیغ آتش‌فشان سر آن بادپایان بر خاک مذلت  
 انداختند دویست نفر از ایشان کشته شدند وزن و فرزند و اموال ایشان بظلمان ابریاب  
 که سالها از جور و جفای ایشان بلاها کشید بودند افتاد و روسا و پیشوایان قطاع  
 الطریق را که گرفتار شده بودند بزرگان قلعه و وارثان کشتگان سپردند تا بر وجه  
 شرع ایشانرا قصاص کنند و چون امور ولایت ابریاب باستقامت پیوست هیزدم ذی  
 الحجة در تاریخ ثمان‌ماه رباب منصور متوجه خطه شیراز شد و دو روز در حوالی  
 آن خطه اقامت فرموده بران اتفاق افتاد که ابلغار کرده چند هزار سوار بجانب قلعه  
 نفر روانه شوند و امیرزاده جهان خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه  
 قبیچهای موضع بانو بیرون روند و پیش ازین در مقام کابل حکم جهانقطاع بنهاد  
 پیوسته بود که امیرزاده سلطان‌شاه جهت غارت قلعه نفر با لشکری خراسان عزیمت  
 آن طرف سازد نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند و چون رباب  
 فک‌افتلار بدان دیار رسید بسبع هابون رسانیدند که قبیله پرنیایی که حکم شده بود که  
 با لشکری خود بمحضرت آیند انقیاد ننموده اند و لشکر نفرستاده م در لحظه امیر  
 صاحب‌فرمان سوار شده بدان حدود توجه فرمود بر ایشان تاخت کرد و خلقی بسیار  
 بوسیلت تیغ آبلار بآتش دوزخ فرستاد وزن و فرزند و اسباب و اموال ایشانرا عرضه  
 غارت و تاراج گردانید و خانههای ایشانرا بسوخت و گرد اغصال ازان بر آورد فوجی از  
 ایشان روی بگریز نهادند در آینه گیتی‌نمای رأی روشن صاحب‌قرانی چنان روی نمود  
 که بیجهت دفع کئی آن مفسدان روزی چند آنجا توقف نماید تا جهان بیکبار از غبت  
 وجود ایشان پاک شود و راه آموشد مسلمانان گشوده گردد درین انسا مهر آف قوم  
 اومیلی نام از سر اخلاص و صدق نیت بخدمت درگاه هابون روی نهاد و توبه  
 واستغفار را وسیله و شفع ساخت چون صدق باطن فرین این معنی بود بعنایت و مروت  
 مخصوص شده از شاخ راستکاری میوه راستکاری یافت امیرزاده سلطان‌شاه بعد از غارت  
 قلعه خبر رسانیدند که حشم کلانان که قبیله یا قوت و گروهی با عدت و شوکت اند سر  
 از حکم بچیید اند و روی از فرمان گردانیدند چون برین حال واقف شدند دو روز  
 پیش از رسیدن رکاب هابون بقلعه با اجناد و انبیاع خود بر سر آن قوم تاختن کرد  
 و با وجود آنکه در میان ایشان مردم قوی‌حال بودند همرا متکوب و مغلوب گردانید  
 و بعضی را بر تیغ گذرانید و بآتش غیرت دود از دودمان ایشان بر آورد و فرزندان

ایشانرا اسیر و برده گرفت بعد از آن از حدود موضع کلانیان عازم شد بدرگاه عالم‌نباه  
 بیسوت شرایط بهادری و ناموس بجای آورده و صبح بخاج از مشرق اقبال دینک لاجرم  
 جام نوازش نوشون و جامه و خلعت پوشید بمزید عاطفت و تربیت مخصوص شد و در غزه  
 محرم سال هشتصد و یک رایات هابیون از آن مواضع مراجعت نموده در حوالی قلعه نقر  
 نزول فرمود و هشتم ماه مذکور بر آب سند نزول کرد و حکم نافر شد تا بران آب  
 پل بندند هم بزودی جسری معتبر بسند و درین روز الجلیان اطراف را روانه کردند  
 مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین روی بآستانه دولت نهاده بود و الجلی  
 اسکندرشاه کشمیری که بجهت اظهار اخلاص و عبودیت آمد بود او را معزز داشته باز  
 گردانید و اسکندرشاه را بمواطف و مراحم بی دریغ نواخت فرموده اشارت فرمود که در  
 شهر دیالپور بشرف خاکوس مشرف گردد و روز سخته دوازدهم ماه مذکور رایات  
 منصور از آب سند عبور فرمود و بکنار چول جرو فرود آمد و این چول را در کتب  
 نوارنج چول جلالی گویند که سلطان جلال الدین ملکشا از پادشاه جلالنگر  
 چنگیز خان گرجنده درین چول رخصه خلاص یافت درین موضع رایان کوه جود  
 برهانی بخت بینار روی بساحت ذلالت افتاد آورده و طوق بندگی در گردن انداخته  
 سر بر خط متابعت نهادند و بشرایط عبودیت التزام نمودند امیر صاحبقران ایشانرا  
 بمواطف و مراحم مخصوص گردانید و پیش ازین حالت بدت چند ماه اسیرزاده  
 رسم نفایزوغای براس را با چند هزار سوار بطرف مولتان فرستاده بود بسبب باران  
 بسیار که در مولتان بود عنان عزیمت بصوب کوه جود تأخیر و چند روز آنجا ساکن  
 شد این رهان منطقه عبودیت بر میان بسته نثار و عطا تریت کرده خدمتهای پسندید  
 بجای آوردند و بمواطف و مراحم حضرت صاحبقرانی سرافراز شدند

### ذکر شهاب الدین مبارک تمیم و متابعت و مخالفت او

شهاب الدین مذکور والی جزیره بود که در لب آب حمدست و تبع و حشم بسیار  
 داشت و اسباب و اموال بی شمار و چون امیرزاده پیر محمد بهادر پیش ازین بمحدود  
 مولتان رسیده بود شهاب الدین بشرف پای بوس مشرف گشت و بعنایت و تربیت مخصوص

شد و چند وقت یوظایف خدمت و ملازمت قیام نمود چون مجریه باز آمد سودای مخالفت در سر او افتاد و خیال فاسد بدماغ راه داد و باستقامت جریه و استظهار دریا ضرور شد عقلش خطاب می کرد که ای باد بیا پناه بوده گل و خاک چرا ساخته و خردش در گوش می گفت که ای آتش طبع سکر امل در آب انداخته [بیت]

ای که بر چرخ اینی زهار \* نکیه بر آب کرده هش دار

چون بندگان حضرت از مخالفت او آگاه شد روز بیخشنه چهاردم محرم حکم نافرند شد که امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بدین جانب توجه نموده آن مهم را کفایت کند امیرزاده جوان بخت امثال فرمان اعلی واجب دانسته روان گشته بجهائی آن جزیره رسید خدقی عینی و سوری بلند دید سر بگردون کشید فی الحال آغاز حرب نهاده از طرفین کوششها کردند و چون شب در آمد شهاب الدین از طرفی دیگر از اطراف شبنون آورده آتش حرب بالا گرفت و امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و حمله های پردلان به قدم رسانید لشکر قلعه چون مای در آب و مرغ نیمسل در اضطراب افتادند و بسیاری ازیشان بتل آمدند و سل بالا بالا گرفت و کشتی حیات در گرداب فنا افتاد تا از سر ضرورت خود را دران دریای خون خوار انداختند [مصرع]

كَانُوا خَيْرَ مِنَ الزَّمَانِ بِالْأَمْرِ

یعنی بر مثال کسی که از رنگ گرم گریزد و بآتش پناه برد و از گرداب جنگ بفرقار دریا پناه بردند و درین شب قوشون خانزادان خاص مثل منصور و ویراج چهره و برادرانش در موقف جنگ و میدان نام و تنگ کوششهای مردانه کردند و چون امیر صاحب فرمان بجهائی جزیره نزول فرمود زخمی را را بنوازش خسروانه مخصوص گردانید و بشرفات فاخر سرافراز ساخت و درین شب شهاب الدین یا انبیاغ خود متدار دویمت کشتی حاصل کرده روی بگریز آوردند و بحجاب اوجه که از بلاد هندست روان شدند و امیر شیخ نور الدین بر حسب فرمان بر کنار آب حید روانه شد جنگ می کرد خلقی بسیار از هندوان تلف شدند چون کشتیها مجدود مولتان نزدیک شد لشکرهای امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر پیش او را گرفته بودند عاقبت ایشانرا در دریا دستگیر ساختند و بفتح انتقام گذرانیدند شهاب الدین نور زلف و فرزند خود را در آب افکند جان ازان ورطه هایل بساحل نجات انلاخت و چون ازین مهم فراغی حاصل شد ربابات هابون مطرز بآیات فتح و ظفر روز یکشنبه بیست و چهارم ماه بلب آب جنازه مقابل سور قلعه نزول فرمود و در مقابل این قلعه آب حید

و آب جواره جمع می‌شود و بر مثال مجمع البحرین بام می‌پیوندند روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه بفرمان عالی پلی عظم بران آب بستند که ورم از تصور آن عاجز آید و اندیشه از فکر دران خیره شود لشکر منصور بر مثال بندگان مقبول که بی خطر و بیم بر صراط مستقیم گذرند بران پل گذشته فرود آمدند و اسپان فتح و ظفر را سر بر آسمان رسانیدند روز دیگر از انجا کوچ کرده بلب آب تلبه متایل شهر نزول فرمودند و در روز سادات و علما و ملوک و ربابان شهر بخدمت درگاه هایون روی نهادند و بساط بوس در بافته هر يك فراخور قدر و منزلت بنوازش بی‌گران مخصوص گشتند و همین روز بندگی حضرت ازین آب گذشته روز آدینه بیست و نهم دران طرف آب توقف افتاد تا جماعت لشکریان از آب گذر کردند و در غره ماه صفر در صحرای تلبه خیم و بارگاه نصب کردند و دو لك مال امان بر تلبه انداختند اما سادات و علما ازان تکالیف مسلم و معاف ماندند و مجملهای گرانایه مشرف گشتند و از مال امانی بعضی متعذر و درین اثنا لشکرمای متفرق از اطراف جمع شدند و بقله احتیاج داشتند فرمان ناذ شد که هر غله که باید بر دارند لشکریان بعلت طلب غله چون سیل ناگهان در شهر افتادند و خانه‌ها را آتش زدند و غارت کردند و اسیر گرفتند و منع لشکر در چنین حالی متعذر بود جز سادات و علما ازان بلا خلاص نیافتند و درین اثنا بسمع شریف رسانیدند که جمعی رؤسا و سرداران آن موضع پیشتر با امیرزاده پیر محمد بهادر در مقام مطاوعت و انقیاد در آمد بودند و باز راه مخالفت میرده حکم شد که امیر شامک و شیخ محمد ایکویمور با تومانات لشکر خود بدان ناحیت تاخت کنند و ایشانرا بیاست رسانند بر حسب فرمان تاخت کرده بزخم شمشیر هندی دو هزار هندورا از نهم مجسم رسانیدند و بدان و مرغانرا از لاشهای ایشان ستره و خوان انداختند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و با غنایم بسیار و تناسلی بی‌شمار بخدمت شتافتند و روز شنبه هفتم صفر از انجا نهضت فرموده روز دیگر بمحالی جال که بکنار آب بیاه افتاده بمقابل موضع شاه‌نواز فرود آمدند و این بیاه دریا بیست عظیم درین مرحله خیز دادند که نصرت نام مردی قمی با قریب دو هزار مرد در موضع جال آب‌را حصار ساخته امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شد بکنار کول آمدند و قلب و جناح راست کردند در دست راست امیر شیخ نور الدین و امیر الله‌داد بودند و در دست چپ امیر شیخ محمد ایکویمور و در پیش قول علی سلطان با پیادگان خراسان و نصرت با سیصد نفر مرد هندو بکنار این کول آمد و در مقابل لشکر منصور ابستاد و علی سلطان مراسم مردانگی بتقدیم



رسانید تا حلی که او و چند کس دیگر زخم‌دار شدند و همچنان جنگ قام بود تا امیر شیخ نور الدین واهداد از عقب ایشان بهین آب ولای در آمدند و مجموع معارضات را بقتل آورده سرهای ایشانرا برچم شان ساختند و نصرت در میانه ناپدید شد و از حال او کس خبر نیافت روز دوشنبه نهم ماه مذکور لشکر منصور ازین کول و جال ولای گذر کردند و بموضع شاه‌نواز فرود آمدند و شاه‌نواز دیری بزرگست و اهالی آنجا غلبه بودند و درو انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکر از آنجا غله برداشتند و هنوز چندین انبار باقی ماند و درین موضع بعضی از امرا از دریای بیاہ گذر کرده در عقب جمعی از اتباع نصرت که روی بگریز نهاده بودند رفتند و بعضی را از آن قوم در بانه غارت کردند و غنیمت فراوان آوردند امیر صاحب‌قران دو روز درین موضع اقامت فرمود و فرمان شد تا انبارهای باقی غله را آتش زدند تا گبران هندو از آن استماع نتوانند گرفت روز پنجشنبه دوازدهم ماه از شاه‌نواز کوچ فرمود و بر لب آب بیاہ بمقابلہ فریقہ چغان که مجموع اغریوها در آنجا جمع شده بود نزول فرمودند و در دو روز از آب بیاہ گذر کردند و بعضی در کشتی نشستند و بعضی بهنگام آسا از دریا گذشتند چنانکه از لب آب تا قریب یک فرسنگ لشکرها پیاپی بر روی آب می‌رفتند و مقرر دولت ابد پیوند به سلامت بگذشتند [مصرع]

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی‌بان

و درین روز معتمدی هری ملک نام از نوکران امیرزاده شاهرخ بهادر از طرف هراة بلشکرگاه رسید و خبر سلامت آن ذات بی‌هال رسانید شمس شادمانی از افق انانی طالع شد و بدور کامرانی بر فلک نهائی لامع گشت و روز جمعه سیزدهم ماه امیرزاده پیر محمد بهادر از جانب مولتان آمد به سعادت پای‌پوس رسید و روز یکشنبه پانزدهم ماه از آب بیاہ عبور کرده بموضع چغان نزول فرمود و مدت چهار روز آنجا اقامت نمودند و روز سشنبه هفدهم ماه امیرزاده پیر محمد بهادر درین موضع طوی داده پیش‌کشهای نفیس و نغضهای قیمتی از اسبان نازی و کبکها و زینها و آفتابها و مشربها به از زر و نقره ساخته و دوقوزهای گرمند و رخوت بسیار برض رسانید مجببتی که اهل دیوان دو روز آن اجناس را در قید کناست می‌کشیدند و هم در آن روز حضرت اعلی مجموع آب پیش‌کشا بر شهزادگان و امارا و نوپندان بر حسب مراتب و منازل هر کس قسمت فرمود تا همه از قبض بخشش بی‌گراہه کامیاب شدند آری این صاحب‌قران صاحب‌دولت را دنیا و مال آن در چشم همت نداشت و عطاهای بزرگ پادشاهان پیشین بسبب یا بخشش او

آنکه می‌نماید و دلیل بر صدق این دعوی آنکه چون لشکریان امیرزاده پیر محمد درین سفر مشقت بسیار کشید بودند و در پشه‌کال اسپهای ایشان سقط شک بودند و جمعی پیاده ماند بودند درین روز بی هزار اسپ بدیشان بخشید لاجرم موافق حضرت ذو الجلال بنسبت با آن حضرت بر حسب علو قیمت او متضایف و متزاید است و از جمله عظامای حضرت عزت در باره این صاحب‌دولت آنکه کارهای صعب و مهمات خطرناک بمجرد افتات او ساخته می‌گردد و بتوجه مردانه او گره از عتده‌های دشوار گشاده می‌شود و مصداق این سخن آنکه در بعضی ازین اوقات امیرزاده پیر محمد بهادر با لشکر در پشه‌کال ماند بودند در محلی که از وحل ولای فیلاترا بحال حرکت نبود و در چنین مقامی از خروج دشمنان و آسیب تعرض مخالفان اندیشناک بودند رعب و هراس بر دلمان غالب شک و فکر و اندیشه بر ضمیر مستولی گشته [مصرع]

نه روی برون رفتن و نه رای اقامت

ناگاه رایت اقبال امیر صاحب‌قران آفتاب‌صفت از مشرق دولت طلوع کرد و لحاف برق شهنشاه او آن تاریک‌را بروشنای مدخل گردانید و آوازه و هیبت او دشمنانرا کار از دست برده دست از کار انداخت و پای صبرشان از جاده ثبات متزلزل گردانید و عیامن دولت او امیرزاده پیر محمد و آن لشکر گران از غرقاب بلا بساحل نجات رسیدند [بیت]

۴۴ مرده بودند و بر گشته روز \* بدو زن گشتند و گیتی فروز

بعد از آن از موضع حجاز کوچ کرده موضع سهوال نزول فرمودند و روز جمعه بیستم ماه از انجا بهضت نموده مرحله اصران رسیدند و از انجا مرحله جهوال رفتند و در وقت نزول با ده هزار سوار ابلغار کرده بطرف بلد اجودن روان شدند و امیر شاه‌الک و دولت‌تمور را تعیین فرمود که اغروق را براه دیپالپور نل کنند دوشنبه بیست و سوم ماه از موضع جهوال شیگیر کرده بنصبه اجودن رسیدند و پیشتر شیخ منور و شیخ سعد نیرگان شیخ نور الدین اهالی شهر را بر جلای وطن ترغیب کرده بودند و بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هندست گریخته بودند و بعضی از ایشان مصحوب شیخ منور بنظم بنار الملك دهلی رفته و رفقه از سادات و علما و بعضی از طبقات مردم با اعتماد عواطف و مراح حضرت صاحب‌قرانی در وطن خود منیم بودند باسقبال بیرون آمدن از غبار مآکب جهانگشایی دین امید روشن گردانیدند و بنوازش بی گران و مراح بی پایان مخصوص گشتند و مولانای اعظم ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب خواجه

محمد را داروغه آن شهر گردانید تا اهالی و سکن آن مقام را محافظت نمایند و نگذارند که از عبور عساکر بدیشان آزاری رسد الفرض این طالبه بمرکت صدق و راستی درون خلاص یافتند و آنها که باغیای شیخنامان در تزلزل و اضطراب افتاده راه گریز پیش گرفته بودند همه عرضه و بال و دمار شدند و با زن و فرزند اسیر و گرفتار گشتند

### ذکر فتح قلعه بطنیر

چون حضرت امیر صاحب قران از ضبط مصالح بلك اجودن فارغ شد و بمیان رأی صایب بعضی از مردم آنجا و بنیه رعیت و اهالی آن شهر در پناه امن و امان و سباه عدل و احسان مرقه و آمن ماندند بیست و سوم ماه صفر بعزم قهر اعلائی دین و دولت از آب اجودن که از معظّمات انهار هندست گذر افتاد بیست و چهارم ماه بقلعه خالص کوئی رسیدند و از آنجا روی بجانب قلعه بطنیر آوردند شب تا روز و روز تا شام قرار نگرفت و آسایش پدید آورده دو روز فریب بیست و فرسخ راه قطع کرده بیست و پنجم ماه چاشنگاه با ده هزار سوار بقلعه بطنیر رسید و آن قلعه بود در غایت احکام از مشاهیر قلاع هند و والی آنرا رای دولین میخواندند تبعی فراوان و حسی بی گران داشت عثمان امور آن طرف بدست فرو گرفته دران حدود باج میسند و بنجار و قوافل از نهرش و آسب او آمن نبودند بمحضانت حصار و لشکر بسیار مغرور شک سر از ربه طاعت بر پیمید لشکر ظفر بنه توجه نمودند در دست راست امیر سلیمان شاه و شیخ نور الدین و اهداد بود و در دست چپ خلیل سلطان بهادر و شیخ محمد ایکونمور و باقی امرا در حال که رسیدند بمحله اول و صدمه نخست نهر بند را گرفتند و گروهی بسیار از هندوان قتل آمدند و لشکر منصور غنیمت بسیار یافتند و دران ساعت پیرامون قلعه در آمدند و چهرها بسته محاصره کردند و آغاز جنگ نهادند روز اول فتح آن در محل توقّف افتاد فرمان نافذ شد که هر يك از امرا در مقابلۀ بیروت خود شب زده زیر دیوار قلعه را خالی گردانند چون مباشران امور قلعه بقیه دانستند که تاب مقساومت غویجی ازین لشکر نکلند از بیم و هراسی مقر در سر ایشان بیخوش آمد و دل در سینه در خروج افتاد از راه خود رأی بر خلستند و بر سر سور آسک تصریح و زاری را

وسیله نجات و خلاص ساختند حضرت صاحب قرائ از آنجا که مکارم ملکانه و عواطف پادشاهانه اوست خط عفو بر صفحه خطای ایشان کشید و رای دولین نایب خود را با جانورهای خوب و اسبان تازی بیرون فرستاد و بعد ازان پسر خود را با تسوفات دیگر بمحضرت روانه کرد و بشرف خاص و جامه زرینت و شمشیر و کمر زر مخصوص شده بقلعه مراجعت نمودند دولین را پشت استظفار قوی گشت و دست آید بظلم آرزو پیوست بیست و هشتم ماه از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجدونی مصاحب او بود سعادت بمطایبوس در یافته جانوران خوب و سه دوقوز اسب با زین زرین بر رم پیش کش بعرض رسانید و در باره او عنایات پادشاهانه و مراح خسروانه مبدول افتاد و جامهای زرینت و کمر زر و تاج بدر بخشیدند و چون جمعی از بسلا هند که از یم لشکر منصور گریخته بودند و پای از حد فرمان برداری بیرون نهاده دران قلعه جمع شده بودند امیرزاده سلیمان شاه و امیر الله داد دروازه قلعه را گرفته بضبط آن مشغول شدند روز دیگر اهل دیپالپور که ایشانرا بندگان خوانند و اهل اجودن و دیگر شهرها از قلعه بلشکرگاه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بهمنان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند بندقی حضرت اسبان ایشانرا بر امرای بزرگ و سردارانت قوشونات و وزیرای عظام قسمت فرمود و از اهالی دیپالپور بسبب آنکه مسافر کابل را بندر کشته بودند بانصد نفر مرد بقتل آوردند و زن و فرزند ایشانرا اسیر گردانیدند و از اهالی اجودن بعضی را کشتند و مال تاراج کردند و بعضی را اسیر و برده گرفتند و کال الله برادر دولین و پسر او چون اثر سیاست و مهمت هیبت مشاهده کردند نوم بخود راه داده و ترسان و لرزان بیست و نهم ماه با وجود آنکه دولین در لشکرگاه بود دروازه قلعه را بستند و بمحیال فاسد بدن تحصن نمودند فی الحال حکم نافتند که لشکر منصور عزاها و مخیمتها راست کردند و برابر قلعه نهادند و تنها بریدند و چون مخالفان دانستند که با چنین لشکری جز از قوت مقابله ندارند معذرت پیش آورده و بیرون آمدن خاک درگاه هاینرا بلب ادب بوسیدند و کلیدهای دروازه را بچاکران حضرت سپردند غره ماه ربیع الاول امیرزاده شیخ نور الدین و امیر الله داد بجهت تحصیل مال امانی در قلعه رفتند و چون رباب آنها در ادای این مال راست بیرون نیامدند و دلائل نفیاق ایشان ظاهر شد و در میان ایشان گبران و گمراهان و منسلان بسیار بودند آتش تهر زمانه زده حکم صادر شد که مجموع لشکر در اندرون قلعه رفتند و آتش در عارت و بناها زدند هر چه گبران بودند زن و فرزند و مال خود را آتش زدند و سوختند و آنچه

مسلمانان بودند زن و فرزند را گوسفند وار سر می بریدند و هر دو گروه اتفاق کرده مستعد جنگ شدند فی الحال آتش حرب بالا گرفت آخر الامر امرای بزرگ و بهادران مجموع بقلعه در آمدند و آتش جنگ افروخته دود انتقام بآسمان رسانیدند و بسیاری از لشکریان بیرون در جنگ کشته شدند و در آخر آفتاب ظنر از مشرق دولت طلوع کرد و ده هزار مرد از هندوان بدکردار در آتش پیگار خاکسار گشتند و سرهای سرکشان بجا که در آمد و از هر سوی جوی خون روان شد و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسید آنگاه فرمان اعلی نافذ شد و آتش در سراها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع را خراب و ویران ساختند و با زمین هامون یکسان گردانیدند از آن اطلال و دمن آثار نماند و آن مساکن و مواضع بکلی عاقل و با بر شد امیر صاحبفران آنچه ازین قلعه حاصل شد از زر و نقره و اسب و قاش مجموع بر لشکریان تفرقه کرد و دران جنگ بسیاری از مردم زخم دار شد و در محل خطر افتاده بودند از جمله امیرزاده شیخ نور الدین و جماعت گبران در میان گرفته نزدیک بود که دستگیر گردانند فیروز بیستانی و بعضی از خانه زادان بر ایشان تیرباران کرده او را از آن معرکه خلاص دادند و بندگان حضرت ایشانرا پیاداش آن بعنایت و انعام و صلوات مخصوص گردانید و چون از بس کشته پشنها بر آمد بود از بوی ناخوش اقامت درانجا متعذر بود سیم ماه ربیع الاول ازانجا کوچ فرمود و در موضعی که کناره حوض آب خوانند نزول کرد و یک روز آنجا توقف افتاد چهارم ماه بقلعه فیروزه بندگان رسید گذشتند و درین روز بشهر سرطی رسیدند اهالی این شهر که بیشتر کافران بودند و گوشت خوک می خوردند چون از توجه بندگان حضرت خبردار شدند گریختند فوجی از لشکر منصور در عقب ایشان رفته بعضی را در بافتند و ایشانرا بقتل رسانیدند و اموال و اسباب ایشانرا در قبضه تصرف آورده بسلامت باز گردیدند بندگان حضرت يك روز در شهر سرطی اقامت فرمود و ازانجا همیشه فرسخ مسافت قطع کرده بجوالی قلعه فتح آباد فرود آمدند اهل فتح آباد بتسویل شیطان قدم در راه طغیان نهادند و پست بر دولت کرده روی در میان آورند فرقه از لشکر منصور در عقب رفتند و بسیار کسرا بتیغ بران و شجر و ستان بیجان کردند و چهار پایان و ذخایر و علایق ایشان بدست آوردند و هفتم ماه ازانجا کوچ کرده و از قلعه رجسپور گذشته بجوالی قلعه اهرونی منزل ساختند و چون دران موضع هیچ عاقلی نبود که پیش گیری کرده باستقبال رایات هایون آید طوایف لشکریان بعضی از اهالی آن موضع را بتیغ قهر گذرانیدند و بعضی را اسیر ساختند و غنای

بسیار بر داشتند و بناها و عمارت را آتش زدند و سوختند و تلای خاکستر گردانیدند و هشتم ماه از قریهٔ اهرونی هم عنان تأیید ربانی عزیمت ساختند و در صحرای قریهٔ توهه لرای دولت بر افراختند و در آن حدود قومی که ایشانرا چنان گویند در بیشه گریخته بودند و بزرگدی و راهزنی شهرت داشتند و مدتی بود تا دست بنمسداد بر آورده بودند و پای از حد مسطای بیرون نهاده و راه را بر آینه و رونه بسته و چون رایات هابون بنان ناحیه رسید آن دزدان در بیشه گریختند و قوشوی از لشکر ناخت کرده از بی ایشان رفتند و قریب دوست کس را بقتل آوردند و بعضی را اسیر ساختند و نهم ماه از توهه کوچ کردند و اغروفهارا محسوب امیرزاده سلیمان شاه گردانید بطرف سامانه روانه داشتند و امیرزاده سلیمان شاه آن روز از قلعهٔ مونک گذشته بجانب سامانه نزول فرمود و امیر صاحبقران بطرف چنان ابلاغ کرده بدیشان رسید و دو هزار کس را بشمیر بران از جان بر آورد و مالها و چهارپایان ایشانرا تاراج کرده زن و فرزندشان اسیر گرفتند و مادهٔ سر آن ظالماترا برین گردانیدند و در آن حدود جماعتی سادات در دعوی بودند روی بدرگاه هابون نهادند و شرف ملاقات در یافتند ایشانرا معزز داشته امان مجید و تاج خود بدیشان داد و شمع باز داشت که ایشانرا محافظت نماید و دهم ماه مذکور کوچها کرده در نواحی مونک نزدیک شهر سامانه نزول کردند و آن شب آنجا بودند و یازدهم ماه اغروفها بکار آب کهر رسیدند و امیر صاحبقران که از توهه جهت استیصال چنان ابلاغ فرموده بود آن روز هم در لب آب کهر که نزدیک سامانه بود بنان کوچها پیوست و چهار روز درین بورت توقف فرمود و پانزدهم ماه از آنجا کوچ کرده نزدیک بل کوبله نزول فرمودند و امرا و لشکرها که بمالوفهار رفته بودند مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و رسم بهادر و غیاث الدین ترخان و امیرزاده جهان شاه و شیخ ارسلان و حمزه نقای یوتا و امیر مبتدر و سوغلک بهادر و باقی امرای جالوتقار درین روز بحضورت پیوستند و شانزدهم ماه ازان بورت کوچ کرده باز بل کوبله گذشته در آن طرف بل مثل ساختند و اغروفها که براه دیالور می آمد و ضبط آن بهمن امیر شاه ملک بود درین روز بموکب هابون تعلق شدند و یک روز آنجا ساکن بودند و هجدهم ماه از ککار بل کوبله کوچ کرده بقریهٔ کیتل رسیدند و از حدود بل کوبله مجموع امرای میمنه و میسره جوهر و جرکه خود فرستاده بودند در براونقار امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده رسم بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر و امیرزاده مضراب و یادگار برلاس و باقی

امرا و در جاوینغار پادشاه جهان سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیر  
شاهملك و شیخ ارسلان و شیخ محمد انکوتیمور و سونچک بهادر و در قول نومانان سانبه  
و باقی نومانان و امرای قوشونان و اهداد برادر حاجی سیف الدین و علی سلطان نوایی  
از چهار فرسخ راه با سامیسی کرده بطرف دهلی روانه شدند و بیست و دوم ماه بقلمه  
اسندی رسیدند و مردم اسندی را شقاوت دامن گیر شد خانههای خود را سوخته بودند  
و بطرف دهلی گریخته و بیشتر اهل این قلاع مجوس بودند لشکر منصور دران دیار  
دبار نداشتند بیست و سوم ماه مذکور از حصار اسندی رحلت نموده بمحاصر نفلپور  
رسیدند و اهالی آن گهراں بودند و ایشانرا سالون میخواندند مجموع روی بگریز نهاده  
بودند لشکر منصور آن قلعهرا آتش زده سوختند و ازان اثر نگذاشتند بیست و چهارم  
ماه بشهر پانیپت رسیدند اهل آن هم گریخته بودند انباری گندم یافتند بر لشکریان  
قسمت کردند و بیست و پنجم ماه کوچ کرده بر لب آب پانیپت نزول کردند و بیست  
و ششم ماه امرای براونغار آتشی کرده جبهه دیدند و ترسیده روانه شدند نصرت  
ربانی عثمان کش رایات جهانگشایی و سعادت آسانی دلیل و راههای بیست و هفتم ماه فرمان  
شد امرای براونغار تا موضع جهاننمای که عمارت سلطان فیروزشاه است و در دو فرسخی  
دهلی واقع ناخت کنند بر حسب فرموده ناخت کردند و قتلها کرده و غنایم گرفته مظفر  
و منصور باز گشتند بیست و نهم ماه بندگی حضرت اعلی از قریه پله بر آب جون  
عبور نمود و بجانب حصار لونی روانه گشت که علفزار بران طرف بود و همین روز  
بقلمه لونی رسیدند و بیشتر امیر جهانشاه و امیر شاهملك و امیر اهدادرا بدین قلعه  
فرستاده بودند ساکنان آنها از دولت موافقت محروم ماندند و جنگ آغاز کردند و چون  
رایات هابون واصل شد شیخی عاقل و پیری نیربست یافته بیرون آمد و اظهار انقیاد کرد  
و دیگران در مقام عصیان باقی ماندند بندگی حضرت اعلی فرمان داد تا تنها فرو  
برند و جنگ سخت کردند و وصول رکاب هابون وقت پیشین بود نثار پینرا قلعه  
متوج گشته بود و بیشتر گهراں در اندرون حصار زنان و فرزندان و مالهاسارا سوختند  
بندگی حضرت آن شب در بیرون آن حصار توقف فرمود و سلخ ماه ربیع الاول سردار  
قلعهرا بقتل آوردند و اهالی آنرا غارت کردند الا سادات که نور چشم عالمیان اند  
و قلعهرا سوختند و ویران ساختند و غره ماه ربیع الآخر از حصار لونی سوار شد بر  
لب آب جون بقلمه جهاننمای رفتند و گذرهای آب را نقص نمودند و نثار دیگررا باز  
گشتند و در لشکرگاه نزول فرمودند و تا دوم ماه در پیش این حصار توقف نمودند

وازين يورت در غرة ماه امير سليمان شاه بهادر و امير جهان شاه بهادر را جهت تاخت کردن بطرف جنوبي دهلي فرستادند و دوم ماه بندگان حضرت با قريب هتتصد سوار جيبه پوش سوار شده عمارت جهان نماي را غناشا فرمود وزير و بالا و در آمد و بيرون شد آن مواضع احتياط کرده و ظايف حرم مرعي داشت و هر آينه هر آن پادشاه که زره حرم پوشد از تير کيد دشمنان آمن باشد و هر که تخم غفلت کارد جر دانه ندامت نزويد آنگاه احتياط فرمود که ميدان معرکه کجا مناسب باشد و موقف رزم و قتال در کلام موضع بهتر آيد درين اثنا ملو خان با قريب چهار هزار سوار و پنج هزار پياده ويست و هفت زعيم پيل بيرون آمدند نزديک رسيد از لشکر منصور از لب آب چون سونجک بهادر و سيد خواجه و ميشر با قريب سصد نفر مرد ايستاده بودند تير باران کردند و ازين طرف جهان نماي دو قوشون مرد گذشته بودند از عقب در آمدند و تند باد حمله بران خاکساران پيچورند و در صدمه نخست روی بطرف دهلي آوردند



ذکر محاربه امير صاحب قران با سلطان محمود والي دهلي و ظفر يافتن

فتح شهر

بر ارباب عقل ظاهر و آشکارست و بر اصحاب فهم واضح و هويدا که گشاينده درهاي فتح و ظفر عنايت ابرزيست و نهايت راه سعادت و اقبال رحمت بي غايت الهی و اگر چه خلعت سعادت بر قدر هر کس در ازل دوخته اند و شع دولت در شهبان مراد هر کس از روشني فيض عالم علوي افروخته اما بر حسب حديث رسول صلی الله عليه وسلم که فرمود *حَتَّى أَنْجُو بِالْمَكَارِ* معلوم می شود که جمال کعبه مراد بی تمکيل بادیه مشقت مبسر نشود و مشاهد چهره مطلوب بی تکلف رحمت طلب ممکن نگردد آفتاب دولت روشن بعد از تاریکی گردد و نبرد معرکه روی نماید و طراوت چمن کامراني از خون باری ابر کسارزار پديد آيد و چون غرض ازين سعی و کوشش اعلاي کلمه حق و اظهار شعار اسلام باشد - ساعد اين مطلوب زودتر بدست آيد و چهره آن آرزو آسانتر روی نماید نمودار اين سياق آنست که چون بمجامع علوم حضرت صاحب قران



رسانیدند که بعد از آنکه سلطان مرحوم فیروزشاه از سر بر مملکت هند بهالم باقی رحلت کرد جمعی از ظالمان دست ظلم و طغیان بر گشوده اند و بلاد و عباد را دست خوش ظلم و جور گردانیده عیث ازاله آن قواعد ناپسندیده چنانچه ذکر رفت مراحل و منازل پیموده بجائی دهلی رسید و مقابل جهان نای نزول فرمود و از آنجا بجانب شرقی حصار لونی فرود آمد و درین بیروت مخدوم زادگان جرات و عظمای و تیمان سانسیر که بندگان خاص و مقربان درگاهند و سرداران فو شونات مجموع در پایه سر بر جهان پناه حاضر شدند درین مجمع خاص بندگان حضرت امیر صاحب قران که خاطر پیلرش از راز سپهر آگاهست و صفه ضعیف منیرش آینه فیض اله زبان مبارک بر گشوده قواعد توره و یاساقی پادشاهان قدیم در مواقع حروب ادا فرمود و ضوابط رسوم رزم آزمایی و قانون نبرد با دشمن و در دریای خون خوار جنگ رفتن و از گرداب میا بیرون آمدن مجبورترین و جمعی بیان کرد و تعیین فرمود که هر يك در جان و تن و برادر و فرزند در کلم مقام ایستند و چگونه عثمان در عثمان بکدیگر بندند و حمله خصم چگونه رد کنند حاضران از تشار آن دراری دری گوشها پر در شاهوار کردند و آن حکم و فرمان را بگوش هوش و مع جان شنیدند و در همین روز شاهزادگان و امرا بعضی عرض رسانیدند که از لب آب سند تا این منزل قریب صد هزار هندو از کنار گیر و مت پرست اسیر گشته اند و در لشکرگاه مجمع شده و در حسابست که روز جنگ بطرف دهلی میل کنند و هجوم کرده بدیشان بیوندند حکم برلیغ بنفاد بیوست تا مجموع آن اسیرانرا بقتل آوردند و از خون ایشان سیلاب روان کردند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند تا حدی که مولانای اعظم ناصر الدین عمر که از بندگان و ملازمان آن درگاهست با وجود آنکه در عمر خود گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده نفر از آن گهران بر تیغ گذرانید و از لشکریان بهره نفر يك نفر دران بیورت توقف کردند تا زن و فرزند آن هندیان و ستوران را که از ناراج حاصل کرده بودند محافظت نماید بعد از آن عزیمت طرف شهر فرمودند و جماعت متحیان و اخترشناسان بر قواعد نجومی و مخفی می گشتند و صورتی چند بسعد و نحس کوکب حواله می کردند امیر صاحب قران از سر اعتقاد پاک بدان کلمات التفات نکرد و فرمود که کوکب معمرات عالم کون و فسادند بی سابقه ازاد است حق تعالی از ایشان نفعی متصور نیست و بی وسیله فضای الهی هیچ ضرری متوقع نه بلکه

[یت]

همه هستند سرگردان چو پرگار \* بدید آرند خود را طلب گار

و بعد از نهار بامداد وقت صباح که هنگام فوز و فلاح است بکلام جهانی و منشور آسمانی تمسک نموده از مصحف مجید بجهت رفتن شهر نعال کرد این آیت بر آمد که إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنْزِلَتْهُ مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْلَطَ بِهِ ثَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا بِأَعْلَى النَّاسِ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَهَّتْ وَطَنَّتْ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَنَاهَا أَمْرًا نَّيْلًا أَوْ بَهَارًا تَجَمَّلْنَاهَا حَبِيدًا كَانَ لَمْ تَعْنِ يَٰلَا أَمْسٍ مَعْنَى آیت آنست که حیات این جهانی مثل آب باران است که نباتات که خورش آید و جانورانست بدلت آغشته می شود تا آنگاه که زمین از سبزی و نازگی آن رستنیها آراسته شود و بر زرگران گمان برند که حاصل آن در حکم تصرف ایشان در آمد درین اثنا فرمان ما که خطاب در شب یا در روز در آید و آنرا ناچیز گرداند تا گفتم که دیروز آن زینت و نازگی خود نبود بر آمدن این آیت دلیلی بود روشن بر نقصان و خسران محالان و اهالی آن شهر دیگر بجهت ملو خان که پشت و پناه و روی رزمه سباه هند بود فال دیگر گشود این آیت بر آمد که ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ مَعْنَى آیت آنست که حضرت عزت ملی زده است جهت مؤمن و کافر و آن آنست که یکی بنده است درم خربزه عاجز که دستش هیچ چیز نمی رسد و دیگر آزاد مردی فراخ روزی قادر که در نهان و آشکار نفعه کند هر گز برابر یکدیگر باشند از نوعی این دو آیت که بقایات مناسب و موافق حال بود میسر قرانی و کرامت امیر صاحب قرانی معلوم شد و این دلیلیست روشن بر آنکه این حضرت مخصوص است بتأیید آسمانی و ملحوظ بنظر عنایت ربانی الغرض بنحیم ماه مذکور از لب آب چون کوچ فرمودند و بدان طرف آب فرود آمدند و رعایت حرما خندق فرو بردند و هفتم ماه سوار گشته براونغار و جاونغار و منتلائی و قول لشکر ترتیب کرده صف کشیدند در دست راست امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و یائی امرا بودند و در دست چپ امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و جهان شاه بهادر و دیگر امرا و در مشالای امیرزاده رستم بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر و امیر شامک و الله داد و سایر امرا و بندگان حضرت بنفس مبارک در قلب لشکر ایستاد برین متوال لشکری آراسته بعرض رسید که تا عرصه گیتی جولان گاه لشکر موجودانست چنان حشری ندید بودند و تا کوهها کجا کب در مرغزار فلک صفوف آراسته و خورشید تیغزن و مرتجیح نيزه گزار شد چنان ترتیبی فتنه بودند و از آن طرف ملک زاده سلطان محمود با ملو خان و دیگر سروران

وسپهسالاران کثیر همد با ده هزار سوار و بیست هزار پیاده مکمل و صد و بیست  
 زنجیر پیل جنگی چون دریای جوشان و ابر خروشان بسلاحهای آراسته و غنمها بر  
 پشت پیلان پیراسته و در غلغلان و غلغلان افغانان در جنب صف پیلان ایستاده و بر هر  
 پیلای چند ناولان نواز نشسته و هر چند این لشکر منصور صفهای جنگ بسیار بزم شکسته  
 بودند و کارهای پراگنده را بینه غفل کره گشای بزم بسته و حرهای جان شکار بسیار دیده  
 و معارک کارزار پانزده مشاهده کرده اما بی تکلف این محل مقام فکر و اندیشه بود چه  
 هیبت آن پیلان کوه پیکر غریب منظر دلشوار از جای می برد و دماغها بریشان می کرد  
 و اسبان ازان می میزدند و مبارزان بدین سبب بدیشان نمی رسیدند درین ساعت بندگی  
 حضرت بینه درگاه مولانا ناصر الدین عمر اشارت فرمود تا مصلی بر روی خاک  
 انداخت و بندگی حضرت از بارگی فرود آمد دو رکعت نماز هزار تضرع و نیاز بگزارد  
 و از بخشاینده بی علت جل و علا مواهب فتح و ظفر در خواست درین حال امرا که در  
 منقلای بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شامک و امیر اهداد در خاطر گفتار میزدند  
 که حضرت امیر صاحبقران صاحب دولت است انشاء الله حق تعالی در خاطر مبارک او  
 انبازد تا از لشکر قول فوجی بطرف ما بندگان مدد فرستد چون بندگی حضرت از  
 نماز سلام باز داد و عرض حاجت کرد بر حسب آریات الاولیاء ملهمون حکم فرمود که  
 از قوشونات بطرف دست راست و طرف منقلای مدد روند بنا برین دل و دستهای  
 ایشان قوی شد و بامید تمام روی بچنگ نهادند آری چنانکه قوت جانوران از صید شیر  
 زیانست نصارت چمن دولت همگان از فیض سرچشمه تربیت و اصطناع این امیر  
 صاحبقرانست القه هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در موج آمدند و روی  
 پیلان نام و تنگ نهادند [بیت]

همیش در آمد دو لشکر چو کوه \* ازان جیش آمد زمین را بسو

ازین طرف صفدران کارزار و مردان نامدار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سر بجه  
 پلنگ و گام نهنگ اندیشه نکردندی بزخم تیغ آبلار و ستان جان گزار مرد و پیل را مجروح  
 می گردانیدند و بر صف پیلان زده پیل بانانرا نگونسار می کردند از براونفسار امیرزاده  
 پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر کوشنها نمودند و از چاونقار امیرزاده سلطان  
 حسین بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر جهان شاه بهادر و غیاث الدین ترخان  
 دروان میدان مردی نامها اندوختند و امیرزاده جهان شاه از عقب ایشان در آمد نزدیک  
 بدر و از رسیدن بود و از قول و منقلای امیرزاده رستم بهادر و امیر شیخ نور الدین و امیر

شاهك و امير اهداد هم بر كر ياغي محيط شدند و اميرزاده پسر عهد بهادر بنفش خود  
 شمشير پيل رسانيد و اميرزادگان و بهادران از جواب و اطراف بيلارا دست گير کردند  
 و مخالفان نيز در ناوردگاه ثبات قدم نمودند اما بر مثال پشه و ياد صرصر بودند که  
 چندانکه بيش ايستادند بيش هلاک شدند هر چند کوشيدند قوت مقاومت کمتر گشت  
 فطرات معدود باران با دريای بيابان چه برابری تواند کرد و ما در فضاي عمل با  
 صدمه رواج عواصف چه پای دارد عاقبت سر آلم تر گشت فعل زبک باصغاب آلپيل  
 بظهور رسيد و خورشيد ظنر از افق نصرت رخ نموده فرزين بسند حيلت اعطارا برهم  
 شکسته بسم اسبان تازی شاهان معارك و رايان مالک را پياده گردانيدند و از خون سپاهان  
 نيغ سزارنگ را سرخ ساختند و نيل ناکامی بر چهره امانی ايشان کشيدند و چندان ازان  
 گروه کشتند که حکايت قتل اصفهان و سيستان منسوخ گشت و از خسته و کشته صحرا  
 و پشته بام مساوی شد و سر سرکشان در پای اسب چو گالی گوی ميدان شد سلطان  
 محمود و ملو خان با اندک فرقه روی بگريز نهادند و از میان يرمون رفته در شهر  
 خريدند در آن هنگام که آتش کارزار زبانه زد اميرزاده خليل سلطان بهادر در سن  
 پانزده سالگی پيش از همه شمشير رسانيد و پيلي گرفته در بندگی حضرت حاضر گردانيد  
 و بانواع تربيت و ترازش اختصاص يافت ديگر تعرض رسانيدند که اميرزادگان و امرا  
 که ملازم بودند دست بردها نموده اند و حملای نیکو بر دشمنان پيچوده بندگی حضرت  
 اعلى آب در چشم مبارك آورد و رفت فرمود و درين مقام شکر باری تعالى گزارد که  
 نعمت وجود چنين فرزندان کامگار و اعوان و انصار خدمت گزار ارزانی فرموده است  
 و آن شيران پشه دلاوری را دعا کرد و چون سلطان محمود و ملو خان شکسته و نکست رسيد  
 بنهر در آمدند امير صاحب فران غاز پيشين بدروازه دهلي رسيد و اگر چه قادر بود  
 که علی الفور در شهر راند اما عتابت در باره عجزه و ساکين رعيت و ساکنان آن مقام  
 عتبان مرکب گوی نور در گرفته در موضعی که لب حوض خاص گویند نزول فرمود و تا  
 آخر روز آنجا بودند سلطان محمود و ملو خان و طغمان خان هم در شب از دروازه  
 جنوبی يرمون رفته گر بختند و در پيشه و بيابان سرگردان شدند جمعی بنبکاميشی در عقب رفتند  
 و هشتم ماه مذکور بندگی حضرت بدروازه ميدان آمد لحظه در عیدگاه نشست و بارگاهها  
 زده خلق را بار داد سادات و اکابر و قضاء و اشراف که در شهر بودند مجموع يرمون  
 آمد بيساطبوس حضرت مستعد شدند و فضل اله بلخي که نایب ملو خان بود و اهل  
 ديوان دهلي محمود و عجاج بوس اين بارگاه سر تفاخر بفلک رسانيدند سادات و علما از

امرا القاس امان کردند روز جمعه دهم ماه مذکور فرمان شد که مولانا ناصر الدین عمر مصاحب اکابر و اشراف که ملازم بارگاهند بشهر در آیند و خطبه را بزیب و زینت القاب هابون آرایش دهند بر حسب فرموده خطبه بذكر پادشاه عهد و زمان و نام امیر بزرگ نیمور کورکان و ولی العهد امیرزاده محمد سلطان موضح گردانیدند و چون خورشید دولت از افق امانی طلوع شد و گل سعادت از گلشن اقبال شکفته گشت خوانند که رأی جهان آرای از کلفت رزم بترهتسرای بزم خرامد و خاطر عاطرها اندر آبی روی نماید مجالس بزم پادشاهانه آراستند و بغایت مطربان خوش الحان و لطایف کلمات ندمیان بنده گوی نکه دان ریاض عشرت را تازگی بخشیدند و لطایف سراییده عیش و کامرانی باز کشیدند و بر سازهای خسروانی در مقام نهایی مضمون این آیات میسراییدند [نظم]

غمی باد آنکه او شادت نخواهد \* خراب آنکس که آبادت نخواهد  
میرادای تو هفت اقلیها نور \* غبار چشم زخم از دولت دور

در غنچه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازه شهر دهلی جمع شده بودند و وضعی را رعیت را قهرض و آسیب میساییدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند در اثنای این حال جناب آغاخان که شمع سراییده عصمت و دیور بروج حشمت اند بر سر تفرج بشهر دهلی در آمدند و امرای دیوان بر در دروازه نشسته بتوجه مال امانی مشغول بودند و چند هزار مرد از لشکر که برات قند و غله داشتند روی بشهر آوردند و حکم بنفاد پیوسته بود که هر يك از امرا جوقی را از اهالی نواحی که باغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند بدین سیبا گروهی انبوه از لشکریان در شهر ریختند و بندگی حضرت در مجلس بزم و عشرت بود و کس را مجال نه که صورت حال عرضه دارد و امرا هر چند بزم نیر و شمشیر منع می کردند سود نداشت آری و اذا اراد الله یقوم سوما فلا مرد له چون باری عز و علا بقوی مضرت و خسارت خواسته باشد بسی هیچ ساعی و حمایت هیچ حامی متدفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سری و جهانپناه و دهلی که جوق جوق هندوان گبر جنگ آغاز کردند و خلقی بسیار از ایشان خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویشتن وزن و فرزند خود را سوختند لشکریان در خانها شکستند و دست بغارت و تاراج بر آوردند امرا آن مقدار نتوانستند که دروازه را بسند تا لشکر بیرون در اندرون نتوانند آمد لیکن در شب جمعه قریب پانزده هزار مرد در درون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش در خانها میزدند و چون روز شد و غوغا و غیر ایشان بگوش لشکر بیرون رسید دفع

ایشان نیز ممکن نبود جمعه هفتم ماه غارت عام اثنای اقتصاد و بیشتر محلات سیری و جهانپناه بیاد تاراج بر دادند و هجده ماه نیز بغارت کردن و برده گرفتن بآخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون می آوردند و کمتر لشکری را بیست نفر برده رسیده بود نوزدهم ماه در دهلی کشته رفتند و بیشتر هندوان آنجا گریخته بودند و حرب می کردند امیرزاده شاهملك بهادر و علی سلطان نواحی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند و غارت کرده از سر هندوان پشنها بر افراشتند و بقیه را اسیر گرفتند و بعد از وقوع آن قضایا چون صورت احوال بمسامع شریفه رسانیدند کار از دست رفته بود آری [ بیت ]

چون کار باخیر ما نیست \* به کردن کار کار ما نیست

و هر چه ارباب صناعات بودند حکم شد که بتواب محموزادگان و آغایان تسلیم دارند و سنگ تراشان جهت خاصه شریفه ضبط کنند و بندگی حضرت پانزده روز در دهلی توقف فرمود و چون این فتحهای نامنظم روی نمود و دیار و بلادی بدان عظمت گشوده گشت و پیکهای بدیستان بمساجد اهل ایمان بدل شد لوی کفر و بت پرستی نگویند گردانید روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر بیماری باز گردید و پیش ازین از سر اخلاصی که با خاندان نبوت و نایبان حضرت رسالت داشت سادات و علما و قضاه و مشایخ را در مسجد جامع جهانپناه نگاه داشته نگذاشته بودند که بدیشان ادبیتی رسد بدین سبب این طایفه که خلاصه اقوام و زینت انام بودند در کف عدل و احسان این حضرت سالم و آسین ماندند و همین روز چاشتگاه از کسار حوض خواجه جهان که بدروازه عیدگاه مشهورست کوچ فرموده یا بخت فیروز بنیروز آباد فرود آمدند و ساعتی در آنجا توقف نموده متفرقات آن موضع را در نظر شریف آورده در مسجد فیروزآباد دو رکعت نماز گزارده شکر نعمتهای الهی بادا رسانید و چون از دروازه فیروزآباد بیرون آمدند خطوبه زاده سید شمس الدین که از سادات ترمذ است و علاء الدین نائب که پیش ازین از معسکر هابون برسم ایلچی گری بطرف ملاور رفته بودند رسیدند و عرض داشتند که بهادر نهار که حاکم بعضی از ولایات هندوست سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بشرف بساط پیوس مشرف می شود چون ازین طرف جهانمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود الحیجان دو طوطی که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند و این دو طوطی از عهد سلطان تغلق شاه باز مانده بودند و چندین مدت در مجلس سلاطین سخن وری و شکرخانی کرده و نظر بزرگان جهان

بر ایشان آمدن بدان محله نفیس تال کرده بحضرت اعلیٰ توسل جستند روز پنجشنبه بیست و سوم ماه از وزیر آباد کوچ فرموده از آب چون گذر کردند در موضع مودوله نزول فرمودند و بیست و چهارم ماه از آنجا عزیمت کرده بموضع کته رسیدند و بیست و پنجم ماه در مرحله باغیت اقامت ساختند روز یکشنبه بیست و ششم از آنجا کوچ کرده در موضع اسار که میان دو آبست فرود آمدند و دو روز درین منزل توقف فرمودند

### ذکر فتح قلعه میرت

این قلعه بیست از قلاع مشهور کشور هند روز یکشنبه بیست و ششم ماه از موضع اسار امیرزاده رستم برلاس و امیر شاه ملک و امیر الله داد را بدان قلعه روانه گردانیدند و بیست و هشتم ماه امرا که محصار این قلعه رفته بودند خبر فرستادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد هانمیری وصی گهر با جمعی گهران بدان حصن محصن نموده اند و ایل فی شوند و می گویند که پادشاه ترمشیرین بظاهر این قلعه آمد و توانست گرفت آثار غضب در جبین مبارک ظاهر شد که چگونه گبری چند پادشاهزاده مملکت مارا بجزر و قصور نسبت کنند بنا برین عنان عزیمت بجانب انتقام آن بنیادبان مایل گردانیدند با ده هزار مرد توجه فرمود و شب در میان کرده بیست و نهم ماه بظاهر قلعه میرت رسید و در ساعت حکم بنفاد پیوست که امرای قوشونات هر یک در مقابل خود نقب فرو بردند چون ناز شام نزدیک شد در هر برجی از باره ده گز و پانزده گز نقب بردند بودند گهران سراسیمه و حیران شدند و رخسار امیدشان چون روی خود تیره گشت روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود که از فاوجستان بتدگی حضرت بودند بر در دروازه قلعه زور آوردند و یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که مبارز میلان جلالت و مرد معرکه شجاعت بود پیش از همه کس طناب در دیوار قلعه انداخت و بالای باره بر آمد و بعد از آن دیگر چهاران و دلاوران بذروه قلعه بر دویدند و امیرزاده رستم برلاس سرداران قلعه را مقدم ایشان الیاس افغانی و پسر هانمیری را گرفته

و گردن بسته بحضرت آورد. وصفی گبر در جنگ کشته شد روز پنجمین جماعت گبران قلعه را بر نیغ بران و خنجر جانستان گذرانیدند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و فرمان هابون صادر شد که در تنها آتش انداختند و عارات و بروج آن حصار با زمین هموار گردانیدند و این فتح با فتوحات دیگر فرین شد و ظفر با رایات نصرت شمار هشتین گشت [شعر]

زمان تا زمان از سپهر بلند \* بنی دگر باش فیروزمند  
 ه شب که مه طوف گردون کند \* چراغ ترا روغن افزون کند

ذکر غزوی که امیر صاحب قران را در دریای گنگ با جماعت  
 دزدان واقع شد

چون فتح قلعه میرت و استیصال گبران آنجا اتفاق افتاد بدگئی حضرت روز پنجمین سلخ ماه ربیع الآخر فرمان داد که امیرزاده جهان شاه بهادر با لشکر جاوینسار بطرف دریای گنگ متوجه شود و از کنار آن دریا عبور نموده تاخت کند و با گبران جهاد آغاز کند و اغرو قهارا در عهد امیر شیخ نور الدین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قرا و عزیمت سازد و رایات جهانگشایی از طرف پیروزپور بصوب دریای گنگ روانه شدند در اتنای راه امیرزاده سلیمان شاه بهادر برکاب هابون حضرت پیوسته در موضع منصوره نزول فرمودند و هلال ماه جمادی الاول آنجا دیدند و صبح جمعه غرة ماه از آنجا کوچ کرده روی بچاب دریای گنگ آورد و وقت طلوع آفتاب بوضع پیروزپور رسیدند و از هر طرف گذر آب جستند و وقت چاشت بر سر گذار رسیدند اما پایاب نداشت بعضی از بدگان بر اسبان خاصه سوار شد گذر کردند حضرت صاحب قرانی خواست که م در حال بگذرد بعضی از ملازمان از خطر دریا اندیشین عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر در برآونفسار از آب گذر کرده اند اگر رکاب عالی امروز توقف کند عین مصلحت باشد محض ایشان محل قبول یافت و حکم شد که بعضی بهادران م از آن گذار گذر کنند مثل سجد خواجه پسر شیخ



علی بهادر وجهانگ پسر ملک و دیگر دلاوران و بندگی حضرت بر ساحل دریا فرود آمد روز شنبه دوم ماه ارجا کوچ کرده بطرف تغلق پور که در بالای لب آب گنگ بود توجه فرمود در اثنای راه خبر رسانیدند که در پایان آب گنگ بسیاری از هندوان جمع شده اند بموجب فرمان هابون امرای نومان و نواجیان مثل علی سلطان نواجی و بشیر بهادر و دیگر امرای قوشونات با بیغ هزار سوار بدان طرف روانه شدند و بندگی حضرت بر قرار بطرف تغلق پور توجه بود در اثنای راه ذات بزرگوار را که موجب صحت احوال عالم است ملاقاتی رسید و مزاج شریف را تغییری پدید آمد و در بازوی مبارک اندک مایه نفی ظاهر شد درین وقت خبر رسانیدند که خلقی انبوه از گبران بر چول و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند بندگی حضرت فی الحال با جماعتی از بندگان خاص روی بدریا آوردند حضرت صاحب فرانی را از شرف جهاد ملائی که مزاج را پدید آمده بود مرتفع شد و از آن هیچ اثر نماند و چون در کنار دریا بمقابله دشمنان دین آمدند بعضی از لشکریان بهنگاسا خود را در آب انداختند و چون مائی شناور شد روی بردان جنگی نهادند بعضی پایان آبر را گرفتند و بعضی بر کنار آب آتش کارزار افروختند و تیرباران کردند و گبران در مقابل هم برین شیوه مبارزه آغاز کردند بندگان حضرت بیشتر کشتیها را گرفته اکثر گبران را که در آنجا بودند بندها رسانیدند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و بقیه مخالفان ده کشتی را که مانده بود برهم بستند و پشت موافقت باهم داده جنگ آغاز کردند و از طرفین چون موج دریا بر روی یکدیگر بر آمدند و بمون باری نمائی همرا برزم تیر و ضرب تغییر هلاک گردانیدند و باد دولت از طرف لشکر اسلام وزیدن گرفت

ذکر سه غزو که در يك روز با جماعت گبران اتفاق افتاد

چون بندگی حضرت امیر صاحب فران از غزو اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرموده روی رایت اقبال بموضع تغلق پور نهاد و آنجا نزول فرمود درین منزل شب یکشنبه سوم ماه هنوز دو دانگ از شب باقی بود که از جانب امیر اهداد و باهرید فاولچین و التون بخشی که بنراولی رفته

بودند دو کس رسیدند و بعد عرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیمان کرده اند و از دریای گنگ گذشته و دران طرف گروهی انبوه و خلی بسیار با استعداد فراوان جمع شده اند و سردار ایشان ملکبست مبارک خان نام و جنگ را ساخته و آماده است و بندگان حضرت اعلی همین شب سحرگاه نهضت فرمود کوس و تار و ونبر زدند و با فروختن مشعلها شب تاریک را چون روز روشن گردانیدند و بندگان حضرت پیش از صبح با هزار سوار خاصه از دریا گذر فرموده ناز بامداد ازان طرف گذارد و مجموع سپاه از هر طرف رسیده بخت غزو و جهاد روانه شدند و نزدیک لشکر باشی رسیدند مبارک خان با ده هزار مرد از پیاده و سوار با طیل و علم ایستاده بود در صحرای منیر امیر صاحب قران می گذشت که هندوان گبر بدد بیمارند و ما اندک و لشکرها می میانه و میسر و باطراف و جوانب روانه داشته ام و نهایت دور اند تفرک این حال از فکر و تدبیر بیرون است و جز توکل بر فضل و عنایت بزدان چاره نه درین فکر بود که آن بیخ هزار سوار که باطراف فرستاده بودند حاضر آمدند این معنی از غرایب اتفاقات حسنه بود شکر و سپاس الطاف الهی گزارده حکم بنفاز بیوست که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه بر سر ایشان رواند و بندگان حضرت با اندک سواری در قول ایستاده بود فی الحال مبارزان معرکه ناورد بر سر کفار هند رسیدند و هنوز در جنگ شروع ننموده بودند که خوف و هراس بر هندوان مستولی شد از ترس لشکر اسلام روی از سترگاه بگریزگاه نهادند و از غایت حیرت عنان از رکاب و فرار از نشیب نشناختند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمد خانی بسیار از ایشان تیغ گذرانیدند و زن و فرزند ایشان را امیر ساختند و لشکریان گلهای اسب و گاو از شمار و قیاس بیرون غنیمت یافتند حضرت امیر صاحب قران ساعتی دران مرحله نزول فرمود و دران حال خبر رسید که در دامن کوه کوبله که بر کنار آب گنگ است گهراں بسیار اجفاح نموده اند از انجا با یانصد سوار عزیمت دره کوبله فرموده روانه شدند و باقی لشکریان بگرفتند غنیمت مشغول بودند چون نزدیک آن دره رسیدند دیدند که دشمنان دین انبوه اند امرای قوشون مثل شاه ملک و علی سلطان نواحی با وجود لشکر اندک بر سر ایشان راندند و بندگان مشغول شدند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند و عاقبت هندوان را بضر تیغ هندی افشا کردند و غنیمت بسیار حاصل آوردند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و با بندگان حضرت پیش از صد سوار غنایه بودند ناگاه ملک شیخه نام گبری با صد سوار و پیاده چون فداییان نینها کمین روی بموکب هایون آوردند امیر صاحب قران روی

رایت هاین بجانب او گردانید و آن گهرا نیز بر شکم و شمشیر بر سر زدند و از اسب  
 انداخته رسن در گردن حضرت آوردند رسیدن و جان مالک سیردن با هم بود باز خبر  
 رسانیدند که در دره کویله حضری انبیه و خلقی بسیار از گهرا جمع شده اند و پیشها با  
 درختان سر درم کشید در راهست چون درین روز دو نوبت غزا اتفاق افتاده بود  
 و نسب بسیار بذات بی‌مال رسیده جای آن بود که فرود آمدن آسایش یابند و زحمات  
 غزوات را براحات و آسایش بدل کنند اما باسراع این خبر نایره شوق جهاد در نهاد  
 مبارک شعله زد و فی الحال با جمعی از خواص خود و چند کس از امرای قوشون که در  
 مفلائی بودند سوار شدند و چون پیشهای سخت در راه بودند و هندوان بسیار و لشکر  
 منصور اندک بودند از حضرت عزت مدد و نصرت خواسته در خاطر خطر و رأی  
 منیر چنین گذشت که اگر درین ولا فرزندانم پیر محمد و سلیمان شاه می‌رسند تعصبت  
 که برید شکر بغایت نهایت آن نتواند رسید و حال آنکه سه روز پیشتر ایشانرا بر  
 سبیل ایغار بناحق دور فرستاده بود و هیچ وجه توقع نبود که درین موقف حاضر  
 شوند چه در مقابل پیر و پسر از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایات  
 هاین درین طرف آب عبور نخواهد فرمود درین روز که یکشنبه بود وقت نماز  
 عصر موافق مطلوب ضحیر منیر آن طایفه بموکب هاین رسیدند و این هم آبی بود از  
 آیات تأیید الهی و نمودار امتداد فضل نامتناهی چون ایشان نیز رسیدند با اتفاق بر سر  
 گهرا آمدند و اکثر آن فوجها هلاک گردانیدند و غنایم فراوان بدست چاکران حضرت  
 افتاد چنانچه محاسب و م از شمار آن عاجز ماند چون شب در آمد و پیشها تنگ  
 بود و محل آن نه که فرود آیند اقام آن قضیه تا روز دیگر موقوف ماند و با غنایم  
 وافر باز گردیدند در یک روز سه غزو چنین اتفاق افتاد و بمقتل آن مفتنها شرع  
 و ملت رونق گرفت و دین و دولت سر بر آسمان رسانید

ذکر استیصال گهرا که در دره کویله بودند و سنگی بر شکل  
 گاو که کفار هند آثرا می‌پرستیدند

روز دوشنبه از ماه جمادی الاول باز لشکر جرّار در حرکت آمد متوجه دره

کوبله شدند که غلبه هندوان گبر درانجا هنوز در قید حیات بودند و اموال بسیار و موائی بی‌شمار در تصرف ایشان مانده بود چون باری سجان و تعالی خواست که ایشان بکلی مستأصل شوند بر غلبه و بسیاری خود انعقاد کردند و هانجا توقف نمودند و چون روز شد با سامیانی کرده بدین دره رسیدند در میهنه امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلطان شاه بهادر و در پیش بعضی از امرا و در مغلای قول امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا قلب و جناح راست داشته روان گشتند و صلی آواز کوس و تار و تنیر با آواز رسانیدند زجل و تهلل موحدان دلهای مشرکان در سینه مضطرب می گردانید و فروش و نکیر غازیان زمره شیر شرزه می شکافت گهرانرا از مشاهده آن حال که نواداری از رستخیز بود تحمل و طاقت نماند دست در دامن فرار زدند و در کوهها گریختند و لشکریان از عقب ایشان در آمدن بتبع آبگون از ابر سیاه خون چکانیدند و بداس خنجر بر گهران از تن درویدند و نهال عمر دشمن از جبین زندگانی بر کشیدند و اسباب و اموال بسیار غنیمت یافتند و در همان روز باز گفته از دریای گنگ گذر فرمودند و در ساحل دریا غار پیشین گزاردند و ازانجا کوچ کرده در بابان آب گنگ فرود آمدند و این دره کوبله که ذکر رفت در دامن کوهیست که آب دریای گنگ ازانجا روان می گردد و بفریب يك فرسخ بالاتر از آن موضع سنگیست بر شکل گاوی که آب دریا ازانجا بیرون می آید و گهران دبار هند آن سنگ را می پرسند چنانچه بکماله راه از اطراف و جوانب روی بدین دره می آورند و بدان سنگ تقرب می نمایند

### دگر وقعه کوه سواک

چون امیر صاحب قران موضع بابان آب گنگ نزول فرمود امرای میهنه و میسرورا بهر که و مقام خود فرستادند و در پنجم ماه جمادی الاول ازانجا کوچ کرده و بطرف اغروق میل نموده بورنجان را فرستادند که اغروقها بطرف بندگی حضرت کوچ کنند و روز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول يك فرسخ رفته فرود آمدند درین بورت خبر رسید که در درهای کوه سواک گهران بسیار و هندوان بی شمار جمع شده اند باز عزم ابغار کرده حکم نماند که لشکر منصور که در اغروق اند کوچ کرده بطرف آن

که روایت شوند و بندگان حضرت یک فرسخی که سواک نزول فرمود و درین مقام امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر شیخ نور الدین از اغروق آمدند و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امرا بعض رسائیدند که اگر بندگان حضرت اعلی بطرف لشکرگاه مراجعت فرمایند و بر لب آب نهال وجود بی حال را با سراج نشو و نمایی دهد ما بندگان بجانب این مستلن تاخت کنیم صواب باشد جوابی فرمود پادشاهانه که اگر بسواد سویدا بر بیاض دیده نویسند جای آن دارد فرمود که غزا کردن چند فایده دارد نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت و با این همه منافع دنیوی از حصول اموال و گرفتن غنایم بران مترتب و اگر شمارا نظر برین نتواندست مرا نیز هست بر نیل سعادت باقیست بجهت خاصه نفس خود و منفعت حالی برای مسکینان لشکر که اولایخ ندارند و بیاده مانده اند و غم زیرستان خوردن و بجهت آسایش ایشان رخ بر خود نهادن به از اختیار تن آسائست و قناعت بکامرانی و هم درین روز حکم صادر شد که امیر جهان شاه که امیر لشکر میسره بود و پیش ازین یک روز بطرف بالای آب بتاخت رفته چون او بیاید با اتفاق با کافران جهاد کنیم بر مقتضای فرمان متوجه بارگاه هابون شد روز شنبه نهم ماه جمادی الاول بتاخت که سواک مشغول شدند و درین دره رانی بود بهروز نام خلقی بسیار جمع کرده بود و بکثرت عدد و حصانت که مفرور گشته فرمود تا لشکر منصور را آرسانند از میهنه امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امیرزاده جهان شاه بهادر از میسره و در مثقالی فول امیر شیخ نور الدین و امیر شافعلک و روی بغزو کفار آوردند و حضرت صاحب فرانی در دهانه دره نشسته بود و لشکرا برای استوار قوت دل می داد تا بنایید آسمانی های ظفر سایه بر مفارق لشکر منصور افتکند و آفتاب بهروزی از افق دولت طالع شد دشمنان مهزم شدند و دوستان غنیمت بسیار یافتند و امیر فراوان گرفتند و بندگان حضرت را چون نظر بر رفاهیت حال ضعیفان بود فرمان داد که مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهار صد گاو گرفته بودند بعضی باز سنگ بر مردم ضعیف بخش کردند چنانچه اتحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ ازان غنیمت بهرور شدند و شب یکشنبه بندگان حضرت یوشاق امیرزاده پیر محمد بهادر فرود آمد و روز یکشنبه ازان مرحله کوچ فرمودند و موضع پیرو که از ناحی بگری بود و مشهور بولایت میابور رسیدند و روز دوشنبه یازدهم ماه از انجا نهضت فرموده یک فرسخ راه رفتند و در موضع شق سار ساه نزول فرمودند و بسبب غنیمت وافر که در تصرف لشکر منصور در آمد بود قتل باهستگی

میسر می‌شد روز شنبه دوازدهم ماه ازان موضع توجه نموده کدرو فرود آمدند  
و آسایش نمودند

ذکر غزوه حدی دیگر از کوه سوالك که در اینجا بیشه‌های سخت بود

روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول رایات نصرت‌شعار در حرکت آمد و از  
دریای جون عبور فرمود و محدی دیگر از کوه سوالك رسیدند و همین روز خبر  
رسانیدند که یکی از رایان هند رتن نام خلقی بسیار از محوس و کفار و اصناف هندوان  
در تحت رایت او جمع شده اند و از اطراف و جوانب هم پیوسته بکوه‌های سخت و بیشه‌های  
حصین پناه بسته و گفتند جز بدرخت بریدن و راه پیدا کردن در اینجا رفتن ممکن نیست  
حضرت صاحب‌قرانی در شب پنجشنبه چهاردهم ماه حکم فرمود که امرای قوشونات مشعلها  
افروخته و لشکرها مرتب گردانیک روانه شوند و درختها بریدن راه بدید کنند هم در شب  
يك فرسخ راه برین ازان بیشه گذر کردند و چهاردهم ماه چون آفتاب بر آمد امیر  
صاحب‌قران بیان دو کوه سوالك و کوه کوه رسید بود و رای رتن میمه و میسرها  
برسم و آیین ترتیب داده و با اتباع و اجناد جنگگرا ساخته شد چون از دور هیبت و لشکر  
لشکر متصور مشاهده کردند و آواز کوس و تافاره و غیره و برغو بگوش ایشان رسید زلزله  
در وجود ایشان افتاد و طاقت و تحمل مقاومت نماند راه گریز پیشی گرفتند و امرای  
قوشون تیغ غزو بر کشید آن بدخنانرا بختیگر آبدار بر خاک مذلت انداختند و چندان  
نقایس اموال در تصرف لشکر آمد که از حد وصف بیرون بود هر يك از لشکریان  
صد و دویست گاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و در برافشار امیرزاده پیر  
محمد بهادر و امیرزاده سلیمان‌شاه بهادر در دره دیگر غزا کرده بسیاری هندوانرا بزر  
تیغ آوردند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاد و باز بدین طرف ملحق شد و در جاونپار  
امیرزاده جهان‌شاه بهادر در دره دیگر تاخت کرده بود اما چندی غنیمت بدست  
لشکر نیامد که ایشانرا کافی باشد و شب آدینه مجموع میمه و میسره بموکب جهان‌شاه  
جمع آمدند و در میان دو کوه نزول کردند و زمین هندرا از خفت وجود گبران طهارت

وظافت بخشیدند روز آدینه یازدهم جمادی الاول بندگان حضرت ازین دره که میان دو کوه بود باز بکوه سواک در آمد که ازان منزل تا ولایت نکرکوت پانزده فرسنگ بود و درین دره چندان جنگل سخت بود که در حصر نیاید و محکمی کوه تا غایتی که وصف آن نتوان کرد و چون لشکر جالونگار که امیر جهانشاه با ایشان بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمودند که ایشان پیش از دیگران بفرار روند و تاخت کنند و درین روز صابن تیمور فراول بود وقت چاشت سلطان بربک هابون آمد و عرضه داشت که غلبه گویان و حشر هندوان هرچه بیشتر است بندگان حضرت بنس هابون خویش باز ایستاد و لشکر جالونگار و لشکر خراسان را بفرار کردن و تاخت بردن فرستاد هندوی بسیار بقتل آوردند و غنایم بی حد و حصر گرفتند و همان روز وقت نماز پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی خبر رسید که از طرف دست چپ دره ایست و در آنجا گویان بسیارند چندانکه در عقد حساب هیچ محاسب نیاید و گلهای فراوان دارند بندگان که از ضبط شمار بیرون است بندگان حضرت عثمان عزیمت بدان طرف گردانید و حکم شد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی بر سر گمراهان رانند و خود علم ظفر بیکر بر فله کوه نصب فرمود و نظار می کرد لشکر منصور آن وادها را بخون هندوان گلگون گردانیدند و مراد شرک و کذرا قطع کرده بحضرت اعلی حاضر آمدند و بتواخت و تربیت پهرمند گشتند و چندان گله و مال غنیمت گرفتند که بیش از حد و شمار بود حضرت اعلی تا نماز شام دران فله کوه توقف فرمود فرمان هابون صادر شد که از لشکر منصور هر کس که غنیمت نیافته باشد ویرا نصب دهند هر یک آن منزل که ضبط آن ممکن بود گرفتند و آن شب دران دره نزول فرمودند و در عرض بکاه از یازدهم جمادی الاول که رانبات کشورگشای در میان دو کوه بود کوه سواک و کوه که تا غایت شانزدهم ماه جمادی الآخر که بنواحی جمو رسیدند بیست غریه با جماعت کنتار و مشرکان و گویان و پرتستان اتفاق افتاد که شرح آنرا مجلهها باید و درین مدت سی روز مفت قلعه از فلاح معتبر کشور هند که در حصانت و استواری بر حصنهای منبع و حصارهای رفیع ثابت بود و همه یکفرخی و دوفرخی بکدیگر واقع و اهالی هر قلعه مخالف اهالی دیگری و اکثر ساکنان آنجا در ایام سلاطین ماضیه از اهل جریه بودند و درین ایام فرصت طلبیه چون بنووت خود مستظفر شد بودند جزیه ادا نمی کردند و بدین سبب دمت خویش را باطل کرده بودند و خون و مال خود را مباح و هدر ساخته لاجرم سزاول قتل شدند و آن قلمها

متروح و متحرگشت از جمله قلعه شنجو بود از خویشان ملك شنجو كوكر كه گبران  
آنها بوسيله جمعی مسلمانان كه در میان ایشان بودند متابعت و مطاوعت نمودند و طوق  
بندگی در گردن افگشت سر بر خط فرمان آوردند اما دلائل تناق ایشان ظاهر بود  
و چون مال آمانی بر ایشان انداخته بودند و بر عاقلان ظاهر بود كه آخر الامر تخلفات  
خواهند كرد یکی از بندگان صادق كه بدین عقل در امور نظر می كرد بنكر درست  
تدبیری اندیشید كه سلاحهای ایشانرا از دست ایشان بیرون آورد نفس فرمود كه هر  
جنس كه دارند در عوض مال آمانی بیاورند و آنگاه كتر جمله كه بهای اندك داشت  
و كته كانی كه در محل اعتبار نبود قیمتی گران بران نهادند بدین واسطه همه سلاحها  
بیرون آوردند و فروختند بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد ازان  
حكم جهان مطاع صادر شد كه چهل نفر گیر در سلك خادمان هندوشاه خازن آیند  
كه یکی از بندگان درگاه بود بجزء این صورت از جاذبه مطاوعت اعتراف نمودند  
و باقی شدند و مسلمانانرا بتسل آوردند لاجرم بر ذمت ثمت لشكر اسلام جزای ایشان  
دادن واجب شد و عاقبت جنگ پیش بردند و قلعه را بگشودند و دو هزار گبر را بئاس  
فر سر از تن دور انداختند و خود از دودمان ایشان بر آوردند و از جمله قلعه ملك  
دیوراج بود و پنج قلعه دیگر كه مجموع مستقل گشت و غرضه آن نواحی از بلیدی  
وجود مشركان بلك شد و آوازه این فتحهای بانام در اقالیم اسلام منتشر شد و آوازه  
دین پروری و عدل گستری این حضرت در اقطار عالم ظهور پذیرفت

### ذكر مواقف بندگی امیر صاحب قران در نواحی جمو

روز یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر از موضع مسنار کوچ کرده در مقابل  
قلعه بابله كه از نواحی جمو است نزول فرمودند ثم درین روز از توهان امیرزاده  
جبل خلیل سلطان بهادر اسمعیل برلاس و شیخ محمد ایکونسور و مبشر بفریه بابله توجه  
نمودند اهالی آن دبه كه مردم دلار بودند و جنگهای محكم داشتند همرا در كار جنگ  
ترتیب کرده جنگ پیش آوردند بهادران لشكر اسلام خواستند كه بران كفار حمله كنند  
حكم جهان مطاع صادر شد كه محاربت در توقف دارند تا روز دیگر كه رایت اسلام شعار  
در حرکت آید روز دوشنبه هفدهم ماه امیر صاحب قران سوار شد صهای لشكر اسلام



آراسته گردانیدند و قلب و جناح بر کشیک میبست و میسره راست داشتند. کافران چون طعنه صدای کوس و سفاره شنیدند و مهابت لشکر جرّار دیدند بای نبالستان بر قرار نماند دیهرا گذاشتند و در جنگها گریختند مبارزان صفت آرای و نبرد جوان رزم آزمای چهرها بر داشته در مقابل هندوان سپاه کار ایستادند لشکریان بدیه در آمدن علقه و علوفه بسیار بدست آوردند و همین روز عزیمت کرده يك فرسخ راند عالم اقامت بر افراشتند و در همین روز غاصدان که از دهلی برسالت بطرف کشمیر رفته بودند و احکام جهان گشای بنام شاه اسکندر والی کشمیر در صحبت ایشان نفاذ یافته درین منزل باوردوی مبارک رسیدند اولجایتیمور نوبختار از بندگان امیرزاده رسم و معتمد زین الدین عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بدگی بسته روی بحضور آورده و بموضع جهان رسمه دران مرحله اولجایتیمور قاضی و مولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود پیوستند و تقریر کردند که امرای دیوان اعلیٰ مصلحت دران دیک اند که بیساطبوس مشرف گردد و سی هزار اسب جهت پیشکش بیاورد جهت توجه و ترتیب آن بکشمیر باز گشتند چون این صورت بمع عالی رسانیدند نرسیدند و بازخواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مالا بطلاق کرده اند و بیرون از اندازه مکنت و وسع ولایت او طلب داشته اند هر کس را آن مفار خطاب نماند کرد که در حوصله امکان او گنبد رسولان صدق خدمتگاری و فرط هواخواهی او بقرّ عرض رسانیدند و در بیان ثبوت چاکری و غلامی او مبالغت نمودند بنا بران عنایت و عاطفت فرموده فرمان شد که هیچ چیز باز نماند و بزودی متوجه شود روز سه شنبه هجدهم ماه العجیان شاه اسکندر وزیر الدین را روانه صوب کشمیر داشتند و قرار بران دادند که چون بیست و هشت روز ازین تاریخ بگذرد باید که بلب آب سند رسیده باشند و درین منزل در دامن کوه دیتی بود و گروهی فراوان درانجا بودند لشکر منصور بدان دبه ناخت بردند هندوان دست از خان و مان بسته دبه خود را بدست خود آتش زدند لشکریان ازان دبه قوت و علوفه بسیار بدست آوردند و در همین روز دو دبه دیگر که بدان نزدیکی بود وقت ناز پیشین ناخت کرده غلات و اطعمه فراوان کشیدند و هندوانی که بدان کوه پناه رده بودند سرآمد شهربان و رأس و رئیس منسلان بودند درین راه آتشور را که از بندگان خاص بود بپیر زدند روز چهارشنبه نوزدهم ماه ازان منزل کوچ کرده در مقابله قصبه سمو نزول فرمودند و درین منازل قریب چهار فرسنگ راه متصل یکدیگر مزارع بود که خوید چهارپایان لشکر منصور آسانی حاصل میشد دران سبزهزارها

و مرغزارها علف‌خوار کردند روز بیستم بهسم ماه عسلان عزیمت جهت ناخت گبران بصوب قصبه جو تافت و بلان دره که منبع آب جهوسست در آمدند و چند نوبت لشکر منصور از آن آب گذشتند در دامن کوه بدست چپ قصبه جو بود و در دشت راست قریه منو هندوان قوی‌هیکل پردل درین دو موضع بودند زن و فرزند خود بکوه‌ها فرستادند و در مقام جنگ و جلال ایستادند بفرمان اعلی دیهرا ناخت کردند و بوقت باز گشتن بقصبه جو در آمدند تا لشکر علفه و علفه بر دارند و از طرف قریه منو رای ایشان سوار شد با جمعی گردان ناچجوی و کافران هندو نمره و نفر زده فرهاد درم انداختند و بکوه بر آمد و بمحاصرت آن مغرور شد بر می‌زدند و جنگی در غایت احکام و جانی عظیم استوار داشتند چنانکه در آمدن درانجا بمحال نزدیک و از امکان دور بود رای عالی که جام گیتی‌نای ظفرست مصلحت دران دید که بجهن تدبیر ایشانرا در دام تسخیر آورد چند فوشون مرد جلدرا در کیمین‌جایهای جنگل گذاشته راه پیش گرفت و روز آدینه بیست و یکم ماه از آب جو گذر فرمود و بزرعه آب جنان فرود آمد و درین مقام چهار فرخ در چهار مرغزار و علف‌خوار و کشت‌کار بود و چون با جماعت کفار در دره جو و منو اتفاق غزا نیفتاد خاطر اشرف ملتفت آن حال بود و ضمیر منیر نگران آن قصبه چون بیدگی حضرت از انجا کوچ فرمودند هندوان از جنگها بی‌خون آمدند و آن چند فوشون لشکر منصور که گذشته بودند از تومان امیر شیخ نور الدین مقدم ایشان دولت‌نمور و حسین ملک فاوچین رای جمورا با تنجا گبر دیگر گرفته بمحضرت آوردند امیر صاحب‌فرمان بعد از گزاردن شکر نعمتهای بزدان و تقدیم مراسم تعجید بر ظفر یافتن بر گبران حکم فرمود تا گردنهای ایشان بسلال و اغلال بند کردند و رای جمورا زخمی زده بودند جهت مصلحت استخلاص مال او را علاج کردند بعد از چندین ترغیب و ترهیب و امید و بیم بسیار عزت ایمان در یافت و بنوازش و تشریف سرافراز شد و روز یکشنبسه بیست و سوم ماه درین منزل توقف فرمودند تا لشکرها که بولایت لاهور رفته بودند باوردو محلق شوند درین روز خبر رسید که امیرزادگان و امرا که متوجه آن طرف شده بودند شهر لاهور را متوح و مسخر گردانیدند و مال امان استخلاص می‌نمایند و شیخه کوکررا که آخر کار او موافق اول حال نیامد هم گرفته اند و بواسطه آنکه خبث باطن و دغل ضمیر او بظهور پیوسته مستغنی ملامت و عنوین گشت و آنرا چند سبب بود یکی آنکه بیدگی حضرت بنظر فراست خسروانه دلایل نفاق از صفحات حال او مشاهده می‌کرد و آثار غفلت در افعال

واقفان او معاینه می‌دید دیگر آنکه در میان آب چون آب گنگ اجازت طلبید که بولایت خود رود و ساوری نسق کرده در لب آب بپاشد که آب طار نیز خوانند بحضرت اعلیٰ پیوندد و چون بولایت خود رسید مجلس عیش و عشرت آراست و باستیفای لذات جماعت مشغول شد و وعده که کرده بود فراموش کرده بقول خود وفا نکرد و حال آنکه بتدکّی حضرت رعایت و مراقبت او پیش از حدّ و وصف فرموده بسود و لایزال از خضیض مذلت باوج رفعت رسانیده و در حدود هندوستان هر که گفته من از انواع شیخه کوکرم اورا غارت نکرده و اسیر نگرفته و در مقابلۀ آن همه لطف و تربیت خلاف وعده و خبیث نیت ظاهر کرد لاجرم بدلالت این افعال مستحقّ تعذیب و نکال شد [بیت]

اگر بدکّی کینرش خود کشی \* نه چشم زمانه بخواب اندرست  
 القضا روز دوشنبه بیست و چهارم ماه از آب جناح عبور کرده نزول فرمودند و روز  
 سهشنبه بیست و پنجم ماه بسیار کس از مردم در آب غرق شدند عساکرت و مرجت  
 حضرت صاحب‌فراتی دستگیر درماندگان و ضعیفان شد فرمان داد تا ایوان و استرآن  
 خاصّه شریفه را بیازماندگان دادند و ایشانرا سوار گردانیدند سلامت گذرانیدند درین  
 روز هندوشاه خازن را بطرف دار الملک سمرقند روانه گردانیدند تا بشارت وصول  
 ربابات ظفر پیکر بمجامع دولتمآهان رساند و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه نوکرات  
 امیرزاده امیران شاه بهادر از تبریز و عراق آمد خبر سلامتی مخدومزادگان و امرای عظام  
 که دران دیار بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قفقاز و حال  
 قلعه الحقیّ بعزّ عرض رسانیدند روز دیگر نوکر امیرزاده عالمیان پیر محمد بهادر  
 از ملک فارس رسید و از سلامت مزاج شریف آن سرو جویبار معدلت مژده رسانید  
 و از استقامت مملکت و جریان امور بر فتح اودات خبر داد و بلاکها که از مصر و شام  
 فرستاده بودند از ششپهلای مصری و دیگر غنمه معروض کرد و روز چهارشنبه بیست  
 و ششم ماه از کنار آب جناح کوچ کرده در میان بیابان نزول کردند و درین روز  
 الجئی تبریز را بنار الملک سمرقند فرستادند تا بشارت رساند که متعاقب مقدم هاجرت  
 مستتر عزّ و جلال میرسد تا زودتر فرزندان کامگار که منظوم نظر عنایت آفریدگارند  
 باستقبال آیند و درین روز رأی عالم‌آرای بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر  
 منصور از دریای دندنه عبور فرمایند روز پنجشنبه بیست و هفتم کوچ فرموده بر کنار  
 جنگل بر سر نلی محمّه حضرت صاحب‌فراتی فرو گرفتند و دران روز شهری درین

مرغزار پیدا شد بهادران صیدافکن و دلیران شیرشکن بر سر آن شهر تاختن آوردند  
امیر شیخ نور الدین دلیرتر از همه در آمد و محمله مردانه آن شهر را بیست و تاخت در  
انتهای این حال امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سلیمان شاه بهادر  
و امیر جهان شاه بهادر از هاور بلنکرگاه هابون رسیدند و بر غزا و جهاد اقبال نموده  
هندوان گدرا سر از تن برتن غنیمت فراوان حاصل کردند و آن غنیمتها را رسم درروز  
کشیدند بندگان حضرت م دران زمان هر يك از بهادران را سیورغال فرمود و دران  
ساعت نظر مبارك بر یکی از قشونات محمدآزاد نام افتاد بواسطه آنکه در مقام حرب  
ازو مردانگی دیده بود او را بتواخت و عنایت و مرحمت فرموده جامه خاص و ترکش خاصه  
با بند زر ارزانی داشت تا عالمان دانست که اندک کوششی در حضرت این صاحب قران  
ضایع نمی ماند و هم درین روز حکم بنفاد پیوست که امرای برآونغار و چاونغار و سایر  
امرای قشونات هر يك برای معین روی بنار الملك سرفرد آوردند و مخدومزادگان و امرای  
بزرگ و امرای نومان و قشون هر يك باندازه قدر و رتبت مخلصهای گرافیه و تاجهای  
خاص مخصوص و سرافراز شدند و روز دیگر دران صهاری و مرغزارها هوس شکار  
فرموده چایک سواران لشکر منصور چندان شکار انداختند که محاسبان از عقد آن عاجز  
آمدند روز آدینه بیست و هشتم ماه چون از صید فارغ شدند در کشتزار موضعی  
که آنرا جهان خوانند و سرحد کشمیرست فرود آمدند و شب شنبه بیست و نهم ماه  
ازانجا کوچ کرده بکنار آب دهنده رسیدند و در همان روز از بل عبور فرمودند و در  
گذشتن ازان بل درویشان لشکر را از ترك و تاجیک معاونت و مساعدت فرمودند  
و امیر شاه ملک و جلال الاسلام را فرمودند تا مجموع عساکر منصور را ازان بل گذرانیدند  
و صباح یکشنبه سلخ ماه بندگان حضرت البغار فرموده در موضع سانبیت که از توابع  
کوه جودست نزول فرمود و غره ماه رجب ازانجا رحلت فرموده بچول جلالی در  
آمدند و وقت غار شام ازان چول خون خوار بیرون رفتند و روز سه شنبه دوم ماه  
چاننگاه موکب جهانگشای هم عنان نصرت و فیروزی بکنار آب سند رسید و جماعت امرا  
که در قلعه نقر گذاشته بودند پیر علی و باقی امرای قشون بر سر آب سند پل  
در غایت خوبی بسته بودند درین روز ازان آب عبور فرموده تا نهم روز بر لب آب  
توقف کرد و امیر اللهادرا بر سر بل گذاشتند تا لشکر منصور را بگذرانند و غار پستین  
کوچ کرده فریب سه فرخ رفته نزول کردند و امرا که جهت دفع افغانیان چنانچه  
پیش ازین ذکر رفته در نقر بودند و مدت هفت ماه بشرف ملازمت بندگان حضرت

رسیدن درین مقام بخاک بوس رسید يك دوفوز اسب و یکزار سوار پیش کشیدند بندگان  
 حضرت اسبانرا هم ببلن بهادران بخشید و فرمان نافذ شد که آن گاوآرا بخلوندان که از  
 ایشان غارت کرده بودند باز گردانند و حکم شد که پیر علی و باقی امرا آنجا توقف  
 نمایند تا قاضی لشکر از آن حدود عبور کنند روز پنجمین چهارم ماه بطرف نهر روانه  
 شدند و صبح آدینه پنجم ماه بقلعه نهر رسیدند و درین روز نوکر امیرزاده امیرانشاه  
 بهادر را روانه گردانیدند تا خبر فتح و مژده ظفر بمالک آذربایجان رساند و محمود  
 براتخواجه و هندوشاه خازن را بکابل فرستادند تا لشکرهای کابل بمسکر هایون حاضر  
 آیند و درین معنی نظر بر دو مصلحت بود یکی شکستار کردن و دیگر دفع شر بقایای  
 افغانیان از سر مسلمانان و بدین سبب در حدود قلعه نهر توقف نمودند و با وجود  
 آنکه اشتیاق بدیدار فرزندان بدرجه اعلی و مرتبه کمال رسید بود کار خدای و امر الهی را  
 بر هوای دل و آرزوی نفس اختیار فرموده روز شنبه پنجم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا ناز  
 دیگر ببارت قلعه نهر مشغول بودند و حکم جهانمطاع صادر شد که مجموع امرا  
 و اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش در غارت آن قلعه که موجب صلاح  
 مسلمانانست سعی و کوشش نمودند روز دوشنبه وقت ناز دیگر بطرف گنبد شیخ مبارکداه  
 نزول کردند و روز سهشنبه هشتم ماه از آنجا کوچ کرده براه کرماش روانه شدند  
 و درین دره شیخ احمدخواجه افغان بمساعت ملاقات بندگان حضرت اعلی مشرف شد  
 و اگرچه مردی بزرگ بود اما در محلی چنان متوقع بود که با وجود فواید باطنی از فواید  
 ظاهری او نفی باشد و با بساط انبساط از سفره وساط او بهره گیرند شیخ بر مثال  
 ابر بی باران و نفع از خیر و نمان بگفتار و بیان آکنده کرد و با وجود گفتار  
 تر نان خشک در میان نیاورد این معنی خاطرا را موافق نیتش و موجب فتور اقتصاد  
 گفت چه شیخی عیسازست از نان گسردن و سفره کشیدن اگرچه غذای روحانی  
 معتبرست اما بجهت حضور قلب و جمع حواس غذای جسمانی بیشتر درخورست و درین  
 روز وقت ناز دیگر خانه شیخ عبدل در موضع اسپکا از قدوم مبارک حضرت  
 صاحبقرانی نمودار صحن فردوسی شد و وظایف خدمات بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه  
 نهم ماه از آنجا هضمت فرموده از طرف بدخواهان دهانه در آمد نزول فرمودند  
 و درین روز مولانا نعمت را نزدیک امیرزاده جهانیان فرستادند بشارت و وصول ربابات  
 جهانگشای بسامع مخلصان رساند روز پنجمین دهم ماه بود که وقت صبح در کابل  
 نزول فرمودند و شهنشاه بدخانه جوی نو که بادان میگویند آمدند و آن بادان

نهری عظیم است که معار همت حضرت امیر صاحبقرانی بزرگ است و اخراج مثل آن نهری مقدور سلاطین ماضی نبوده روز آدینه از آنجا نهضت فرموده وقت نماز دیگر بموضع غربت نزول فرمود و روز شنبه دوازدهم ماه بزمان عقبه حرمی بودند و از آنجا کوچ کرده از عقبه گذر فرمودند و درین روز از اثر چشم زخم روزگار در دست مبارک بندگی حضرت بادی انگیزته شد و دردی بغایت پدید آمد چنانچه مزاج شریف از سختی رخ تحمل سوار شدن نتوانست و طاقت آنکه عنان بدست مبارک گیرد نماند بدین سبب غبار ملال بر دامن خاطر عاطر نشست و نیز ضمیر منیر بجانب مخدومزادگان الثانی هرچه بیشتر داشت و تا غایت هنوز خبر سلامتی ایشان از سمرقند نرسیده بود بدان سبب مشاعر عیش تیرگی یافته آن ملالت بزرگ و کوچک سرایت کرد بجهت استراحت ذات هایلون محنت ترتیب دادند و البجب که آن منزل را که این عارضه درو دست داد و روزگار درو بنیاد ناخوشی نهاد ناخوشک خواندندی و شهنشام از قبه الاسلام هراه نوکر مخدومزاده شاهرخ بهادر رسید و اخبار موافق بمسمع جلال رسانید و دو شب دران موضع بسر بردند تا الم دست هایلون تسکین یابد و بندگان خاص دولت ساخته آن محل عالی را که عالی درو درج بود بر گردن گرفته می بردند که جای بغایت تنگ بود و بر محنت سوار شدن فذری داشت روز دوشنبه سیزدهم ماه دولتشرا از عقبه گذرانیدند و درین موضع نوکران بندگی مهبد اعلیٰ سرای ملک خانیم و سایر آقایان و مخدومزادگان از دار المالك سمرقند رسیدند و خبرهای فرح بخش رسانیدند اما بسبب ملالت مزاج هایلون عیش بندگان و جاكران منعص بود امرا و اركان دولت بیدل صدقات و افاضت خیرات تترّب نمودند و علما و صلحا بجهت کشف این بلیت دست بدعاهای محری بر داشتند بپایان انقاس قدسی صبح صحت از مشرق غایت طلوع نمود و بزرگات دعوات صالحه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و از جام الله لطیف بپایان شربی نوشید و از خزانه مراح الهی لباس تن درستی پوشید و مراسم شکر حضرت دو الجلال باقامت رسانید و بعد از آن کوچ بر کوچ فرموده روی بپشتن عز و جلال آوردند روز چهارشنبه منتصف ماه از موضع سراب نهضت فرموده بطرف بقلان روانه شدند و روز پنجشنبه از آنجا سوار گشته بموضع قرايلاق نزول فرمودند و خوانین امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده جهانشاه بهادر و امرا و رعایای ولایت بقلان ساور بها کشید بعضی رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه وقت جانشین رایت گیتی پناه بموضع سمنکان رسید و هم درین روز از آنجا کوچ کرده بموضع غزنيك نزول کردند و روز شنبه بیستم ماه

بوضع خلم رسیدند و نیم روز از آنجا رحلت فرمودند بلب آب ترمد آمدند و از آب عبور فرمودند و درین مقام مخدومزاده اولوغ بیک و بدگئی خانیم و مخدومزادگان و اعیان و اشراف بدوالت ملاقات بدگئی حضرت اعلیٰ مشرف شدند و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمد بودند و دوشنبه خلوتنیزاده جهان مناسب قسدر عالی و فراخور قیمت رفیع خود طوی داد و پیشکشهای لایق بوقف عرض رسانید و روز سهشنبه بیست و سوم از ترمد بقیسلاق جهاننشاہ نقل فرمودند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه بوضع ترکی گرمابه نزول کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه رایات هایون در زمین بلاد ایچکه فرود آمد روز آدینه بیست و ششم عرصه موضع بکرلک بقدم مبارک مشرف شد روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوزی منلاق مرکز رایات ظنری بیکر شد و روز یکشنبه بوضع دوربرجین آمدند و درین یورت امیرزاده شاهرخ بهادر بشرف بساط پوس پیوست و امیرزاده عمر بهادر هم بدان دولت سرافراز شد و حال آنکه از زمان هضمت هایون از دار الملک سمرقند امیرزاده عمر بهادر را دران تختگاه سلطنت و سره مملکت گذرانیده بود و امور آنجا باهتمام او تنویض فرموده و از جانشین شرطست ابواب عیاطف بر روی رعیت گشاده بود و از وفور انصاف داد همگسان داده و در بدگئی حضرت اعلیٰ محل قبول و موقع تحسین یافته و بزرگ و کوچک از او آزادی می نمودند [بیت]

عدل کن زانکه در ولایت دل \* در پیغمبری ز نسد عادل

روز سهشنبه غره شعبان شهر مبارک کش از نزول رایات هایون نمودار بهشت برین شد و مدت پانزده روز در سرای آنجا برفاهیت و آسایش گذرانیدند نوسن فلک رام و مجاری او بر وفق مرام و سرگردون تابع احکام و زمانه چاکر و روزگار غلام روز سهشنبه پانزدهم ماه از آنجا عزیمت فرموده در کنار آب رودک سراییده سلطنتینشاه باوج مهر و ماه کشیدند و روز چهارشنبه شانزدهم بوضع چاررباط فرود آمدند و پنجشنبه هفدهم ماه از عقبه کش گذشتند و در موضع قلع یورت نزول فرودند و آدینه هجدهم ماه از آنجا بخت قراچه آمدند و شنبه نوزدهم ماه در باغ و کونک جیان نای نزول فرمودند و یکشنبه بیست و یکم ماه باغ دولت آباد بدولت نزول رایات هایون مشرف شد و دوشنبه بیست و یکم ماه با دلی گشاده و اسباب دولت آماده بکونک دلگشای آمدند و مجموع خوابین و فرزندان و امرای عظام حاضر شدند اجتماع آن کواکب سعد در برج دولت گیتی را با من و رفاهیت ضلای می کرد و علما را بفرغت و جمعیت اشارت می داد مخدومزادگان و اعیان چندان زر نثار کردند که ملازمان زر بنشان کشیدند و هر

بشرا از نواحیان مبلغی گرامند رسید و روز سه‌شنبه بیست و دوم ربابت فلک‌افشار چون روح که بکالبد آید و جان که مجسم پیوندد بسرقت در آمد [بیت]

آن وعده که تقدیر می داد وفا شد \* و آن کار که ایام می خواست بر آمد  
و چون مبارکی و طالع سعد در مستقر عز و کامرانی قرار گرفت مجلس عیش و شادمانی  
و رغبت نمود از آشامیدن کاس نشاط چهره روزگار افروخته شد و از افروختن مشاعل  
کامرانی خرمن غمها سوخته گشت [شعر]

هر شادی که چرخ ز ما فوت کرده بود \* آنرا بیک کرشمه فضا کرد روزگار  
و بعد از آن زیارت شاهزاده فتم العباس رضی الله عنه رفته از روح مبارک او استمداد  
نمود و از آنجا مراجعت کرده بمحافظه خواهر سعید تومان آغا که رابعه عهد و زینت وقت  
بود آمدند و بعد از نماز پیشین در باغ چهار و شش جهان نزول فرمود رایت  
جهانگشای مظفر و منصور و ملازمان حضرت خرم و سرور و مملکت آباد و معبور و معین  
مرضی و مشکور

ذکر مسجد جامعی که بندگان حضرت بدار الملک سمرقند بنا فرمود

باری جهان و تعالی در قرآن مجید که کلام ربانی و منشور آسمانیست چنین می‌فرماید  
که إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی مساجد را عمارت نکند الا  
کسی که ایمان داشته باشد بمحمد و روز قیامت و سید کائنات صلی الله علیه و سلم می‌فرماید  
مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا وَلَوْ كَفْصًا فَطَلَّاهُ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که از هر خدا  
مسجدی بنا کند و اگر خود آن مسجد بتلار آشیانه مرغی باشد که آنرا قطعه می‌گویند  
حضرت عزت از هر او خانه در بهشت بنا کند چون بندگان حضرت امیر صاحب‌قران  
از استیصال کفار و فجار فارغ شد و از جهاد اصحاب اشرار باز پرداخت و رکاب هابون  
از آن بلاد بصوب سمرقند روان شد [بیت]

جهاد روی ز هندوستان بدار الملک \* بنرخ اختر و قیروز روز و میمون فال  
نیت بران مصمم گردانید که در دار الملک سمرقند مسجدی جامع بنا فرماید و بدان



حسنه بحضرت ذو الجلال تقرب نماید خویترین موضعی اختیار فرموده چهارم ماه مبارک رمضان استادان ماهر و بنایان مهندس را امر فرمود تا طرح آن عارت مبارک بینداهند و در مبارکترین ساعتی بنیاد نهادند و قواعد و ارکان آنرا از سنگ بر آوردند و بندگان حضرت اعلی از غایت اهتمام بنفس مبارک خود بر سر عارت حاضر می شد و در اتمام آن غایت اهتمام مبذول می داشت تا شرفات رفیعش چون مصاعد قدر بانیش سر سوی افلاک کشید و سده متعیش چون منارج جلال آمرش قدم بر تارک افلاک نهاده و فضایش از سمعت جنت حکایت کرده و هوائش نشر طیب از رواج مشک اذفر روایت نموده و چون سد اسکندر در استحکام و چون قبه هرمان در استعظام منبر و هوائش بدقایق صنعت آراسته شد و طاق و رواقش در طاق نوشین روان کسری انداخته زجل آسمی مستحاش غفل در ملکوت انداخته و صبت قدیس مهللانش صدا در گنبد گردون افگشت [شعر]

زهی بلند بنایی که غرضهای بهشت \* ز رفعت تو شدند معترف بقصور  
ایزد تعالی این امیر صاحب قران و این سایه حضرت یزدانرا در اشاعت خیرات و افاضت  
مبرات سالهای بسار باقی و باینه دارد

ذکر توجه امیر صاحب قران بعد از مراجعت از هندوستان بجاناب  
عراق و آذربایجان

چون امیر صاحب قران نصرت قرین و ظفر هم عنان از مملکت هندوستان بدار الملک  
مهرقند مراجعت فرمود بمساع شریفه رسانیدند که باحوال مالک ایران بمقتضی  
آذربایجان و توابع آن فتوری راه یافته و از لشکر گرج و این احیاناً رعایا را آسیبی رسیده  
از آنجا که کمال غیرت و ناموس این حضرت داشت تحمل نافرموده در سال هشتصد و دو  
رایات ظفر بیکر در حرکت آمد متوجه صوب خراسان شد و از راه سلطانیته بجاناب  
قرباباغ تبریز توجه فرمود و چون بیارگی آنجا نزول کرد و آن صهارری را محل خیم و خرگاه  
جلال و مرکز چتر و علم اقبال گردانید ضبط حال لشکر منصور فرموده همرا علوشه

و تبار داد و مقارن این احوال از اطراف خبرهای موافق رسید از جمله آنکه نیمروز قطع  
 خان در ولایت اوزبیک وفات یافته اولوس او هم بر آمد با یکدیگر خلاف و نزاع  
 کرده اند و بدین سبب ولایت او زیر وزیر شد و دیگر آنکه برفوق ملک مصر وفات  
 یافته و امرا مارکان دولت بعد از وی را یکدیگر اعتماد ناکرده با یکدیگر جنگ و نزاع  
 کرده اند و بسیاری از امرای نامدار بقتل آمد و مملکت بی سر گشته و طفلی فرج نام که  
 ازو باز مانده وجود و اختیاری ندارد دیگر آنکه امیرزاده اسکندر بهادر پسر امیرزاده  
 عمر شیخ بهادر را وجود خردسالی لشکر بجانب منولستان کشید و حق تعالی او را بر  
 ایشان مظفر و منصور گردانید لشکر دشمن را مغرور کرده است و مملکت پسر بزرگوار  
 خود را ضبط فرموده و دیگر آنکه خضرخواجه اوغلان که جاه و مرتبه نام و لشکری فراوان  
 داشت و نسبت با حضرت صاحبقرانی دوست و هواخواه بود وفات یافته است و پسر  
 او وی پسران او بواسطه مردم شریر در طلب منصب پدر بر یکدیگر شمشیر کشید  
 اند و عاقبت مردم و ولایت خراب شد ایشان گریخته اند دیگر در ولایت چین و ماچین  
 و خای پادشاه تونفوز خان که والی آن مملکت بود و در کفر و ضلال برهت اعلی رسیده  
 تا حدی که توبی بفرض سهل چند هزار مسلمانرا بقتل آورده و اسلام را در آن مملکت  
 بکلی مندرس گردانید مهجر محمدی صلی الله علیه و سلم نیز او دفع کرده وفات کرد  
 و هرج و مرج بابل و اولوس او راه یافت این خبرها موجب شادی و مسرت دوستان  
 و حزن و ملال دشمنان گشت امیر صاحبفران مراسم شکر حضرت عزت بقدیم رسانید  
 و شکرانه این نعمت‌ها را نه بر غزو گرج مصمم گردانید با لشکر منصور بصوب مملکت  
 ایشان توجّه فرمود و بلب آب کر رسید نزول کرد و فرمان شد تا کشتیها جمع آورده  
 بران آب پل بسند و لشکرها عبور کردند و چون بیش ازین سیدی علی که حاکم ولایت  
 شکی بود کشته شده بود و پسر او متصدی ایل و ولایت او شد درین وقت از  
 شکر و هیبت حضرت امیر صاحبفران ترسید ملک شروان امیر شیخ ابراهیم را واسطه  
 ساخته در مقام فرمانبرداری و طاعت‌گزاری در آمد و بساط پیوس حضرت رسید زمین  
 عبودیت بلب ادب بوسه داد و عذر تقصیرات خود خواسته استغای عفو و مرحمت نمود  
 امیر صاحبفران او را بهوایط و اکرام مخصوص گردانید و منصب و مقام پدر بوی ارزانی  
 دانست و از آنجا توجّه کرده بجانب خشا که یکی از گهربان بود روانه شد و تا بدو  
 رسیدن ده روز راه جنگل و درختستان بود مجموع بر لشکر قسمت فرمود تا همرا  
 باره و تیشه و تبر قطع کرده راه گشودند تا میهنه و سره و قول لشکر باسانی گذشتند

بنام دشمنان رسیدند و دران ایام مدت بیست روز متقبل برف میبارید و از غربال ابر  
 بر کوه و هامون کافور میبخت لشکر اسلام بران دهمردان چون آتش ناخن کردند  
 و هر کرا از ایشان یافتند بقتل آوردند و در طلب خمشا روانه شد بدره آسون رسیدند  
 خمشا ترک خان و مان کرده در جنگها ناپیدا شد و برف راهها بسته گردانید اسپ و اسیر  
 و چهارپایان لشکر ضعیف و لاغر شدند اما گوسفند و گاو بسیار غنیمت گرفته خانهای  
 ایشانرا آتش در زده سوختند و خوک بسیار بتیغ گذرانیدند و چون عیش ایشان بی شراب  
 گوارن میبود وزن و مرد و اطفال ایشان بنان معتاد بودند تنگی عیش ایشانرا حکم  
 نافذ شد تا باغات ایشانرا بر لشکر قسمت کردند ۴۵ بر بالای کوه بر آمدن رزهارا از  
 بیخ بر کنند و درختانرا بعضی زدند و بعضی پوست باز کردند و عوارات ایشانرا با زمین  
 پست گردانیدند و چون خمشا گریخت و ولایت او خراب شد و گبران بسیار بقتل آمدند  
 و سرما و برف بغایت بود و اسبان لاغر و ناتوان شدند بیماری و طالع سعد مراجعت  
 فرموده در مواکب نشاط و فراغ و برایاغ رسید و دین بدینار عزیز فرزندان نامدار  
 و خوانین کامگار روشن گردانید شکر مواهب تم الهی بتقدیم رسانید و درین مقام حضرت  
 ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان بهادررا پسری میمون طلعت گردون زینت کرامت  
 فرمود چند روز متواتر طوطیهای پادشاهانه کردند و ایام بعیش و طرب سیری گردانیدند  
 و چون موسم دی و بهمن بآخر رسید و بوی بهار از کلبه عطسار چین دمید امرا  
 و شهزادگان و نوپندان و ارباب دول را جمع کرده قوریلشای فرمود و بعد از مشورت  
 و چنانی رأی روشن باز بر غزای گرج قرار گرفت التفات بحال لشکر فرموده  
 و پیادگانرا سوار گردانید و کافه لشکر علوفه و تغار قسمت فرمود و عازم ولایت  
 کرکین شد از برایاغ سوار شد بپردع رسید دران صحرا خیمه و خرگاه بر افراشتند  
 درین اثنا بتنه هواخواه طهرن از جانب ارزنجان رسید و بساططیوس مشرف بگفت اوزا  
 اعزاز و اکرام کرده توغ و علم و تقاره داد و تشریفهای فاخر پوشانید و ککله و کمرش  
 سرافراز گردانید بولایت خود باز گردانید و از انجا شکار انداخته کوچ کردند و تا بحدود  
 گرجستان رسیدن شکاری متعدد فراوان کردند و چون بمرجه ولایت رسیدند قاصد  
 فرستاده کرکینرا نصیحت فرموده پیشام داد که اگر سلامت نفس و خان و مان خود  
 میخواهی پسر سلطان احمدرا بجانب ما فرست تا از تهر لشکر منصور در امان باشی  
 و ولایت تو بر تو مسلم ماند چون قاصد فرستاد و ادای رسالت کرد در مقام خنوت  
 سخن گفت و جوابهای درشت داد و از عاقبت کار اندیشه نکرد چون جواب ناصواب او

حضرت رسانیدند در حال نوحه نموده لشکر منصور را اشارت فرمود تا بولایت در آمدند و غلات ایشانرا از بیخ بر کندن گرجیان پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع سخت خانها و حصارها ساخته و پلکان مستطیر شد مردان کارزار و دلبران نامدار از سر جلادت و مردانگی در آمدند و جمعی در صندوقها نشستند و آنرا بطنائها استوار گردانیدند از بالای کوه فرو گذاشتند چون برابر مغارها می رسیدند با گهران که در مغارها بودند بنیر و شمشیر و نیزه حرب می کردند و آتش و نفط می افکندند و عماراتی که از چوب ساخته بودند می سوختند و گهران نیز از هول جان بچان می کوشیدند عاقبه الامر گل فتح از غنچه اسلام بیاد ظفر شکسته شد و شاخ اسافی بر جو بیار کامرانی سبز و شاداب گشت تا بر حصارهای ایشان غلبه کرده هر که مسلمان شد بخشیدند و باقی را سر از تن بیغ قهر بریدند برین منوال پانزده حصار مخفی گردانیدند و اکثر اهالی آنرا بقتل آوردند و سپاه خراسان را چنان کرده بجهت محافظت جوانب در تنگیس بگذاشتند و حضرت صاحبفرانی با لشکر منصور در دشت مفران نزول فرمود کرکین چون سر بجهت مهابت شیران کارزاری مشاهده کرد روباهوار روی بگریز نهاد از ناوران گرج و بزرگان آن ولایت از سر عجز و ناتوانی بحضرت امیر صاحبفران آمدند و مطیع و متقاد شد امان طلبیدند و کلیسای ایشانرا که مذبحهای مدید بود تا محل عبادت نامبول ایشان بوده تبدیل و تکبیر گویان تدمیر بایر و عاظم ساخته با زمین همواره گردانیدند و از غراب قضا آتست که بندگان حضرت امیر صاحبفران در ناوشنان پیل که بطرف هندوستان نوحه فرمود سن مبارک که بفرزهای دراز رساد در شصت و سه بود و درین وقت که سال لو پیل بود بشصت و چهار رسید درین مدت اندک از آنخیز ولایت هندوستان و قلعه و حصنها و شهرهای آن فارغ شد ولایت ارمن و گرجستان را بمرزای مخفی گردانید حتی که اگر اسکندر بودی درین طول و عرض هزار جا لب دولتش سکندر خوردی و اگر اوردوان روان نازیدی از عهد بریدن راه تنها بیرون نیامدی آری ایست!

آنها که لطف و فضل خدا همین بود \* همواره با سعادت و دولت قرین بود

النه امیر صاحبفران از مفران ابلاغ کرده بجانب جانی پیک عزیمت فرمود و چون رسیدند اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و از صنای نفیر و نظاره و برغو کوه و دره را بر خروش کردند و بر اطراف ولایت او ناخست آورده غنیمت بسیار و مال بی شمار گرفتند جانی پیک جانی بلب رسد از سر رعب و هراس در مقام مطاوعت و اقتیاد بیرون آمد

وحصار و مغاره تسلیم کرد لشکر منصور بر دشمنان ظفر یافته کافرانرا بقتل آوردند و عازرات ایشانرا سوختند و از اینجا باز گشته در اردوی نزول کردند و سیّد خواجهر از راه سالوا بناخت فرستادند بوجوب فرمان متوجه شد اسب و گوسفند فراوان غنیمت یافت و امیر جهانشاه با لشکر جاوشار از دهانه دره بناخت رفت و امیر صاحبقران از راه سالوا در آن روانه شد لشکر اولجای و غنیمت بی شمار یافتند و خانههای گهرار را سوختند و غلها بر کدند و کلیساهای خراب گردانیدند و در سر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت استحکام اردی یک نام آنرا نیز گرفته با روی زمین برابر کردند امیر صاحبقران از اینجا کوچ کرده بهر ای کرکین نزول کرد و امیر جهانشاه را با لشکری تمام ایلغار کرده در طلب کرکین روانه فرمود کرکین از سر کین چون پلنگ پرخورده در ییشه پنهان شد لشکر منصور فوج فوج در طلب او بهر طرف روی نهادند و هر چند او را بیش جند کم یافتند اما غنای و اموال بسیار بغارت گرفتند و باز گشتند امیر صاحبقران چون امرار را جمع دید در حال کوچ فرموده از آب کر گذشت و نزول فرمود درین اثنا خبر بسع اعلی رسانیدند که قلعه زوریت را از ناواران گرج حصار ساخته اند و آن حصار بود بغایت استوار بنای او بر بالای کوهی بلند واقع شد و هرگز در هیچ تاریخ کسی نشنیده که آنرا بقوت و غلبه گرفته باشند امرای عظام و لشکریان بانام از میان جدّ و جهد کمر خدمت بر میان جان بسته عزاده و محقق ترقیب داده و از حقّ تعالی مدد خواسته روز پنجم امیر صاحبقران بیروی دولت حله سلطانی کرده بزور بازوی سعادت آن قلعه را تعمیر کرد و در روز با روی زمین پست گردانید و مجموع گرجیانرا که در اینجا بودند سیاست فرموده بقتل رسانید درین اثنا خبر محقق شد که کرکین در موضعی سوانیت نام نشسته است فی الحال لشکرها ایلغار کرده متوجه آن موضع شدند کرکین گریخته بجانب انجشار رفت و قلعه سوانیت را متفر کردند لشکر منصور در غلبه او نکال شد روانه گشتند و بخانی بسیار از مردم وی رسید بقتل آوردند و کرکین از آب ایغیر و کورلان گذشت و از مال و ملک بیزار شد جان بسلامت از آن ورطه بیرون برد و چون عاجز و مضطر شد و دانست که از حمایت پسر سلطان احمد عاجزست دست از حمایت او باز داشته اجازت داد تا هر جا که خواهد رود و آنگاه اسمعیل را گرفته بحضرت فرستاد و بجز و نیازمندی ظاهر کرده بگناهان خویش معترف شد و القاس نمود که اگر بندگان حضرت دامن عفو و مرحمت بر گناهان او پوشد و این نوبت از سر جریه او در گذشت

باز گردد من بعد سر از جاده طاعت و فرمان برداری نگرداند و مسلمانانرا اذیت نرساند و مال بر خود گرفته بجزانۀ عامه رساند امیر صاحبفران عذر او مسموع دانسته از گناهان او در گذشت و مراجعت فرموده بطرف ابوالی نوحه کرد و اطراف و جوانب آنرا ناخست کرده عمارت آنرا خراب و بابر گردانید و از آنجا دامن کوه گرفته متوجه دیار فراققلانین شدند که اهل آن سیاهان قهستان بودند و آن ولایترا ناخست کرده حصارهای ایشانرا گرفتند و مجموع گرجستان آن طرفرا غارت و تاراج کرده سرداران ایشانرا عاجز و زمین ساختند و از آنجا در کوکبه نصر و ظفر مراجعت فرموده بمنکول رسید بر سریر دولت و کامرانی متمکن شد بمعدل و داد و ضبط بلاد و ترفیه حال عباد مشغول شدند باز بمسامع شریفه رسانیدند که جماعتی از گبران گرج در موضعی برس گرد نام نشسته اند امیر شیخ نور الدینرا بابلغار بطرف ایشان روانه فرمود و چند روز توقف کرده امیر صاحبفران در قنای ایشان لشکر کشید متوجه شد و چند شب در میان کرده رسید و در مدت پنج روز بعنایت حضرت ذو الجلال هفت قلعه از قلاع ایشان مستخر کرد و از آنجا مظفر و فیروز باز گشته در اونیک باغروق مبارک رسیدند و آنجا در مقام عیش و کامرانی و سلطنت و جهانبانی توقف نمودند ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت درهای اقبال بر روی گشاده ابلی نوسن انبام رام و مالک شرق و غرب تابع احکام درین اثنا العجیان از طرف فرنگ رسیدند و پسر مراد بیکرا که گرفته بودند آوردند و بیای بوس رسیدن سخن امرای خویش بعرّ عرض رسانیدند حضرت صاحبفرانی ایشانرا بنواخت مخصوص گردانید خلعت پوشانید و خوش خاطر باز گردانید

### ذکر نوحه بندگی حضرت بیجانب سیواس

مشهورست که إنا أرادَ اللهُ ثِقَاتًا هَيَّا أَسْبَابَهُ معنی آنست که چون حضرت ذو الجلال جلّ جلاله خواهد که در عالم صورتی واقع شود یا حادثه روی نماید اسباب بودن آنرا مهیا گردانند تا چون سیها دست بام دهد مرآبه آن کار در عالم واقع شود غرض ازین سخن آنکه چون حکم قضا بجزائی بعضی از بلاد روم جاری شد بود

سودای ناسد در دماغ وائی روم پلندروم بازید آمد و بنوت و شوکت خویش  
مغرور گشته ایلیی بجانب طهران فرستاد مضمون آنکه می‌باید که متفاد و مطیع ما گشته  
خراج ارزنجان و آن اطراف حاصل کرده بجانب ما فرستد و حتی چند زیادت بر طور  
وحد خود پیغام داد طهران این معنی بحضرت صاحب‌قرانی باز نمود درین معنی تأمل  
کرده دانست که غرور ملک و فریب نفس اماره او را بران داشته است دیر روشن  
ضمیرا فرمود تا مکتوبی بجانب او نوشت و وظائف نصیحت بقدم رسانید او را تنبیه  
فرمود و بیان کرد که رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَمَعُدْ طَوْرَهُ یعنی خدا بر بند  
رحمت کنا که قدر و منزلت خود بلدند و پای از حد طور و مقام خود پیش نهند  
امروز محمد الله مالک راج مسکون در نعمت تصرف و فرمان ماست ملوک اطراف مطیع  
و متفاد و امور مملکت جاری بر فتح استقامت و سداد گردن‌کشان جهان سر از رقبه  
طاعت ما نمی‌گردانند و سرداران مالک با حکم ما گردن‌کشی نمی‌توانند لشکرهای جزار تاب  
مقاومت حمله ما نمی‌آرد و گردون گردان سر از متابعت ما بر نمی‌دارد و ما حال نسب  
و نثار تو می‌دانیم و اصل و لوازم ترا می‌شناسیم اگر حد خود نگاه داری و پای از اندازه  
گلیم قدر خود بی‌مونی نهی ترا به باشد و نیز تا غایت بواسطه آنکه استماع می‌افتاد که  
با لشکر فرنگ غزا و کارزار می‌کنی اصلاً متعرض دیار تو نشدیم و غواصیم که آن  
مالک را از لشکر منصور ما آسبی رسد تا این معنی موجب رفاقت مسلمانان و شکست  
و نیکت می‌دینان باشد اکنون قدم در مقام فضول نهاده حتی که نه حد نسبت می‌گویی  
و چیزی که بنویسد می‌جویی بلارای زور با خود می‌کنی و قدر عاقبت و سلامت می‌دانی  
[شعر]

مکن آنچه هرگز نکردست کس \* بسدین رهنمون تو دیوست و بس

غل را کسار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مگشای و آنرا که می‌تواند ما ترک تو را  
کار فرمای آنگاه مردی کار بد را نامزد طرف او کرده روانه گردانید چون ایلیی بدو  
رسید و مکتوب و پیغام رسانید هم از سر لغوت و غرور سخن رانند و در عواقب امور  
اندیشه ناکرده جوابهای درشت گفت و تندی کرد که مدتیست تا مرا مقاومت و محاربت  
او در خاطرست و اکنون بران جازم و متوجهم و اگر او نیاید من بجانب تبریز و سلطانیه  
می‌آیم [نظم]

بهمین تا دور گردان سپهر \* کسرا سر بر آرد ز پستی هر  
و بسا گردش چرخ ناپایدار \* کرا کرد خواهد درین بار خوار

چون جواب ناصواب او بمحضرت صاحب‌قرانی رسانیدند نایب غیرت در حرکت آمدند عساکر منصوره را ترتیب داده با لشکری گران و کثرتی بیابان متوجه بلاد روم شد و چون دران حدود رسیدند همرا و بیابان از خیمه و خرگاه مالا مال شد و لشکرها مایل‌الکوه و دشت را فرو گرفتند و دران حدود طهران با لشکر خود بمسکرها یون رسید و بیساطبوس مشرف گشته بمواطف و مراحم بی‌دریغ مخصوص شد و بعد از دو روز لشکر منصور در حرکت آمد رایات نصرت‌شعار بشهر سیواس که سرحد روم است رسید و چون حوادث روزگار بمجواب اطراف او در آمدند و حقیقت *إِنَّا إِنَّا نَزَلْنَا بِسَاحِقِ قُوْمٍ قَمَاءُ صَبَاحُ الْمُنْذَرِ* ظاهر شد و این حصار بقایت بلند و استوار بود و در جانب شرقی و شمالی و قبلی خندق عظیم داشت و آب او فراوان چنانچه امکان تمب نبود چه آب از تـك زمین بیرون می‌آمد لیکن طرف غربی آن شهر که محل نزول رایات هابون بود قابل تمب بود و از طرف یلدروم امیری مصطفی نام با چهار هزار سوار در شهر بود اسباب جنگ ساز کرده مقاومت می‌نمودند و جنگ‌های مردانه می‌کردند لشکر منصور را فرمان رسید تا در اطراف و جوانب حصار عراده و مخفی نصب کردند و برجه‌ها در مقابل حصار بر آوردند و روی جنگ آورده مدت هزده روز برین منوال بگزرانیدند و از اطراف زمین‌ها قسمت کرده شب مشغول بودند و چون تمبها تمام شد حکم جهان‌مطالع نفاذ یافت تا آتش در تمبها زدند و عراده و مخفی بکار انداختند از اطراف برجه‌ها فرو افتاد و بزخم سنگ عراده و مخفی باروی آن چون غزال گشت فغان و نعره از اهل شهر بر آمد و نزدیک شد که لشکر منصور در شهر رانند مصطفی که امیر شهر بود از سر عجز و بی‌طاقتی در مقام نصرت‌وزاری بیرون آمد امیر صاحب‌فرمان او را بجهان امان بخشید آنگاه اکابر و اشراف و قضا و مشایخ بیساطبوس رسیدند حکم جهان‌مطالع ناذ شد تا مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و چون اکثر ایشان آرامه بودند فرمان شد که ایشانرا اسیر گیرند و سایرینرا که با لشکر منصور راه مخالفت سپرده بودند و آتش فتنه و حرب تیز کرده و ایشان مقدار چهار هزار سوار بودند حکم شد تا همرا گرفته زن در چاهها کردند و بدین نوع سیاست ایشانرا هلاک گردانیدند تا عبرت دیگر مخالفان باشد آنگاه امر فرمود تا حصار سیواس را با زمین پست گردانیدند تا ازان اثر نماند و در وقتی که حضرت صاحب‌قرانی بشهر سیواس مشغول بود بعضی از مفسدان آلستان در مقام بدفرستی بدزدی آمد اسپان لشکریانرا رانده می‌بردند و از بابان کسار اندیشه نمی‌کردند



و می‌دانستند که پیشانی شیر خاریدن و با خرطوم فیل ملاجه کردن بلایا پیش‌باز رفتن است و مرگ‌را دست در آغوش کردن و چون از امور سیواس فراغی حاصل شد بر مقتضای آنکه مکافات در طبیعت واجب است و پاداش اعمال فراخور حال هر يك لازم امیر صاحب‌قران روی بجانب ولایت آبلستان نهاده امیرزاده شاهرخ بهادر را منقلای لشکر گردانید و امیرزاده سلیمان‌شاه بهادر را در ملازمت رکاب همیون او در غنیمت تعیین کرد ایشان بر حسب فرمان بجانب آبلستان رفتند تراکه که دران حوالی مسکن داشتند روی براه گریز نهاده متفرق شدند لشکر منقلای نکاول شد در پی دشمنان تاخت کردند و ایشانرا از رم ریخته پراگند گردانیدند و مال و متال و اسب و گاو و گوسفند بسیار غنیمت گرفتند و غنائاً سالماً بمحضرت صاحب‌قرانی باز گشتند امیر صاحب‌قران قاصدی از انجا بجانب ملاطیه روان گردانید و ایشانرا بمطاولعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی که پدرش حاکم سیواس بود از طرف پیلدروم در انجا حاکم بود از سر جهل قاصدرا محبوس گردانید و چون قوت مقاومت نداشتند آن روز بر گفتگان در شب نار فرار اختیار کرده بگریختند و چون این خبر بمسمع علوه رسانیدند ربابات نصرت‌شعار متوجه شد در روز ملاطیه را بگرفتند و از اسیر گرفته مسلمانانرا با زنان و فرزندان آزاد کردند و مال امانی قانع شدند و از انجا امیرزاده جهان امیرانشاه را با لشکری گهراں بتاخت فرستادند بر حسب فرمان متوجه شد تا قلعه کاخته رسیدند و غارت کرده مال و گوسفند و گاو بسیار گرفتند و از حدود ملاطیه تا این موضع قلاع بسیار گرفته و لاینها را تاخت کردند و غارت کردند و سر گردن‌کشانرا در رفته مطاولعت در آوردند در اندک زمانی سرحد دو مملکت که روم و شام است متحر و مفاد گشته صیبت این فتوح چندان هیبت در اطراف جهان انلاخت و سرداران مالک در مقام حیرت و دهشت افتادند و دیده در جهرة و فایع و حوادث عالم گشادند منتظر تا از پس پرده غیب چه نقش دیگر روی خواهد نمود و حکم فضا و قدر بر چه منزل جاری خواهد شد آری [بیت]

پس هفت نو پرده سبزرگ \* دو صد لعل دارد می روزگار

ذکر توجه امیر صاحب‌قران بجانب شام و موجبات آن

بر رأی عاقلان کامل بوشیه ثنند که چون ارادت باری عز و علا بیودن کاری از

کارها تعلی گردد سیاهی که موجب تمامی آن باشد پدید آید و یکی ازین سیاهی آن بود که جوهری فضا گوهر گرانبای عقل را از خزانه دماغ عاقلان باز ستاند و آینه رأی روشن خرمینارا بعبار فکرهای پریشان نیره گرداند تا روی مقصود در وی نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم درین مقام فرموده که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِنْقَازَ قَضَائِهِ وَقَدَّرَ سَلْبَ مِنْ ذَوِي الْقَوْلِ عُقُولَهُمْ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ مَعْنَى حَدِيثِ آنست که چون حق تعالی خواهد که قضا و قدر خود بر سر بندگان راند عقل عاقلانرا ازیشان باز ستاند و چون آن فضا براند باز عقل ایشانرا بدیشان باز دهد تا دران کار فکر کنند و معترف شوند که خطا کرده اند بنا برین مقدمه چون در لوح محفوظ نوشته بود که اراضی شام نزولگاه لشکر انتقام گردد نظر لطف از اهالی آن باز گرفته ایشانرا بتدبیر و رأی خود باز گذاشت تا بدینی افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب آسمانی ازین حال خبر میدهد که وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَنُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا یعنی چون ما که خلیل خواهیم که شهری را خراب کنیم متعاقب و مال داران و بزرگان آنرا از چشم لطف انطاخته بخود باز گذاریم تا باسحق و فجور مشغول شوند پس لازم شود که ایشانرا جزا دهیم لاجرم دمار از روزگار ایشان بر آوریم غرض ازین مقدمه آنست که در سال مقصد ونود و پنج که امیر صاحب فران بجانب دار السلام بغداد نهضت فرمود یکی از مشایخ شهر سامرا که از خاندان قدم بود و بنسب خود بزرگمنش و شریف باهم رسالت بجانب والی مصر فرستاد و ف و هشتمینای پادشاهان انعام فرمود مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کاتبکار که از اوروغ میمون چنگیز خان بودند با آن مملکت و ملوک آن گاه گاه منازعت کردند در آخر رسل و رسائل متواتر شد و قضیه بمصالحه انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالمان بود و چون پادشاه سعید ابو سعید بهادر خان بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهان نامدار نماندند و ملوک طوایف پدید آمدند هرج و مرج بحال عالم راه یافت و آن قواعد بر قرار نماند و چون درین وقت سایه عدلت حضرت پادشاهی کاتبکار از نسل چنگیز خان تحت مملکت را مشرف گردانید و بیضه اسلام را از منسلان پاک کرد و اکنون بدین همسایگی رسید و این کشور محل نزول لشکر منصور او شد و وظیفه آن باشد که حق همسایگی رعایت کرده در دوستی باز گشایم تا بعد ازین الجلیان از هر دو طرف در آمدن باشد و بازارگانان هر دو مملکت راه گشاده دارند و این معنی موجب آسایش خلق وائی راهها باشد چون الجلی مجدود شام رسید بی سابه

و موجب عداوتی قدیم او را با جمیع ملایمان او بکشند و از شوخی عاقبت آن نیندیشند  
 و العجب که حکایت پادشاه جهانگیر چنگیز خان یا سلطان محمد خوارزمشاه و کشتن العجی  
 و بازارگنان شریف بودند و دانسته که عاقبت سر بچه باز نهاد ازان اعتبار نگرفتند  
 موجب دوم آنکه امیر اطلامیش را که از غلامان این حضرت بود و در بعضی جنگها  
 گرفته بودند و در مصر باز داشته هر چند الفاس فرمود نفرستادند بر موجب این  
 مقدمات چون امیر صاحبقران از جانب روم بنصر و فیروزی مراجعت کرد از  
 حدود ملاطیه العجی فرستاد و تأکید تحترا پیغام داد که من فیخوام که لشکر بیگانه  
 باراضی شام آورم بیش ازین قدم در مقام جهل مزید و اطلامیش را بزودی بفرستید تا  
 از گناه العجی کشتن در گذرم و دیار شما را بسلامت بگذارم بخت بر گردید ایشانرا از  
 راه بگردانید تا وظیفه عزت داشت العجی چنانچه باید بجا نیارودند و خیمهای فیروزه  
 گشند و اطلامیش را نفرستادند و قوت و شوکت و بسیاری لشکر و اموال و اسباب خود  
 فریفته شدند و ندانستند که بشه با باد برآری نتواند کرد و ذرّه را در هوا وزنی نباشد  
 بدین سبب آتش غضب شعله زدن گرفت و درود دمار از دودمان ایشان بر آورد  
 و چون عزیمت آن مملکت فرمود این وزیر و وزرای نامستلر این معنی را خواهان  
 نبودند زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده  
 و از انجا باز گردید مملکت گرجستان متفرق شده در عتب آن چتر سلطانی سایه بر سر  
 روم گسترده و اکنون مملکت مصر و شام بسیاری لشکر مشهورست و بمحض ای قوی  
 معروف مصلحت آن باشد که لشکر منصوری را اجازت شود تا بمخامها رفته مدتی بپاسانند  
 و بعد ازان برای تازه کرده با تربیت و نمجلی که لایق و فراخور چنان مملکتی باشد توجه  
 نمایند مجموع برین اندیشه متفق گشته مبالغت نمودند امیر صاحبقران بتلین المام فیض  
 الهی جواب داد که غلبه بر دشمن بسیاری و قریب لشکر باز نیست است همت عالی  
 و عزیمت ثابت و قوت مردانگی را درین باب اثرهاست و بارها آزموده اند که دولت چه  
 کارهای سخت بر ما آسان کرده است همت بلند دارید و دل در خطا بندید تا  
 نصرت الهی مدد حال شما کند و تأیید ایزدی دشمن را متهور گرداند امرا زمین بوسیله  
 مطیع فرمان شدند و حکم امیر صاحبقران را گردن نهادند و گفتند چه چه اشارت رود  
 [بیت]

کمری بر میان جاف بندم \* جان کمرولر بر میان بندم

## ذکر تسخیر قلعه بهمنی و عتاب

پس امیر صاحبقران بنام حضرت رحمان از حصن منصور بر میل ایلتار بجانب قلعه بهمنی توجه نمود و امیرزاده شاهرخ بهادر که برجولیت گوی از میدان مردی ربوده با جمعی از امرای بزرگ آن حصار را چون نگین در حلقه گرفتند و آن قلعه بود در غایت بلندی و استواری که عقل در محکمی آن خیره شدی و اندیشه مرد دانا از تسخیر آن عاجز آمدی و یا آنکه در اصل کوهی بلند بوده بر اطراف آن برج و بار و افزائش بودند و دروازه و حصار ساخته بخت بر گشته و طالع و ارون ایشانرا بدان کوه و قلعه مقرر گردانید تا از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و مخفی گردان که در میانه قلعه ساخته بودند بجهار طرف در کار انداختند حکم بر بیغ صادر شد که اطراف قلعه را بر امرا بخش کرده عمل بنصب مشغول شوند باندک زمانی کوهی چنانرا از هر جایی محوئ کرده بر چوهای گرفتند و در مقابله مخفی ایشان مخفی ازان عظیم تر بساختند پس حکم شد که چهار آتش در زند و مخفی را کار فرمایند سنگ مخفی بیروی دولت بر مخفی ایشان آمد و آنرا شکست و خرد گردانود و عاریها و برجهای که بر چوب گرفته بودند خراب و ریزه شد چون خصمان حال چنان دیدند و نشانه نصر و فیروزی امیر صاحبقران مشاهده کردند خوف و هراس در دل ایشان اثر کرد روی مسکت بر زمین بندگی نهاده قضاة و آئنه با پیشکشها و تسوقات بیرون آمدند و امیرزاده شاهرخ بهادر را تسبیح ساختند حضرت امیر صاحبقران شفاعت او قبول کرده ایشانرا عفو فرمود و از خون ایشان در گذشت تا داعی و شاکر باز گشتند و سر منبر و روی زر را بنام و القاب پادشاه بیاراستند و چون ازان فارغ شد کوچ کرده روی بجانب شهر عتاب آورد شهری دلگشای دیدند با نعمی فراوان و غله و میوه بی پایان اما بزرگان و مردم حساسی گریخته بودند بعضی از ارادل و یو بانی از غایت جهل بھار در آمدند و آن در واقع قلعه حصین بود خدق آن در بلندی می گز و عرض تحمیتاً هفتاد گز و در اسب خدق از اطراف آنها زده چنانچه سوار در وی نتوانست راند و کوهرا محوئ ساخته تا هیچ آفرین جهت جنگ نزدیک نتواند رفت و دیوارهای آن از دو طرف از سنگ

منفذ بر آورده و بالای آن تیراندازها ساخته و بر بالای خندق پل‌ی روان که چوین خواستندی بطنایها بر کشیدندی ترتیب داده بودند چون رایات هایون بدان مقام رسید فرمان شد تا بعضی از لشکر منصور بر ایشان حمله بردند و بیک صدمه مردانه آنرا مسخر گردانیدند و خلق آنرا بعضی بقتل آوردند و بعضی را رحم فرموده از سر خون در گذشتند و عمارات آنرا با زمین پست گردانیدند و از انجیسا بیمارکی روی بجانب حلب آوردند

### ذکر فتح شهر حلب

درین مدت که رایات هایون بصوب همدی رسید بود رعب و هراس بر دل اهل حلب ناخفتن آورد نیمروانش که ملك الامرای حلب بود بجانب دار الملك مصر صورت حال باز نمود وائی مصر حکم کرد که امرای اطراف مثل دمشق و طرابلس و حمص و حی و بعلبك و عسقلان و قلعه الروم و سایر اطراف معاونت او در حلب جمع شوند بران موجب حمله بمجمع گشتند و حشری عظیم انگیختند و سودون که ملك الامرای دمشق بود با لشکری عظیم بیامد و چون آن مواضع هم نزدیک بود باندک زمانی لشکری گران جمع آمدند و چون هم رسیدند نیمروانش از دیگران عاقل تر بود غی خواست که زود زود اختیار از دست دهد گفت لابد درین کار تأملی میباید کرد و با اعتلا مشورت میباید نمود و بر صورتی متفق میباید شد چه هر قوم که در کاری بزرگ با یکدیگر متفق نشوند دشمن خود را قوت داده باشند و این طایفه که متوجه ما اند وصیت پادشاه خود چنگیز خان شنوده اند و باتفاق جهان گرفته [مصراع]

آری باتفاق جهان می توان گرفت

درین قضیه هر کرا هر چه در خاطر می آید میباید گفت تا برانجه محصلت وقت باشد قرار گرفته آید جمعی از عاقلان کار دیکه که در کارها تجربت یافته بودند گفتند این شخص مؤید من عند الله است و تا غایت هر جا که روی نهاده مسخر کرده و هر که با او مخالفت و رزیک زبان کرده و سلاطین ربع مسکون او را گردن نهاده با چنین کس مخالفت کردن بجای نرسد و عاقبت آن پشیمانی بود خود را خواب خرگوش مدهید و آنچه تا

غایت از ایشان در باب شهرها و قلعها صادر شد تخصیص خراسان و سیستان و خوارزم و ماوراءالنهر پیش چشم دارید و در زوال و هلاک خود سعی میکنید رأی آنست که از راه اطاعت و صلح در آیم و بیلاکات و تنسقات لایق بنریشیم تا دامن مرحمت بر ما کشید روی از ما بگرداند و مملکت سلامت ماند بعضی از مغروران که غریت روزگار کمتر یافته بودند و بشوکت و قوت خود مغرور شده مثل سودون و غیره از شنیدن این نصایح اعراض کردند و بسیاری لشکر و باروی شهر و محلی قلعه خود را فریب دادند و در جواب ایشان گفتند مَنْ هَابَ خَابَ یعنی هر که دل بترساند زیان کند کار این مملکت بمالک دیگر چه می ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و حصارها و شهرهای ما از سنگ بلکه از پولاد اگر هر شهری از شهرهای ما خواهند که بچنگ و حصار بگیرند ماها بل سالها باید و اگر از مردم جنگی ایشان می رسید باز بسیاری جبهه و سلاح ایشان می اندیشید بعد از آن تفاوت میان ما و ایشان بسیارست کانهای ما دمنقیست و شمشیرهای ما مصری و نیزه های ما عربی و سپرهای ما حلبی و اگر از بسیاری لشکر فکر می کنید درین مملکت شصت هزار دیه و قصبه در قلم آید و اگر از هر جا يك نفر مرد بیرون آید بر ایشان بچرید و با این همه ایشان در صحرا و ما در حصار و دیوار خانه های ایشان از پوست و ریسافت و حصارهای ما از سنگ و سندان باز زمره عقلا گفتند در جنگ و خصومت کسی سعی کند که باز بجهای چرخ لعبت باز ندیده باشد و هر کار که برفی و مجامله بانجام نوان رسانید بچنگ و خصومت گراییدن از راه عقل دور باشد و بگانی باطل نفس و مال و فرزندانش تلف دادن از خرد دور است و صلح کردن سلامت نزدیکتر باز طایفه که از عاقبت نمی اندیشیدند گفتند این چه سخن است در مثل چنین قضیه دستگیر جز مردانگی و پایداری مرد جز ثبات قدم نتواند بود و عاقل اگر در وقت ضرورت عجز و سرگستگی پیش گیرد در هلاک خود سعی نموده باشد و بیش خلق و خلا معذور نباشد دل متراشاید و جنگ را آماده باشید جماعتی از عجم که مدتی در میان ایشان بیک معانی مشهور بودند چون دیدند که رأیهای ایشان مختلفست پنداشتند که سخن ایشان بی غرض شنوند ایشانرا آگاه کردند و گفتند ما از حال ایشان باخبرتریم و بتین می دانیم که حال بچه خواهد رسید در خصومت تعجیل نکنید و امان کار را خرد مانند سخن ایشان بغرض شنوند و زبان طعن دراز کردند و گفتند اینها جاسوسان ایشانند بچلت آمد و می خواهند که این مملکت را روزی مغول گردانند عقل برین تدبیر می خندید و روزگار بر حال ایشان می گریست و چون نصیحت نیکوایان منید نیامد قرار

بران دادند که از شهر بیرون نروند و پناه بدیوار و بارو و حصار آورند و بزخم تیر و ناوک جواب خصم گویند و الحق اگر برین فکر ثابت نمودندی قضیه دراز شدی و لشکر چنگ آمدی امیر صاحبقران را ازین حال خبر شد رأی روشن و عقل دور بین را وزیر و مشیر ساخته دست در دامن نصرت ایزدی زده در توجّه آنجیل فرمود و منسلار دوروزه راه يك هفته پیش آمد هر روز يك فرسخ یا بیشتر کوچ می فرمود و چون فرود می آمدند اشارت می شد تا حوالی لشکر خندق کشیک گاو سیر و تورما پیش می کشیدند تا خصمان پنهان شدند که مگر در پیش آمدن اندیشه دارند و قوت و شوکت چنان نیست که زود زود در نوانند آمد بدین سبب دلیرتر شدند و آن عزیمت که اندکی بصواب نزدیکتر بود ترك کردند و بر قوت و شوکت خود اعتماد زیادت کرده و از شهر بیرون آمد فرود آمدند و خیمه و خرگاه بر افراشتند و ندانستند که [بیت]

چو قطره بر ژرف دریا بری \* بدینانگی مانند این داوری

دران روز امیرزاده سلطان حسین بهادر که از فرزندان عزیز امیر صاحبقرانست با نوکری چند خاصه بقراول رسید و با وجود آنکه ایشان بغایت بسیار بودند مردانگی نموده بر ایشان ناخت و داد مردی داده سه کس از ایشان دستگیر گردانید و گردن و دست بسته بیرون آورد و باقی لشکر چون آن ضرب دست دیدند بهزیمت رفتند و هم درین روز امیرزاده ابو بکر بهادر که هم فرزند فرزندست با منسلار شصت کس پیش رفته لشکری بی عدد در برابر ایشان در آمدند و جنگی سخت پیوستند و عاقبت از طرفین یقام ریختند و هر يك بجای خود باز گشتند روز دیگر باز مردان کار و بهادران روزگار در برابر دشمن ایستادند و داد مردی و مردانگی دادند روز سهیم چون صبح صادق بدیدد امیر صاحبقران لشکر منصور را آراسته جانفزار و برآونفارا بر و جی هرچه خوبتر مرتب ساخت و امرای بزرگ و نامداران لشکرا هر يك در مقام خود باز داشت و بنفس مبارک خود در کوکبه نصرت و ظفر در قول لشکر در آمد و يك صف پهلان آراسته چیمه و سلاح با مردان کاری در برابر داشت راستی از هیبت و بیم آن حال دلهای مبارزان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عظاما خیره و زایل شد و يك تومان مرد دلاور کاری از دست راست بر پشته باز داشت و با ایشان قرار داد که اگر دشمنان نیز منهزم شوند و بگریزند ایشان جای خود نگاه دارند و حرکت ننمایند درین حال امیرزاده ابو بکر بهادر از دست راست با نوکران خاصه بر دشمن راند و بضرب نیزه و تبر و گرز و شمشیر ایشانرا در پیش کرد و از طرف

جوانفار امیرزاده سلطان حسین بهادر حمله کرد و امیر جهانشاه در عقب او در آمد و بهاونت ایزدی دشمن روی بگیریز نهاد اما هنوز فکر آن داشتند که باز جمع شوند و حمله کند امیر صاحبقران بنیاد جنگ سلطانی نهاد و بنس خود متوجه شد حلیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند و غیر از گریختن چاره دیگر نداشتند و بناچار پشت دادند لشکر منصور در عقب ایشان لغاهریزان شک ناخست کردند و چنان سوار و پیاده بقتل آوردند که از کشته پشها بر آمد و شارع و دروازه طلب از مقتولان مالا مال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان می گذشتند و اسب و اسیر بدشواری می رفت لشکرها که از اطراف جمع شده بودند بجانب دمشق گریختند لشکر منصور نکولی کرده بسیاری از ایشان تیر و شمشیر بقتل آوردند و آنها را که زنده ماندند از اسب انداختند و چنان خواست و چهارپایان بغارت بردند که محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند و باقی لشکر شهر را سخر کرده غارت کردند و خلق را اسیر گرفتند و چنان زر و مال و قاش بیجا بردند که در دم نگنجد و در شمار نباید سودون و تصویرش در قلعہ در آمدند و بر احکام و بلندی آن اعتقاد کردند و آن قلعہ از جمله قلعهای نامدارست خندق در عرض می گز تخمیناً بغایت فراخ که اگر خواستندی کشتیها در آن برگردیدی و خاکریز قلعہ بلند بمثلر صد گز تخمیناً و بالای این بارو و برجها بستگ گردانید و آن خاکریز چنان تیز که پیاده بر وی توانستی رفت چون بدان قلعہ مستظهر شدند و لشکر را اغیاط کردند و بسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد تناره زدند و رعناندازی آغاز کردند و در برابر قلعہ امیر صاحبقران بر بساطی شاهوار متمکن نشسته رأی روشن را بشخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکر را اشارت کرد تا پیرامون خندق نزول کردند و بزخم تیر نگذاشتند که کمی از دشمنان سر از برج بیرون نتواند کرد و قلعہ و چاخورگانرا فرمان شد تا یک شب حوالی خندق را چون غریال سوراخ کردند و از آب گذشته بر روی آن خاکریز چون کبک بر دویدند و در نك قلعہ که بستگ خارا استوار کرده بودند شب آغاز نهادند و دران وقت این بنه بعزمت سفر چهار بشهر حلب رسید بود و بدست جمعی اسیر شد حالی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن درین محل مناسب است و آن چنان بود که این بنه بر بای برابر در قلعہ استاده بودم و در صبح آفریدگار و جلالت این مردم ناشای کردم ناگاه دیدم که در قلعہ باز شد و پنج نفر مرد مردانه مسلح بیرون آمد بر چاخورگان ناخست چاخورگان چون واقف شدند از میانه شب بیرون آمد از زیر روی بالا کردند و آن پنج سوار را بزخم



تیر ناخن بر زمین دوخند فریاد در اهل قلعه اثناد ایشان طنابها در میان بسته بودند و سرهای طناب بدست مردانی که در قلعه بودند داده ایشان ریسمانها بکشیدند و ایشانرا نلایم زن با مرده بیالا بردند و دیگر کس را زهر نبود که از سوراخ برجهای نگاه کردی تا بیرون آمدن چه رسد اهل قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که با حکم اخی ستیزه کردن و با دست قضا بسر بخت زور بر پیچیدن نه کار عاقلان است و نه مقدور خردمندان جهانیان درین اندیشه بودند که از امیر صاحبقران رسول رسید و مکتوب رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حق نفسانی جهانرا معتر حکم ما کرده است و ارادت باری عز و علا مالک عارضا بقبضه اقتدار ما سرده حصنها لشکر ما مانع نیست و حصارها خشم ما را دفع نه اگر بر جان خود بختناپید نیارا به باشد و الا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید چون دانستند که چاره نخواهد بود سودون و تیمورتاش با قضا و آفته و بزرگان کلید قلعه و خرابی بر داشتند و دروازه گشاده بحضرت آمدند و روی عجز و مذلت بر آستان شفاعت نهادند امیر صاحبقران فرمود تا سودون و تیمورتاش را زنجیر کرده محبوس گردانیدند و اموال و خزانهای قدیم و جدید چه آنچه پادشاهان پیشین آنجا نهاده بودند و چه آنچه بزرگان شهر بدلتیا نقل کرده مجموع در تصرف دیوان اعلی آمد و چنانچه از مکارم نفوس پادشاهان زبید که شیخ جهان گیرند و بسر تازیانه بچشد آن اموال و اسباب بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود و بنیه خزائن و اموال در قلعه گذاشت و آنرا بمید عز الدین ملک هزارگری و شاه شاهان ابو الفتح که امیر و لشکرکش سیستان و زاولست و موسی نوی بوغا شیخ سیرد و پیش ازین امیر سلیمان شاه بهادر و امیرزاده رسم بهادر و امیر سوختک با امرای متیر بایلغار بجانب شهر حی فرستاده بود ایشان حصار شهر را گرفته بودند اما قلعه بغایت حصین بود و میسر نمی شد چون حضرت امیر صاحبقران از قضیه طلب فارغ شد روی بجانب حی آورد و سه قلعه و قلعه دیگر در راه بود بصدمة لشکر نامدار مجموع معتر شد و چون چتر دولت بران ولایت سابه انداخت و از بالای قلعه بسیاری آن لشکر و شوکت و عظمت مشاهده کردند جز اتیاد چاره ندیدند با پیش کش و تنسوفات بسیار پناه بامیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابر بکر و امیرزاده رسم و امیر سلیمان شاه بهادر بردند و ایشانرا شفع ساختند از خون ایشان در گذشت و مجموع محصول آن ملک را بدین امرا که ذکر کرده شد بخشید و بواسطه آنکه امرای بزرگ را هنوز در عزیمت دمشق فتوری بود بیست روز آنجا توقف افتاد

و درین مدت لشکر در رفاهیت و نعمت گذرانیدند و درین اندک زمان دیوان خانه بیعت نزول امیر صاحب قران بنا کردند که باهما استادان ماهر از عهد آن بیرون نیامدندی و امرا و ارکان دولت نیز بیعت خود خانها ساختند و شهری دیگر از نو پرداختند باز اسرا بهر عرض رسانیدند که لشکرا براق و تزیین لایق نیست و دشمنان با لشکرها بسیار و اسبان آسوده در خانهای خود نشسته اند مبادا چشم زخمی رسد با قضیه دراز گردد و لشکر بی طاقت شوند اگر رأی جهانگشای مصلحت فرماید بجانب ساحل دریای طرابلس کشم و این زمستان لشکر آنها آسایش یابند بهار را متوجه شد از سر قوت و شوکت بدفع دشمنان مشغول شویم اما هیهات [مصراع]

قضاء جری و کتاب سنی

تقدیر باری تعالی کار جدیر ایشان نگذاشت و این سخن در مع اشرف جای گیر نیامد و بندگان حضرت بجانب شهر حمص توجه فرمود یکی از امرای بزرگ فرول بود پیشتر بشهر رسید و مردان را نصیحت کرد و از بدی عاقبت مخالفت بترسانید نصیحت او قبول کرده چون رکاب هاین آنها رسید با انواع خدمات و پیشکشها بیرون آمدند تا حاکم پادشاهانه شمع ایشان شد و جمیع را مرحمت کرده بخشید

### ذکر توجه بندگان حضرت بشهر بعلبک

بندگان حضرت از آنها کوچ کرده متوجه شهر بعلبک شد و با آنکه آن شهر بغایت حصین بود و بنیاد آن از سنگهای بغایت بزرگ و گویند در زمان سلیمان علیه السلام بنیاد کرده اند و از غایت بزرگی سنگها و عمارت های آن می گویند که جتیان ساخته اند آن نیز بفر دولت ابدیوند بی هیچ نسب متفر شد و بسیاری نعمت و موه و نطفه آن نهایت نداشت از جمعی استماع افتاده که يك سنگ از سنگهای آن که در دیوار حصار بکار برده اند بیست و پنج گز درازی دارد و بالا نه گز و پهنای آن در دیوار است خدای داند که چندیست و چون آن شهر نزدیک کوه افتاده سرما و برف بغایت بود توقف بسیار گرفت و عزیمت زیارت روضه مطهره نوح نبی علیه السلام فرموده استعانت خواسته متوجه دار الملک دمشق شد

## ذکر فتح شهر دمشق

پیش ازین جماعتی که از لشکرگاه حلب گریخته بودند و دمشق آمدن متواتر بوالی مصر می فرستادند و او را بر توجه بجانب دمشق ترغیب می دادند بنا بران لشکرهای متفرق را جمع گردانیدند با شوکت و قوتی نام و لشکری بی اندازه بجانب دمشق آمد و شهر را محنت کرده بتزویب جنگ و برابری مشغول شد و درین میانه سه نفر مرد فداکار با دشمنهای زهرآلود بطریق الهی بجسرت امیر صاحبقران فرستاد تا در وقت ادای رسالت فرصت نگاه داشته قصدی پیوندند آن مفسدان قتل کرده بجسرت آیدند و ادای رسالت کرده چند بار مجال یافتند اما حمایت حق امیر صاحبقران را در پناه حفظ نمود نگاه داشته دست ایشانرا از ان کید و مکر بسته گردانید و صورت حال ایشان بر ارکان دولت ظاهر کرد تا از ایشان در گمان افتادند و حال ایشان باز جسنند دشمن زهرآلود در ساق موزه یافتند بضرورت بنگاه خود معترف شدند امیر صاحبقران بجهت شکر بتقدیم رسانید و حمد و سپاس حضرت بیچون بجای آورده صلات و صدقات بمحققان رسانید و فرمود در یاساق و قواعد ما الهی کشتن رسم نیست اما این يك کس مفسد و فتنان است و بتفوی شرع کشتن او مباح است فرمود تا او را بکشتند و پاش بسوزانیدند و آن دورا که اسم رسولی داشتند بگذاشتند و در غلب سوار گشته بی توقف متوجه دمشق گشت و فرمان شد که لشکرهاي که در اطراف پراگنده بودند جمع شدند در میانه ماه جمادی الآخر سال هشتصد و سه کوچ کرده بر سر پشته بلند فرود آمد قراولان بر دم زدند و از قراول دمشق بسیاری بقتل آمدند و بعضی را گرفته بجسرت آوردند فرمان شد تا همرا بیغ گذرانیدند باز کوچ کرده بر جانب راه مصر از قبلی دمشق که صحرائی فراخ و گشوده بود و طولانی نزول فرمود و فرمان داد تا در پیش لشکر حصاری بلند بفتد يك مرد از سنگ بر آوردند و خندق کدند و قراول از بین و پسا و قلب و جناح بیرون کرده پیش فرستاد و از نومانان و هزاره و صد قوشونهای پیاده و سوار بیرون آوردند تا در شب پاس دارند و از شر دشمن محافظت نمایند درین اثنا صورتی غریب واقع شد و امیرزاده سلطان حسین بهادر که بارها ذکر مردانگی او

رفته بفریب و غرور جمعی مفسدان و اوباش هرجایی روی گردانید بر سیل جایخوار  
 بطرف دمشق توجه نمود اورا بمرمت و آیین سلاطین در شهر بردند و مقدم اورا باعزاز  
 و اکرام تلقی نمودند و از موافقت او خرم و شادمان شدند و آنرا مندمه<sup>۱</sup> قصر و ظفر پناشتند  
 و الحقی بوجرد او ایشانرا استظاری تمام حاصل شد و والی مصر اعزاز او بیش از حد  
 و اندازه کرد چون دو روز برین گذشت امیر صاحبقران از مردم عاقل کاردید  
 رسولی برالی مصر فرستاد مضمون رسالت آنکه عزیمت حرم ما در کارها دانسته اید  
 و همت عالی ما در قضایا شناخته و دامن گیر مردان در امور غیرت و ناموس است  
 و مطلوب پادشاهان از گرفتن ملکها جز این نه آری [مصراع]  
 همه کار جهان ناموس و نام است

بکرات اطلاعات را طلب داشتیم نفرستادید و تعال و تعاون دران باب هزیه رسانیدید که  
 عنان عزیمت مارا بدین جانب گردانید [بیت]

ستیزه بجایی رساند سخن \* که ویران کند خاندان کهن

و با این همه اگر از عاقبت کار بیندیشید و فرستادن او قضیه گذشته را تدارک نماید  
 در باره خود نیکی کرده باشید و مشقت بر اهل و عیال خود نهاده و نیز با ما در دوستی  
 گشوده شود و عرض و مال و ملک و منال را از آسیب لشکر جزار ما نگاه داشته بخلاف  
 گذشته مقدم الجبجی را باعزاز پیش آمدند و مراسم و بزرگداشت بجای آوردند  
 و درین میانه رحمانان و جرح گشایان و نالوک زنان و آنچه ازین جنس مردم باشد برو  
 عرض می کردند و می دانستند که ازین قبیل بیشتر از ده هزار مرد کارآزموده در آوردوی  
 امیر صاحبقران هستند انصاف در آخر الجبجی از مردم حسنی با او روانه گردانید  
 قبل نمودند که تا پنج روز دیگر اطلاعات را بفرستیم و اگر امیر صاحبقران من بعد با  
 سر عنایت آید آنچه طریقه فرمان برداری باشد بجای آورم و بدانچه در توان ما گنجد  
 رضای مبارک او بطلب و چون الجبجی بیساطیوس رسید چنانچه از مکارم ملوک سزد اورا  
 بدواخت و تشریف و صلوات مخصوص گردانید و وعده های نیکو داده خوش دل باز گردانید  
 مردم بتیاد این صلح بغایت شادمان شدند درین اثنا بیورنجان بعضی عرض رسانیدند که  
 این موضع که مترلگاه چند روزه است از علف خالی شد و در طرف شرقی دمشق ۲۵  
 آب و علف بسیارست اگر درین چند روز که ایشان مهلت طلبیده اند بدان طرف  
 کوچ کرده شود مناسب باشد و چهارپایان بیاسایند حکم شد تا بدان طرف کوچ کنند  
 و چون این لشکر گران در حرکت آمدند و باری تعالی می خواست که حکم قضای خود

بر ایشان برانند بجهت دماغهای ایشانرا بدست وسوسهای شیطانی و فکرمایی که دلیل  
جهل و نادانی باشد باز گذاشت تا جازم شدند برآنکه لشکری چنین جزار از ایشان  
روی گردان می شوند لشکر دمشق بدین تصور و غرور فریفته شدند و گفتند اکنون که  
ایشان در کوچ اند فرصت غیبت می باید دانست که در چنین حالی از ضبط لشکر  
و رعایت قلب و جناح و آراستن صفها عاجز خواهند بود اگر این فرصت از دست ندهیم  
و با حشری عظیم با شاق پشت ایشان بگیریم هر آینه ظفر مارا باشد و تا روز قیامت این  
نام مارا پس بود تقدیر ازیدی بر تدبیر ایشان افسوس می کرد و اجل بر امل ایشان  
می خندید و می دانستند که در پس پرده غیب صورت نصرت امیر صاحبقران روی  
خواهد نمود و از هلاک لشکر شام صبح دولت او خواهد دید [بیت]

بگویی که داند بجز کردگار \* که فردا چه بازی کند روزگار

بنا برین فکر فاسد لشکر شام تمامی سوار شدند و عوام دمشق هر که در خود اندک  
قوتی می دید بپوافقت ایشان بیرون آمدند اثنی مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده  
مالامال شد سواران مجموع جیها و سلاحهای مکمل پوشید و عوام الناس دست بقبضه  
کان و خنجر کشید و بسیاری ایشان بجهتی رسید که عافان غریب یافته و مبارزان  
کار دیک دران متفکر شدند و نزدیک بود که سر رشته اختیار مردان دلاور از دست  
برود تا مردم زبردست چه رسیدی امیر صاحبقران چون شکست عهد و عدم وفای  
ایشان مشاهده کرد دانست که بی دولتی دامن ایشان گرفته است و بی سعادتی گردن ایشان  
در چنبر اعدایار افراخته پناه بدولت آزموده آورد و دل بحضرت کردگار قوی داشته با  
مقتدر بخواه نفر از خواص ملازمان بر بالای پشته بر آمده فرود آمد و فرمود تا خوان  
بگستر دهند و طعام بکشیدند و از سر آن پشته تعاقب کتان نظاره لشکر شام می فرمود  
و تامل می نمود چنانکه لشکر جاوینار بنامی برسند و درین اثنا لشکر شام نیز نزدیک  
رسیدند امیر صاحبقران مقدمه و فرار و متغای نمیت فرمود و بعضی ازان مردان  
مرد را که در رکاب او بودند فرمود تا هر يك صد مرد از جاوینار و براولنار و قول  
اختیار کرده بمعاضدت ایشان روان شوند بر موجب فرموده بتقدم رسانیدند و باقی لشکر  
منصور را فرمود تا پشت بر کوه آورده هر يك جای خود نگاه داشته فرود آمدند و در  
ساعت خیمه و خرگاه بر افراختند و چترها را بال بگشودند و بر قاعه که پیشتر ذکر  
رفته در پیش خود از سنگ حصارها بر آوردند و سواران مجموع جمیع پش گرو  
گروه بل کوه کوه پیش رفتند و صفها آراسته در برابر ایستادند پس بجم فرسان از

عین و یسار بیکبار بر دشمن حمله کردند و بضرب بازی مردی و نیروی ساعد سعادت آن جمع یحیی و لشکر فیاننازه را تا کناره باغات و عمارات دمشق برانداختند و بیرون از اننازه از ایشان بقتل آوردند و بسیاری اسیر و مفید گردانیدند و کشتگان پیاپی خود حساب نبود و درین روز بقدر دولت قاهره عساکر منصوره در صف کارزار بسلطان حسین رسیدند و میخواستند که قصد او کنند بالضروره تریف خود واجب دید چون بشناختند وظیفه ادب رعایت کرده او را گرفته محضرت آوردند از آنجا که مکارم ملکانه و عواطف پدرا نه باشد هر چند از سر گناه او در گذشت اما جهت رعایت باساق و فوائد پادشاهی محبس و قید او اشارت فرمود و بعد از چند روز بشسعادت امیرزاده شاهرخ چهارم او را از قید اطلاق کرده بخلعت و سیورغال مخصوص گردانید روز دیگر چون صبح صادق بدید لشکر منصور از آن مقام کوچ کرده نزدیک باغات دمشق فرود آمدند و از توپها و گاو سپرها و سه پایها گرد خود حصار ساختند و از آبجوی خندقی برداشتند و چون از آن فارغ شدند حکم شد تا جمیع سواران از بل گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و عین و یسار و قلب و جناح پیاراستند و لشکر دشمن با آنکه بسیار بودند و سوار و پیاده یحیی داشتند و آلات و اسباب جنگ بی نهایت اما از بیم و هراس جنگ گذشته بغایت اندیشه ها بودند و در قتل و اضطراب اقتصاده بک یک و ده می گرختند و ای مصر با امرا مشورت کرد که وظیفه وقت چیست بعضی گفتند اگر چه چشم زخمی رسید و بسیاری از ما کشته و گرفتار گشت اما بجهت الله شهر و حصار بر قرارست و مردان کاری بسیار ثبات قدم نمایم و جنگ را آماده شویم و شهر و قلعه را نگاه داریم بعضی از عقلای کاردیده و امیران تجربت یافته گفتند عقل خود را بازی دادن کار داناان نیست در حالی که این جماعت بی رعایت ضبط و محافظت رسوم و آیین هر یک با ایل و ایرختای خود کوچ می کردند و شما بدان ترتیب و تجمعی پشت ایشان را گرفته دیدید که حال چه رسید اگر عاقلید بدان اعتبار گیرید و من تجا برأیو فقد رجح بر خود خوانید یعنی هر که از مقام خطر سر خود بسلامت بدر برد سود کرده باشد فرصت غنیمت دانید و شهر را لباس سلامت خود سازید و راه مصر پیش گیرید جمعی بسیار از لشکر در شهرند و عوام الناس از بهر نفس و اهل و عیال خود می کوشند اگر قضیه پیش رود مقصود حاصل و الا بازی ما بسلامت خلاص بایم همگسان را این سخن موافق آمد و بجهت تسکین لشکر و زیادتى مجال گریز و ای مصر ایلمی فرستاد که این معنی که واقع شد از ما نبود از جمعی جاهلان و عوام الناس صادر شد ما برهان

قولیم که کرده ام بدگئی امیر نزول فرماید فردا آنچه مطلوب باشد بجای آورم و عذر گذشته بجوامع همان صورت که پیش ازین بجهت رفته بود در باب صلح و دوستی مقرر گردانیم درین حال لشکرها سوار شده بودند حکم نماند شد تا همه فرود آمدند و چون شب بنیمه رسید والی مصر با اکثر امرا و ارکان دولت روی براه گریز آورده متوجه دار الملك مصر شدند لشکر منصور چون ازین حال خبردار شدند در عتب ایشان نیکامی کرده تاخت کردند و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر شیخ نور الدین و امیر شامک و امیر سونجک و امیر اهداد با ایمان و بهادران دیگر در عقب روان شدند و بیشتر آن لشکرها بماده ساختند و بعضی را بتسلل آوردند باقی لشکر مال وجیه و اسب و اسلحه و شتر و حمازه بینداختند و جان سلامت بیرون بردند و گفتند [مصرع]

گریز بهنگام پیروزیست

و چون لشکر منصور پیروزی و ظفر باز گشتند حکم شد تا مجموع کوچ کرده بترتیب و آیین مقرر بیرون دمشق رسیده در میان باغستان در آیند و دمشق را در میان گیرند چنان کردند و بیرون شهر را که بجهت نیمه دمشق آن بود هم در روز گرفتند و چندان از مال و خواسته و سلاح و اسب و اسنان و اوصاف فاشها و انواع متاعها بتاراج بردند که محاسبان چالاک از شمار بعضی ازان عاجز آیند و غله و میوه و آنچه ازین قبیل باشند خود نهایت ثلثت لشکر منصور در رفاهیت و آسایش افتادند و از باغات کوچ کرده در خانههای بیرون شهر فرود آمدند و امیر صاحب قران عزیمت زیارت امّ سلمه و امّ حبیبه رضی الله عنهما که از حرهای محترم رسولند صلی الله علیه و سلم و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه سوار شده ازان مقامات شریفه استعانت نموده باز گشت و در خانه سلطان مصر قصر الملق نزول فرموده اهالی دمشق در قلع و اضطراب افتادند و قضا و قائمه و بزرگان بتضرع و انقیاد بیرون آمدند و تنسوفات و پیشکشها پیش کشیدند و در دروازه گشوده مال امانی قبول کردند و چند روز جهت ادای آن مال مهلت طلبیدند اما امرا و لشکریان که در قلعه بودند بخصانت آن انتظار نموده مخالفت می ورزیدند و رعد و ناوک و غنیمت و عراده کار می فرمودند و تیر می انداختند و الحاق قلعه بود در نهایت خصانت و نهایت استواری بنای وی از زیر تا بالا بسنگهای عظیم بر آورده و بنای بلند و اعتمادی ساخته و خندقی فراخ گرد وی در غور می گر و عرض بیست گز تخمیناً در جایی چنان صفت مردان مرد و حر بنان میدان نبرد بزخم تیر و ناوک

و فارورهای نطف و غور آن می گذاشتند که هیچ آفرین پیرامون قلمه نتواند گشت امیر صاحبقران برای روشن و عقل دورین دران باب فکرها فرمود و آخر حکم نافذ شد تا امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده بیدر محمد بهادر و امیرزاده ظلیل سلطان بهادر و از امرای بزرگ امیر شیخ نور الدین و امیر شامک و برتدوق و علی سلطان پیرامون قلمه بترتیبی که مقررست فرود آمدند و سرکارها تعیین کرده بنصب زدن و محیق ساختن مشغول شدند و از چوب و سنگ و نورها حصار می گرد خندق بر آوردند و چاهورگان بحدی که بالاتر از ان تصور نتوان کرد بکار مشغول شدند و هر چند از بالای قلمه فارورهای نطف و سنگ می انداختند و نیز و تالوک بر مثال باران می باریدند این امرای نامدار و جوانان کارزار از ان بلك نداشتند و نورها در سر کشید پیش می رفتند و سرهای تنب تعیین می کردند و محیقها از اطراف بر پای کرده بهر يك سنگ که از کفه محیق روانه می شد خلقی هلاک می گشت با عمارتی خراب می شد و آن خیر و رویان هنوز با خود نمی آمدند و می پنداشتند که بهادرت و خیرگی چنین کاری بزرگ با لشکری بدین گرانی و صاحبقرانی بدین رأی و تدبیر و این قوت و شوکت بیش توان برد مهابت نصیب فی حدید بار آمدن سرد گرفتن و بتمای مال خود را فریب دادن نه کار عاقلان باشد درین اثنا بر رأی رزین امیر صاحبقران صورتی روی نمود و با امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما می رسید که این مملکت چون مدتی در تحت حکم معاویه و بزد بوده و ایشان همیشه با اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم بتخصیص با داماد و برادر رسول یعنی علی مرتضی و فرزندان خاتون قیامت فاطمه زهرا رضوان الله علیهم اجمعین عداوت و رزیه و آنچه نوافسته از جنگ و قتل و اسیر گرفتن در باره ایشان بنقدم رسانید و اهل شام با ایشان دران همی موافق بوده بران اعتقاد نخب می کردم که چگونه طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند و بنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهید و از شرک که زندان دوزخست باسلام که بستان بهشت است رسول با خاندان او چنین بیادها کند اکنون آن قتل محیق پیوست چه می بینم که در شهری بدین عظمت هم و موس خود این هم عمارت عالی و خانه های بلند و مواضع خرم و باغهای دلگشا و قصرهای سر بر آسمان کشید ساخته اند و بجهت حریمهای مبارک رسول صلی الله علیه و سلم که اینجا آسوده اند نه از روی مروّت و نه از راه دین داری مردی را قتل آن نبوده که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری بر آورد تا بقبه و عمارت عالیّه چه رسد چگونه بر قوی چنین حضرت عزّت بلا فرستد



و بمقتوت گرفتار نگرداند پس اشارت فرمود تا بران دو مزار مبارک دو گنبد بنا کنند و امیرزاده ابو بکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و سنگلی خواجها بدین کار تعیین فرمود در مدت بیست و پنج روز دو گنبد عالی از سنگ سید بر آوردند درین اثنا قضاة و آئنه و بزرگان بیرون آمدند و مبالغت کردند که ما از عهد تحصیل مال امانی بیرون نمی آیم ملتزم آنست که بعضی از امرا تفصیل آن نامزد شوند بر موجب فرمان امیر شیخ نور الدین و امیر شامک باندرون شهر رفتند و تفصیل مال و ساختگی مهلت دیگر مشغول شدند و چون امیر صاحب قران از اینجا که صدق نیت و صفای اعتقاد او بود فی خواست که خرابی باحوال مسجد بنی امیه راه باید جماعت را بدین کار تعیین فرموده بود که آن موضعا محافظت واجب دانند ناگاه بی خبر و اختیار مردم آتش در شهر دمشق افتاد و چون بیش ازان مهیود بوده که هر سال یکبار یا دو بار در هر جانبی از دمشق آتش افتادی و قضاة و اکابر و اعیان جمع شدند و هزار حیلت آتش را فرو نشاندندی و بدین سبب دایما در دمشق بهارت مشغول بودند درین وقت که آتش افتاد و مردمرا بحال فراغت و قوت دفع آن نبود امرا و وزرای او درو در نشاندن آن سعی کردند و بجای نرسید و روز بروز زیادت می شد چه يك طبقه ازین آن شهر بسنگ بر آورده اند و بالای آن سه طبقه و چهار و پنج طبقه خانه های عالی همه از چوب ساخته و چون در جای چنین آتش عالم شود و اطراف فرو گیرد دفع او جز خدا که تواند کرد درین اثنا امیر صاحب قران فرمود تا آتش در آنها زدند سلطان حسین بهادر و التون بخشی که بر جانب برج غری قلع بودند عمل را فرمودند تا آتش در انداختند برچی عظیم از قلع دمشق فرود افتاد و راهی بزرگ در حصار پدید آمد بهادران لشکر خواستند که در حصار در آیند ناگاه نیمه دیگر از دیوار بیخاد و گرد و غباری عظیم بر آمد و لشکریان باز نشستند اهل قلع فرصت دیدند و آن رخسار باز محکم گردانیدند و لیکن خوف و هراس تمام در دل ایشان راه یافت و از عجز و اضطراب روی بمسکت وزاری آوردند و با این همه عمل می کردند و جلالت و قوت آن نداشتند که دلیری کنند و بیرون آیند باز امیر صاحب قران فرمود تا در آنها آتش اندازند چنان کردند يك طرف حصار بیکبار فرود آمد امرا و بزرگان قلع از سر ضرورت بیرون آمدند و در مقام اقتیاد و فرمان برداری دروازه گذاشتند و کلبه ها پیش آوردند فرمان شد تا چند بار را بر لشکر بخش کردند و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات بی پایان که سالها بود تا دران قلع

کشید بودند با تصرف دیوان اعلی آمد پس فرمان شد که ارباب حرف و پیشه روان و غلامان ترک و حبشی و هندی همه بیرون آوردند و باقی مرد وزن و بزرگ و کوچک را اسیر گرفتند و در باقی تنها که مانده بود هم آتش انداختند تا قلعه بلان عظیمی چنان خراب شد که اثری از آن باقی نماند و چون دمشق سوخته شد بود و اهالی آن همه بر صحرا افتاده در آخر ماه رجب لشکر دست بغارت نهادند و اهالی دمشق را اسیر گرفتند و حکم نافذ شد که کس را نکند و دست از هلاک مردم باز دارند در غرة ماه شعبان امیر صاحبقران از دمشق کوچ کرده براه قاره روانه شد و بر شهر حصص گفتر فرمود و حکم شد که امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده ظلیل سلطان بهادر بر سبیل ابلغار بجانب عتبات روان شوند و امیر بزدوق و علی سلطان و دولتیمور و نوک فرقرار با لشکری گران از نومونات در عقب ایشان روان فرمود ترکانان در مقابل ایستادند و خواستند که بکوش و مردانگی جان از آن بالا ببرد توانستند عاقبت روی بهریت نهادند و مال و منال و خانه و اسباب و اسب و اسیر و گاو و گوسفند بی اندازه بجای ماندند لشکر با غنیمی تازه و نعمتی بی اندازه بر لب فرات بحضرت رسیدند و چون بندگی امیر صاحبقران از حی بجانب دمشق رفت باز جمعی قصولی کرده باقی شده بودند و غارتی که پیش ازین ذکر رفته که جهت مسکن ساخته بودند عاقبت اندیشی ناکرده خراب کرده بودند چون رکاب هابون آنها رسید فرمان شد تا آن شهر را سوختند و مردها اسیر گرفتند و اسبابی که مانده بود بتاراج بردند و از آنجا بشهر حلب توجه فرمود امرایی که ذکر رفته که در حلب و قلعه بودند بیساطبوس آمدند و آن حصار بلان عظیمی را بدو روز چنان خراب کردند که اثری از آن باقی نماند و بنای شهر را که مانده بود بسوختند و از آنجا بکمار فرات کوچ فرمود و از آب گذشته قلعه بیره رسید امیر آنها با پیشکش و خدمات پیش آمد عاقبت پادشاهانه او را عفو فرمود و آن شهر و اهالی آنرا بخشید و از آنجا گذشته عزیمت شکار فرمود چند روز نرگه عظیم انداختند و اصناف شکاری جمع آمد تا می توانستند می گرفتند و تیر و نیزه می انداختند و چون نرگه تنگ رسید چنان بسیار شد که هر کس بدست می گرفتند خیمها از گوشت شکار مالا مال شد و مردم بنعم و عشرت مشغول شدند از آنجا رکاب هابون کوچ کرده بشهر روجا رسید بزرگان آن در مقام غز و انقیاد بیرون آمدند دامن مرحمت بر ایشان کشید ایشانرا بخشید و از آنجا بر حصاری از حصارهای ارمن گذشت فرمود تا دیار اسلام را از خبت وجود ایشان پاک گردانیدند و مال و منال ایشان بتاراج بردند

## ذکر نوجوه امیر صاحبقران بشهر ماردین

و از آنجا کوچ کرده در مقام کامرانی بشهر ماردین رسید و ملک ماردین پیش ازین در قید اسیرندگان امیر صاحبقران آمده بود و مدتی در قلعه سلطانه محبوس بوده آخر الامر عنو و لطف پادشاهانه در حق او فرموده او را از قید خلاص داده بود و بتواضع و خلعت و انواع تربیت مخصوص گردانید و عهد و میثاق مؤکد کرده که هر گاه که رایات هایون حرکت فرماید بر موجب فرمان مطاوعت کرده بهر بندگی که اشارت رود قیام نماید درین ایام که ذکر رفت و فتح آن مالک میسر شد متوقع آن بود که بنفس خود ملازم رکاب هایون بودی و اگر بواسطه همایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران ملازم داشتی چون درین معانی تصریحات واقع شده بود از افعال بد خود بترسید و چون رایات هایون بطرف ماردین رسید اگر م جلالت نمودی و از سر صدق و اخلاص پیش آمدی جر عاظنت و مرحمت ندیدی اما رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید لَنْ تَخْرُجَ الْفَسُ الْخَبِيْثَةُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى تُبَيِّنَ اِلَى مَنْ احْسَنَ اِلَيْهَا بَعْنِ نَفْسٍ بِدْ تا در عوض نکلی نیکان بدی بدیشان نرساند از دنیا بدر نرود بنا برین آن حقوق سابق فراموش کرده کفران نعمت و ورزید و طاعت بعضیان بدل کرد امیر صاحبقران امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده بهر محمد بهادر و امیرزاده ابو بکر بهادر و امیر جهانشاهرا با لشکر جاونفار بجانب حصار النخج و دیار گرج فرستاد و با لشکر منصور در حوالی ماردین نزول فرمود و هر چند ابواب احسان مفتوح داشته صاحب ماردین را از خواب غفلت بیدار کرد و نصیحت فرمود و بوعدهای خوب و نواخت مخصوص گردانید بخت بد نخبان دامن او گرفته بود که از دست گذاشتی و چون آن قلعه در غایت سختی و نهیاسیت حصانت بود و شب و مخفی بنمیت با آن مفید نه و چاره آن جز محاصره دراز که مدتی دران بسر آید نبود و حوالی آن علف خواری که لشکری چنین انبوه را کافی باشد نبود و بندگی امیر صاحبقران را عزیمت جانب بغداد مصمم بود فرمان شد تا مجموع عارضا و بازارهای آن شهر را خراب کردند و هر چه سوختنی بود سوختند و چون از آنجا

روانه شد قلعه سخت در راه بود اشارت فرمود تا آنرا گرفته خراب کند بزرگان قلعه بتضرع و عجز پیش آمدند و پیش کشها کشیدند و کلید قلعه پیش آوردند مرحمت شامل حال ایشان شد و ایشانرا با اهل و عیال و مال و منال بخشید و از آنجا تا کسار دجله شکار اندازان می رفتند و از بسیاری خرگور و گوزن و آهو و رافعی عظیم در لشکر یادید آمد و همه آورده شدند

### ذکر فتح بغداد

و چون بیماری بموصل رسید فرمان شد تا امیرزاده رستم بهادر و امیر مضراب و امیر رستم بن نقای بوغا و سونجک با لشکرمای گزین از تومانات بایلغار بجانب بغداد روانه شدند و تعیین فرمود که بزودی از احوال بغداد و ایلی و یاغی گری ایشان خبر کنید چون آن لشکر بجانب شرقی بغداد نزول کردند در بغداد جماعتی انبوه از ترك و عرب جمع شده بودند و در اطراف هم لشکرمای متفرق داشتند بقوت خود متورر شدند و اعتماد بر بارو و حصار کرده بنیاد جنگ نهادند امیرزادگان مذکور و امرای نامدار از سر غیرت جنگی مردانه کردند و بیک حمله ایشانرا منهزم گردانیدند و بیشتر ایشانرا بقتل آوردند ضعف و شکستگی عظیم بحال لشکر بغداد راه یافت و بقایای لشکر و اهل شهر بفایت عاجز و مضطر شدند اما فرج نای که پیش ازین بفایت بوجود بوده و اکنون صاحب اختیار شده بود دلش فداد که زود زود از سر امارت و بزرگی در گذرد اهل شهررا نیز در معرض قتل و غارت نهاد و در مقام لجاج و عناد باز ایستاد و گفت سلطان احمد با من قرار کرده است که هر لشکر که آید مقاومت کن اما اگر امیر صاحب قران بنفس خود تشریف دهد شهر بسیار و رعیترا در تلف مبتلاز اگر او بنفس مبارک خود بیاید ما همه مطیع و غلامیم و الا جز جنگ نخواهد بود امیرزادگان و امرا صورت این حال بتر عرض رسانیدند امیر صاحب قران از راه الطون کوبری بنفس خود متوجه بغداد شد و امیرزاده امیرانشاهرا از آن طرف دجله روانه فرمود و چون ببغداد رسیدند از اطراف و حیواسب آن فرود آمدند و شهری بدان طول و عرض را چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر

بنایت حکم بود وخواجه مسعود سبزواری نیز در وقتی که از قبل امیر صاحبفرمان  
آنها حاکم بود در احکام آن کوشیده بود وحتق و برج وباروی آنها استحکامی تمام  
داده فرمان رسید تا عملها بر کار داشته از هر طرف که امکان تلب بود تلب آغاز  
کردند امیرزادگان بزرگ مثل امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده رسم بهادر و امیرزاده  
خلیل سلطان و از امرا امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملك و بزندوق  
و علی سلطان و امرای تومان و هزاره و صده و قشونها سرکارها بر چاخورگان بخش  
کردند و العجب که حال بدین مرتبه رسید و هنوز فرج بی فرجام بیدار نمی شد و می گفت  
دروغ می گویند این بندگان امیر بنس خود نیست آخر الامر جهت تحقیق قضیه باسم  
رسالت یکی از مردم معتدرا که بیش ازین بیای بوس امیر صاحبفرمان رسیده بود  
بیرون فرستادند تا کیفیت احوال معلوم کرده ایشانرا اعلام کنند چون آن رسول  
بیساطبوس رسید وخواجه با امیر صاحبفرمان سخن گفت و شنید و بخلعت و نوازش  
مخصوص شده باز گردید صورت حال و تحقیق آمدن بندگان امیر صاحبفرمان تقریر  
کرد آن بدجست اگرچه دانست که راست می گوید اما مصلحت کار خود دران ندید  
اورا بدروغ منم گردانید و عقل خودرا بازی داده و رنجانیده اورا در حبس کرد و خود  
همچنان لحاج می ورزید و از و غایت خافت آن اندیشه نمی کرد و چون امیر صاحبفرمان  
جریده با خواص امرا بجانب بغداد رفته بود در گمان افتادند که اگر حضرت امیر  
صاحبفرمان بودی غلبه و ازدحام لشکر چنانچه معبودست بیش ازین بودی چون بر  
مضمون فکر ایشان اطلاع اخذ حکم جهان مطاع نافذ شد تا امیرزاده شاهرخ بهادر  
لشکرها جمع کرده بروی متوجه بغداد شود بر موجب فرمان لشکر جمع کرده با  
کثرتی عظیم و لشکری گران که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمدی متوجه بغداد شد  
و چون آن لشکر گران و سپاه بی پایان ببغداد رسید عرصه بغداد را با وجود آنکه قریب  
دو فرسخ دور جوانب او بود چون نگین در حلقه گرفتند و چاخورگانرا امر شد تا  
بنسب مشغول شدند و چون تقیرا آتش زدندی و دیوار حصار بینداختندی باز از  
اندرون بخت بخته و گج دیوار بر آوردندی و بزخم نیز و ناولک نگذاشتندی که لشکر  
تزدیک حصار آید قریب چهل روز برین گذشت و بندگان امیر صاحبفرمان در  
مقام تحمل صبر می فرمود چند بار عرضه داشتند که اگر فرمان شود لشکر يك  
دفعه حرکت کنند و يك حمله ازین قضیه فارغ شوند فرمود تعجیل مکنید باشد که  
ازین فعل پشیمان شوند و در مقام اعتذار و انقیاد در آیند تا مستحق قتل و اسیر نگردند

این شهر بکلی خراب نگردد عاقبة الامر کسار ازین در گذشت و در اندرون شهر  
 گرانی و قحط پدید آمد و سپاهیان و مردم بغداد يك يك رفته رفته از بارو می افتادند  
 و بارکان دولت نوسل جسته یای بوس می رسیدند و بندگی حضرت بر ایشان تحم کرده  
 می بخشید و بنوازش مخصوص می گردانید چون کسار از حد در گذشت و دیگر رخصت  
 نفل و عیالون نماند بر موجب فرمان امیرزاده رستم بهادر و امیرزاده ظلیل سلطان بهادر  
 و امیر شیخ نور الدین بیست و هفتم ماه ذی القعدة سال هشتصد و سه توکل بر حضرت  
 عزت کرده روی بجانب حصار نهادند و بر دیوارها نردبانها استوار کردند و طنباب  
 انداخته حمله کردند و بیشتر از همه امیر شیخ نور الدین بحصار بر آمد نوخ بر افتادست  
 و در غصب او امیرزادگان مذکور بر آمدند و شمشیر قتل و سیامت بر کشیدند و يك  
 دفعه کوزکا و قنبر و قناره و مرغو زدند و پیش ازین حکم شده بود تا امیرزاده امیرانشاه  
 بهادر و امیرزاده شاهرخ بهادر بالای آب دجله را محافظت می کردند و از آن طرف آب  
 سرتاسر محمدآزاد و تنکری پیردی با لشکری گران فرود آمده باس می داشتند و مجال نبود  
 که هیچ آفرینه بطرفی بیرون رود درین حال از جانب غربی بغداد امیرزاد امیرانشاه  
 بهادر و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده سلیمان شاه بهادر و امیر تومسان و هزاره و ده  
 و قوشونات و از جانب شمال امیر رستم نقای بوغا و امیر شامک و امیر برندوق و علی  
 سلطان و سایر امرای قوشونات یکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را در شطقی  
 ریختند و از اطراف و جوانب در آمدند و پیش ازین بندگی امیر صاحب قوافل فرموده  
 بود تا در زیر بغداد بر دجله جبری بسته بودند و مردان کاری تیرانداز بران معد  
 فرموده چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس بر طرف که توجه کرد خود را در  
 میان لشکر دید فریاد آینه آلتغر از خلق بر آمد با ضروره بیضی از بیم جان خود را  
 بآب دادند و چون بدان جسر رسیدند لشکر بتر همرا هلاک گردانیدند و آنچه که در  
 شهر مانده بودند از زن و مرد و پیر و جوان برلیغ نافتند که همرا بقتل آوردند چنان  
 کردند و پیر هشتادساله و طفل هشتساله در بازار شهر و غصب يك نرخ بکار رفتند  
 باد بی نیازی و زیدن گرفت و کشتی اعمار را در دریای ملک و وبال غوطه داد و تندباده  
 شهر بزرگ و بار وجود ایشانرا بر خاک خسار انداخت و آنچه از صد یکی و از بیستار  
 اندکی باز مانده بود بحکم فرمان همرا امور کردند و جمعی از علما و صلحا و مشایخ که نداشتند  
 خود را بحضرت امیر صاحب قوافل رسانیدند در باره ایشان عاطفت فرموده جامه و لوازم  
 داد و اخراجات تعیین کرده سلامت بآنها رسانید پس حکم نافتند تا غارات و بازارها

و خانه و جمیع آرا فاعلاً صفتاً گردانیدند تا عالمیان اعتبار گیرند **إِنْ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ** آری فرمان قرآن چنین صادر شد که **وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُنْذِرُهَا قَبْلَ يَوْمِ الْآفَاتِ أَوْ مُعَذِّبُهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** یعنی شهر و ولایت نیست الا ما که عذابیم پیش از روز قیامت آرا خراب خواهیم کرد با عذابی سخت بدیشان خواهیم رسانید این معنی در لوح المخطوط نوشته شده است و چون حال برین موجب باشد حکم الهی را گردن نهاده در مقام رضا و تسلیم باید گفت (بیت) هرچ از تو آید خوش بود \* خوافی شنفا خوافی الم

### ذکر بازگشتن امیر صاحبفرمان از بغداد و توجه بجانب تبریز

چون رایات نصرت شعار بمبارکی و طالع سعد از بغداد مراجعت فرمود براه کردستان متوجه صوب تبریز شد و چون صهاری آقی مشهد مخم عساکر منصوره گشت سادات و اکابر و اعیان مالک ایران زمین بخصیص قبه الاسلام تبریز باستقبال رایات هایون آمدند دیده بغبار ذرور مواکب مبارک منور گردانیدند و علما که اشراف الناس و دین و ملت را اساس اند در مجالس متعدد بمباحث علمی و مسایل شرعی پایسه سریر اعلی را بذروه قبه سما رسانیدند بعواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند و از انجا رایات هایون بجانب اوجان نهضت فرمود و چند روز بوجود مبارک کوشک غازان غیرت غرف چنان و رشک بروضه رضوان گشت و از انجا روی رایات اقبال باین سعد و اسعد فال متوجه دارالملک تبریز شد عرصه آن ملک بجز قدم و خلبانگانی قدم بقدم قراز مائی افلاک نهاد و بغیر حال رعایا و ضمنا رسیده انصاف از ظالمان شده داد مظلومان داد و خواص و عوام را بیدل و انعام و اطاف و اکرام نواخته عازم صوب گرچستان گشت تا مجددا روی شمشیر را بچون اعنای دین گلگون گرداند و رجس وجود بلید ایشان بکلی از مملکت بیرون کند همت پادشاهانه بنان معطوف که رایات آسمان و اسلام در بلاد پایدار ماند و بهمت خسروانه بران مصروف که بمقوق شرک و کفر در اغوار و انجاد نگونسار گردد و چون عساکر گرج در مدت غیبت این حضرت پای از حد خود بیرون نهاده بودند و ابواب مخالفت و بدفعاتی گشاده میخواست که ایشانرا نادبی بلیغ کند چنانکه رکاب هایون

بهماری شکور رسید گرجیان چون موش شب‌کور از پرتو نور آفتاب در گنج ظلمت  
 بی‌وجودی و نامرادی خیزیدند و جز فرار و وحشت و گریز و نفرت چاره ندیدند اما  
 چون می‌خواستند که اراغی و بلاد و زراعت و متعلقات خود را از آسب نوایر غضب این  
 حضرت صیانت کنند بالضروره الجبّیان متعدد فرستادند و تسبیحات و بیلاکات و اسپان  
 و جانوران بسیار کشیدند و درخواست کردند که چون حضرت امیر صاحب‌قران سایه  
 رحمت رحمان است و حضرت ربّ العالمین چنانچه رحمت او شامل مؤمنان است همچنان  
 کرم او روزی‌رسان و نگهبان کافران و مشرکان است همه از خواست رحمت او بانهیب  
 اند و بعبودیت و محرمات و احسان او قریب ملتزم ما آنست که ذیل عنو بر جرم ما  
 کشید از گناه ما در گذرد و این نوبت دیگر ما را مهلت دهد تا فیا بعد بر طرفه  
 که ملوک مقدم و پدران پیشین ما با سلاطین این بلاد معاش کرده اند معاش کنیم  
 مال خراج و باج بخرانه معذوره رسانیم و در یورشها بمقتضای که مقرر شود لشکر بر نشانیم  
 و چون جزیه رسانید باشیم و دانیم که در امانیم لَعْنَمُ دِیْنُکُمْ و لَیْ دِیْنِی بر خوانیم امیر  
 صاحب‌قران ملتزم ایشان مبذول داشته باز گناه ایشان در گذشته هلاکای ایشان  
 قبول فرمود و مقرر گردانید که بعد از این در مقام عبودیت داخل بوده بوظایف  
 نیک‌بندگیا و خدمات پسندیدنی قیام نمایند و در مراسلات و آمدش بر گشایند و مسلمانان را  
 در مقام خود آمن و عزیز دارند و قواعد عهدیان در بلاد مؤمنان آشکارا نکنند چون  
 بدین شرایط ملتزم شدند و بران عهد و پیمان بستند الجبّیان ایشانرا نواخته و خلعت  
 پوشانده خوشدل باز گردانید و از انجا بر عزیمت قیشلاق قراباغ متوجه شد

### ذکر قیشلاق فرمودن امیر صاحب‌قران در قراباغ

چون فضای گرج بر موجب دلخواه بانجام رسید و گردنکشان ایشان سر بر رقبه ۳۰  
 طاعت و عبودیت نهادند بندگان حضرت اعلی متوجه طرف قراباغ شدند بین بر بین و بسر  
 بر یسار ثانی عشرین ربیع الآخر بدان مقام رسیدند امرای عظام و نوپیشان کرام  
 و شهزادگان نامدار و خوانین کام‌گار - راورد های حشم و پناه و خیمه و خرگاه دران اراضی  
 باز کشیدند و ماچهای اعلام نصر و پیروزی دران صهاری بآسمان رسانیدند و درین اثنا



امیرزاده اعظم اعدل اکرم روی رزمه مردی و وفار سابه پاک بزدان و خلاصه تناصر  
 و لڑکان ولی العهد فی الزمان المخصوص بنایه الرحمن امیرزاده محمد سلطان خلد الله تعالی  
 ملکه و سلطانه و اعلی فی الخافین شأنه کسه برق نبش چون تیغ برق کشورگشای است  
 و آفتاب رایش چون رای آفتاب عالم آرای از طرف مبرقند با حشمتی وافر و لشکری  
 متکافر و تجلی بغایت و عظمی بی نهایت منوجه حضرت شک درین مقام بشرف پای بوس  
 مستعد شد قر پادشاهی از جیش درخشان و روح ملکی از غره اش تابان فلکش  
 هزاران هزار دولت امید داده و ملکش از فلک این نوید فرستاده [شعر]

سر دشمنان بر زمین آوری \* جهان زیر قر نگین آوری  
 هابون کی تخمرا زیر تاج \* فرستند از همت کشور خراج  
 بر آفتاب کشورگشای کنی \* جهان در جهان پادشاهی کنی

الحق چشم جهان و جهانیان بجمال مبارکش روشن شد و عرصه دین و دولت بوجود  
 شریفش نقش گلش گشت و چون این حسن اجتماع وین اثنا میسر گشت بساط عیش  
 و نشاط بگشادند و در آینه مطالب جهه مناصد دیدند روزی چند بعیش و عشرت  
 گذرانیدند و بزبان حال گوش جانرا مضمون این دو بیت شنوایند [شعر]

زمانی ز شغل فلک بگذرم \* هرچان پرورده جان پرورم  
 برم فرمودن و آسین کی \* ستایم داد دل از رود وی

و آنگاه عزیمت شکار فرمودند و چند روز دران صحاری و براری شکار بی شمار و آموی  
 بسیار انداختند و آن عرصهای فصیح را از وحوش و طیور برداشتند در انشای این شکار  
 بهری خراب رسیدند که از آثار سلاطین نامدار و ملوک با انتظار بوده اما دست روزگار  
 اساس آن بابر گردانید و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته نظر  
 خسروانه بران مواضع افگند و فرمود که نواید انتظار ملوک نامدار و منافع استظمار  
 پادشاهان عدل شعار اشاعت خیرات و افاضت میرانست و چنانچه ما امروز در آثار  
 پادشاهان پیشین نظاره می کنیم هرآینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور  
 روزگار نام ما بدان تازه ماند و مشوبات آن بیانشاز بود آنگاه امر فرمود تا آن  
 هررا حفر کردند بهری که پادشاهان صاحب انتظار بدتها از عهد آن بیرون  
 نیامدندی چه دهه آن از هر ارس از موضعی که بکوشک جنگی معروفست برت اند  
 و طول آن تا فریب ده فرج بلکه بیشتر کشید و اکنون بر مثال دریاچه شک در

قریب بیکاه باغام رسانید آب انداختند و پایان آن در موضعی که سرچهمیل می گویند بر مزار پیر کار می گذرد و در دریای گیلان و مازندران می ریزد و آن نهر را نهر برلاس نام فرمود تا نام آن دودمان بزرگوار بوساطت چنین خیری بر روی روزگار باقی ماند و الحاله هذه اهل ولایت بلن خرم و شادمان اند و همه جازم برآنکه در جواب آن زراعات و غارات کنند و آبها و دبهها سازند و هرآینه برور روزگار موجب آبادانی آن بلاد و دیار خواهد بود آری [بیت]

خارا بران بنده بخشایش است • که خلق از وجودش در آسایش است

و در اثنا این احوال چون سلطان احمد بغداد گذاشته بطرف روم رفته بود و انجسای بامیر بیلدروم بازید کرده آوازه منتشر بود که ربابات کشورگشای متوجه صوب روم خواهد شد درین اثنا خیر رسید که بازید ازین معنی متوهم شد مصلحت دران دیدن است که سلطان احمد بجانب عراق غرب رود تا ماده آن محاصره کمتر شود و او را نیز دست آویز و بهانه باشد و سلطان احمد براه قلعه الروم بر کنار فرات رانک بقلعه هیت رسید و از انجا بغداد رفته و با وجود آنکه بغداد صفت جملاً عالیها سابقها گرفتار بود وزیر و زبر گفته آنجا ساکن شد و نتیجه که در اطراف مانک مجتمع می شوند امیر صاحبقران در مقام غضب و غیرت عساکر خونریز را امر فرمود از جمله امیر اعظم جهانشاه بهادر و امیر سلیمان شاه بهادر و امیر برندوق بهادر و دیگر امرا تا بر سیل ابلغار بلن طرف روند و بسیاری از لشکر منصور و امرا و سرداران با ایشان تلمذ کرده امر فرمود که اول از کردستان گیرند چه دزدان و مفسدان آکراد در وقت مراجعت لشکر منصور از شام و توجه بجانب بغداد بدفرصتها کرده بودند و هرچه ممکن بود از قتل و نهب بصحبت با لشکر منصور و غیرم بتقدم رسانیدند امرا بر حسب فرمان ابلغار باکراد در بند و آن مواضع کرده اکثر ایشان بجهت غلبه برف و یخی سرما در صحرا نشسته بودند ناگاه بر ایشان هجوم کردند و آن شهابین را بر مثال مرده جهنم بتیر شهاب مثال و شمشیر برق هال مرجوم گردانیدند جماعتی خواستند که از آن بلا بگریزد و از شرر آن آتش غضب بپرهیزند اما هیهات یدک او کنا و قوک فحیح فسادی که بدست خود نشانند بودند سیوه پنجانی بار آورد و آتش فتنه که خود افروخته بودند ایشانرا سوخته و هلاک گردانید جمعی بنه بکوه بردند و بواسطه کثرت و شدت برف راه بر رفتن ندیدند انگشترا بر کشید امان طلبید باز گردیدند و فوج فوج عرضه تیغ بی دریغ شدند عالم بر چشم ایشان چون بر غراب گشت و روی برف از خونشان چون منقار

طوطی شد [بیت]

ز بس کشته کاشگند بر کوهِ ودشت \* جهان گفت بس کن که از حد گذشت  
 آنگاه امیر جهانشاه با لشکری تمام باز روی بصوب بغداد نهادند و راهبها را چنان بر  
 بستند که کبوتر هادی را از آن بادی بحال پرواز نبود و علی الفلله آخر روزی بشهر بغداد  
 رسیدند سلطان احمد با یکتو جامه خود را در کشتی انداخته از آب شط عبور کرده از آن  
 جانب سوار شد و با پنج کس بر اسبان بادبای سوار شد متوجه جانب حله شد لشکرها  
 آن شب توقف افتاد و چون بامداد توجه او بصوب حله تحقیق کردند امیرزاده جهانشاه  
 چهار با جماعتی مردان مرد و دلیران روز نبرد نیکامی کرده تا جسر حله در عقب  
 رفتند و چون جسر برسد بودند آنجا متوقف شدند و جمعی را برسانیدن این خبر بجانب  
 امیر صاحبقران فرستادند

### ذکر توجه امیر صاحبقران کرت دوم بجانب روم و موجبات آن

[در عقول منورست و در اذهان مخیر و شواهد تجربتها بران شاهد و سواغ وقایع  
 این معنی را مساعد که قواعد عمارت عالم بر اساس نصف و راستی موضوع است و قواعد  
 گیرودار و بیابستان جهان بضوابط رعایت رسوم مشفوع و از آنگاه که سقف مرفوع  
 آسمان را بر افراشته اند و فرش موضوع زمین را نگاشته مراتب رئیس و مرئوس و منابع  
 و مقبوع تعیین رفته و مقامات شریف و وضع و عالی و سافل منور شد چنانکه در آسمان  
 که عالم بالاست مقام کروبان خلافت و مقام عامه مالک خدا در زمین که فرع عالم  
 است همین منوال مملوک است و همین ترتیب مضبوط اگر تمیز میان اشراف و اذنان بر  
 مجز و فرقی میان وسط و عالی نمایند امور جهان متزلزل شود و این و امان از عالم رخت  
 بر بندد و ازین سبب غصت حاکم عقل را عجزت ضبط این امور تعیین کرده اند تا  
 نیکو را از بد و شریش را از حبس و بزرگ را از کوچک بشناسد و اگر هم مشعبد  
 بشود و فریب خواهد که دیورا بجهت حور نماید و خیار بار را نرخ برینان گشاید مسلم  
 نلارد چه از بارگین تا کلبه عطار و از زین تبرج تا نقد دیار فرق بسیارست [بیت]

داند آنکس که او خردمندست \* که ازین پایه تا بدان چندست

و آنگاه شریعهای آسمانی و آیینهای وحی آسمانی بر مثال اطبای حاذق اند که اگر مزاج عقل از اعتدال طبیعی خود بگردد تا بدرا بر نیک و وضع را بر شریف ترجیح نهد گوید وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ این معنی دلیل انحراف مزاج عقل است علاج می باید کرد بر مثال معنی که بعثت غلبه اخلاط بد از مزاج طبیعی خود منحرف شود و شهوت گل خوردن و بغذاهای بد میل کردن بر او غالب گردد آنگاه قواعد پادشاهی و ضوابط فرمانروایی در کارخانه وجود تثبیت دستبرد تأثیر آن استادان حاذق و کمالان و فضادان مافست که چون طبیب مصلحتی بیند و در دفع اذیت عام بقطع عضوی خاص احتیاج داند ایشان بقطع و فصل آن اشتغال نمایند جایی داغ کنند و جایی فصد واجب دانند و جایی قطع عضوی لازم شمرند و جایی رگها بیرون کنند و بامثال این ضوابط امور عالم را مربوط دارند و اگر نه چنین باشد هرج و مرج بحال جهان راه یابد و کارها از قاعده خود بیفتند و از بنیاست که گاه بودی که یکی از مخالفان دین بحضرت رسول علیه السلام آمدی و او ردای مبارک خود چیست او بگستردی تا برانجا نرسی ازین معنی پرسیدند فرمود إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَرَنِي أَنْ أَكْشِرَ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ یعنی جبریل از حضرت عزت مرا چنین خبر داده است و این ادب آموخته که کریان هر قوم را کرای دارم و عزیزان هر طایفه را مراسم عزت بتقدم رسانم و بامثال این خطبهها در هر زمانی واقع شد در زمان حضرت رسالت که شهباز بلند پرواز وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ایشانرا جهانرا مرکز دولت خود ساخته بود و نور نبوت او عالم را منور کرده مسلمة کذاب چون موش شبیه در ظلمت شب ضلالت خود پروازی می کرد عاقلان بدین عقل او را بشناختند و از او اعراض کردند اما چون طایفه کوردیدگان از جنس او آن منقار قوت دانش نداشتند که ذر مرا از آفتاب و دربار از حجاب بشناسند در زمان ابو بکر صدیق ما لجمه ایشان جز بشمشیر میسر نشد تا این معنی عالمی را قاعده مضبوط و مسلمة مربوط باشد که جاهلانرا چون بزجر و ترغیب نادیب میسر نشود جز حرب تیغ بی دریغ چاره دیگر نماند آری [بیت]

هر کجاست داغ بایدت فرمود \* چون تو مرم نمی نازد سود

ربط مسلمة سخن درین مقام آنست که [ چون چند روزی عالم از ظل سلاطین نامنار و ملوک کامگار خالی ماند بود و در هر ملکی یکی سر بر آورده و مملکت روم که از اعظم بلاد جهانست مستخر امر و فرمان پلدروم بایزید شد و او مدتی در مقام

استیلا و استعلا دم استقلال زده و بران بلاد تسلط یافته دیو فریفتد یغی غوث در دماغ او نهاد تا بقوت و شوکت خود مغرور شد از حد مقام خود تجاوز کرد و پای از انظاره گلم قدر خود بیرون نهاد و با چنین حضری که ملاطین نامند و اعظم ملوک رفعت شمار بنسبت با او عهد و خادمه می نویسند و سروران روزگار و گردن کشان با اقتدار عهده دولت او را بلب بندی می بوسند لاف سروری و گردن کشی زده مکتوبات به مزه نوشت و بیفایای ناخلف داد و با این همه از آنجا که مکارم ذاتی این حضرتست بدان مزخرفات الثفات نغموده او را نصیحت فرمود و تنبیه کرد و آن هم مفید نیفتاد تا چنانچه بیان آن رفته بر سیواس و حرانی روم رفت آنچه رفت تا آنگاه که عرصه فراباغ مهملان جولان بکران دولت ابد پیوند شد و چون قرا یوسف که مدتی بود تا در وسط بلاد دست فساد بر گشوده بود و راهها بر مسلمانان تنگ گردانید و قوافل حجاج را آسیبا رسانید درین وقت پناه ملک روم برده بود امیر صاحبقران بران عازم و جازم بود که بعضی از اوقات هابون بدفع شر ایشان مشغول گردانید متوجه صوب روم شود این آوازه بامیر بازید رسید مترع شد و امالی روم چون سلطوت قیمت این حضرت دین بودند و لشکریان ایشان شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده کرده او را بر صلح تخریص کردند و ناصحان مشفق بیان کردند و عبارات عطف باز نمودند که با چنین صاحب دولتی مخالفت را بی نی باشد مصلحت در اصلاح و اتفاقست بنا بران نصائح مشفقان گوش داشته یکی را از قضاة اسلام با امیری از امرای عظام باسم رسالت بدین حضرت فرستاد و صلوات و وصول ایشان هم در فراباغ اتفاق افتاد و چون مضمون رسالت ایشان مشتمل بر اصلاح ذات الدین بود بنوازش و انعام مخصوص شد جناب امیر صاحبقران مبالغه فرمود که من بالطبع خواهان آن نیستم که متوجه آن طرف شوم و لشکر بدان مملکت را هم از آن جهت که ایشان دائما با فرنگ در مقابل ایستاده غزا می کنند فی خواهم که فرنگ را قوتی بدید آید و اسلام را ضعی روی نماید اما چون قرا یوسف را که قاطع الطریق است و مضرت و فساد او شهرهای مملستان را بیش از مضرت پیگانگان اطرافست او حمایت کرده جای داده است از به کار بکی کند با زبان شیرین با فصل قضیه او بر گماشته کار او با آخر رساند یا او را بمحضرت ما فرستد تا گناه او بر سرین جزای او بموجب عمل او داده شود با ازین هر دو مرتبه تنزل کرده او را از مملکت خود براند آنگاه میان ما بدر فرزند و دوستی و اتحاد باشد دختر بدیم و بخواجه و بجهت غزای کفار بانواع آنچه مقدور باشد مساعدت

و مساعدت فرمایم البیجان در مقام قبول آوایر غالب اظهار اقتیاد و مطاوعت کردند ایشانرا نوازش کرده مجلسهای فاخر مشرف گردانید و زر و زبور و کلاه و کمر داده باز گردانید و فرمود که اینک من یتیمانی دارم و علی ملا الناس میگویم این زمینان لشکر اینجا قیام می کنند اول بهار حرکت کرده تا حدود روم می آیم و منتظر مراجعت و جواب رسالت شما می باشم اگر آنچه مطلوب است حاصل شود فهو المراد والا [ بیت ]

بینم تا خود دران روز جنگ

که گردد چو موم و که باشد چو سنگ

البیجان برین قرار رفتند و بحکم فرمان امیرزاده جهان محمد سلطان با لشکری گران و وحشی بیابان روانه شد [ بیت ]

هه کانهش و رزم آزمای و تیرانداز \* هه مبارز و آهن گشای و جوشن دار

و روز هفتم شبان که آفتاب باول نقطه حمل رسید و سرایرده زربفت بر بساط اخضر گردون کشید امیر صاحب قران بغالی فرخ و بختی میمون از قرا باغ کوچ کرده متوجه صحرای شکور شد با لشکری از حد و حد بیرون و از حساب و شمار افزون [ بیت ]

ز سم ستوران گیتی مسورد \* هر از گرد شد گنبد لاجورد

و بانوی عظمی سرای ملک خانمها با شهزاده جهان اولوغ بیگ و سایر آقایان و خواجهات بجانب سلطانیه روانه گردانید و باز اقتدا بسنت الهی نموده رسولی نامزد جانب پلدروم بایزید گردانید و بعد از تهیه مراسم نوازش و استالمت فرمود که اگر عساکر منصوره متوجه آن صوب شدند اما قول هانست که رفته و سخن آن که گفته شد که فرا یوسف را ازان مملکت راند دست از حمایت او باز داری چه او قاطع الطریق است و جزای او بحکم کتاب آسمانی کشتن است یا بر دار کردن یا دست و پای بریدن یا از بلاد دور گردانیدن دیگر آنکه تا غایت قلعه کاسخ داخل این مملکت بوده و بادشاهان این ولایت دران تصرف کرده آنرا تسلیم گماشتگان ما گردانی تا بنیة مالک روم ترا مسلم ماند و دران حدود مراسم غزا با مخالفان دین یسای داری و هر چه ملتس تو و مندور ما باشد مدد و مساعدت درخ نلارم و ما نیز با تو در ثواب غزا شریک باشیم درین اثنا آوازه افتاد که فرا یوسف از بایزید روی گردان شد از روم بیرون رفت و این معنی یا راست بود یا مواضعه بنا بر

صلحت بندگی حضرت این معنی نیز مسلم داشته بیغام فرمود که چون صورت حال او برین متوال واقع شد خانه او را بدین طرف روانه گردان تا آن قواعد که مقرر شده مؤکد گردد و بر همان قرار صلح باشیم که بحث رفته درین اثنا بهر عرض رسانیدند که درین نزدیکی قلعه ایست نژوم نام و طغای که حاکم آنجا است از آنجا غایب است و نایب او کرچیک نام فامه نام اوست و قریب دو پست نثر گرجی بنان قلعه مختص شده مسلمانان از ایشان زحمت می یابند و مال جزیه ادا نمی کنند فرمان شد تا امیرزادگان شیخ نور الدین بهادر و شاهلک بهادر و امیر موسی و تیمور ملک و سعادت متوجه آنجا شدند و بیغام فرستاد که اگر مطیع شوید و مال جزیه ادا کنید در امان باشید آن نیره روزان بخت برگشته بخصانت قلعه مغرور شده هیچک بیش آمدند و تا مدت پنج روز جانی نمی کردند روز ششم همه لب آمیدشان مشدر شد و صفای نیرشان در طاسک کره اثر افتاد و بیک فرمان همه آن گهرا را بیاساق رسانیدند و آن قلعه را از پنج بر کردند و بعد از وقوع این واقعه طغای که حاکم آن موضع بود پهایبوس حضرت آمد امیر صاحب قران جان او را بهشتیه از گناه او در گذشت و از آنجا متوجه صوب ارزروم شد و از آنجا بموضع ارزریان نزول فرمود و قلعه کاماخ در حوالی بود

### ذکر فتح قلعه کاماخ

این قلعه ایست بنامت وحصانت معروف و میناعت و بناخت مشهور و اقطاع آن بسیار و سائین آن بر کار فرات موصوف بدین که جات تجری من تحتها الآنهار امیرزاده اعظم محمد سلطان زانو زده التماس نمود که اگر فرمان شود بتسخیر آن الثقات نموده متوجه گردد ملتس او بقبول موصول شد و در روز با لشکری گران و سپاهی بی شمار متوجه آن صوب شد و درین وقت امرا و شهزادگان که بجانب بغداد و لرستان متوجه شده بودند مثل امیرزاده ابو بکر بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و سلطان حسین بهادر و امرای عظام امیر جهان شاه و امیر سلیمان شاه و امیرزاده

برندوق و امیرزاده رسم در کوکه فتح و ظفر با نصرت و پیروزی بمحضرت اعلیٰ مراجعت کردند حکم جهان مطاع نافذ شد تا امیرزاده ابو بکر و خلیل سلطان و سلطان حسین و امیر اسکندر و امیر جهاننشا و امیر شیخ نور الدین و امیر برندوق با لشکرها بمحضت امیرزاده محمد سلطان ملحق گشته بمشیر قلعه کاماخ اشتغال نمایند بر حسب فرمان ندو پیوستند و از اطراف حوالی قلعه را فرو گرفتند و تا مدت ده روز محاصره کردند روز دهم اختیار جنگ سلطان فرموده از آواز کوس و نثاره و کورکا و غیر صدا در کوه و دشت انداختند و از طرفین عزاده و محبوق در کار افتاده از خروش لشکر و آواز کپورفر نمودار روز رستخیز آشکارا گشت مردان مرد و دلیران صفت نبرد در مقام جان‌ساری در آن مضمون این بیت بر خود خواندند [بیت]

گر سر سرود ترک کلاهی کم گیر \* ورتن نبود برگ گیاهی کم گیر

و در آن واقعه امیرزاده محمد سلطان از مردانگی و روحیت آن کرد که داستان رسم دستان را بدست سحره بر آورد و فتنه مردانگی زال را بر طافچه زوال نهاد و امیرزاده جهان ابو بکر بهادر نیز مراسم صندری بنفدم رسانید گوی مسابقت از اقران خود در ربود عاقبه الامر لشکر منصور چون کبک کساری بر اطراف قلعه بر دویدند و چنان موضعی حصین و حصی منیع را در مقابل طرفه العین مستقر گردانیدند چون خیر این نصر مبین و فتح قریب بمحضرت امیر صاحب قران رسانیدند فی الحال سوار گشته ظفر بر بین و اقبال بر بساط متوجه قلعه مذکور شد و ازجا و اطراف آنرا ملحوظ نظر عالی گردانید و محافظت آن بامیر طهران وانی ارزنجان رجوع فرمود و از آنجا عنان عزم پادشاهانه بجانب روم متعطف گردانید و قمت خسروانه بر تخمین آن بلاد مصروف داشته روی رایت اقبال ببلان دیار نهاد بسیاری از باغیان و چیتاغان در غارها گریخته پناه بجایای حصین رده بودند امیرزاده شیخ نور الدین و علی سلطان و دولت‌نیمور متوجه ایشان شد چون سطوت پاس و انتقام امرای عظام مشاهد کردند در مقام مطامعت و انقیاد در آمدند و رعیت و مرجعت و امان مخصوص گشته از آن ورطه هایل جان سلامت بیرون بردند



## ذکر آمدن الچبی بیلدروم بایزید وجیه نمودن لشکر

درین اثنا از طرف بیلدروم بایزید الچبی بحضرت رسید و بنیاد بر کلمات و ام  
نهاده در باب قلعه کاماخ عذری نامتبول میخواست و ده سر اسب پیشکش آورده  
بود بندگی حضرت صاحبقرانی بدان التفات نفرمود و فرمود که چون دولت یوری  
کی نکند نصایح مشفقان او را سودمند نیاید و باز مرد آنست که بقول وفا نماید چه  
عقالت قول و فعل علامت نامردانست اگر خانه فرا بوسفرا فرستاده میبودی خانه داده  
خود را آمو میگردانیدی و اگر در باب قلعه کاماخ مبارک مرده آزاد میکردی گردن  
خود را از طریق مذلت خلاص میدادی نه الحمد که دولت بامره ما بی منت نو آن  
قلعه را مستقر احکام جهان بنده ما گردانید اکنون بگویند تا مردانه بایستد و پاس کینه  
و انتقام حضرت ما را آماده باشد [بیت]

اگر مرد کاری بیفشار پای \* من اینک رسیم نگه دار جای

آنگاه مراسم عالیه نفاذ یافت تا عساکر منصوره در صحرای سواس جبهه نمودند و فوشونها  
مرتب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن و برگشتوان بود و جهان در جهان خود و خشتان  
و بلارک و ستان از بس درخشیدن آینههای جینی گاهی که در هر گوشه خورشیدی  
طالع است و از کثرت سیف و ستان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است الچیان  
چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رأیهاشان تیره شد  
و عقلا خیره گشت فرمان هابون صادر شد که باز گردید و بایزید را بگوید که با این  
چه هنوز جانب مسامله و محامله با تو مرعی میدام خانه طهرت را بجانب ما روانه گردان  
و فرزند خود را بحضرت ما فرست تا در باره او از انعام و احسان آن فرمایم که از تو  
که پدر مهربانی مشاهده نکرده باشد و او را بفروندی قبول کرده مملکت روپا بر تو  
مسلم داریم و خار و حشمت و کینه از میان بر خاسته من بعد در باغ دولت و کسالتی  
گلبرگ امانی جینی و صدای نغمه طایران موافقت و وقت عامه خلافت را خوش گردانند  
و بلاد و عباد در مقام امن و رفاهیت فارغ و آسوده باشند و ثواب آن روزگار دولت ما  
لاحق شود

## ذکر فتح قلعه هاویک

چون البلیان روان شدند بهر عرض رسانیدند که درین حدود قلعه ایست هاویک نام جمعی چیتاغان بدان نحوین کرده اند و بنهاده و باسظهار مناعت آن نمرده میورزند امیرزاده شیخ نور الدین و امیرزاده برندوق را فرمان شد تا متوجه تسخیر آن قلعه شوند بر حسب فرمان با لشکر جزار رفتند و بزور بازوی مردی و صولت حمله دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقیها فرمودند و حصار یانرا بر خیم نیر جان گذار از حوالی سور و بارو دور گردانید دیوارهای قلعه را بینداختند و چیتاغانرا عرضه شمشیر گردانیدند و امیرزاده سلیمانشاه را با لشکری وافر و عددی متکثر بر سبیل ایلغار از شهر سیواس میجانب قیصریه روانه گردانیدند در صدمه اول بر چیتاغان آن ولایت مسئول گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانیدند و مال و منال و اسب و اسیر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند چون این خبر بمحضرت امیر صاحبقران رسید از سیواس سوار گشته بشش منزل بقیصریه رسید و از آنجا امیرزاده ابو بکر بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر را قراول نمیت فرموده از قیصریه متوجه صوب آنکوریه شد و سه منزل بر کنار آبی بزرگ که دران حدود بود برفتند روز چهارم عساکر منصوره در اراضی چولغ فرود آمدند درین حال امیرزاده برندوق و بستری را طلب فرموده فرمان داد تا میجانب آنکوریه روند و اگر لشکری از طرف دشمن متوجه شود راه بر ایشان بگیرند حاکم آنکوریه یعقوب نام با لشکری تمام متوجه ایشان شد و چون نزدیک هم رسیدند جنگی سخت واقع شد و از طرفین داد مردی و کوشش دادند عاقبه الامر باد نصرت از جانب لشکر منصور وزیدن گرفت و امیرزاده برندوق در مقام دلاوری و جلالت در صف معرکه ناورد در آمد جنگ سخت کرد تا لشکر چیتاغ روی بهزیمت نهادند و بسیاری از ایشان عرضه پایمال هلاک و قتل شدند و درین اثنا ربابات نصرت شمار بدگئی حضرت صاحبقرانی متعاقب دران اراضی مبارکی نزول فرمود

## ذکر رسیدن خبر وصول یلدروم بایزید با لشکری

مهمان اخبار حضرت اعلای صاحبقرانی باز نمودند که یلدروم بایزید با لشکری گران وحشری بی پایان که هم محاسبان از احصای آن عاجز ماند و فکر دیران از بیان مجمل و متصل آن قاصر باشد متوجه شد می رسد الحق عساکر منصوره را از هجوم این حادثه و وقوع این اخبار فکرها روی می نمود و هر يك رأی می زدند و سخن می گفتند و اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان بود که این کس لشکری بی شمار دارد و حتی بسیار ایشان هزاره در غزا روزگار گذرانید و شب و روز در مقابل دشمن بسر آورده و درین مدت اکثر غلبه بر دشمن ایشانرا بوده و با این همه ایشان در بلاد خود مرقه و آسوده و این لشکر از راه دور آمده و بسیار ضعیف شد و قوت فائده ازین جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شد و نزدیک بود که کس را اصطبار در تیار بجار اضطراب افتد اما جماعتی که بکرات و مرآت نصرت ایزدی را در مواقف معارك قرین ربایات ظفرشمار صاحبقرانی دیده بودند و بکثرت ماست و غمخیزت معلوم کرده که این حضرت مؤید من عند الله است دل بر جای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب بتقدیم می رسانیدند و متابع و مجادله را میآ می شدند چون شب برده ظلام بر عالم کشید و مواکب کواکب از میمنه و میسره مشارق و مغارب روی نمودند و رویان روز از فرائد شام روی بگریزگاه انول نهادند بندگان حضرت امیر صاحبقران بخلوت خانه راز و نیاز در آمده روی عجز بر آستان تضرع نهاده از صمیم دل باک و صدق ضمیر روشن مناجات فرمود و زبان سوال گشاده التماس نصرت و یاری از حضرت باری کرد و گفت پروردگارا هر چه مرا درین مدت از فتح و ظفر روی نموده بجاوخت قضا و قدر تو بوده و الا از من چه آید اکنون از لطف تو همان چشم می دارم و از کمال کرم تو همان نصرت و معاونت توقع دارم [بیت]

یا رب بکرم دست من خسته بگیر \* و دست نگیرم در آیم از پای  
نویدبخش امن حییض المظفر انا دعاء او را باجابت دل داد تا تاثیر صلاح دولت  
از افق سعادت خود طالع دید و چون صبح صادق بدید و سلطان مهر بر سریر سپهر

لاجوردی نشست و حشر کاکبرا مهزم گردانید امیر صاحبفران از سر نیات قلب  
 و وثوق و اعتماد بر کمال عنایت حضرت ذو الجلال بترتیب لشکر جرار اشتغال فرمود  
 و صیوف عساکر آراسته بجهت نفس مبارک خود قول لشکر تمیین فرمود و امیرزاده  
 امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و بهیر محمد بهادر و از امرای عظام شیخ  
 نور الدین بهادر و علی سلطان و علی قانوجین و امیر میسر و طهرتین این جمله را در میانه  
 باز داشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و سلطان  
 حسین بهادر و امیر سلیمان شاه بهادر و امیر شاه ملک بهادر و امیر برتدوق و سونجک بهادر  
 و دولت تیمور و امیر موسی و امیر بستری این طایفه را در میسر لشکر مقرر فرمود  
 و بر دست راست قول امیر تاش تیمور و شهاب و از و سرای و جلال و طایق و یوسف  
 و حاجی بیا و اسکندر و خواجه علی و دولت تیمور و حسین و محمد بهادر و سرای خواجه  
 و ادیس و شمس الدین المالیقی و امیرزاده احمد و هری ملک و ارغون و بهیر محمد  
 و بهاء الدین و آقا احمد و یک ولی و جنای و دولت خواجه و عبد الله و صوفی خلیل و محمد  
 قاجی و امیر تیمور و شیخ محمد و قرمان و سحر و حسین و حسن و عمر یک و جهان شاه  
 و بهردی یک و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زبرک این جمله را مقام تمیین  
 فرمود و بر دست چپ قول جلال الاسلام و نوکل و خواجه علی و محمود و شاه ولی و شیخ  
 حسن و امیرک و ملک و یابان و نجفی و قانات زرد و سلطان برلاس و عبد الکرم و عادل  
 و قطب الدین سلیم و جانی یک و یادگار و تنکری پیرمش و محمد خلیل و جید و جهان ملک  
 و تویلاق و عبد الصمد و بانا و بهیر محمد و شانکوم و شیخ اصلان و الیاس و یوسف و علی و سید  
 خواجه و عثمان زبرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان و ابراهیم قبی و شاه نوران بودند  
 و چند زنجیر فیل دمان که بر خرطوم دمار از پیر بیان بر آوردندی و دندان کینه  
 بر سینه دشمن رسانیدندی بسلایحها و جیها آراسته و نیرانزاران و آتش باران بر بالای آن  
 دست پیر و ناوک و نقطه اندازی گشوده از بیم و هراس ایشان دل دشمنان در سینه  
 می طید و جان خصمان بلب می رسید و چون قلب و جناح لشکر منصور بدین آیین و ترتیب  
 مرتب گشت و اعلام ظفر بیکر در مراتب خود قرار گرفت و شهزادگان عظام و امرای  
 کرام صنهاجی جنگ بیاراشند و مکاوت رجال و مزاولت جبال را منتشر شدند و بلندروم  
 بازید نیز در مقابل این لشکرهای چنساغ و افرنج را ترتیب داد بر میانه پسر لاس  
 افرنجی را با لشکرهای افرنج جماعتی نامحسور و گروهی موفور تمیین کرد و بر میسر فرزند  
 خویش سلیمان را با عساکر روم مقرر گردانید و سه فرزند دیگر موسی و عیسی و مصطفی را

در قنای خود باز داشت و کرسی و مال قوج پاشا و علی پاشا و عیدیک و نیهورنای  
و فیروز و عیسی یک و حسن پاشا و خلیل و مراد و سروج و ابرنوس و یعقوب و یوسف  
و ایل دارنان و تنکری بیرمش و بلبان و داود بالی و شاهین و مایح و پسر ایلدک و واحدی  
و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشاچوق این جمله امرارا با لشکرهای وافر و اعداد  
متکثر در مقامات خود تعیین کرد بدین صفت دو لشکر جرار و دورو به از دهابان  
مردم خوار روی در هم نهاده و جنگال مهر در خون بکدیگر تیز گردانید منتظر اشارت  
و فرمان ایستاده بودند

### ذکر جنگ سلطانی و فتح حضرت صاحبقرانی و گرفتاری

ایلدروم بایزید

امیر صاحبقران فرمان داد تا آغاز جنگ کنند و از خروش کورکا و نفیر و برغو  
و تبار صلی نغمه صور در عالم افتاد و از چکاچاک نیغ و تنافس ضربهای بی دریغ نمودار  
روز حشر و نشور پدید آمد [شعر]

ز هر سو ز بس ضرب بران نیغ \* تو گشتی همی نیغ یارد ز میغ  
ز چکاچاک گرز و ز شمشاد تبر \* بر آمد ز جان دلبران نفیر  
هوا شد ز گرد سواران سیاه \* بر از کشته شد دشت ناوردگاه

و دران معرکه خون خوار امیرزاده ابو بکر بدم سبابت در آمد داد مردی و دلوری  
داد و بزخم تبر نفیر از رومیان بر آورد و ضرب ستان جان دشمنانرا در مضایق هلاک  
انداخت و دست چپ رومیانرا چون دل ایشان برهم شکست درین اثنا امیرزاده محمد  
سلطان بهادر در مقام نمکن و دلوری از حضرت امیر صاحبقران اجازت طلبید تا  
مباشر جنگ دشمن شده آن بیگار نامداررا بنفس خود مباشر شود چون بندی  
حضرت صاحبقرانرا بر جلادت و شهامت و دلیری و شجاعت او اعتماد تمام بود و بارها  
آزموده که از عهده معارک بزرگ و فضاییای سترگ بروی سندی ظفر بیرون آمد و در  
مواقف بزرگوار و معارک کارزار همیشه چون شمیر در خونریزی اعلا سرخ روی بوده

اجازت فرموده بر حسب فرمان با جمعی از دلبران که در روز مکرکه چون عقاب  
ببال نجات وقت پریزدندی و چون شاهین که بر کبوتر حمله کند بدشمن رسیدندی  
چون شمشیر بر کشیدندی جز روی مرگ در آینه چینی ندیدندی و چون نغمه  
کوس و کره نای بر آمدی جز ترانه لِدُوا لِلْمَوْتِ از اوتار ادوار نشنیدندی [شعر]

هـ حمله بر هیچو درنگ شیر \* برزم اندرون هیچو ببر دلیر  
هنگام کزوفر روز جنگ \* خروشنه چون زخم خورده یلنگ

بیمروی بخت جوان و نظر به نایب امیر صاحب قران چون نایب روزگار بر دشمن حمله  
برد و چون شیر غران و ببر دستان گرز و ستاب بر سر دشمنان بارید و هفتی عظیم  
و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد و فرمان امیر صاحب قران نفاذ یافت تا سایر شهزادگان  
و امیران بموافقت او در حرکت آمدند از دست راست امیرزاده اعظم امیرانشاه  
بهادر و امیرزاده ببر محمد بهادر و امیر جهان شاه و علی سلطان و از دست چپ امیرزاده  
اعظم شاه رخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رسم و امیر  
سلطان شاه و سلطان حسین و امیر برندوق این دلبران مکرکه ناورد و این مردان صف  
نبرد با تئانی حمله کردند و سایر لشکر منصور بر رومیان لغامیز فرو راندند و الحق  
جنگی جان سخت در پیوست که فضا جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منموخ  
گردانید و فضا حرب هفتخوان را رقم نسیان در کشید و بدنگی حضرت امیر  
صاحب قران در سر با حضرت عزت در مناجات بود که ای عالمی که اسرار  
بندگان می دانی وای قادری که خوار کردن و عزیز فرمودن می توانی تو دانایی که من  
اورا به صلح که رضای تو درانت دعوت کردم و او بر خلاف امر تو نمرد نمود اگر  
می دانی که راست می گویم اکنون داد من از تو بستان و کینه من از تو بکش لاجرم  
حضرت عزت نتیجه آن صدق بظهور رسانید و صبح ظفر و پیروزی از اتفاق دولت  
امیر صاحب قران بدید و نوید نصر من الله و فتح قریب بگوش هوش همگان رسید  
و زبان روزگار بر تار اوتار اِنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا مضمون این آیات می سراید [شعر]

ز اثر نصر قریب و خبر فتح مبین

هـ الحمد که اقبال و ظفر گشت قرین

با تو عهد فلک آنست که هر کس که کند

از تو سر باز نهد بر سر خاک تو جبین

عاقبت زبان روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار آیت غَلِیْبَةُ اَلرُّومِ بر خواند و آن بر  
 دیوهرها بخون بومستان گرج و افرنج چون منار طوطی سرخ گردانید آن لشکرهای  
 جزار روی بقرار نهادند و آن حشرها که آنکوشند هم گریختند و آخر الامر گردن  
 یابزید در چتر نواب روزگار افتاد و چون لشکرهای او بهزیمت رفتند عساکر  
 منصوره پیرامون او فرو گرفتند و ایما اسیر گردانید منبذ کردند و این خبر بحضرت  
 امیر صاحب فرات رسانیدند مراسم شکر ایزدی بتقدم رسانید مخضوع و خشوع و حجه  
 و رکوع بدرگاه ذوالجلال جلّ جلاله تقرب نمود و در مقام اہمیت و جلال و مقرر عزّ  
 و کمال فرود آمد یک لحظه کارها از طوری بطوری گشت باز گونه بگونه گردید  
 [ بیت ]

هی تا بگردانی انگشتی \* چهارا دگر گون شود داوری

اشارت عالیہ نفاذ یافت تا اورا بحضرت آوردند [ بیت ]

سری که گردن از امرت کشید گردنش

بر آستان تو اکنون کسان کسان آورد

و چون نزدیک رسید عرفی مکرم پادشاهانه در حرکت آمد و حسن اخلاق خسروانه  
 نهضت فرمود و امر کرد تا بند ازو بر داشته اورا بحضرت آوردند چنان کردند و چون  
 بساط پیوس رسید و در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید قصصیات اورا عنو کرده  
 چنانچه عادت کریمان باشد جانب اورا باعزاز و اکرام تلقی کرد و در مقامی مغیوط پیش  
 خود بنشاند و بر سبیل معاینه فرمود اگرچه تندیرات الهی را چاره نمی توان کرد و مقتضیات  
 فلکی را سعی و کوشش رد و ردع میسر نمی شود زیرا که [ بیت ]

هر چه بر لوح اونساد براند \* طفل در مکتب آن تواند خواند

اما بحقیقت این بد یا خود خود کردی [ بیت ]

اگر بار خاریست خود کشته \* وگر برنیانست خود رشته

بارها بای از حد مرتبه خود بیرون نهاده مرا بران دانشی که طالب کینه تو بر من  
 واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت آنچه وظیفه مسلمانی باشد  
 یا تو بتقدم رسانیدم و پیغام دادم که نمی خواهم که عفتای فرخندای علم دولت ما بر بوم  
 روم سایه افشاند تا تو از سر نمکن چون شاهین بر خندستان افرنج هابون و مظفر  
 باشی و خواستم تا دیگر ترا مدها کم و بلشکر و مال مساعدت تمام و چهار التماس سهل

از تو کردم یکی آنکه قلعه کاماخرا تسلیم کنی دوم آنکه خانه طهرنرا بفروشی سوم آنکه خانه قرا یوسف را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل را بفروشی تا عهد و پیمان میان ما موکد گردانند و آنرا بخوشی و وصلت رسانند بدین جزئیات مناقشه کردی لاجرم روزگار عبرت نموده ترا بتو نمود تا دانی که بزور بختی مردی با روزگار ستیزه نمی توان کرد و چراغ دوائی را که ایزد بر افروخته باشد بیاد پندار و بف غرور خود نمی توان نشانید [بیت]

چراغی را که ایزد بر فروزد \* هر آنکس بف کند دانی چه سوزد  
و هر که بد عاقلان نبیو شد و روی از قبول نصایح نیکوایان بر نابد بدو آن رسد که  
بتو رسید و اگر تو عقل را کار می فرمودی باز حالا دیگران اعتبار می گرفتی به از آن  
بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می گیرند و با این همه معلومست که اگر  
قضیه بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا بر تو ارزانی داشت ترا بر  
من داده بودی در حق من و لشکر من از تو چه صورتهای واقع شدی اکنون که  
حضرت عزت مرا نصرت بخشد و قوت داد با تو جر نیکویی نکم تا عالمات را روشن  
شود که کلّ اِنَاءَ یَبْرَحُ بِمَا فِیْهِ [مصراع]

از کوزه همان برون تراود که دروست

بایزید در مقام تواضع و شکستگی بگناهان خود معترف شد گفت [مصراع]

آن کیست که بد کرد و نکوش آمد پیش

چون سعادت مسأله نبود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی بر ناظم لاجرم  
بیادش فعل خود رسیدم و چرایی اعمال خود دیدم اما کرم و بزرگی از حضرت تو بدیع  
نست [مصراع]

کرم کرم نماید هر کند قمری

اگر گناه من عفو کنی و رزم مرحمت بر جریب جریب من کنی تا زنده باشم من  
و فرزند من در مقام عبودیت و چاکری روزگار گذرانیم و آنچه توانیم از جانباری در  
مواقف خدمتگاری مبذول داریم بندگی حضرت امیر صاحب قران رزم عفو و احسان بر  
گناهان او کشید و او را بخلعت و انعام و نیازش و اکرام مخصوص گردانید درین اثنا عرضه  
داشت که فرزندان موسی و مصطفی در جنگ گاه بودند و خاطر من متعلق ایشان است اگر  
فرمان عالی نماند باید تا ایشان را نقض کرده اگر زنده باشند بدین بنده رسانند مزید



دیگر انعامهای خسروی باشد بر حسب فرمان رفتند و بعد از تفحص بلیغ يك فرزند او موعدها یافتند و بمحضرت صاحبقرانی آوردند او را نیز از خون در گذشته پستدر بخشید و غلعت و انعام سرافراز گردانید. آری لَا غَرْوَ مِنْ أَلَمِكَ أَنْ تَنْجُوَ وَلَا مِنْ أَلْبَدْرِ أَنْ يَلُوحَ بَوَى مَسْكٍ بَوَا وَرُوشَنایی از بدر دجی و در از دریای زخار و فطره از ابر مدرار غریب نیست آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فتح مکه فرمود و بر مشرکان آنجا دست یافت بنفش مبارك خود بر در کعبه ایستاد و بچهر دو دست مبارك هر دو بازوی در را بگرفت و بآواز بلند فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ صَدَقْتُ وَعْدَهُ وَنَصَرْتُ عِيْدَهُ وَاَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَرَمَ الْاَحْزَابَ وَخَنَهُ وَلَا تَقْبَلْ بَعْدَهُ بَنِي شَكْرِ اَنْتَ خَلِیْفَتِیْ که وعده خود را درست گردانید و بنده خود را نصرت داد و لشکر اسلام را عزیز گردانید و گروههای مختلف مخالف را هزیمت داد پناه بدوست و بعد از او انکال بر کسی دیگر نه روی با آل غالب ولوی و بی مسائیم و قبی کرد و گفت مر سادات بر سر ما قَاتِلُ قَرْوَنَ اَلْیَ فَاَعْلَیْ بِکُمْ اَلْیَوْمَ هان ای معاشر مکه چه می بیند امروز من با شما چه کم هم دانستند که کرم عهدی پناه جوست اگر مرحمت در دل نداشتی مشورت نکردی و در آینه روی مبارك از صورت کرم و مروت معاینه دیدند گفتند اَحْ کَرِیْمٍ وَاَنْ اَحْمَ کَرِیْمٍ وَالْکَرِیْمُ اِذَا قَدَّرَ غَفَرَ کَرَمٍ و ساحت نو مشهورست و مکارم اخلاق نو معروفست و کرم چون دست باید بخشد و در هنگام قدرت نیکی کند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من شما را هان می گویم که آن روز یوسف عالمه السلام برادران جفاکار را گفت لَا تَتْرِبَ عَلَیْکُمْ اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ حضرت امیر صاحبقران نیز اقتدا بنعل رسول صلی الله علیه وسلم کرده چون دست قدرت یافت پایی مردی عنو و کرم پیش آمد ملک از فلک بران کرم و احسان آفرین می گفت و زبان روزگار آن فصل و انعام را بدین زبان تحسین می کرد [شعر]

بدین خصال پسندید ای ستوده ششم \* ترا رسد که زنی لاف مردی و کرم

بقرنهای نتواند حصر جود تو کرد \* و گر بجار ملاد آید و غیاض قلم

## ذکر روانه فرمودن لشکرها باطراف و اشتغال بعشرت و کامرانی

آنگاه فرمان عالی نافتد شد تا امیرزاده اعظم محمد سلطان در کوکبه نصر و پیروزی و فتح و پیروزی بجانب بوسه روانه گردد و حکم شد که امیرزاده ابو بکر بهادر و امیر جهان شاه بهادر با لشکرها در متابعت و ملازمت او روانه شوند و از طرف دیگر امیرزاده اعظم خلیل سلطان را امر فرمود تا بجانب سمرقند نهضت فرماید و اخبار این نصر مبین بدان اقطار رسانید دولت تهنیت نیز در رکاب او روانه شود و تا سرحد خنای ناخست کرده آن طرف را بکلی از مخالفان پاک گردانند و آنگاه امینان دیوان بفحص مال آنکوبه رفتند و وجوه امانی آن جمع کرده بخرانه عامره رسانیدند و سلطان حسین بهادر و امیر سلطان شاه بهادر و امیر رستم طغای بوغا را بطرف آق شهر و قونیه روانه فرمود و بدوگی حضرت در مواکب عز و اقبال ظفر بر یمن و نصرت بر بسار از آنکوبه روانه شد بشش منزل بسوری حصار آمد و اعراض آن مملکت را بنیم عسکر هابون گردانید و چند روز دران منزل بعشرت و نشاط اشتغال فرمود و با شهزادگان گردون احترام و آغایان زهره احشام و امرای کجسروفر و بانویان زلیخا منظر در صبح دروای بجهت استرواح روح بشرب راح التفات فرمود جنگیان خوش آواز و بربط نوازان پردساز و ساقیان ماه روی و کبیران مشک موی زانو زده کاسه می گردانیدند و مغنیان طرب آیین مضمون این ابیات می شنوایند [ شعر ]

یا تا بشادی دی می خوریم \* چو فرصت نماند دگر کی خوریم

بآیین کجسرو و کجسواد \* شناسیم از چرخ گردن دست داد

آنگاه از اینجا روانه شد بیسه روز بغازی سید رفت و از قرا حصار گذشته بکوناهیه نزول فرمود و از اهالی آن مال امانی قانع شد ایشانرا تعرض دیگر نرسانید و باز در اینجا مجلس بزمی تازه آراستند و لدان و غلمان کلاسات راح ریحانی با کسواب و آبای رف و کاسرین معین را بر گردانیدند و مطینان مجلس حوالی بزها بپاکه میا پیچیدون پیاراستند و خوانسالاران مواید و کلم طایر میا پیچیدون بگسترانیدند آکناف مجلس بزم

مهورا جهرگان و حور عین کائنات اللؤلؤ المکنون مشعرون و نم و تکلفات دیگر از حد  
وعد بیرون [ بیست ]

نگاربان زیباوند سروآسای مه پیکر \* دلآزبان رعناشکل مهبای جان پرور  
در مقام غنچ و دلال جام مالال می گردانیدند و دران ریاض خلدآین نغات نعن  
الذاعیات می سراپیدند حکم نفاذ یافت تا پیلدروم بایزیدرا دران بزم عشرت طلب دارند  
تا چنانچه صدمه زهر ملاحل رزم کشید است جرعه نوش مشارب بزم نیز در کشد  
و چنانچه از هیبت روز یأس دلش در سینه طبع است در مقام روح و استیناس بروج  
و در بجان و امن و امان رست آیین پادشاهی در رزم و بزم و لطف و هیبت و رحمت و کینه  
و سبک و غم و شادی و اسر و آزادی و بست و گشاد و گرفت و داد و یاموزد بر موجب فرمان  
جهان مطاع او را بحضور آوردند و در مقام نوازش کیسه املش پر نقد امانی کرده گاه  
مل مالالاش دادند و بسپور غلات مجدد سر تقاضش با آسمان رسانیدند



### ذکر توجه امیرزاده محمد سلطان بطرف بورسه

در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان سه روز راه کرده روز چهارم چون  
آفتاب که از فلک چهارم نابد اشعه ضعیف اقبالش بران اراضی طالع شد و آن شهر  
و نواحی در تحت تصرف در آمد امیرزاده شیخ نور الدین بهادر قلعه در آمد و کنوز  
و اموال و جواهر و لآل و لعلهای قیمتی و باقوهای نعن که سالها آنجا جمع شده بود با سایر  
نقود و اموال و اجناس و نفایس آفشنه جمع کرده بار در بار و قطار در قطار بیرون  
آوردند و بعد از آن سر این الملوك إذا دخلوا قرية أفسسوها ظاهر شد بعد از هب  
و غارت در شهر آتش افروختند و تر و خشک آنرا درم سوختند و از آنجا عنان بساحل بحر  
کشیدند و بساحل دریارا از خون مخالفان دریای دیگر ساختند و از آنجا امیرزاده ابو بکر  
با ده هزار سوار جنگی متوجه شهر نو شد خلق انبوه از چپانغان و مخالفان روم آنجا  
جمع آمد بودند و سلیمان پسر پیلدروم سرداری ایشان استاده چون هیبت لشکر منصور  
مشاهد کرد و صولت شمران جنگی معاینه دید طاقت مقاومت نداشت دل بدریا کرده  
در کشتی نشست و گریز را پیروزی شمرد و ازین مقام امیرزاده جهان محمد سلطان خبر

این فتح بحضرت امیر صاحب‌فرمان فرستاد و صد کس را بدین مهم تعیین کرده شطاری که چون دولت ابدی بودند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و بسال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا با ایشان همراه گردانید در راه بیشه بغایت تنگ بود چنانچه اندیشه دانا راه ازو بیرون نبردی و فکر مردم هشمار در مضائق آن تنگ آمدی در چنان محلی ناگاه غوغا برآمد و گروهی بسیار و عددی بی‌شمار از چیتاغان برایشان ریختند و درازی آن بیشه قریب سه فرسخ بود جای آن بود که دل دلبران از دست رفتی و پای زبردستان سست شدی محمد آقا و ابراهیم واحد و قمر الدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن صد مرد قدم مردانگی افشوده دست بتیر و ستان بردند و جنگی کردند که دیده فلک دران خیره ماند عاقبه الامر چیتاغان روی بگریز نهادند و چون روباه که از شیر گرسنه گریزد پراگنده شدند آنگاه امیرزاده اعظم امیرانشاه بلغار فرموده چون شیر غرزه که در بیشه دلبر در رود دران بیشهای تنگ در رفت و چون پلنگ جان‌شکر که بر کوه و کمر بر رود بران کوه‌های سخت عالی بر رفت و جماعتی بسیار از مخالفان حیثانی بران کوه پناه گرفته بودند لشکر چون دلبری او بدیدند نفیر و برغو زده از هر طرف بر کوه رفتند چیتاغان از بالای کوه و کمر سنگها روان کردند از تصادم سنگها بالا و زیر و تراکم جنگسان جان‌باز دلبر صدای نغمه صور در کوه و دشت افتاد و غریو و نفیر جنگیان بفلک اثر رسید دلبران صف مجا و مردان یابرجا از عساکر منصوره قدم ثبات افشوده بصدمات ضربت سنگ ایشان الذات نمودند و دفع زخم ایشان کرده بتیر دلدوز و نالوک جان‌گزار و تیغ آبدار و ستان افشای شکار ایشانرا برانندند بسیاری از ایشان عرضه تیغ هلاک شدند و آنها که زینهار خواستند امان یافتند عساکر منصوره با ظفر و نضر هم‌عنان روی بنقص نهادند و درین محل سلطان حسین و امیر سلیمان‌شاه و امیرزاده رستم و سید خواجه بر سر کله ترکان رفته بودند با غنایم بسیار و اسیر بی‌شمار و گوسفند بی‌حد و حصر بدرگاه عالیشان فرستادند و سید خواجه متوجه جانب ایل آیدین شد و ایشانرا غارتیه تا کنار دریا رسید و هر چه از دشمنان یافت عرضه قتل و تهب و غارت گردانید و ازین مقام حضرت امیر صاحب‌فرمان از کوتاهی متوجه صوب دوماخ شد خبر بحضرت اعلی رسانیدند که جماعتی دزدان راه‌های تنگ‌را گرفته اند و لشکر را بهنگام گذر آسیب می‌رسانند بحکم فرمان شمشیر در ایشان نهادند و بسیاری ازان قطاع الطريق‌را بقتل آوردند بقیه بگریختند و در کوهها و غارها متحصن شدند فرمان جهان‌مطاع نماند شد تا

گردان دلار در صندوقها نشیند و آن صندوقها را بطنایها از بالای کوه در آورند و آن مردان دلیر که از شیر روی نمی گردانیدند بدستی طنب بگرفته و بدستی شمشیر آخته داد مردی و دلوری دادند و نگذاشتند که یکی از آن دزدان جان سلامت به دست برد تا همراه پایال زوال و هلاک گردانیدند و امیرزاده برندوق دران روز داد مردی و مردانگی داد و درین اثنا امیرزاده اعظم محمد سلطان و امیر جهان شاه از فتح بوره باز گشته بحضرت امیر صاحب قران رسیدند و از نفایس اموال آن ولایت ارمغانها بحضرت آوردند

### ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول ببدگی حضرت را

و چون ملک استنبول و قبايع فتوحات بدگی حضرت شود دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست رسولان فرستاده طایفه عبودیت بر در بدگی و مطاوعت زد و اظهار ایلی و دوستی نمود و گردن بر ادای جزیه نرم کرده مال بسیار و تخمهای بی شمار بحضرت فرستاد و در محل قبول افتاد بدگی حضرت جزیه بر او منور گردانید بهد و میساق موکد کرد و ایشانرا خلعت داده و نیازش کرده باز گردانید و درین ولا اسفندبار نامی که از قوم و نیاز بلدروم بود از سنان بحضرت امیر صاحب قران آمد و هزار سر اسب پیشکش آورد بدگی حضرت در یاره او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زر و انشیر بخشید و از میان اقران بنامیت بی درخش سرافراز گردانید و شهزاده جهان محمد سلطانرا بجانب دست راست بشمیر بلاد روانه گردانید و شرط فرمود که مخالفان را بر اندازد و هر کرا امان طلبد بخشد و نیازد و امیر جهان شاه بهادر را در خدمت او روانه فرمود و از آنجا رایت نصرت شعار بطریق فرود آمد و از آنجا بهارانویس نزول فرمود و از آنجا بطبرستان رسید و از آنجا موضع بلق را محکم اقبال و مرتفع جلال گردانید و درین وقت سلیمان پسر بلدروم الهی بحضرت امیر صاحب قران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد و مبنی از محبت و ووداد و عرضه داشته که من کمترین چاکر نام و چون کمال کرم حضرت صاحب قرانی آن اقتضا کرد که پدرها در مقام احترام اعزاز فرمود و در مجلس عالی مقام و تکیه نشین داد و او را بناخت و عطایات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر

جاذبه فرمان برداری و مطاوعت دارم اگر فرمان شود بمحضرت آم و مراسم ملازمت و بندگی بتقدم رسانم بندگان حضرت اورا نوازشها فرمود و کلمات خوب بادشاهانه گفت و صورتی که ذکر رفته از مساعله و مسامحه که مدتی با پدر او فرمود و آخر اثر نکرد تا بدین صورجا مؤذی شد بیان فرمود و گفت اکنون بودی بود و گذشتهی گذشته و آنچه در پرده غیب مقدر بود بظهور آمد اکنون از گذشته در گذشته عَمَّا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آینه مصادقت بر خیزد و عروس آمال و امانی درو چهره گشاید آنگاه رسول را بکلاه و کمر و خلعت مغربی زبر و اسبان راهوار و درم و دینار خرستند باز گردانید و از انجمن با باسلغ توجه فرمود و از انجا بشهر دنتزلغ رسید شهری دیدند با نعمت های ارزاق و میوه های فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عام شامل حال خاص و عام آن شد مال امانی از آن مقام راضی شد و مردم آنرا تعرضی دیگر نرسانید و از انجا به منزل بکوزل حصار توجه فرمود و از انجا م مال امانی قانع شد چند روز مراتع و مزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشید بیکر شد و کوهی در آن حوالی بود دویست نفر چوپانان بطانجا پناه برده بودند هر که از عساکر منصوره بجهت هیبه و غلبه بر کوه شدی تعرض رسانید بر قتل و تهب اقسام نمودندی این صورت بمن عرض هاین رسانیدند شهنشاه اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را در میان گرفتند و چون طلیمه صبح صادق بدید اطراف کوه را چون افق آسمان در وقت طلوع شفق مثال بخون چنانگان گلگون گردانیدند تا منتش از ایشان نماند [بیت]

سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی \* گیاه بر نژد سر هزار سال دگر  
 و از انجا با باسلغ توجه فرموده بشهر نیره در آمد و آن از شهرهای مشهور روم است روزی چند صماری و از انجا آن موضع محل خیم دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و جلال شد

ذکر آمدن سلطان ماردین بمحضرت و بخشیدن گناه او

سلطان ماردین ملک عیسی که ذکر او از پیش رفته و بسره افعال خوبش خوف

وهراس را بخود راه داده بود و بدین واسطه شهر ماردین در معرض هلاک و خراب افتاده از کرده خود پشیمان شد و دانست که درد نکبت او را جر طیب لطف این حضرت دوا نمی تواند کرد محال و هم خوف از خود دور کرده و بوسایل عقل و خرد تمسک نموده روی بدرگاه عالم پناه نهاد و پناه عجب امیرزاده اعظم شاهرخ بهادر برده او را بمحضرت امیر صاحبقران شفیع ساخت امیرزاده اعظم از آنجا که مکارم اخلاق خسروانه او بود حق امید او را ضایع نگردانید و دستبرد بر روی ملتس او نهاد و بیای مردی کرم شفیع حال او گشته او را بمحضرت امیر صاحبقران رسانید و چون بدرگاه عالی رسید سر بر نه کرده بر شیره گناه گاران بمحضرت آمد حضرت صاحبقران بعد از تقدیم مراسم عتاب و تفریع شهباز مرحمت را در هوای کرم پرواز داد و بال عنایت و شفقت بر سر او مبسوط گردانید گناهان گذشته او را بخشید و او را بموافقت و عنایات بی دریغ مخصوص گردانید تاچ و کمر داد و زر و زیور بخشید و او را بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار خود بزرگ گردانید و یکی از مخدرات او را نامزد امیرزاده ابو بکر گردانید [بیت]

آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت \* کابر بهار با چین و بوستان کند  
تا عالمیان آثار لطف و عطف این حضرت بشناسند و نتایج انتقام و عفو این صاحبقران بدانند و سنت الهی برین متوال جاریست تَقِ عِبَادِی اَنِّ اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِیمُ وَاَنَّ عَذَابِی هُوَ الْعَذَابُ الْاَلَیمُ حضرت عزت رسول را صلی الله علیه و سلم می فرماید که بندگان مرا آگاه گردان که من پوشش و آمرزش گناهانم اگر چهار گوشه عالم پر گناه کرده باشند چون بشیمان شوند و بمحضرت من باز گردند همه را بپامزم و نیز بندگان را خبر ده که عذاب من سخت است و کینه و انتقام من درشت و چون حضرت امیر صاحبقران سایه حضرت عزت است السُّلْطَانُ ظِلُّهُ اللهُ لَا یَجْرِمُ اگر انفعال او برین متوال واقع گردد غریب و عجیب نباشد

### ذکر فتح قلعه از میر

درین وقت بمحضرت گردون اقتدار معروض گردانیدند که درین نواحی قلعه ایست

ازبیر نام و آن جمیع صنایع افرنج است ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت کسی نشکسته دیرهای آن معبور و اموال و خزاین ایشان موقوف افرنج نفوذ از اطراف بدانجا می آرند و هرگز جزیه و خراج بکسی نداده اند و دائما راه افساد بر مسلمانان گشاده و درین مدت هیچ ملکی آنرا مسخر نکرده بلکه با ایشان سر بسر راضی بوده عرق دین داری و غیرت بندگی حضرت در حرکت آمد و همت خسروانه بر قلع و قمع ایشان مصروف گشته امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر شیخ نور الدین بهادر را امر شد تا متوجه آن قلعه شده اول رسول فرستند و ایشانرا بدین اسلام دعوت کنند اگر سعادشان مساعدت کند و بدین اسلام در آیند اعلام کنند تا در باره ایشان مراسم عطا و احسان بنفهم افتد و الا اقل ما فی الباب آنکه مطیع شده بادی جزیه تن در دهند و مال خراج بر خود گیرند بر حسب فرمان متوجه شده الیهم فرستادند و بیم و امید ایشانرا دعوت کردند مفید نینسازد بر کفر و ضلال اصرار ورزیدند و از قبول جزیه و ادای مال خراج امتناع نمودند صاحب قلعه ماهنوس نام باطراف کس فرستاد و از شهرهای که در حکم او بود مثل رمان و غلظه و ساسون و تهرس و حمک و برزیه و ستر و دملی و سدرک و امروز و پینروز و کلو لشکرها بمعاذت و مساعدت او آمدند و فریب دو هزار سوار مگال برو جمع شدند امرای عظام این خیر بمحضرت امیر صاحب قران آنها کردند فی الحال نهضت فرموده سوار شد و با لشکر جرار و وحشری بیضار [یست]

هشتم شرمردان روز نهم \* که از قعر دریا بر آرند گرد

متوجه آن مقام شد از کثرت عساکر که و دشت جنگ آمد و از صدای تار و برغو عالم بر غیر و خروش شد و حکم جهان مطاع بنفاد پیوست که چاهورگان بشب مشغول شوند و برجه و دیوارها بر چوبها ملق گردانند و امیرزاده شاه ملک بهادر علی و کارکنان باز داشت تا باندک زمانی میانه دریا و قلعه مدتی بیستند درین حال امیرزاده اعظم محمد سلطان و امیرزاده امیرانشاه بدرگاه عالم شاه پیوستند و پیش از هجدهمین مبارزت نمودند حکم جهانگشای نافذ شد که بهادران یکبار در حرکت آیند و عساکر منصوره بی توقف روی بقلعه نهند ازین طرف مسلمانان صفت در صف بسته و پشت بر پشت نهاده و دست مقاومت باهم داده بازو بغیر و کمان بر گشودند و بزعم عراده و سنگ منجیق برج و باره قلعه را باره باره کردند و چاهورگان نفهرا آتش نمود زدند و از آن طرف گبران در مقام لحاج و جدال ایستاده ضرب تیر و تانوک و سنگ و نقطه



و آتش و نیز نخش زبانه آتش حرب یاسان رسانیدند و آواز تارها و تافوسها درم انداختند  
 خروش و نیز کوس و کمرهای گوش روزگارا گر ساخت و صدمه دلبران و نیروی  
 شهران بنیان عبر و قرار را زیر و زیر کرد عاقبت باد نصرت و پیروزی از حسب اقبال  
 امیر صاحب فرات و زیدن گرفت و صبح ظفر اهل اسلام از مشرق عنایت بدید تا  
 دیوارهای قلعه چون اعلام دولت مخالفان دین بر زمین افتاد و کفار تجار در مقام بیچار  
 و دمار عرضه تیر یا و عرض سهام قضا شدند و پهلوانان از بیم کبود و زرد شد  
 و گردنهایشان از معاقه شمشیر آبلار بنفش و سرخ گشت از اوداج کفار جوهای خون  
 در دریا روان گشت مسلمانان چون قواعد دین خود سراقواز شدند و رایت کفر  
 و ضلال چون مبانی ملت باطل نگونار گشت ملک از فلك این دنیا می کرد که قَاتِلُكُمْ  
 بَعْدَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَجْزِيكُمْ تَابِعَهُمْ وَيَتَقَبَّ صُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ و روزگار  
 زبان استیشار این نوید می سراپد که نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ يَشِيرُ الْمُؤْمِنِينَ  
 [شعر]

جهان مستقر احکام شد بحمد الله \* چو نیفت از سر دشمن بر آورد دمار  
 دران دیار که برقی وزد ز شمشیرت \* غناند از شب ظلمت درو دگر آثار

### ذکر فتح قلعه نوچه

بعد ازین فتح مبین و رفع منار دین و قلع و قمع منسلان و تدمیر کافران و فاجران فرمان  
 عالی نفاذ یافت تا امیرزاده اعظم محمد سلطان متوجه قلعه نوچه گردد که جماعت  
 بسیار از افرغ پناه بدان برده بودند چون امیرزاده اعظم حوالی آن قلعه را محل نزول  
 رایات دولت گردانید شدت باس و انتقام و صولت حمله و ضرب شمشیر او شنید بودند  
 چون سطوت او بر مثال شیر مشاهده کردند و قوت دل دلیر او معاینه دیدند رعب  
 و هراس بدل ایشان راه یافت بزرگان ایشان در مقام تضرع و استکانت در آمدند  
 و قبول و ادای مال جریه جان و خان و مان خود را باز خریدند امیرزاده اعظم ایشانرا  
 ایمن داده جریه مقرر فرمود و نواب نامنارش استیغای آن اموال کرده مراجعت نمودند

و در مقام شوکت و ظفر باز گردید و درین مقام از طرف عیسی بیک پسر پیلدروم  
بایزید الیهی قطب الدین نام بحضرت آمد و باز نمود که عیسی بیک در مقام بندگی  
و عبودیت کمر چاکری بسته است و اشارات و فرامین حضرت صاحبقرانی را منتظر نشسته  
چشم بعواطف این حضرت گشوده است و اظهار بندگی و انقیاد نموده و آنگاه اسبان نامدار  
و تحف شاهوار همز عرض رسانید بندگی حضرت امیر صاحبقران اوست و عواطف و عنایات  
مخصوص گردانیدن خلعت و نعمت داد و بجهت عیسی بیک کلاه و کمر فرستاد و نوید  
عواطف بی شمار داد و در برابر قلعه از میر جماعتی از غازیان مقام داشتند سلاح و جیه  
از میریان مجموع بدیشان بخشید و مال بسیار بدیشان انعام کرد و دست ایشان قوی  
گردانید تا بقوت دین اسلام و معاونت این حضرت بر قایم مهود غرا کنند اکی  
باروی دین بدین مساعی قوی شد و پشت اسلام بدین افعال اعتضاد یافت [بیت]

چنین کند سر شمیر خسروان آثار \* چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار  
و در خلال این احوال یکی از بزرگان افریج سته نام که حاکم شهر سافر بود خواست  
تا دفع سطوت لشکر منصور از مرز و بوم خود کند الیهی عاقل با مال بسیار وقف  
بی شمار و بیش کنه های لایق بحضرت امیر صاحبقران فرستاد و اظهار عبودیت و مطاوعت  
نمود و گفت من بعد از ادای جزیه و خراج مستدارم و ایام و نواهی حضرت خلافت پناهی را  
مطیع و متناهد حضرت صاحبقرانی عذر او مسجوع فرمود و ازو جزیه و خراج راضی شد  
اعراض نمود و از اباسلغ رایات کشورگشایی منوجه شد به منزل سلطان حصار رسید  
جماعتی چیتاغان در کوه های آنجا متحصن بودند همرا عرض تیغ هلاک گردانیدند و ازان  
مقام برید روان کرده امیرزاده محمد سلطان را طلب فرمود بر حسب فرمان بزودی  
بحضرت خلافت پناهی بیوست و بعواطف و نیازش مخصوص شد حکم شد تا بر دست  
چپ بجانب آنکوبه منوجه شود و باز در قیصریه بحضرت فایز پیوستد و خود بنس  
مبارک بجانب قلعه اولو برلغ روان شد و در حال وصول امر فرمود تا بی توقف  
روی قلعه نهادند در ساعت بران ظفر یافته سکن آنرا بتیغ گردانیدند و زن و فرزند  
ایشانرا اسیر گرفتند و آن قلعه را با خاک راه برابر گردانیدند و از آنجا منوجه قلعه  
اکریدور ونس شد

## ذکر گرفتن سه قلعه در يك روز

و آن سه قلعه بود بقایت حصین که نصیر آن بزودی در وم نگنجیدی و خرد آنرا بیزان اعتبار با قلعه فلك يك ترازو سجیدی و صاحب آن قلاع شخصی باشا نام بود حکم فرمان نافذ شد تا لشکرها بپیرامون آن قلعه در آمدند از طرف میمنه امیرزاده ابو بکر با حمله شیر و دل دلیر در آمد و از طرف میسره امیرزاده شاهرخ چون ببلنگ روی بچنگ نهاد و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و شیخ نور الدین بهادر و امیرزاده شاه ملک بهادر و علی سلطان و امیر سوخت یکبار حمله کردند جهان روشن بر چشم آن نیره دینان سیاه گردانیدند و چاخوگرگان بشف زدن مشغول شدند و لشکریان تیر و نشان دمار از ایشان بر آوردند عاقبت دولت ایشان بر گشت و بر جها در گردید و چیتاغان از بیم جان خود را در دریا انداختند و بچیرها پناه بردند اشارت عالیه نفاذ یافت تا سلاها بیستند و کشتیها ترتیب داده در آب انداختند در اندک زمانی بعدد کواکب که در بحر اخضر فلك جاریست مراکب و سفاین در بحر جاری شد و آب دریا آتش صفت گشته *إِذَا الْبُحَارُ تُحِيرُ* صفت یافت دود از نهاد چیتاغان بر آمد و بزهار در آمدند و مال آمان جان و زندگانی خود را باز خریدند حضرت خلافت پنهانی از اینجا رکاب نصرت ساری متوجه جانب آق شهر گردانید گذار رایات هایون بر قیلول امیرزاده جهان شاهرخ بهادر افتاد امیرزاده اعظم و طسایف طوی و پیش کشهای خسروانه بتقدیم رسانید و از نقایس اموال و انواع ائمه و اسب و اسیر چنلان پیش کش کرد که عتل و اصفان از عد و بیان آن خوره ماند و سلطان حسین و امیرزاده سلیمان شاه نیز مراسم خدمات پسندید از دوقوز و غیر آن ترتیب کردند و همه در محل قبول و رضا افتاد و اینانرا بتولارش و خلعت و اکرام مخصوص گردانید و درین اثنا عهد فرمان از طرف قوتیه بمحضرت آمد و باسم مال آسانی و برسم نخته و تنانی چنلان مال و نقایس و اسب آورد که زیادت بر حد قدر و افزون از گنجایی مملکت او بود و بنان سبب او و مملکت او در کف امن و آمان ماندند و از جنگال نواب روزگار خلاص یافتند در باره او احسان فرموده او را معزز باز گردانید چنانچه محمود افران خویش گشت

## ذکر وفات ییلدروم بایزید

در خلال این احوال ییلدروم بایزید را با آنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی با آن همراه شد آن مرض ازدیاد پذیرفت بدگئی حضرت امیر صاحبقران مراسم شقت در باره او بتقدم رسانید بلازمت اطباءى نامنار امر فرمود و بملاومت بر شویهای خوشگوار و غذاهای سازگار مبالغت کرد و در خاطر خاطر و ضمیر منیر آن بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود او را معزز و موقر داشته بفام خود باز گرداند تا عالمان عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانند که این حضرت مملکتها بر شمشیر آبدار می‌گیرد و باز با اشارات سر نازیانه اقتدار می‌بخشد اما

[ بیت ]

من سى همى کم فضا مى‌گوید \* بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

تدبیر با تقدیر باز بخواند و اجل مقتدر گریبان‌گیر گفته بهاری مستولی شد و عرض مرض غالب گشت و قوت ساقط شد انفسی معذوده سپری شد و روزگار مهلت بانجام رسید متقاضی و دبیه روح مشهور لیکلِ اجلِ کتاب بر خواند و محاسب و اخصی کل

تبی \* عددًا محاسبه عمرش را بذلک آنها رسانید [ بیت ]

اگر صد بلای و گر صد هزار \* برگ اندر آید مرا انجام کار

آری کار دنیا همینست و فرجام روزگار دولت چنین کرا سر بر آسمان رفعت رسانیدند که نه در آخر بر خاک خسارش خوابانیدند و کرا بر ذروه دولت متعصا ساختند که به عاقبت از شاهن رفعتش بخصم صفت انداختند هر چاشنی را شامیست و هر آغازی را انجای عاقل چون بدین اعتبار درین امور نگرند محبت این عجز رعنا را بر دل مستولی بگرداند و دل بر عهد بی‌ثبات این عروس بی‌وفا نهد که هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش [ بیت ]

دل برین گنبد گردنه منه کین دولاپ \* آسیا پست که بر خون عزیزان گردد  
القصه آن نهال از پای افتاد و در غربت بهزار حسرت جان شیرین بجانان سپرد بر

حسب اشارت عاله مراسم عزای بواجی تقدیم کرده بوظایف تکنن و تمهیز قیام نموده در آق شهر دفن کردند [بیت]

بگنج لحد گشت مأوی او \* برفت از جهان نام و آوی او

و بعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندوق بمحضرت صاحب فراتی معروض گردانید که جماعتی از ترا که که خضر بیگ و ابراهیم سرداران ایشانند روی از راه مطاوعت گردانیدند فرمان شد تا عساکر منصوره متوجه شدند بآمدن که طلعه صبح صادق بدید لشکر آن کو و صحرارا فرو گرفته بودند بسیاری از ایشان عرضه تیر هلاک شدند و بعضی گریختند مال و متال و اسب و اسیر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند وزن و فرزند ایشانرا اسیر گرفتند و دمار از خان و مان ایشان بر آوردند و ایشانرا عبرت عالمان گردانیدند [شعر]

کمی که با تو دم از سرکشی زدی امروز

ز سر بر آمد و از پا در آمد اینش جزاست

هر آنکه کرد خلاف خدا شود منور

خلاف امر اولو الامر هم خلاف خلعت

### ذکر واقعه امیرزاده مفقور امیرزاده محمد سلطان

بر عاتقان هوشمند و کاملان خردبرور از آفتاب روشن ترست و از اولیات ظاهرتر که دنیا محل فنا و زوال و مرکز دوایر رحلت و انتقال است صنو او بی کدورت میسر نیست و حلالت او بی مزارت مفذّر نه کرا در چمن روزگار گلی بر شاخسار مراد شکفت که بازش هزار خار ضرار در پای تخلید و کلام صاحب سرور در بزم کلامی نوبی از صفای عیش در کنه که باز در عنبش زهر هلاهل نمجید [شعر]

کلام عیش که آنرا زمانه تیره نکرد \* کلام روز که آنرا فکاک بدمب نرساند

غرض از تبیین این اقوال و تمهید این احوال بیان صورت حال امیرزاده جهان مخصوص بهنایت الملك الدیان امیرزاده محمد سلطان است طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که

در غلوی سلطنت و کامرانی و نیروی شوکت و جهان‌بانی که عالم را چشم بدو روشن بود  
و چمن روزگار با وجود سر و استقامت قامت او رنگ صد گلشن ناگاه آن نهال  
سرافراز دولت از پای در آمد و آن بنیان مملکت و شهر باری منهدم شد [شعر]

فغان ز عادت این رخساز راحت‌سوز

فغان ز گردش این جان‌شکار جورپرست

که صورتی که به‌میری نگاشت خود بسترد

که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

از وقوع این واقعه عندهای الم بر دلمه‌کره بست چنانچه بهیچ حال مغفل نمی‌شود و از  
حدوث این حادثه خارها در دیده اهل جهانیان آنجست که بهیچ روی خراشش آن زایل  
نی‌گردد [نظم]

از مرگ او نشست بهر خانه مانی

و از سوگ او بخواست ز هر سوی شیونی

زین سهمگین مصیبت و زین هولناک مرگ

آتش فساد در دل هر سنگ و آهنی

دل خلق عالم درین ماتم بسوخت و آتش حسرت در سینه افروخت و حضرت امیر  
صاحب‌قران را درین واقعه صبر و قرار رفته و فوت ماسکه و اضطبار ضعیف شده لایق  
جواهر آبدار از بحرین دبدگان بر صحیف چهره بایستیدن گرفت و قطره‌های لعل رمائی  
بر رشته محاسن نورانی جاری گردانید و بزبان حال مضمون این آیات می‌سرایید [شعر]

درینا که یزمرده شد ناگهانی \* گل باغ دولت بروز جوانی

بحسرت رفت از جهان راد مردی \* که بودش بر اقلیم دین قهرمانی

نهالی سرافراز بد لبك گردون \* نداد آتش از چشمه زندگانی

عاقبه الامر چون با حکم آسمانی سبز و از فضای الهی کس را گریز ممکن نیست حکم  
قضایا گردن نهاده بجهیز و تکبیر او پرداختند و با حکم تقدیر ربانی در ساختند و اگرچه  
بندگی حضرت صاحب‌قرانی را جرع مفارقت چنان فرزندی بنیابت بود و قلن مباعدت  
چنان دل‌بندی بی نهایت اما چون عقلا و کمالات جهان نکات حکمت و دانش از صحنه  
ضیاء منیر او می‌آموزند و آیین سکون دل و ثبات قلب از افعال و افعال او می‌آموزند  
عقل را کار فرموده در مقام و اصبر و ما صبرك إِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا تَحْزَنْ قَدْ مَكَّنْ افشرد

دل بران داعیه عظمی ساکن گردانید گفت ! شعر  
هر چه خواهی کن که مارا با تو روی جنگ نیست

بنجه با زورآوران انلاختن فرهنگ نیست

و با خود گفت چون حکم مرگ جاریست بر مالک و مملوک و وضع و شریف و عالی  
بودن اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ایند فعالی این ذات ملک صفات را از آسیب زبان  
صیانت کناد و شهزادگان دیگر را که سروان چمن سعادت و سروان انجمن سیادت اند  
در ظل ظلیل حضرت او بمنتهای مقاصد و بمنتهای مآرب برساناد اِنَّهٗ وَلِیُّ الْاَلْبَابِ

### ذکر آمدن الیحیای مصر و آوردن مال و مسکه

چون رایات نصرت شعار امیر صاحب قران ناحیت آق شهر را مشرف گردانیدند از  
طرف مصر الیحیای رسیدند و امیر اطلامیش را که مدتها بود تا طلب می فرمودند و در  
فرستادن او تکامل می ورزیدند چون بآسی انتقام آن حضرت مشاهده کردند و بشوم  
لجاج و عناد مملکت شام و حلب را بیاد بر دادند با خود افتاده از کرده پشیمان شدند  
و توسل هم بامیر اطلامیش کرده چهره دینسار و درم را بنام خطوند عز و علا و بام  
شریف پادشاه اسلام و نام بزرگوار امیر صاحب قران بیاراستند و سر منابر بذکر عالی  
ایشان مقهر گردانیدند و دو الیحیای احمد یافته نام روانه کرده مال بسیار و خزاین  
قیمتار و اسبان عربی یا ستامسای زر و انواع لؤلؤ و جوهر و مشک و عنبر و شمیرهای  
مصری و قاشهای اسکندریه بموقف عرض رسانیدند و معروض گردانیدند که فرج پسر  
برقوق زمین بارگاه فلک الشهباء بلب خشوع بوسه بعر عرض می رساند که من بند این  
حضرت و پشت و پناه من این آستان دولت آشیان است اگر عواطف و مرام خسروانه مرا  
بپاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته مرام خدمتگاری بتقدم رسانم و مسکه  
و خطبه این مملکت بنام و القاب هابون آراسته داشته خراج و مال مقرر سال بسال بجزانه  
عامره رسانم بندگی حضرت خلافت بنای جناح مرحمت برو گسترده عواطف خسروانه  
و مرام ملکانه در یاره او مبذول فرمود و فرمود که چون در صغر سن از سایه  
مرحمت پدر محروم ماندم است ایضا لارضات الله تبارک و تعالی او را بفرزندی قبول

کردم اگر بر جاده نیکوخدمتی وثبات عهد راسخ باشد مراحم بی دریغ در باره او  
 بتقدم رسانید هر چه متمسک او باشد مدد و مساعدت کم و دست او در مباشرت  
 مالک قوی دارم تا در مملکت خود مرفه بوده عیراسم خدمات حرمین شریفین قیام  
 تواند نمود و مشروبات رونق آن مقامات شریفه و امن و امان مسلمانان بر روزگار دولت  
 ملاحظه گردد آنگاه ایشانرا بخلعت و زر و کلاه و کمر میبای و سرافراز گردانید و بجهت  
 او تاج و قبا و کمر مرصع و کلاه فرستاد و نوید عواطف بسیار و مراحم بی شمار داد و ایشانرا  
 مستظفر باز گردانید

### ذکر حکم فرمودن بر حلت قرائن از اراضی روم

آنگاه عزیمت خسروانه بران مقصم فرمود که ایل واحسام و عساکر واجناد  
 قرائنرا از بلاد روم بمحاسب مشرق راند بر سیل ابغار روانه گشته بضمای اماسیه  
 قریب اراضی فیصره متوجه شد و امیرزاده اعظم شاهرخ بهادر و سلطان حسین و امیر  
 سلیمانها را با لشکرهای گران از جنب و راست تعیین فرمود تا راههای ایشان را گزین  
 نگذارند که هیچ آفرین از ایشان از میان بیرون رود اما شرط فرمود که هیچ وجه  
 متعرض آزار ایشان نشوند و اذیت بمال و نفس ایشان نرسانند آنگاه کس فرستاد و امر  
 فرمود تا در مرد عاقل کاردین و دو خردمند تجربت یافته از ایشان بمحضرت شتابند دو  
 بزرگ از ایشان تبرک و مروت نام بیاطبوس مشرف شدند بندگان حضرت ایشانرا  
 بتقریرات دل پذیر و کلمات پادشاهانه و تزیینهای خسروانه مستظفر و مستغرق گردانید  
 و بسوگند موافق کرد که در باره نما جز عنایت و مرحمت ندارم و نخواهد بود ملوک  
 متقدم و سلاطین ماضیه آبا واجداد شما ازان بلاد بدین دیار آورند مدتی در مقام  
 غربت بودید اکنون در سایه عنایت و عاطفت ما حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيَّانِ بر خود  
 بخوانید و بنزد و موطن آبا واجداد خود باز گردید و بنیه عمر در سایه عنایت ما بامن  
 و امان روزگار گذرانید ایشان بدین معنی راضی و مستدار شدند و در مقام اظهار عبودیت  
 گفتند فرمان بندگان حضرت را مطیع و مستدام و بدین مرحمت و بخت پیروی خرشد و دلنهاد  
 ما را ازین چه بهتر که در سایه چنین حضری بعد از مدتی دراز و عهدی بعید مرفه



و خوش حال با زن و فرزند و خویش و پیوند و موالی و احوال بلك خود باز گردم بندگان حضرت چون صدق نیت ایشان معلوم کرد فرمان فرمود که هیچ آفرین متعرض عرض و مال ایشان نشود و حتی از امرا بدین مهم موسوم گردانید تا باشلانینی ایشان کرده از انواع عوارض و تکالیف ایشانرا مصون و محروس دارند و با ایشان ملازم بوده محافظت جانب و مراقبت احوال ایشان لازم دانند و ایشانرا بر آبها و علف خوارهای خوش فرود آورند برین منوال قریب هزار خانه با اسباب و احوال و تنسیب اموال از شتر و گاو و گوسلند مصوب امن و امان متوجه گشته بدین مالک در آمدند

### ذکر مراجعت بندگان امیر صاحب قران از طرف روم

چون در مدت یکسال بلکه کمتر مالک روم بنمای مختار احکام گیتی مطاع بندگان حضرت امیر صاحب قران شد و شهرهای معظم آن با قلعهایی که تخییر هر يك از ان باها مقدر هیچ پادشاه نبودى مسلم گشت و فتنی که در قرنها اجله ملوک را دست نداده میسر شد فوج و رسل فتح نامها باطراف مالک رسانیدند و کوس این نصر مبین در مشارق و مغارب عالم فرو گرفتند متعاقب ربابات نصرت شعار مصوب ظفر و پیروزی روی براه مراجعت آورد با حشی منصور و خرابی موفور دوستان خرم و سرور و دشمنان درم و مغرور [ بیت ]

رفت و تبادیر فتح لایح از اعلام او \* آمد و اقبال و تبحر نایع اقدام او  
و حکم جهان مطاع نافذ شد تا جناب بانوی عظمی سزای ملک خاتیم و مهد عالی  
خواندزاده و الله امیرزاده سعید مغفور محمد سلطان طاب ثراه با سایر آغاها و خوانین  
و ملازمان و بندگان حضرت که در مدت غیبت در سلطانیة بودند تا حدود قلعه  
اونيك متوجه شوند بر حسب فرمان از سلطانیة متوجه قبة الاسلام تبریز شدند و برای  
کرده لباسهای عزرا ترتیب دادند و متوجه گفته در حوالی قلعه اونيك بیساطبوس  
بدنگی حضرت اعلی رسید مراسم عزای امیرزاده مغفور محمد سلطان طاب ثراه و جعل  
الحنة مثواه مجدد گردانیدند زمین از پس لباس ازرق و کبود هیأت آسمان گرفت و آسمان  
ازین سوگ چون زمین خاك بر سر کرد خوانین ماهیها لباسهای شبگون در بر

انداختند و زهره جبینان خورشید مثال چون مهر که در غنقه کسوف افتد نیرنگان  
و پریشان روزگار شدند کوه و دشت بر نفیر و صدای ناله و آه شد و از سیل دیدگان بر  
جبال و تلال آن اراضی جویهای خون روان گشت و الحق بر فراق چنان شاهزاده  
عدل شعار و جوانمخت دولتیار جای آن بود که بجای اشک از دیک خون فشانند و از سوز  
دل و حرقت سینه مضمون این آیات بر زبان رانند [بیت]

گر بنسدر سوزش دل چشم من بگریستی

مرغ و مساهی تنم بن بر حال من بگریستی

آخر الامر چون دانستند که از جزع و فزع کاری نمیگشاید و در امثال این وقایع جز  
صبر و ثبات نمیباشد بقضای الهی راضی شد **إِنَّا لِلّٰهِ وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** بر خود خواندند  
و گفتند [مصرع]

صبر کن ای دل که صبر شیوه اهل صفاست

بدگئی حضرت اشارت فرمود تا جهت روح مطهر او انواع صدقات بمحققان رسانیدند  
و خفای کریمه فرموده ماطها کشیدند و آتشها دادند و چند مجلس صیقل آینه دل را  
بجلاست و مصاحبت علما و صلحا رقبت فرموده بمواعظ و نصایح ایشان منشرح الصدر شد  
و از انقای مسائل با ایشان دفع نوابر هوم فرموده خاطر مبارک را متسلی گردانید و آخر  
ایشانرا بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید اجازت مراجعت فرمود

ذکر توجه بدگئی حضرت بجانب گرجستان و فرستادن امیرزاده

ابو بکر یغداد

و چون همواره همت خسروانه بر دفع اذیت کفار گرجیه از حومه اسلام مصروف  
بود و در سال گذشته کرکین که ملک ایشانست مهلت خواسته بود که چون بیماری از  
صوب روم مراجعت افتد بیساط بوس رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد  
و بطن وفا ننهد کمال دینداری و غیرت اسلام این حضرت را بران باعث آمد که بیضه  
اسلام را از خیم وجود ایشان پاک گردانند و در اعلاای اعلام دین محمدی علیه السلام

بدانچه ممکن و مقدور باشد سعی نماید بنا برین مندمات بنفس مبارک بصوب گرجستان  
 نهضت فرمود و چون بجویائی اراضی فرص رسید شهزادگان و امرای عظام را جمع فرمود  
 و بر لفظ دربار راند که چون حضرت عزت مآلک ریح مسکون را مسخر احکام  
 جهان مطاع ما گردانید است می خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و مهر ما می بیند  
 و می دانند آیات مرحمت و ایادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسد و خوانند چون  
 سلاطین سابقه خدای اند گاه بزبان آتش مهر خاشاک وجود اعلی را بسوزند و گاه در  
 مقام مرحمت و احسان شیوع مکرمت و امتنان در شستان بیجا احیا بر افروزند و چون  
 اعلی بنهاد بنشأت مخالفت با عا کر منصوره ما بلاد و عباد را عرضه و بال و هلاک  
 گردانیدند تا بانتقام آن گرفتار شدند و کار ایشان بیان رسید که [بیت]  
 بارید شهرشان تگرگی \* وز گلبشان نماند برگی

اکنون چون سلطان عبرت داد انتقام خود داد و جزای افعال بد ایشان بدیشان  
 رسید باز شهزاد مرحمت ما بال کرم بر گشوده می خواهد که آن مرز و بوم را نشین  
 های نصفت و عدل سازد و خرابیهای آنها بحال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش  
 و انتقام در چه مقام است و مرحمت و احسان بچه غایت امرا بزبانهای مختلف دعا کردند  
 و نهال ثنا و مدحت تازه داشته گفتند [بیت]

نو عمر نوچ بیانی از آنکه در عالم \* عمارت از نو بدید آید از پی طوفان  
 شک نیست که بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم از آنجا انتشار یافته و مذاهب از آنجا  
 اشهار پذیرفته اگر مقتضای این عزیمت بظهور رسد بر مرور روزگار سبب ابقای ذکر  
 جمیل و موجب اذکار ثواب جریل تواند بود رأی عالم آرای رقم ایالت آن مشام بر  
 امیرزاده اعظم خلف دودمان دولت امیرزاده ابر بکر کشید و کردستان و دیار بکر  
 و ماردین تا بواسطه بصره و لویرات و آنچه از ملحقات آن بلادست نامزد او فرمود  
 و جماعتی از امرای معتبر با لشکریهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود و امرا و عساکر  
 و کاکار عراق را نامزد ملازمت او گردانید و امرا و صیبت فرمود تا از راه دیار بکر در  
 آمدن بعضی از مفسدان آن طرف را که مانع باشند عرضه تیغ سیاست کرده چون اوایل  
 پاییز شود و هوا باعث تنال گراید متوجه عراق عرب شود و مردم آن اطراف را اسفالت داده  
 بر عمارت و زراعت ترغیب فرماید و در آمداتی آن موضع کوشیده نوعی سازد که بزودی  
 روی بصلاح آورد و جراحت مجروحان آن ولایت را بمرم عدل و احسان ملایمت کند  
 چنانچه سال آینه بعد قضاء الله محمل حجاز از آن راه روانه گردد امیرزاده عالمیان

وصیتهای خسروانه صاحبقرانی بمع قبول شونده زمین عبودیت بوسید وبا عظمتی تمام وحشی با احتشام متوجه آن صوب شد و ربابات کشورگشایی کوچ کنان و شکار افغانان در ولایات و محاری گرج در آمد و بیشتر شیخ ابراهیم والی شروانات را که بنه صادق الاخلاص است و در مقامات جان سپاری مراسم عبودیات بتقدم رسانید و همیشه بر جاذبه وفاداری و هواخواهی ثابت و راسخ بوده اشارت فرموده بود تا پیش رفته متلاخل و مخارج را ضبط کند چون کرکین که والی آن بلاد است از محضت شمران لشکر آگاه شد و التفات حضرت امیر صاحبقران بدان صوب معلوم کرد مرغ روحش در فنی سینه طیدن گرفت و دانست که باندک نوحی که این حضرت فرماید دمار از ایشان بر خواهد آمد الطحیان با نسوقات بسیار بحضرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمانبرداری کرده در مقام اضرع و نیازمندی عرضه داشت که مرا چه حظ و منتظر آن باشد که چنین حضری سابه بر قضیه من اندازد و بنفس مبارک خود رنج شود مقصود اگر عبودیت و جاکری این بنه است فرمان بردار و مطیع مال بفرستم و هر چه اشارت رود امتیاد تمام اما چون سابه آن حضرت بزرگست دلیری آنکه درین وقت بیساطویوس رم ندارم اگر مرحمت حضرت صاحبقرانی شامل حال بنه شود و مرا مهلت فرماید تا همچو سلطان ماردین و مردم دیگر آمن شد بحضرت آمدند من نیز قیا بد بیای بوس رم حضرت عالی حاکم باشد بندگی حضرت به خرافات کلمات او التفات نفرمود و هدایای که فرستاده بود از سر بی التفاتی همرا بر حاضران مجلس تفرقه فرمود و رم قبول بر هیچ يك از آنها نكشد و گفت او را بگویند که قضیه تو بد بگراوت می ماند و مرا غیرت دین محمدی برین داشته است اگر می خواهی که از عذاب عتاب ما باز روی بی اندیشه متوجه شو تا چون بیساطویوس رمی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد و عنایت ابزدی شامل تو شود تا بزور ایمان مغنی شوی خود عالمان بینند و شنوند که از احسان و تربیت در باره تو چه تقدم افتد و اگر آن توفیق نیایی بر تو چیزی نخواهم کرد که حق تعالی می فرماید لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ چنانچه فرمان شریعت است جریه بر تو مقرر گردانید مال و عرض وزن و فرزند شما مصون مانند و ترا معزز داشته و مملکت بر تو مقرر گردانید باز گردانم و الی استنبول نیز بر دین و ملت تو بود بحضرت ما التماس کرده جریه قبول کرد شنوده باشی که از انعام و احسان با او چه کردم با تو نیز هنر کم و اگر غیر ازین عذری آوری مجموع نخواهد بود چون الطحیان باز گفتند و چند روز برین گذشت عرضه داشتند که وقت ادراك غلات ایشان است

می‌خواهند که تملک کند تا غلات بر دارند و خود را قوی کنند بندگان حضرت اشارت فرمود تا امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بر سبیل ابغار متوجه بلاد ایشان شد جمع ایشانرا متفرق گرداند تا عساکر منصوره غله حصاد کنند و بر دارند بر حسب فرمان متوجه شد گرجیان مجموع بگرچند وقوت با پیدن نداشتند امیرزاده شیخ نور الدین در مقام جلادت و مردانگی تحمل گرما و مشقت فرموده چندان بنشست که لشکر منصور باسظهار او از سر امن و فراغت غله حصاد کرده کوفتند و بر داشتند و سالماً غانماً باردوی مبارک مراجعت نمودند

### ذکر تسخیر قلعه برنس که از معظّمات قلاع گرج بود

درین اثنا بندگان حضرت امیر صاحب فرات چند کوچ دیگر فرموده بحوالی قلعه برنس رسید و آن قلعه بود بر کوه بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت در مریه که مسافران سخت تر ازان قلعه نشان می‌دادند و لشکر منصور که چند هزار قلعه در اطراف عالم گشوده اند می‌گفتند ازین صعب تر ندیده ایم و والی آن قلعه تورال نام یکی از اسرای گرج بود و غریب می‌نفر ازانواران که عظامی گرج اند یا او بودند و از لشکریان صد و پنجاه کس نخبه و پیش ازین ربابات نصرت شعار آنها رسیده بود و بتخیر آن اتفاق زیاده نفرموده مردها گمان آن بود که چون بندگان حضرت معلوم دارد که قلعه بغایت سخت است و بزودی نمی‌توان گرفت ازان سبب سایه بران نمی‌اندازد و بتخیر آن التفات نمی‌فرماید و الحق جای آن بود که امثال این فکرها کند چه قلعه بود سخت بر قلعه کوهی شامق واقع شده و از اطراف آن ببلندی صد و پنجاه گز سنگها بالا رفته راههای آن بغایت پیچیده و تنگ و اطرافش کوه و کمر سنگ و ایشانرا آبگورها بر آب و غله آماده و بیرون آن آب بغایت معتدل و تاباب و از گرمی آن هوا فضای آن چون تنوری برتاب چون باری عز و علا کارهای این حضرت را بعنسانیت خود کفایت می‌کند بر حسب الماسام غیبی وَاللّٰهُكَ مُنْهَمُونَ در خاطر مبارکش آمد که بنس خود بدان حوالی رود و آنها در نظر اعتبار در آورده در باره آن فکری فرماید بنا برین نفس مبارک متوجه شد مجموع مردم این معنی را استبعاد می‌کردند و این

دران سفر مبارک بر حسب فرمان ملازم رکاب عالی بودم از جماعتی سرداران که  
 بنظمه‌داری وحصارگشایی مشهور بودند سوال می‌کردم که آیا تسخیر این قلعه ممکن باشد  
 یا نه همه در مقام استبعاد می‌گفتند تسخیر آن ممکن نیست الا بزمانی دراز و طول  
 محاصره و آن هم نفعی ندارد از آن که بندگان توان گذاشت چه وسط بلاد دشمن است و چون بندگان  
 نباشد و اگر جمعی بگذارند اندک توان گذاشت و اگر لشکر بسیار بگذارند از آب و علف  
 و قوت بتنگ آیند الغرض همه دم آن می‌زدند که تسخیر آن بغایت دشوارست بندگان  
 حضرت صاحب‌قرانی بتوفیق بخت‌جویان و تأیید حضرت رحمت روز آید به رابع عشر  
 محرم الحرام بیماری و طالع سعد منوجه شد آن اراضی را تخیم عساکر منصوره گردانید اهل  
 قلعه چند کس بیرون فرستادند و شفتار و هدیه چند آوردند و اظهار بندگان و اطاعت  
 کردند اما بدان وفا نمودند و آخر نیز و سنگ انداختند بندگان حضرت امرارا امر  
 فرمود تا از هر طرف گرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازه داشت که بمنجیمت بر  
 خود قلعه دیگر بود چنانچه اندیشه مرد خردمند از تصور تسخیر آن عاجز می‌شد  
 و فکر دانایان از اندیشه گرفتن آن فایز می‌ماند آن دروازه را در عهد امیرزاده  
 شاه‌آلک بهادر فرمود و امر فرمود که قلعه بغایت حصین در برابر آن بنا کنند  
 و دیگران را امر کرد تا از دو طرف دو قلعه دیگر سازند تا اگر در گرفتن قلعه  
 ناخبری افتد مردم بهادر دران قلعه باشند تا برور روزگار ایشانرا بتنگ آورند  
 امیر شاه‌آلک بتوفیق نیروی دولت و میامن عنایت بندگان حضرت در مدت سه روز  
 قلعه ترتیب فرمود که منظر سه هزار آدمی دران توانستندی بود دین عقل دران  
 جلالت و مردانگی شگفت مانده بود و ملک از فلك بران تدبیر و کافرهای آفرین خوانند  
 درین اثنا بندگان حضرت امیر صاحب‌قران از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود  
 و در موضعی که مقام مخفی و عزاده انداختن بود نزول کرد و اشارت فرمود تا مخفیها  
 و عزادهای متعدد ساختند و قراقرها را ترتیب دادند و نردبانها راست کردند و در طرف  
 بالای قلعه پناهی از سنگ و چوب آغاز کردند و فرمان شد که چنان بلند بر آورند  
 که بر قلعه ایشان نگاه کند و اکثر مردم را گمان آن بود که چند روزی تعلل می‌رود  
 اگر بمرس و هراس کاری بیش رود آنها و الا بجز گذاشتن و رفتن چاره دیگر نخواهد  
 بود و جماعت گرجیان که در قلعه بودند از سر امن و طمأنینت فارغ نشده می‌گفتند  
 مرغ برین قلعه پرواز نمی‌تواند کرد ما را از تخنیق و عزاده چه اندیشه بود و در طرف

جنوبی قلعه سنگی بود بغایت سوده و بلند چنانکه بالای آن بر رفتن در وم و گمان  
 کسی نیامد گرچنان از درون قلعه نردبان بران راست کرده طایها انداختند تا چون  
 خواستندی که برانجا بر آیند بدان نردبان و طناب بر آمدندی اتفاق چنان افتاد که در  
 شب آدینه بیست و یکم محرم یکی از جمله کوهروان که ترکان ایشانرا مکریت می گویند  
 هر حیل که توانست بر بالای آن رفت و در قلعه در آمد و یک سر بر از گرچیان  
 گرفته بر سر آن سنگ برد و آنجا بکشت و بشانه بگذاشت و گرچیانرا ازان خبر نه  
 روز دیگر این معنی بفرمان رسانید صاحبفرمان رسانید مکریتانرا فرمان شد که جمعی  
 از ایشان هر صورت که توانند بر بالای آن سنگ بر آیند و آنرا با تصرف خود  
 گیرند و طناب ایشانرا که ازان طرف انداخته اند ببرند و نردبانرا بر کنند عرضه  
 داشتند که بقدر بنجاه گز بلندی کنند می باید انداخت تا برانجا بر توان رفت اما از  
 اتفاقات حسه آنست که بر بالای آن سنگ درختی می نماید ممکن که کند بران درخت توان  
 انداخت و چون کنند بند گیرند بر آمدن آسان شود چون تفحص کردند کنند برانجا  
 بند می خورد این معنی هم از دلایل دولت قاهره دانستند عاقبت کنند دران درخت  
 محکم کردند و حکم شد که چهار نفر از مکریتان بران سنگ روند و جماعتی از بهادران  
 در پایان ایستند و آن چهار کس اول طناب ایشان ببرند و نردبان بر کنند بعد ازان  
 از سر امن و فراغت جمعی را ازین طایفه بالا کنند بر حسب فرمان بنفهم رسانیدند  
 و چهار کس از شاطران کنندانرا و دلبران سرباز بالا رفتند و نردبان ایشان بر  
 کشیدند و از بهادران لشکر بنجاه کس را از دلبران پابرجا و شیران صف همی که در  
 مقام اقلیم در معارک سر را گوی میلان مردی ساختندی و در معارضه شیر زبان  
 و ببر دمان بافنام رجولیت شتافتندی بر بالا بردند و گرچیان چون دولت خود در  
 خواب غفلت غنوده بودند و ازین معانی اصلاً خبر نداشتند ناگاه سر آیت قرآنی که  
 أَفَلَمْ يَأْمُرْ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسًا بَيِّنًا وَهُمْ يَقُولُونَ در حق ایشان ظاهر شد و هنوز  
 در خواب بودند که آب بالا از سرشان بگذاشت چنانکه صبح صادق بدید یکی از  
 ناجیکان نظر کرد و دید که گرچیان از خواب در آمدند در حرکت می آیند باخیسار  
 نعره تکبیر کشید و باآواز بلند صلوات داد و الحقی جای آن بود که ملائکه ملکوت که  
 قلعه نشینان افلاک اند برین فتح مبین تکبیر گفتندی و زحل تسبیح و تقدیس در عالم  
 آفگندندی چون گرچیانرا خبر شد غلبه کردند و جنگ انداختند و سر آن قلعه قلعه  
 بسنگ بغایت تنگ و جای مخطر بود سه کس بیش برانجا نمی توانستند ایستاد یکی ازان

سه چهر در دست گرفته بود و دو کس در پیش او جنگ می کردند ناگاه تیری بر دهان چهردار آمد چهر پشاخت و باز پس ایستاد چهر را گریبان گرفتند و یکی از بهادران ..... نام اظهار غیبت نموده بر جست و نزدیک قلعه آن سنگ بر آمد و بزخم شمشیر برین دو کس حمله کرد و فریب ده دوازده زخم بر یکی زد او نیز بی طاقت شد شخص سوم محمود نای از بس سواران بندگان حضرت بود گریزی در دست داشت بران از ناوار حمله کرد و او را بزخم گرز باز گردانید و ازین بیخاه کسی که بر بالای سنگ بر آمد بودند بعضی بطرف دروازه رفته بودند آنجا نیز جنگ انداختند و امیر شامک نیز از بیرون حمله کرده متوجه شد عاقبت ظفر و پیروزی فرین لشکر اسلام شد و اعلام دولت دین محمدی بین مساعی این امیر غازی سر بلك رسانید و از آواز داروگیر مردان زلزله در کوه و دشت افتاد و از صدای آوای هفتان غیبی بگوش دل مومنان این ندا می رسید که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ صَدَقَ وَعْدُهُ وَ اَصْرَعَ عَدُوَّهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ حَتّٰى كَفَّ قُرْعَ اَيْنِ قَضِيَّةٍ رَمَّ نَسِيَانَ بِرَفْضَةِ غُرَوَاتِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِنَا كُنِيْدَ بَلَكَّ رَوَاجٍ وَ فَوَاجٍ جِهَادِ صَحَابِهِ وَ تَابِعِيْنَ اَزَانَ هِشَامَ جَانَ اَهْلِ اِيْمَانِ يَرْسِيْدُ [بیت]**

آن کرد در بلاد عدو تیغ هدایت \* کاین سبکتگین نکند در بلاد هند  
الثَّغَرُ تا چشم برم زند قلعه چنانرا که \* و م از فکر تسخیر آن عاجز بودی  
بگشودند جهانیان از دولت قاهره این حضرت حساها بر گرفتند و عالمان از غراب  
این واقعه انگشت تپه بدندان قبح گریه گفتند [شعر]

اگر بجزخ برین بر شود بلندبشت \* پس از ستاره سنان و سپر ز مه سازد  
سعادت کبری بنگند ز خط الشمس \* بگرد گردن و اندر دمش نه سازد  
و این معنی در شب یکشنبه بیست و سوم محرم واقع شد و روز یکشنبه بانام رسید چنانچه  
از اول نهضت تا این روز نه روز در میان بوده باشد گریبان چون کار از دست  
رفته و دولت از پای در آمده دیدند انگشتی که بایمان بر نگشوده بودند بایمان خواستن  
بر کشیدند لشکر منصور دست نهیب و غارت بر گشادند و آن کفار فجار را مجموع  
دست و گردن بسته بحضرت امیر صاحب قران آوردند چنانکه يك کس از ایشان  
خلاص نیافت حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشان را بر تیغ گذرانیدند در مقام  
انتقام تیغ سیزدها چون آن سیاه رویان بفش رنگ ساختند و روی ملت احدی را بنویسند  
آن تیغ گلگون کرده لب اهل اسلام را چون گل شکفته گردانیدند و از سرهای بلیسند



ایشان گل‌نوده و مناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان و اطفال  
ایشانرا اسیر گرفتند مؤمنان فریاد تکبیر بر فلك اثر رسانید و شکر نعمت این موهبت  
گزارده گفتند قَطِّعْ دَابِرَ الْيَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَاتَّخَذُوا لِنَفْسِهِمْ آلِهَةً مِمَّا دُونِ اللَّهِ أَنْ  
قلعرا یکی از سرداران خراسان ناخجهموران نام سپردند و مردان کار با او گذاشتند  
اطراف ولایت و نواحی آنرا باقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدرا داخل حومه اسلام  
داشتند از لوٹ وجود کنار پاك دارد و بر جای نافوس ناموس دین محمدی قام  
گرداند و من بعد در عوض خاج و جلیبا عراب و مصحف باند و بدل ثالث ثلثه کلمه  
نوحید لا إله إلا الله محمد رسول الله ظاهر گردد

### ذکر توجه بصوب ابحاز بر عزم غزو ارامنه

چون از قضیه قله فراغ کلی حاصل شد و جهان امری بزرگ که نمای بیشتر آن  
در خاطرهای گشت و بر تدبیر آنکه بر خاطر گذرد باهما بل سالها متوقع بود بفر  
دولت ابدیه بودند بزودی بانجاح مفرون گشت شاهباز همت عالی که دایمآ بیال طلب  
ترقی در هوای معالی پرواز می‌کند قصد صیدی بلندتر ازان کرد و از کمال دین‌داری  
از نص کتاب کرم لخوای این آیت بر خود خواند قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ  
وَلْيُحِلُّوا فِيكُمْ غِلَظَةً معنی آیت آنست که ای جماعتی که بدن ایشان در آنگه اید با  
جماعتی که پیرامون شما اند از کافران جهاد کنید و باید که آن جهاد از سر غلظت  
و شدت و قوت بتقدم رسانید و از سستی و هلاوت اجتناب نماید بنا برین عزم بر غزو  
فجره ارمین مصمم گردانید از سر جدی تمام امرای نامدر و عظامی دولت شمسار شیخ  
نور الدین بهادر و امیر شاهلک بهادر را با دیگر متعینان امرای لشکرهای گران فی‌گران  
پیش فرستاد و امر فرمود که تا حدود ابحاز برانند و بنس مبارک خود در عتب  
نهفت فرمود و بعد از چند روز بولایت ایشان در آمد و قریب هفتصد دیر و قصبه  
و مزرعرا عرضه نهب و غارت گردانید و هر که از ایشان بدست افتاد بر تیغ گذرانید  
و وحوش و طيور را از اجساد و لحوم ایشان میزبانی فرمود و کلبه‌های ایشانرا چون

قواعد اعتقادات ایشان باطل و منهدم گردانید و بسایین و اشجار و کرم و رز ایشانرا بعضی از بیج بر کنند و بعضی آتش در زدند و هر چه در امکان گنبد از خرابی و نکال در باره ایشان بقدم رسانیدند و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول امرای دولتیار از ابلغار مظفر و کامگار باز گشتند و روز سهشنبه در سایه ربابات هابون عزیمت شکار کردند و از خون حیوانات بری برآ بر گردانیدند و روزی چند در طرب شکار و نظر کامرانی گذرانیدند و باز جمعه هیجدهم ماه مذکور عنان ظفرسای بجانب شکار مایل شد در فصل خزان از خون جانوران شکاری صحرایا چون بسایین در فصل بهار گلگون شد و چون در شکار داد کامرانی دادند و حیثیان گرج باز عنان عزیمت را حرکت دادند و پیش ازین امرای معتبر گرج که در قید اسیر بندگسان حضرت بودند کسی فرستاده بودند و از بهمت ربابات سبزپیکر کرکین را خبر داده که گر کین حضرت خلافت بنائی در حرکت آید هزار کرکین را گرگان پاس او بپیکال انتقام ناچیز گردانند و اگر يك دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که قَلَسَانِيَهُمْ بِيُود لَا فَبَلْ لَهُمْ بِيَا ضَمْت ایشان میزید بتواخی انجام رسد از بر و دهن ارستان و ارمین اثر نخواهد ماند آری در مقابلۀ مباحله نصاری با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اسف نجران گفته بود إِيَّيْ أَرَى وُجُوهًا لَوْ سَأَلُوا اللَّهَ لَرَآلَتْ أَمْجَالُ وَلَوْ بَاقِلُوهُ لَمْ يَبْقَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ نَهْرًا بِي بَدْرَتِي که بن روی چند می بینم که اگر از خطا در خواهند کوهها از جای برود و اگر برین مباحله اقدام نماید يك نصرائی بر روی زمین زنده نخواهد ماند آنچه اسف نجران دران محل از تجلیات جمالی مشاهده کرده بود امرای گجران درین مقام در تجلیات جلالت ازین حضرت مشاهده کرده دانستند که اگر عساکر منصوره با ارامه مقابله کنند یکی از ایشان در زمره زندگان در شمار نیاید کرکین را این سخن معقول نمود و در مقام مسکوت و بیچارگی در آنکه البیجان فرستاد و بزیان تصرع و ابطال خواهش کرد و امرارا شفیع ساخته از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو و مرحمت کرد بشرط آنکه بعد از ارسال شرف و هدایا و هدای ظرف و مضایبی که فراخور این حضرت باشد ملزم ادای جزیه و خراج گردد و مشوجهات گذشته و آینه در خوانۀ عامه جواب گوید و افاست نوامیس شرعی را هر سال از سر دل و هوائ حتی بطلان انجریة عَنْ يَدِ وَّمْ صَاغِرُونَ و طینه که مقرر گردد بدیوان خاص رسانند امرا بر تصرع او رحم کرده دست مساعدت در معاضدت او بهم دادند و زانو زده در حضرت اعلی عرضه داشتند که شك نیست که نظر بندگی حضرت اعلی بر اعلای مقام

دین و احیای مراسم شرع سید المرسلین صلوات الله علیه مصروف و معطوفست و بجهت الله ناموس دین قام شد بدین تصرع در مقام طواعیت و اشیاد در می آیند و بقبول جزیه منت می پذیرند اگر رأی اعلی صواب بیند هانا از رفی مصطحت ملك و ملت و طبق ضبط امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه هان طایفه اند که منتهای انقیاد و فرمان برداری ایشان عظامی سلاطین و قهاره خوانین متقدم را آن بوده که هر سال بر سیل بیلاک و هدیه باندك مایه تنسوقات و آسی چند اطنای نایره غضب ایشان کردند و جهت اظهار اتفاق احیاناً که ایشانرا یورش حادث شدی معدودی چند از لشکری باسم معاونت فرستادندی و بدین سبب از سر جرأت و بی باکی از نفلیس گذر کرده تا حدود مالك اسلام در آمدندی و سالها بران طریقه استمرار یافته بودند اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در افاضی مالك خود آسود نمایند بود و اهل اسلام تا حدود دار المالك ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می توانند کرد بندگان حضرت بدان رضا قی داد و بعد از مراجعت و شفاعت بسیار درین باب با علما و مفتیان مشورت فرمود همه متفق اللفظ گفتند مادام که جزیه قبول کنند ایشانرا بنظر عواطف مخصوص داشتن و امان دادن لازم بود بندگان حضرت بر موجب فتوای علما و شفاعت امرای ملتس او مبذول داشته سر کرم قبول آن مطلوب در جیانیاید و الجیحانرا در مقام خوف و رجا باز گردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه بنقضت و ایلقار و گاه بعشرت و شکار روز گذرانید بعد از چند روز الجیحان باز آمدند و هزار اسب و هزار تنگه سرخ و قطعه امل که جگر گوشگان بدخشان و چون آفتاب خاروی رخشان بود بوزن هزده مثقال با دیگر اقمه نام دار و ظرف و شمار بعضی عرض هابون رسانیدند و شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج شدند و بندگان حضرت عسسان عزیمت بر صوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ بحوالی نفلیس رسید و چون دو منزل از انجا عبور افتاد عزیمت طرف بیلتنان فرمود بکوچ عامه لشکر و حشم توقف نفرمود و با خواص دولت بر سیل سرعت روان شد و آن اراضی را بنجیم عساکر منصوره گردانوسد و سایر خدم و عامه لشکر در عقب کوچ کفان در عرض دو هفته واصل شدند

## ذکر شمه از مکارم و عدل و احسان ابن حضرت

و در آن مقام شمه از مکارم و عدل و احسان ابن حضرت مشاهده رفته بر حسب و ما  
 شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا ذکر آن هراینه متضمن فوائدی تواند بود تا جهانانرا شیوه نصفت  
 و نیت نیکوی ابن حضرت معلوم شود و سلاطین جهان بدان اقتدا نمایند روزی در مجلسی  
 که مشغون بود به علمای نامدار و فضلاء نقوی شعار از اکابر ائمه ایران و افاضل اعانه  
 نوران و بندگی حضرت از بستانین فضل ایشان گل مراد می چید و از معظات مسایل  
 دینی و مشکلات مهمات اسلامی سؤال می کرد و هر يك جوانی فراخور حال می گفتند  
 و الحق در هر مقام فهم مقاصد آن چنانکه باید کرده سخن می فرمود که همه پیرها تحسین  
 می کردند و کلامُ الْمُلُوكِ مَلُوكُ الْأَكْلَامِ را مصدق مقاصد آن می گردانیدند درین اثنا سخن  
 عدل و احسان و آنچه از لوازم آن باشد منجز شد بندگی حضرت نخواست که بجز  
 گفت زبان دراز باب اکفا کند و یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَعْمَلُونَ  
 حاصل آن مجلس باشد روی با علماء کرد و گفت چرا چنانکه علمای عصر پیشین  
 سلاطین را بخیر و عدل ارشاد می کردند شما مرا ارشاد نمی کنید و آنچه بر من واجب و لازم  
 است با من نمی گوید هر يك در مقام تکلف سخن می گفتند و مراضی حضرت او را طریقه  
 می چشیدند که بجهت الله بندگی حضرت همه را راه خیر می آموزد و از فصاحت اشغال ما مستغنی  
 است بندگی حضرت ازان اعراض کرده فرمود تحسین من کردن سخن مطابقی مزاج  
 من گفتن مرا خوش نمی آید و ظوفه آنست که هر طایفه از طرفی که آید اید احوال  
 و اوضاع آن طرف از نیک و بد با من بگویند و هیچ دفته از من پوشیده نماند و این  
 سخن نه ازان جهت می گویم که شما معتقد من شوید و مرا ازان فایده ملکی باشد که  
 جهانانرا معلوم است که شوکت و بسطی که حضرت عزت جل و علا ما را ارزانی داشته  
 است از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر بر تحصیل رضای حضرت  
 ذوالجلال است تا در ازای کرمهای او بعضی از شکر نعمتهای او قیام نموده باشیم  
 چون دانستند که این سخن از سر صدق و اخلاص است مصدوقه حال عرض کردند  
 و بعضی از غث و دبین و نیک و بد احوال مملکت باز نمودند هم در مجلس جمعی از متعینان

ومتدیان عالم را اختیار کردند و هر یک را با امینی از جهت دیوان اعلی نامزد قطری از افطار مملکت گردانید تا متوجه آن جوانب شد به فور قضایای مملکت رسید و اگر بر مظلومی ظلمی رفته باشد و بر عاجزی تعدی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان بر آورده آنچه ثابت شود که بزور و ناوایب از ایشان گرفته باشند از مال خزانه که دران طرف باشد بدیشان رسانند و صورت احوال ثبت کرده باز گردانند و بعضی رسانند تا فجا بعد آن قواعد ازیشان مرتفع گردانند و آن گاه بلفظ در برابر فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ رفت و بعد الیوم ثبت خسروانه بر اعلای اعلام جهانگیری مصروفست و غرض ازین آنست تا من بعد بی نیامی هر کس هر چه داند بجز عرض ما رساند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن بحضرت ما اهل نورزد و باعتقاد و وثوق تمام باز نماید الحق عالمان بدین عواطف امیدوار شدند و جهانیان بدین اشاعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و همه از سر صدق و نیاز بحضرت حق کارساز دست خواہش بر آورده گفتند [شعر]

یا رب این کامگار عادل را \* دولت و عمر جاودانش ده  
 هر چه از حضرت تو می خواهد \* بخداوندیت مہمانش ده  
 این جهان چون متغیرش کردی \* بعد صد سال آن جهانش ده

### ذکر بنای شهر یلقان و حفر خندق آن

و چون همت عالی بر جمعیت حال عالمان معطوف و مصروفست در آئینه ضمیر میروش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهور را عارت فرموده در بلاد ایران نیز از مآثر آن حضرت اثرها بماند و چون بر حسب فرمان الهی که  
 أَنفَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا عمارت در عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب است و حضرت عزت می فرماید وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِيهَا أَنَا أَنَا كُمْ یعنی باری تعالی شما را خلایای روی زمین گردانید

و مرتبه بعضی از بعضی بالاتر نهاد تا شمارا یازماید که درین دولت و رفعت از شما چه صادر می شود بدگئی حضرت خواست که آثار پادشاهانه و باد خسروانه ازو در جهان باقی ماند بنا برین اشارت عالی صادر شد تا در اراضی ییلقان موضعی بنا کردند و سواد خطه شهری بر کشیدند مشتمل بر سوری عربی و خندقی عمیق و مرقعات بازار و خانه های بسیار و حمام و خان و ساحت و بستان دور باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و طول بارو تا سر شرقها فریب پانزده گز و عرض خندق چهل گز و عمق آن فریب بیست گز و در عرض بارو عیبت حراس و پاسانان شهر خانه ها برداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه آن برج بر افراختند و محرجات و سنگ اندازها ترتیب کردند راخی را اگر پادشاهی کاکگار خواستی که چنان موضعی سازد با وجود آن که بدقی نیمه اسباب آن کردند بیای اگر اتمام آن میسر شدی محل نجیب بودی در صحرائی چنان بی نیمه اسباب و ادوات بمجرد الفساف عالمه چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع در مدت بکاه یا تمام رسید غلا بران کاسمرانی نجیب نمودند و جهان دیدگان بران نمک و کارفرمایی آفرین خواندند و عالمان چهره باس و انتظام و انعام و اکرام در آینه جهانگیری او معاینه دیدند که چون شیر آفتابش بپای می کشاید جهانی زیر و زبر می گردد و چون لب احسانش تبسم شیرین می کند عالمی را خرم و منور می گرداند و دانستند که آن حضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالتی حضرت ذوالجلال است ایزد تعالی سایه مرام او بر عالم و عالمان بایند و آفتاب دولت او بر مشارق و مغارب عالم تابند دارد بمحمد و آل و این دو بیت از نظم مؤلف این کتاب سمت اصدار یافت [شعر]

گذشته مشدد و شش سال و کسری از هجرت

که شد مراجعت از غزو ارمین و کرکین

بساخت شهری ازین سان هفت يك ماه

نور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین

## ذکر نزول امیرزاده اعظم امیرزاده ابو بکر در شهر بغداد

درین اثنا از جانب بغداد خبر رسانیدند که امیرزاده اعظم ابو بکر بهادر که با لشکری جزار متوجه صوب بغداد شد بود بیمارکی سابه چتر هابون بران بسلاط گسترده و جماعتی از ترانه که بغلب آن اراضی را محل جور و ظلم خود گردانید بودند بمقتضای قرا یوسف یا معدودی چند حرکت المذبحی کرده اندک متاوضی نمودند و آخر چون صدمه شیران کارزاری مشاهده کردند رو بهار روی براه گریز نهادند و خیل و حشم ایشان که قریب ده پانزده هزار خانه بودند با اسباب و اموال و گاو و گوسفند و شتر و غنایم و بضایع بی حد و اعت در قبضه اختیار افتادند و امیرزاده اعظم سابه عدل دران بلاد گسترده و رعایا را استالمت داده بهارث و زراعت مشغول شدند و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار بدل شامل خود جبر می فرمایند آوارگان آن مملکت و همزمان آن ولایت بدین خبر مستمع و مسرور شد در دعای دولت افزودند و عزیمت بر توجه بدان صوب مصروف گردانید رجا وائی و امید صادق دارند که عن قریب بغداد که عروس بلاد و مرغوب عباد بود باز بر منصف امن و امان جلوه دهد و بفر این دولت آب جمعیت بجوی رفته باز آید

## ذکر توجه نمودن امیرزاده اعظم امیرزاده عمر از جانب سمرقند

بصوب مملکت آذربایجان و موجبات آن

و در خلال این احوال امیرزاده اعظم خلف دودمان عدل و ابالت امیرزاده عمر بهادر که فرزندزاده بندگی حضرت اعلی است و از جمله خلفان آن دودمان و شهزادگان آن حضرت بزرگ شوکت و بسطت و شکوه جهانناری و جلالت معروف و بدل و انصاف

موصوفت و بیش ازین بحکم فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان و توابع آن اورا طلب فرموده بود بجزئی و اقبال در کشف عز و جلال از سرفسند منوجه گشته در اراضی ییلقان واصل شد و روز جمعه غره جهادی الاول بعز طلعت هابون او آن اراضی مشرف و منور گشت باز ورود ربابات منصور او ابواب فرح و شادمانی بر روی جهانیان مفتوح شد و اسباب امیدواری عالمیانرا میسر گشت و زبان روزگار این بیت سراییدن گرفت [شعر]

هر جا که قدم نهی و بر داری بی \* گل بوید و لاله روید اندر هر دی

### ذکر احداث فرمودن نهر ییلقان



و چون یکی از اسباب نندن بلکه از ضروریات سه آبت که فایده معیشت انسان بدان منوطست بل اصل خلقت اشیا بران مربوط که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ و نیز حضرت عزت در ذکر نعم آخرت هر جا که یاد باغ وستان و نعم جاودان بهشت فرمود آبهای روان منت نهاد که جَنَاتٌ بَجَرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ هُت خسروانه و نعمت ملکانه منوجه آن گشت که جهت ساکنان آن مقام و رفاهیت خاص و عام بهری احداث فرماید پس اول امر جهان مطاع نافذ شد تا از شواطی نهر ارس جدولی احداث کردند که بر ییلقان گذرد و آنچه از استعمال و مزروعات سگان اراضی و قرای آن زیادت آید مصب و مفرغ آن نهر کر باشد بفقار شش فرسخ در عرض ده گز تخمیناً و عامه یاساقیان لشکر منصور را بدان عمل مشغول گردانید و امرای دولتها بکارفرمایی ایشان باز داشت تا در مدت یکا بیش يك ماه از عملی چنان عظیم که ملاکلام کار یکساله بود فارغ شدند و همین دولت ابد پیوند و نیت پاک این حضرت شهر و ولایت بدان معبور شد



## ذکر نزول فرمودن بندگی حضرت در قرا باغ ازان و بشارت مشغول شدن

آنگاه اراضی قرا باغ ازان را مضرب خیام دولت و مرکز رایات سعادت گردانید  
و از سر امن و فراغ در دفاع عیش و سرور کامرانی روزگار گذرانید و درین مقام والی  
مالك شروانات شیخ ابراهیم که درین تاریخ مبارک چند جای ذکر قدمت خاندان و بزرگی  
دودمان او بیان رفته طوی پادشاهانه کرد و خدمات پسندید به تقدیم رسانید و دران ایام  
هر هفته بیانه و هر چند روز بسی طوهای عظیم فرمودند و داد عشرت و کامرانی  
دادند و از اطراف مالك نوران و ایران از ترك و تاجیک و عرب و عجم اشراف طوایف از  
سادات و علما و مشایخ و قضاة و ائمه و مفتیان و صواب و صدور و اعیان دران متسام جمع  
بودند و چون از قضایای ملکی فارغ شدی و امرای نامدار و وزرای کامگار از عرض  
مهمات و ضبط مهم و نسق امور ملکی باز پرداختندی آخر روز قضای اشراف و علما  
اطراف در حضرت هابون جمع شدند و بمباحثات شریفه و الفتای مسایل شرعیة و مجتهد  
در لطایف علوم و فصوص از حقایق اشیا مجلس آراستندی و حربیان بزم روحانی را بر  
خیان حقایق غلای معارف دادندی و اشراف دقایق علوم نوشاندندی آری [بیت]

وَلِلَّهِ مِنِّي جَانِبٌ لَا أَصِيبُهُ \* وَلِلْمَلِكِ مِنِّي وَالْإِيَّامَةِ جَانِبٌ

[شعر]

زمانی نرد و شطرنج و حکایت \* که باشد شخص را دفع ملال  
زمانی بحث علم و درس و تکرار \* که باشد نفس انسان را کالی  
خدایست آنکه ذات بی هاش \* نگردد هرگز از حالی بجمالی

۳۰ درین اثنا از طرف بغداد نور البرد پسر سلطان احمد جلایرا در قید اسر و غل  
ذل حضرت آوردند و سر گشوده و پای بسته بدرگاه جهان پناه حاضر گردانیدند و مراحم  
پادشاهانه شامل حال او شد و امر کرد تا زاولانه از پای بر داشتند و عمامه اش بر

سر نهادند و بعد از چند روز دیگر مرحمت فرموده بخلعت و نوازش مخصوص گردانید  
عالمیان بعد از تقدیم مراسم دعا پیران مدح و ثنا می گفتند [ بیت ۱ ]

دوستانرا کجا کند محروم \* آنکه با دشمن این نظر دارد

و م در خلال این احوال خبر رسید که سلطان احمد در زی و لباس فقرا در بلاد  
شام در آمده اورا شناخته و گرفته اند و همچنین فرا یوسف ترکان را هم دران ولایت مأخوذ  
گردانیده اند بندگان حضرت ابلیحی نامزد کرده اوامر عالیّه نافذ شد که فرا یوسف را  
چون از قطاع الطريق است و بکرات تهاجرا غارتیده و در مالک اسلام غیب و غارت  
و فتنه انداخته و آیت إِنَّمَا مَرَّاهُ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا  
أَنْ يَقْتُلُوا أَوْ يَكْفُرُوا أَوْ يَنْقُطَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يَقْتُلُوا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ  
لَمْ يَخِرْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ در حق امثال او نازل شده با او  
بر حسب فرمان فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا قَضَوْا إِلَيْكُمْ الشِّرْكَاءَ الَّيْسَ بَعْدَ رِعَابٍ  
ناموس اسلام اورا علی الملامه من الناس بر دار کنید تا عبرت دیگر مسلمان باشد  
و سلطان احمد را بحضرت عالیّه فرستید و چون ماه رحمت شمار مغفرت دثار رمضان که  
شهر رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ صَفْت کمال اوست نزول اجلال فرمود و منشیان  
احکام الهی طفرای ماه نو بر منشور سبزه قام آسمان کشید فرمان کَتَبَ عَلَيْكُمْ الْقِيَامَ بر  
خاص و عام خواندند در شب چهارشنبه هشتم این ماه مبارک چون مدت بکمال از  
وفات شهزاده سعید مغفور مبرور محمد سلطان طاب ثراه و جعل الجنة مثواه گذشته بود  
اشارت عالیّه نفاذ یافت تا روح مطهر اورا بتجدید خیرات و تقدیم مبرات خرم و مسرور  
گردانند و طوی عام کرده خلافت را آتش دهند ترتیبهای پادشاهانه فرموده میلایل  
صهاری قرانغرا از انواع نم مالانال گردانیدند سادات و اشراف و علما و ائمه اطراف  
در مراتب اقدار خود صفا بعد صفی نشینند و بختات و تلاوت آیات اشتغال نمودند  
پس مواید عام بگستردند و بدعوات صالحات عجم گردانید روح مطهر اورا شادمان  
گردانیدند و بنای دولت ابدی پیوند امیر صاحب قران بتضرع و انبسال از حضرت  
دارای جهان سؤال کردند [ بیت ۲ ]

وَعَلَّمَا دُعَاءَ لَا يَرُدُّ لِأَنَّهُ \* صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ نَائِلُ

آنگاه لشکرا چار رسانیدند که هر فرقه از مقام و پورث خود جهت ترگه شکار  
حرکت کرده صهاری و جبال را در نوردند و جمهر حیوانات صهاری را باراضی افشان

راند و بنفش مبارک روز بیخفتنه ناسع ماه مذکور با خوانین زهرمهفت و جواری  
 مشیری طلعت و شهزادگان ماهبیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطاردشمار و سپاهیان  
 مرتجع اقتدار و اسبان صرصر حمله و سگان شرس و ولت و بوزان بلندگنهفت و فیلان کوهنبار  
 و باران عفاشکار در ملاس ایهت و کاسگاری و جلایب عظمت و شهر باری با لشکری  
 که کوه از شکوه آن پشت نمودی و زمین از سم نعل سوارشان بهمنایج حدید  
 مفروش بودی در خوبترین ساعتی بیارکی سوار شد روانه گشت ظفر بر پهن و نصرت  
 بر یسار آفتاب سعادت رخسار و کوکب بخت در گذار عنان اقتدار در دست کامرانی  
 و پای دولت در رکاب نهرمانی دران صهاری بعیش و شادمانی و نیل آمال و انانی بسر  
 آوردند و از خون جانوران صهرای سبزهزار را لالستان ساختند و سباع ضواری را از  
 لحم و حشمان براری جنبها آماده کردند و هایان بلند پرواز سبزهسایه را از عظام  
 شکردهای طفل و لایچین مادهای مواید آماده گردانیدند و درین اثنا اکابر سادات  
 و علما و ائمه بخارا و صهرمند و بلاد ماوراءالنهر با انواع اصطوانات پادشاهانه و اصناف  
 مکررات ملکانه مخصوص گردانید و بجمع شاهوار و اسبان راهوار و زر و جامه و لباس و جامه  
 و مال و منال و محمول و اثقال بنواخت و اسباب و بستان و جواری و غلمان بجهت نا همه  
 برین قیاس ملو الکبس و الکاس داعی و ذاکر و مثنی و شاکر ببلاد خود باز گشتند  
 و در خلال این احوال ملوک جبل و دیاله بمحضرت گردون اقتدار آمدند و مقدم ایشان  
 ملک و مرتضی اعظم صاحب السیف و القلم قدوة العترة الطاهرة و بدة العشرة الزاهرة  
 سید رضا کیا که بشرف نسب نامدار و اتقا بدردمان بزرگوار سید المرسلین صلوات الله  
 علیه بر اقران متفوق بود و فضایل علی و ملکات ملکی بذروه اعلی متمسک و چون  
 قاعه مقرر و ضابطه معین است که بر حسب [مصراع]

إِنَّمَا يَعْرِفُ قَا الْفَضْلِي مِنَ الْكُلِّ قَوَّةُ

کریمان قدر کریمان دانند و بزرگان از عهد توفیر بزرگان بیرون آیند مندم عزیز  
 اورا باعزاز و اجلال تلقی کرده تربیتهای پادشاهانه در حق او بتقدم رسانید و آنچه در  
 باره چنان سیدی بزرگوار از حضرت چنین ملکی با اقتدار که سایه آفریدگار است  
 سزد ارزانی داشت تا زبان حال و بیان مثال این نرم می کرد که [بیت]

صَانَ لِي ذِمَّتِي وَأَكْرَمَ وَجْهِي \* إِنَّمَا يَعْرِفُ الْكَرِيمَ كَرِيمُ

و تربیتهای خسروانرا بدعا و ثنا مقابل گردانید می گفت [بیت]

سبزهزار زمین چه داند گفت \* شکر انعامهای نهمانرا

و از حمله کرمهای پادشاهانه بعد از ضعیف و احسان و عطاهای بی حد و وگران آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بستگ همراه پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو منقرض شده بود خواست که تربیت او بطریقه فرماید که رجحان او بر سایر ملوک گیلان ظاهر شود و ایشان حمله ممنوع منّت او باشند از آن حمله از آنجه بر مرتضیٰ مشار اله و امیر محمد منقرض بود نصفی و از آنچه بر بقیه ملوک گیلان منقرض بود ثلثی بیک دفعه و بیک قلم در باره او انعام فرمود و فرمان جهان مطاع بنفاد پیوست تا محصلان و جوه آن مبالغ از جمع ایشان محسوب و مجری داشته تعرض نرسانند راستی صدور این مکارم ذکر صلاحت حاتم را از صدر دیوان حاتم طی کرد و فرمود عواید این احدیثه بر عاقلین من زاید زاید آمد و الحق چنین حضرتی از خاقان چین خوشه چین خرمن کرم میزید و بهرام گور شیر حمله بخشش او را فره و باحضری شاید [شعر]

بر من زایدست کرمهای بیمرت \* ای معنی کرم ز جناب تو مستفاد  
 طی کرده با سخای تو حاتم بساطت جود \* ای حاتم زمانه بساطت تو طی مباد

## اسامی اشخاص

آل غالب: ۲۶۰.	آب عایشه خاتون: ۶۴.
آیار (ایاز): ۱۷۱.	آتشه: ۲۲.
آی تیمور: ۲۵۴.	آجونای: ۲۴.
آی شیرین دارا قان: ۱۳.	آدم: ۶۳.
<b>الف</b>	آدینه: ۱۷۴.
آباجی: ۶۷.	آق بوغا (سلطان احمد): ۹۷.
آبا قخان: ۱۳.	آق بوغابهار: ۳۲-۳۸-۳۹-۴۴.
آبراهیم خلیل: ۱۴۶.	۴۵-۴۹-۵۱-۷۴-۷۸-۹۱-
آبراهیم شاه: ۱۳۵-۲۶۳.	۹۲-۹۷-۱۱۵.
آبراهیم قعی: ۲۵۵.	آق تاو: ۱۵۹.
آبراهیم یحی: ۱۳۸.	آق تیمور بهادر: ۳۹-۴۵-۶۷-۷۲.
آبرنوس: ۲۵۶.	-۷۶-۸۸-۹۱-۹۲-۹۴-۹۶.
آریه: ۱۳.	-۹۹-۱۰۹.
آبن عریشاه، مقدمه: ۲۸.	آق صوفی: ۶۷.
آبویگر (پسر میرانشاه) مقدمه: ۱۷.	آلپ ارسلان: ۸۵.

\* برای اینکه شماره صفحات متن کتاب دست نخورد ۳۲ صفحه مقدمه و فهرست در اول کتاب منظور نشده با احتساب آن صفحات، شماره این صفحه ۳۳۹ خواهد بود.

- ۱۵۵ - ۲۵۵ .  
 ل . اوسینسکی ، مقدمه : ۱۸ - ۲۸ .  
 اسکندریار : ۱۷ - ۳۰ - ۲۶۴ .  
 اسکندر : ۶۰ - ۲۱۵ .  
 اسکندر اوغلان : ۲۶ - ۲۷ - ۸۴ - ۲۱۳ .  
 - ۲۵۱ - ۲۵۵ - ۲۵۷ .  
 اسکندر شاه کشمیری : ۱۷۷ .  
 اسکندر شیخی : ۹۴ - ۲۵۵ .  
 اسلام ( حاکم شهر شوشتر ) : ۱۳۱ .  
 اسماعیل : ۲۱۶ .  
 اسماعیل برلاس : ۱۴۴ - ۱۷۴ - ۲۰۳ .  
 اشمویل : ۵۸ .  
 افشار ( نادرشاه ) مقدمه : ۴ - ۹ .  
 اقبالشاه یارغوجی : ۱۰۳ .  
 آقته : ۲۷۴ .  
 افچکی : ۱۲۹ .  
 التون بخشی : ۱۹۶ - ۲۳۶ .  
 الناصرالدین ، مقدمه : ۱۴ .  
 الیاس افغانی : ۱۹۴ .  
 الیاس خواجه اوغلان : ۱۳ - ۱۹ - ۲۶ .  
 - ۸۲ - ۹۹ - ۲۵۵ .  
 الیقو : ۱۳ .  
 الیک قان : ۱۳ .  
 امان شاه : ۱۱۳ - ۱۴۳ - ۱۵۵ .  
 امه حبیبه : ۲۳۴ .  
 امه سلمه : ۲۳۴ .  
 امیرالله داد : ۷۶ - ۱۴۳ - ۱۵۹ - ۱۷۴ .  
 - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۶ .  
 ابوبکر بهادر : ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۳۶ -  
 - ۲۳۸ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۲۵۶ .  
 - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۶ - ۲۷۰ - ۲۷۷ .  
 - ۲۷۸ - ۲۹۰ .  
 ابوبکر صدیق : ۶ - ۲۴۷ .  
 ابوبکر نداف : ۳۲ .  
 ابوسعید : ۲۳ - ۱۱۰ - ۱۶۶ .  
 ابوسعید بهادرخان : مقدمه ( ۳۱ ) .  
 ابوالفتح ( شاه شاهان ) : ۲۳۸ - ۲۵۵ .  
 ابوالفضل العباس ( ع ) : ۷ .  
 ابو عماره ( حمزه ) : ۷ .  
 ابوعلی سینا - مقدمه : ۹ .  
 ابومسلم مروزی ( صاحب الدعوه ) : ۸۵ .  
 احمد : ۱۱ - ۲۵۵ - ۲۶۳ - ۲۷۴ .  
 ( مولانا ) احمد نهانه سری : ۱۹۴ .  
 احمد خان : ۱۳ .  
 احمد خواجه افغان : ۳۰۸ .  
 احمدی : ۲۵۵ - ۲۵۶ .  
 ادریس : ۱۴۵ - ۲۵۵ .  
 ای . م . ارانسکی ، مقدمه : ۲۸ .  
 ارتوغشاه : ۴۴ .  
 اردوان : ۱۷ .  
 اردوخاتون : ۳۳ .  
 اردوشاه : ۴۴ .  
 ارغون خان : ۱۳ .  
 ارغنه خاتون : ۱۳ .  
 ارغونشاه بردالیقی : ۲۱ - ۴۶ - ۶۳ -  
 - ۱۰۰ - ۱۲۱ - ۱۲۷ - ۱۴۴ - ۱۵۱ .

امیر چوپان: ۴۲.	۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۶
امیر چوغان: ۱۸.	۱۹۷-۲۰۷-۲۳۴.
امیر حاجی برگوتی: ۱۵.	امیرانشاه (میرانشاه) مقدمه: ۱۷-۲۰
امیر حاجی برلاس، مقدمه: ۱۵- متن:	متن: ۸۱-۸۲-۹۲-۹۳-۹۶
۱۵-۱۶-۱۷-۱۸.	۱۰۲-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۴-۱۲۳
امیر حاجی بیگ: ۲۹-۴۹-۵۲-۱۰۵.	۱۲۴-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹
امیر حاجی سیفالدین: ۲۲-۲۶-۲۸.	۱۴۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۱-۱۶۳
۲۲-۳۸-۳۹-۴۰-۴۲-۴۵.	۱۶۵-۱۶۷-۲۰۶-۲۰۸-۲۲۰
۵۰-۵۶-۹۲-۱۲۲-۱۲۴-۱۳۰.	۲۳۵-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۵۵
۱۵۶-۱۶۰-۱۶۲.	۲۵۷-۲۶۳-۲۶۷.
امیر حاجی محمود شاه: ۱۶-۳۵-۳۸.	امیرالشعراى نادری (محمد حسین) مقدمه: ۹
امیر حسن: ۱۴۲-۱۴۳.	امیر اطلاعات: ۱۵۶-۲۲۲-۲۳۱
امیر حسین، مقدمه: ۱۵- متن: ۱۵.	۲۷۴.
۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱.	امیربایزید: ۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۵۶.
۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷.	امیر بیان سولدوز: ۱۵-۱۶-۱۸-۱۹.
۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳.	امیر بیگجیک: ۱۵-۱۶-۱۹-۲۲
۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹.	۲۴-۲۵-۲۶.
۴۰-۴۱-۴۲-۴۵-۴۶-۴۷.	امیر تابان بهادر: ۲۹-۶۲-۹۱.
۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳.	امیر ترغای، مقدمه: ۱۵.
۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹.	امیر توغلو: ۲۲-۲۵.
۶۰-۶۱-۶۲-۱۷۳.	امیر تیمور گورگان (امیر صاحبقران)،
امیر حمید: ۱۸-۲۶-۲۷-۱۲۱.	مقدمه: ۳-۷-۸-۱۱-۱۲-۱۳
۱۲۲-۱۴۰.	۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹
امیر خضر: ۱۵-۱۶-۱۷-۶۴-۶۵.	۲۰-۲۱-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶
امیر خلیل: ۴۳.	۲۷. باضافه تمام صفحات متن.
امیر داود: ۲۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۴.	امیر چاکو: ۱۷-۲۳-۲۴-۲۵-۲۸
۵۶-۶۸-۶۹.	۳۲-۳۶-۳۸-۴۰-۴۲
امیر زیرک: ۱۵۶-۲۵۵.	۴۳-۴۴-۵۶-۵۷-۶۳-۹۱

- امیر ساری بوغا: ۲۸-۳۸-۳۹-۴۰.  
 ۴۵-۴۹-۶۷-۷۱-۹۲-۱۳۷.  
 امیر شمس الدین: ۲۸-۳۰-۴۹-۷۰.  
 ۹۲-۱۱۶-۱۳۹.  
 امیر شیخ: ۹۱.  
 امیر عباس: ۲۸.  
 امیر علی بیگ (جانی قربانی): ۲۰-۲۱-۴۵-۸۲-۱۴۵.  
 امیر غوری: ۸۴.  
 امیر قرا: ۳۶.  
 امیر قراغان: ۱۴-۵۲.  
 امیرک: ۳۴۴.  
 امیر گیخسرو: ۱۵-۱۸-۲۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۴-۵۵-۵۷-۵۹-۶۶-۶۷.  
 امیر محمد: ۳۹-۶۲-۷۴-۱۰۰-۲۹۵.  
 امیر مراد: ۲۸.  
 امیر مزید: ۱۶۶.  
 امیر موید: ۲۵-۳۹-۴۱-۵۵-۵۷-۶۰-۶۷-۷۲.  
 امیر ننگدای: ۶۷.  
 امیر نوروز: ۴۲.  
 امیر ولی: ۵۸-۸۶-۸۹-۹۱-۹۲-۹۴-۹۶-۹۷.  
 امیر یوسف خواجه: ۲۶.  
 انا چاخ: ۴۴.  
 انکه قان: ۱۳.  
 انوشیروان (از سرداران تیمور): ۸۰-۹۱-۹۷-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۵-۱۲۹-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۹.  
 اوج قرا بهادر: ۴۵-۴۶-۶۹-۷۳.  
 اورنگ تیمور: ۲۹-۶۴-۷۷-۷۸.  
 اوروک خان (خواجه): ۱۳-۷۱-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۱۱۸.  
 اوروک تیمور: ۷۷.  
 اورشاق: ۱۵۸.  
 اوزبیک خان: ۱۳.  
 اوزون اولجایتو: ۶۸.  
 اوگتای (قان): ۱۲-۱۳-۱۴.  
 اولجای بوغا: ۱۵-۲۳-۳۰.  
 اولجایتو تایخانچی: ۴۵-۴۶-۴۷-۵۰-۵۷-۶۰-۶۲-۶۳.  
 اولجای تیمور تونقتار: ۲۰۴.  
 اولوس: ۱۲۳.  
 اولجای ترکان قانغا (همسر تیمور، خواهر امیر حسین): مقدمه: ۱۵-متن: ۲۰-۲۱-۲۷-۳۲-۳۵.  
 اولجایتو (محمد خدا بنده): ۱۳-۱۵-۲۸-۴۱-۴۲.  
 اولجایتوی دراز: ۹۵.  
 اولماس: ۲۳.  
 اولسوغ بیگ (الغ بیگ): مقدمه: ۲۳-۲۴-۲۵-متن: ۱۷۱-۲۱۰-۲۴۹.



اومیل: ۱۷۶.

ایباج اوغلان: ۱۳۹-۱۴۰-۱۵۲.

ایبوگن: ۱۳.

ایدگوی برلاس: ۷۵-۱۲۰-۱۲۵-۱۷۱

- ۱۷۴.

ایدی بیردی بخشی: ۱۱۳.

ایسن بوغاخان: ۱۳.

ایسن تیمور: ۲۵۴.

ایکو تیمور: ۸۲-۸۳-۸۸-۹۴-۹۶

- ۱۰۱-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۳

- ۱۱۴-۱۱۵-۱۲۱-۱۲۲-۲۰۳.

ایلچی بوغا: ۷۶-۸۰.

ایلچی بهادر: ۳۲-۳۹-۴۰-۴۵.

۵۴-۵۶-۶۷.

ایلچکدای خان: ۱۳.

ایل دارتان: ۲۵۶.

ایلدرم (بیلدرم) یایزید، مقدمه: ۱۷

- متن: ۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۴۵

- ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۵

- ۲۵۶-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۴

- ۲۶۹-۲۷۱.

ایمن سریدار: ۷۱.

ایمیل خواجه: ۱۳.

ایناغ خمار: ۹۶.

اینگتور: ۱۰۶-۱۰۷-۱۱۴.

اینکوجاق: ۳۰.

ایوبی (صلاح‌الدین)، مقدمه: ۱۴.

## پ

بابر، مقدمه: ۲۴.

باتو: ۱۳.

بایدار: ۱۳.

بایدوخان: ۱۳.

بازارچی: ۱۳.

باسج: ۲۵۶.

(امیر) یایزید جلایری: ۱۵-۲۷-۱۹۶

بایسنقر میرزا، مقدمه: ۴۴-۴۵.

بیخت آغا: ۱۲۶.

بخشی خواجه: ۷۷-۹۴.

بدرالدین: ۴۵-۱۴۳.

برات (خواجه): ۲۹-۳۵-۴۴-۹۲

- ۱۰۷-۱۲۷-۲۰۸.

براق: ۱۳.

برقوق: ۲۱۳-۲۷۴

برگه‌خان: ۱۳.

برهمن شنبهو، مقدمه: ۱۲.

برندوق: ۲۳۵-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱

- ۲۴۵-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۷

- ۲۶۴.

برهان اوغلان: ۱۱۵-۱۴۲-۱۵۲

- ۱۵۶-۱۷۲-۱۷۴.

(امیر) بستری: ۲۵۳-۲۵۵.

بقلان: ۲۲.

(ملک) بقراط تغلیسی: ۱۰۰-۱۰۱.

بکال حبشی: ۲۳۴.

بیوزاسف، مقدمه: ۸.

### پ

پاشا: ۲۵۵-۲۷۰.

پاشا جوق: ۲۵۶.

پاینده بخشی: ۲۵۵.

پنجشنبه: ۵۰.

پولاد: ۱۳۳-۱۶۳.

پولاد بوغا: ۲۴-۲۷-۲۸-۴۱-۴۵.

پولاد محمد: ۱۳-۴۶-۴۸-۵۱-۵۵-۷۱-۷۳.

پیر پادشاه: ۱۲۷.

پیر حاجی: ۱۱۵.

پیر علی: ۱۱۴-۱۴۵-۱۷۳-۲۰۷.

(امیرزاده) پیر محمد: ۹۵-۱۲۹.

۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۸.

۱۴۹-۱۶۴-۱۶۶-۱۷۷-۱۷۸.

۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۸۹.

۱۹۰-۱۹۱-۱۹۵-۱۹۸-۱۹۹.

۲۰۰-۲۰۱-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸.

۲۲۸-۲۳۵-۲۳۸-۲۵۰-۲۵۵.

۲۵۶-۲۶۷.

پیر محمد شانگوم: ۲۵۵.

### ن

ناخچه بوران: ۲۸۴.

(امیر) ناسی تیمور: ۲۵۵.

نای خواجه: ۶۶.

نابلان: ۲۵۶.

نلقیس: ۹۵-۱۶۷.

نلوهر، مقدمه: ۸.

(امیر) ننگی بهادر: ۳۹-۷۷.

نودرجمهر: ۷۰.

نوراج چهره: ۱۷۸.

نولغاچی: ۱۱۶.

نویان آغا: ۷۰.

نویان تیمور: ۱۱۵.

نویان قلی: ۱۳-۱۴.

بهادر نهار: ۱۶۳.

بهادر شاه، مقدمه: ۱۱.

بهادرالدین: ۲۵۵.

بهادر-محمد تقی (ملک الشعراء)، مقدمه:

۲-۴-۲۲-۲۵-۲۸.

بهرام جلاپیر: ۲۴-۳۵-۴۰-۴۶.

۴۸-۶۴-۱۳۳.

بهروز: ۲۰۰.

بهرام گور: ۲۹۵.

بهلول: ۱۶۶-۲۵۵.

بیانی (دکتر مهدی)، مقدمه: ۹.

بیرام خواجه: ۶۶.

بیرامشاه: ۶۲.

بیردی بیگ خان: ۱۳-۱۲۳-۲۵۵.

بیگ خواجه: ۶۷-۱۶۱.

بیگی سلطان: ۱۶۷.

بیگ ولی: ۲۵۵.

بیگ یاریق: ۱۵۹-۱۶۱.

- تایزی اوغلان: ۱۷۲.  
تبرک: ۲۷۵.  
ترما چوق: ۴۵-۴۶.  
ترمشیرین خان: ۱۳-۱۹۴.  
تغضلی (محمود)، مقدمه: ۲۸.  
تغای بوغای بهادر: ۳۹-۱۷۳.  
تغای تیمورخان: ۱۳-۱۲۷.  
تیموجین: ۱۴.  
تیموک: ۱۳۳.  
تنگری بیردی: ۲۴۱.  
تنگری بیرمش: ۲۵۵-۲۵۶.  
توبلاغ: ۱۱۳-۲۵۵.  
توتابا شلیغ: ۲۲.  
توتان: ۹۹.  
تورال: ۲۸۰.  
تورانشاه: ۵۰.  
تورکن: ۷۰-۷۱.  
تورمیش: ۷۱.  
توکل: ۱۹-۴۰-۱۰۷-۱۴۰-۲۳۷.  
- ۲۵۵.  
توکل خانیم: ۱۶۹.  
توغلوک تیمورخان، مقدمه: ۱۵ متن:  
۱۳-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۴۶.  
توغلوک خواجه: ۲۵.  
توقتا قیا: ۱۳-۷۵-۷۶.  
توقته خان: ۱۳.  
توقته قازان: ۱۳.  
توقتمیش خان، مقدمه: ۱۶-۱۷-متن
- ۱۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸.  
۹۷-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶.  
۱۱۲-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۴.  
۱۲۵-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰.  
- ۱۶۱.  
توق تیمورگلان: ۱۶-۲۶.  
تولون بوغا: ۲۳.  
تولی: ۱۲-۱۳.  
تومان غا: ۴۰-۹۵-۱۲۹-۱۳۶.  
(امیر) تومان: ۲۳-۶۶-۷۴-۷۷.  
- ۹۱-۹۳.  
تومسا: ۲۶.  
تومقان تیمور ملک: ۱۳-۷۶.  
تونغوزخان: ۲۱۳.  
توی بوغا: ۷۹-۱۱۶-۲۳۹.  
تیمتن: ۷۳-۱۴۷.  
تیزکچی جلایر: ۵۴.  
تیلانچی: ۲۸-۶۲-۱۱۵.  
تیمور شاش: ۲۲۴-۲۲۷-۲۲۸-۲۵۶.  
تیمور خواجه اوغلان: ۲۱-۲۲-۲۳.  
۲۸-۳۰-۱۳۳-۱۵۳-  
- ۱۶۶.  
تیمور (پسر بویگان): ۲۵.  
تیمور شاه خان: ۱۳-۱۵.  
تیمور قازان (نیریز تولی، معروف به  
اولجایتو): ۱۳.  
تیمور قتلغ: ۱۳-۱۰۷-۱۱۴-۱۲۵.  
- ۱۷۱-۱۷۲-۲۱۳.

تیمور ملک اوغلان: ۷۶-۷۷-۷۸-  
۱۰۴-۲۵۰

## ج

جامی (مولانا عبدالرحمن): مقدمہ: ۲۳.  
جانی بیگ خان: ۱۳-۲۱۵-۵۵.  
جاورچی: ۳۵-۲۵۵-۴۰.  
جبرئیل: ۲۶.  
جنتاق: ۲۵۵.  
جرجیس: ۱۴۵.  
جرقا تو: ۶۷.

جلال الاسلام: ۲۵۷-۲۵۵.

جلال الدین (سلطان): ۱۴-۱۰۹-  
۱۷۷.

جلال الدین بہادر: ۲۳-۲۵-۷۹-  
۱۱۴-۱۲۲-۱۳۴-۱۳۹-۱۴۰.

۱۲۲-۱۲۳-۱۷۵.

جلال الدین کشی: ۶۵.

جمشید: ۱۱۸.

جنیو: ۲۶.

جنید: ۲۷-۱۱۰-۱۴۶-۲۵۵.

جوری (حسن): مقدمہ: ۲۰.

(امیر) جونگی: ۶۱.

جوینی، مقدمہ: ۱۱.

جہان شاہ (جہان ملک): ۴۱-۴۷-۵۳.

۵۴-۸۴-۱۸۶-۱۹۶-۲۵۵.

جہان شاہ بہادر: ۹۴-۱۰۰-۱۰۳.

۱۱۰-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۴.

۱۲۹-۱۳۶-۱۴۴-۱۵۲-۱۵۶.

۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۴-۱۶۶.

۱۷۱-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰.

۱۹۵-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۷.

۲۰۹-۲۱۶-۲۲۷-۲۳۸-۲۴۵.

۲۴۶-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۶-۲۶۱.

۲۶۴.

(امیر زادہ) جہانگیر: ۴۴-۴۶-۵۵.

۶۷-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳.

۱۴۵-۱۶۶.

## ج

چرکس: ۱۳.

چریک: ۳۸.

چغتای، مقدمہ: ۱۳-۱۵-۲۱-متن:

۱۰-۱۲-۱۳-۵۸-۶۵-۱۴۰.

چگاتوچی: ۱۲۴.

چنگیز خان (مغول)، مقدمہ: ۱۲-۱۳.

۲۱-۲۲-۲۳-۲۵-متن: ۱۰.

۱۲-۱۴-۵۸-۱۷۴-۱۷۷.

۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴.

چوپان سریدار: ۵۷.

چوچی: ۱۲-۱۳.

چولیان، ملک آغا: ۱۱۷-۱۲۹-۱۴۶.

## ج

حاتم طی: ۲۹۵.

حاجی بابا: ۲۵۵.

- حاجی بیگ: ۱۱۴-۶۹-۳۰.  
 حاجی خواجه: ۹۵.  
 حاجی سیف الدین بهادر: ۸۰-۲۵-  
 ۸۲-۹۱-۹۹-۱۰۳-۱۱۴-۱۲۳-  
 ۱۲۶-۱۵۷-۱۶۱-۱۸۶.  
 حاجی شرف: ۱۵۲.  
 حاجی محمد: ۳۰.  
 حاجی محمود شاه: ۹۶-۱۲۹-۱۳۶.  
 حافظ، مقدمه: ۲۵.  
 حافظ ابرو، مقدمه: ۲۳.  
 حسن: ۲۵۵.  
 حسن پاشا: ۲۵۶.  
 (امام) حسن مجتبی (ع): ۷.  
 حسین: ۴۵-۶۹-۱۷۳-۲۰۵-۲۵۵.  
 (امام) حسین (ع): ۷.  
 حسین بیگ: ۵۶-۵۷.  
 حکمت، علی اصغر، مقدمه: ۸-۲۸.  
 حکیم، ابوظالب، مقدمه: ۱۱.  
 حمزه نقای بوعلیراس: ۱۷۱-۱۸۵.  
 حور: ۷۳.  
 حیدر: ۲۳.  
 خاقان چین: ۲۹۵.  
 خان تازی (بولک تو): ۱۳.  
 خدای داد بهادر: ۹۲-۹۶-۱۰۷-  
 ۱۱۵-۱۲۳-۱۶۶.  
 خسرو: ۸۳.  
 خضر خان: ۱۳.  
 خضر (خواننده دار): ۳۷.  
 خضر خواجه و غلان: ۱۱۶-۱۶۹-۱۷۱-  
 ۲۱۳-۲۶۳-  
 خطای بهادر: ۴۳-۵۰-۵۱-۵۷-  
 ۶۳-۶۴-۶۷-۷۱-۷۲-۷۴-  
 ۷۶.  
 خلیل سلطان: ۵۵-۵۷-۸۴-۹۵-  
 ۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۹-۱۹۰-  
 ۱۹۱-۲۰۰-۲۰۳-۲۱۴-۲۳۵-  
 ۲۳۶-۲۴۷-۲۴۰-۲۴۱-۲۵۰-  
 ۲۵۵-۲۶۱-  
 خلیل مراد: ۲۵۶.  
 خماری یساول: ۱۲۰-۱۳۳.  
 خنشا: ۴۱۳.  
 خواجه راستی: ۱۳۴.  
 خواجه شاهین: ۱۵۵.  
 خواجه شیخ: ۱۱۳.  
 خواجه شیخ زاده: ۶۷.  
 خواجه علی: ۱۱۰-۲۵۵.  
 خواجه علی موید سبزواری: ۵۸-۹۹.  
 خواجه محمود: ۱۸۱.  
 خواجه مسعود سبزواری: ۱۳۱-۱۴۵-  
 ۲۴۰.  
 خواجه یوسف: ۶۲-۱۱۰.  
 خواند زاده (مادر محمد سلطان): ۶۳-  
 ۶۴-۶۷-۶۸-۱۲۶-۱۳۸-  
 ۱۶۸-۲۷۶.

خوانند میر، مقدمه: ۲۳.

رای دولجین: ۱۸۲-۱۸۳.

رتن: ۲۰۱.

رجوی-کاظم، مقدمه: ۹.

رستم: ۱۷-۲۶-۱۴۴-۱۶۰-۱۶۳.

۱۶۵-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۷-۱۸۵-

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۴-۲۰۴-۲۰۷-

۲۲۸-۲۲۴-۲۲۹-۲۴۰-۲۴۱-

۲۵۱-۲۵۵-۲۵۷-۲۶۱-۲۶۳-

رسول (ص): ۱۰۲-۱۲۳-۱۴۱-۱۸۷-

۲۲۱-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۸-۲۶۰-

(دکتر) رضازاده شفیق، مقدمه: ۲۸.

رقیه خانیکه: ۴۷.

رفضان خواجه: ۹۴-۱۰۰.

ریو، مقدمه: ۱۰.

## ز

زال: ۲۵۱.

زبیده: ۲۱۱.

زنده حشم: ۱۸-۲۷-۲۸-۵۵-۵۸-

۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-

زهرة: ۷۳.

زین العابدین: ۱۰۴-۱۰۵-۱۳۲-۲۰۴.

## س

سارو عادل: ۹۷.

ساریق: ۲۵.

ساری قولانچی: ۲۰.

سالوجی: ۱۱۶.

## د

دارا: ۶۰.

داد ملک بهادر: ۱۰۹.

دانشمندچه: ۱۳-۱۴.

داود بالی: ۲۵۶.

داود خواجه (شیخ داود): ۳۰-۱۱۹-

۱۲۰-

در سلطان آغا: ۱۲۹.

درویش بوگا: ۳۹.

درویشک: ۳۹.

دلشاد آغا: ۲۰-۷۰-۹۰-۱۴۶.

دواچیجان: ۱۳-۱۴.

دور اول: ۴۶.

دورچی: ۱۴.

دورگا بهادر: ۳۹-۴۲-۴۴-۴۵.

دوره تیمورخان: ۱۳.

دوقوز تیمور: ۱۳.

دولت تیمور: ۱۸۱-۲۰۵-۲۳۷-۲۵۱-

۲۵۵-

دولتشاه: ۲۶-۳۲-۴۰-۵۶-۱۷۴-

۲۵۵-

دولتشاه سمرقندی، مقدمه: ۲۴.

دولت‌شاهی، اسمعیل، مقدمه: ۲۸.

## ر

رایحه: ۲۱۱.

سلطان حسن گیسو: ۱۴۶.	ساسی نقای: ۱۳.
سلطان‌شاه: ۹۲-۱۰۴-۱۰۸-۱۳۰-.	سائقین: ۷۶.
۲۲۵.	سته: ۲۶۹.
سلطان صالح: ۱۵۰.	سرای: ۱۹۴-۲۵۵.
سلطان علی ارزینی: ۱۴۶.	سرای ملک خانیم (آغا): ۹۵-۱۰۲-.
سلطان عیسی: ۱۴۷-۱۴۹.	۱۲۶-۱۲۹-۱۳۶-۱۵۰-۱۵۲-.
سلطان فیروز شاه: ۱۸۶.	۱۵۵-۱۵۶-۱۶۷-۱۷۱-۲۰۹-.
سلطان محمد خوارزمشاه: ۲۲۲.	-۲۴۹-۲۷۶.
سلطان محمود خان: ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷.	سروچه: ۲۵۶.
-۱۸۹-۱۹۱.	سعادت: ۱۳۲.
سلیمان: ۲۵۵.	سعیده تومان آغا: ۲۱۰.
سلیمان (پسر ایلدروم): ۲۶۲-۲۶۴.	سلطان: ۸۳-۱۶۶.
(امیر) سلیمان خان: ۱۳-۲۳-۲۴-.	سلطان ابراهیم: ۱۵۷.
۲۵-۲۵-۴۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۶.	سلطان احمد بهادر خان، مقدمه: ۸.
-۱۲۲-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۸-۱۸۳.	سلطان احمد: ۹۷-۹۹-۱۳۸-۱۳۹.
-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۵.	-۲۱۶-۲۱۶-۲۳۹-۲۴۵-۲۴۶.
-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۷.	-۲۹۲-۲۹۳.
-۲۰۰-۲۲۰-۲۲۸-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۵.	سلطان احمد جلایر، مقدمه: ۱۷.
-۲۵۰-۲۵۳-۲۵۵-۲۵۷-۲۶۱.	سلطان اردوج: ۱۸۶.
-۲۶۳-۲۷۰-۲۷۵.	سلطان اویس، مقدمه: ۸.
سلیمان نبی: ۲۲۹.	سلطان برلاس: ۲۵۵.
سنجر: ۲۵۵-۲۹۵.	سلطان تغلق شاه: ۱۹۳.
سودون: ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸.	سلطان حسین بایقرا، مقدمه: ۲۳.
سورغانو: ۱۳.	سلطان حسین بهادر: ۱۶۶-۱۷۱-.
سونج: ۲۲-۱۷۴.	۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۲۲۶-
سونجک بهادر: ۸۳-۹۵-۱۰۸-۱۱۳.	۲۲۷-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۶.
-۱۲۱-۱۳۰-۱۳۱-۱۷۱-۱۷۳.	-۲۲۷-۲۳۸-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۵.
-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۲۲۸-۲۳۴.	-۲۵۷-۲۶۱-۲۶۲-۲۷۵.

۱۵۲-۱۵۰-۱۴۳-۱۳۶-۱۳۴-

۱۸۰-۱۶۹-۱۶۷-۱۵۷-۱۵۶-

۲۳۳-۲۲۳-۲۲۰-۲۱۰-۲۰۹-

۲۵۷-۲۵۵-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۵-

۰۲۷۵-۲۷۰-۲۶۶-

شاه جلال الدین: ۹۱.

شاهسوار: ۱۲۹-۲۵۵.

شاه شجاع: ۸۹-۹۵-۱۰۴-۱۳۲.

شاه ملک: ۱۰۳-۱۰۶-۱۱۶-۱۲۲-۱۲۳-

۱۴۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۹-۱۸۱-

۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-

۱۹۳-۱۹۴-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۰-

۲۰۷-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۴۰-

۲۴۱-۲۵۰-۲۵۵-۲۶۷-۲۷۰-

۲۸۱-۲۸۳-۲۸۴-

شاه منصور (مظفری)، مقدمه: ۱۶-۱۷.

متن: ۱۰۵-۱۲۱-۱۲۲-۱۳۳-

۰۱۳۴

شاه ولی: ۲۵۵.

شاهین: ۲۵۶.

شاه محی: ۱۰۵.

شدار عاد: ۱۰۴.

شرف الدین علی یزدی، مقدمه: ۴-۱۱.

۲۳-۲۸.

شوامان: ۱۳.

شغر-شارل، مقدمه: ۹.

شکر بیگ خانیم: ۱۳۸.

شمس اردو شاه: ۱۷۴.

۲۳۹-۲۵۵-۲۷۰-

سید برکه: ۵۷-۱۲۳-۱۳۶.

سید خواجہ: ۱۴۰-۱۴۲-۱۸۷-۱۹۵.

۲۱۶-۲۵۵-۲۶۳-

سید رضا کیا: ۲۹۴.

سید رضی الدین: ۹۷-۱۲۷.

سید شمس الدین: ۱۹۳.

سید علی: ۱۵۷-۲۱۳.

سید غیاث الدین: ۹۸-۱۲۷.

سید قوام الدین، مقدمه: ۲۰.

سید کمال الدین: ۹۷-۹۸-۱۲۶.

۱۲۸-۱۲۷.

سید محمد مدنی: ۱۷۷.

سیور غامیش خان: ۱۴-۳۸-۵۷-

۵۸-۶۱-۶۷-۱۱۰-۱۱۱.

سیقل: ۱۱۰.

ش

شادی بیگ: ۱۳.

شامی-مولانا نظام الدین، مقدمه: ۳-

۴-۸-۱۱-۱۲-۲۳-۲۷-۲۸.

متن: ۱۰.

شانگوم: ۲۵.

شاه اسکندر: ۲۰۴.

شاه توران: ۲۵۵.

شاهرخ بهادر (پسر تیمور)، مقدمه: ۱۷.

۲۳-۲۴-۲۵-متن: ۱۰۲-

۱۲۶-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲-۱۳۳.



۸۲-۷۲-۶۷-۶۶-۶۴-۵۷-	شمس الدین: ۹۴-۱۰۸-۱۳۶-۱۴۴
۹۹-۹۶-۹۵-۹۱-۹۰-۸۸-	۱۵۸-۲۵۵-
۱۱۴-۱۱۳-۱۰۷-۱۰۳-۱۰۱-	شعون: ۵۸-
۱۳۴-۱۳۰-۱۲۷-۱۱۶-۱۱۵-	شنگول: ۱۱۳-
۱۴۴-۱۴۲-	شوریده: ۱۰۳-
شیخ علی بدخشانی: ۵۳-	شوغل: ۱۶۵-
شیخ علی جورجوی: ۱۸-	شهاب الدین: ۱۷۸-
شیخ علی قراکولی: ۳۷-	شهاب الدین مبارک تمیم: ۱۷۷-
شیخ علی کوکر: ۲۰۵-۲۰۶-	شهاب خواجه محمد: ۱۸۱-
شیخ علی هرغویی: ۱۰۳-	شیخ: ۱۴۹-۱۵۰-
شیخ محمد: ۵۴-۴۸-۴۷-۳۷-۲۵-	شیخ ابراهیم: ۱۰۱-۱۶۵-۲۱۳-۲۷۹
۷۱-۷۰-۶۹-۶۷-۵۷-۵۵-	۲۹۲-
۱۸۶-۱۸۲-۱۷۹-۱۷۴-۱۳۴-	شیخ ابواللیث: ۶۴-
۲۵۵-	شیخ ارسلان: ۱۴۰-۱۷۱-۱۷۳-۱۸۵
شیخ منور: ۱۸۱-	۱۸۶-
شیخ میکا ئیل: ۱۳۰-	شیخ ارسلان: ۲۵۵-
شیخ نورالدین اسقراینی: ۱۳۸-۱۸۱-	شیخ برهان الدین قلیچ: ۷۲-
شیخ نورالدین بهادر: ۱۵۷-۱۵۹-	شیخ بهلول: ۱۴۱-
۱۷۱-۱۷۲-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-	شیخ تابان: ۱۸۲-
۱۸۲-۱۸۵-۱۹۰-۲۰۵-۲۰۷-	شیخ تیمور: ۱۰۷-۱۳۳-۱۳۷-۱۴۴
۲۴۰-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۴-۲۱۷-	۱۸۳-۱۸۴-۱۸۹-۱۹۵-۲۰۰-
۲۴۱-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۵-	۲۰۲-
۲۶۱-۲۶۷-۲۸۰-۲۸۴-	شیخ حاجی: ۱۳۷-
شیخ یحیی: ۹۱-	شیخ حسن: ۹۹-۱۷۴-۲۵۵-
شیراقول: ۵۲-	شیخ سعد: ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۶-
شیرومیچم: ۲۸-	شیخ عبدال: ۲۰۸-
شیرین بیگ آغا: ۵۵-	شیخ علی (حاکم اربیل): ۱۴۲-۱۴۵-
شیر بهرام: ۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-	شیخ علی بهادر: ۴۴-۴۵-۵۵-

طهرتی: ۱۰۳-۱۰۴-۱۵۳-۱۵۴-  
 ۱۵۶-۲۱۴-۲۱۸-۲۱۹-۲۵۱-  
 ۲۵۲-۲۵۵-۲۵۹

## ع

عادل: ۳۵  
 عادل جوز: ۱۵۳  
 عادل سلطان: ۱۴-۵۵-۶۹-۷۰-  
 ۷۱-۲۵۵  
 عادل سلطان (علیشاه): ۱۳-۳۹  
 عباس بهادر: ۳۵-۳۶-۳۸-  
 ۳۹-۴۲-۴۵-۵۰-۵۶-۶۴-  
 ۷۴-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷  
 عباسی (محمدلوی): مقدمه: ۲۸  
 (امیرزاده) عبدالله: ۱۵-۱۸-۵۲  
 عبدالله پیراو: ۳۵-۳۶-۳۹-۲۵۵  
 عبد بیگ: ۲۵۶  
 عبدالکریم: ۲۵۵  
 عبدل اختاجی: ۱۳۳  
 عبدل خواجه: ۱۳۴  
 عبدالصمد: ۲۵۵  
 عبد مناف: ۷  
 عثمان: ۱۰۹-۱۰۱  
 عثمان بن عفان: ۶  
 عثمان بهادر: ۱۱۳-۱۱۵-۱۲۴-  
 ۱۳۳-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۵-۱۵۱  
 ۱۵۶-  
 عثمان زیرک: ۲۵۵

۲۷-۲۸-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-  
 (ک) شپندر: مقدمه: ۲۸

## ص

صاین تیمور: ۱۲۱-۱۳۳-۱۷۴-۲۰۲  
 صاین خان: ۱۳  
 (امیر) صده نیزگچی: ۶۴  
 صدیق: ۲۲  
 صدیقی، دکتر غلامحسین، مقدمه: ۹  
 صفا (عباسعلی)، مقدمه: ۹  
 صفی‌گر: ۱۹۴-۱۹۵  
 صوفی (بیرام): ۱۳۴  
 صوفی (خلیل): ۲۵۵  
 صوفی (حسین)، مقدمه: ۱۶، متن: ۳۳  
 -۶۵-۶۶-۶۷  
 صوفی (داود): ۱۵۹  
 صوفی (سلیمان): ۱۰۸  
 صوفی (یایبق): ۱۵۱-۱۵۲  
 صوفی (یوسف): ۶۷-۶۸-۷۹-۸۰  
 -۸۱-

## ط

طابوق: ۲۵۵  
 طالقانی - عبدالجواد، مقدمه: ۹  
 طغان خان: ۱۹۱  
 طغای: ۲۵۰  
 طغایشاه: ۴۵-۴۶  
 طغرل: ۲۹۴

عجب شیر: ۲۵۵.

(سید) ملک عزالدین ہزارگری: ۲۲۸.

علاءالدین: ۱۹۳.

(امیر زادہ) علی: ۹۲-۹۴.

علی اکبر: ۱۱۰.

علی بن ابیطالب (ع): ۶-۲۳۵.

علی بیگ: ۵۷-۷۸-۸۲-۸۶-۸۷.

- ۹۰-۱۱۸-۲۵۵.

علی پاشا: ۲۵۶.

علی درویش: ۳۳-۳۵.

علی سلطان: ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۹.

۱۸۶-۱۹۳-۱۹۷-۲۰۲-۲۳۵.

- ۲۳۶-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱-۲۵۵.

- ۲۵۷-۲۷۰.

علی قاوچین: ۲۵۵.

علی یساووری: ۴۱-۴۵-۵۶.

(مولانا) عمادالدین: ۱۲۷.

عمر: ۸۲-۸۳-۸۸-۱۰۷.

عمر بن خطاب: ۶.

عمر بیگ: ۲۵۵.

(امیر) عمر شاہ: ۸۹-۹۶-۹۹-۲۱۰.

- ۲۹۰.

عمر شیخ، مقدمہ: ۷-۱۷-متن: ۵۸.

- ۷۲-۷۴-۸۰-۱۰۶-۱۰۷.

- ۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶.

- ۱۱۷-۱۲۳-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۴.

- ۱۳۵-۱۴۷-۲۱۲.

عید خواجہ: ۹۴-۱۰۷-۱۲۰-۱۵۱.

عیسیٰ: ۱۴۶-۲۵۵.

عیسی بیگ: ۲۵۶-۲۶۹.

## غ

غازان خان، مقدمہ: ۲۱-متن: ۱۳.

غیاث الدین ترخان: ۶۶-۷۷-۱۱۶.

- ۱۳۴-۱۴۴-۱۴۵-۱۶۹-۱۷۱.

- ۱۸۵-۱۹۰.

## ف

فاطمہ زہرا (س): ۹-۲۳۵.

فخرالدین: ۲۶۳.

فوج: ۲۱۳-۲۳۹-۲۴۰-۲۷۴.

فردوسی، مقدمہ: ۱۰.

فرہاد: ۳۳.

فریدون: ۲۴۴.

فضل اللہ استرآبادی، مقدمہ: ۲۰.

فضل اللہ یلخی: ۱۹۱.

فیروز: ۲۵۶.

فیروز بخت: ۹۹.

فیروز سیستانی: ۱۸۴.

فیروز شاہ: ۱۸۸.

فیلکس تاور، مقدمہ: ۲۷-۴۸.

## ق

قاسم بیگ، میرزا، مقدمہ: ۱۲.

قتلغ بوغا: ۷۵.

قتلغ ترکان آغا: ۲۱-۷۰-۸۶-۹۰.

- قتلغ تیمور: ۱۵.  
 قثم العباس: ۲۱۱.  
 قدسی مشهدی، مقدمه: ۱۱.  
 قرا احمد ترکمان: ۱۵۳-۱۵۴-۲۵۵.  
 قرا بهادر: ۲۵.  
 قرا چار: ۱۵-۱۴-۵۸.  
 قرا خان: ۱۱۳.  
 قرامان: ۲۵۵.  
 قرا محمد: ۱۳۳.  
 قرا محمد قرا قوینلو، مقدمه: ۱۷.  
 قرا هلاکو: ۱۳-۱۴.  
 قرا یوسف: ۱۵۳-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۲.  
 - ۲۵۹-۲۹۰-۲۹۳.  
 قراوغاج: ۶۲.  
 قزانچی: ۲۲-۲۵-۱۵۸.  
 قزان سلطان (قزان یوغا بهادر): ۱۳-۳۹.  
 قزان سلطان خوندزاده: ۹۵.  
 قتلائی قان: ۱۳.  
 قصی: ۲۶۰.  
 قطب الدین: ۲۵۵-۲۶۹.  
 قلندر: ۱۹۴.  
 قمارتغو: ۱۱۶.  
 قمرالدین: ۵۲-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲.  
 - ۷۳-۷۴.  
 قوبلای چیچان: ۱۲.  
 قورتغا خاتون: ۶۸.  
 قولنجایق بهادر: ۱۲۴.  
 قولی: ۱۵.  
 قید باترخان: ۱۱۳.  
 قیدو خان: ۱۴-۶۸.  
 قیربیک: ۱۶۳.  
 قیصر: ۴۴.  
 کابیل سلطان: ۱۴-۴۷.  
 کایاک: ۳۷.  
 کپک تیمور: ۲۵-۵۲-۴۶.  
 کپک خان: ۱۳-۱۴.  
 کپک مانگقوت: ۷۵.  
 کرجیک: ۲۵۰.  
 کرشچی: ۲۵۶.  
 کریم کشاورز، مقدمه: ۲۸.  
 کسری: ۷۰-۲۹۰.  
 کلان توجی: ۱۱۶.  
 کلک: ۶۶.  
 کمال الدین: ۱۸۳.  
 کمال الدین عبدالرزاق اسحق سمرقندی، مقدمه: ۲۳.  
 کوچ تیمور: ۲۵.  
 کوچین تیمور: ۴۶.  
 کوچه ملک: ۶۶-۱۰۷.  
 کودا: ۴۴.  
 کوزل: ۱۴۶.  
 کولا: ۱۶۲-۱۶۳.  
 کونچک خان: ۱۳-۱۴.

گونچه اوغلان: ۱۰۷-۱۱۳-۱۲۴-

۱۵۹-۱۲۵

گن: ۲۴۴.

گیوک تاقان: ۱۲.

گیخاتوخان: ۱۳.

گیخسرو: ۲۶۱.

گیقیاد: ۱۶-۲۶۱.

## گ

گامایون، مقدمه: ۲۸.

گرگین (گرگین): ۲۱۴-۲۱۵-۲۷۷.

۲۸۹-۲۸۵-۲۷۹-

گلدی بیگ خان: ۱۳.

## ل

لاس افرنجی: ۲۵۵.

لالا خواجه: ۱۰۳.

لالیم بهادر: ۱۰۸-۱۰۹-۱۲۴.

(امیر) لعل: ۱۱۵.

لقبان: ۲۷-۲۵۵.

لیق علی: ۱۳۴.

لوی: ۲۶۰.

## م

مال قوچ پاشا: ۲۵۶.

ماه توس: ۲۶۷.

مبارک خان: ۱۹۶.

مبارک شاه: ۱۳-۱۴-۳۷-۷۰.

مبارک شاه سنجری، ۲۱-۴۴.

مبارک شاه مکریت: ۷۰.

مبارک شاه یرداغولی: ۹۴.

میشر بهادر: ۳۸-۶۶-۷۶-۸۲-

۸۳-۸۸-۹۴-۹۵-۱۰۲-۱۲۱-

۱۳۰-۱۳۴-۱۴۴-۱۶۵-۱۷۳-

۱۸۵-۱۸۷-۲۰۳-۲۵۵-

محمد (ص): ۱۵-۱۰-۲۱۲.

محمد: ۱۰۴-۱۴۱-۱۶۳-۲۵۵.

محمد آزاد: ۱۳۹-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-

۲۰۷-۲۴۱-

محمد آقا: ۲۶۳.

محمد ارلات: ۱۲۲.

محمد بن یول قتلغ: ۱۳.

محمد بیگ: ۲۰-۳۸-۹۹-۱۰۰-

محمد ترکان: ۱۳۷-۱۳۸-

محمد تواچی: ۲۵۵.

محمد خراسانی: ۱۲۳.

محمد خلیل: ۲۵۵.

محمد خواجه اپردی: ۱۵.

محمد درویش: ۱۰۰-۱۴۴-۱۵۲.

محمد سلطان شاه: ۷۶-۱۱۹-۱۲۰-

۱۲۳-۱۲۴-۱۲۶-۱۲۹-۱۳۰-

۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۶-

۱۳۸-۱۴۴-۱۴۵-۱۵۱-۱۵۲-

۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۹-

۱۶۰-۱۶۸-۱۷۰-۱۹۳-۲۴۴-

۲۴۹-۲۵۰-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۱-

ملک آغا: ۱۶۹.	۲۶۲-۲۶۴-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹
ملک بقراط: ۱۰۰.	۲۷۲-۲۷۶-۲۹۳.
ملک حسین: ۴۳.	محمد قرامان: ۲۷۰.
ملک شروان: ۲۱۳.	محمد قلندر: ۲۶۳.
ملک شیخه: ۱۹۷-۲۰۳.	محمد قمی: ۱۳۰.
ملک عزالدین: ۹۸-۱۰۳-۱۰۴-۱۳۰	محمد مشعش، مقدمه: ۲۰.
۱۳۱-۱۴۹-۱۵۰.	محمد مظفر: ۱۳۵.
ملک عیسی: ۲۶۵.	محمدی، ۲۵۶.
ملک غیاث الدین گرت، مقدمه: ۱۶.	محمود: ۱۷۱-۲۵۵-۲۸۲.
ملک غیاث الدین هرات: ۲۸-۳۵-۳۶	محمود سینکین: ۲۸۳.
۳۸-۳۹-۴۰-۴۷-۴۸-۶۶	محمود شاه: ۴۱-۴۲-۴۵-۱۱۱-
۸۱-۸۲-۸۳-۸۴.	۱۳۳-۱۶۱-۱۷۱-۲۵۵.
ملک قطب الدین: ۹۲-۹۳.	محمود کلی: ۲۳.
ملک محمد: ۱۳۳.	محمود میرزا، مقدمه: ۹.
ملک میرالدین، مقدمه: ۱۵.	مرا خواجه: ۱۳.
ملک وهمدی: ۲۹-۲۵۵.	مراد بیگ: ۲۱۷.
ملوخان: ۱۸۷-۱۸۹-۱۹۱.	مروت: ۲۷۵.
ملاق: ۱۲۱.	مروود: ۱۳.
منزوی (احمد) مقدمه: ۱۰-۱۱-۱۲.	مشار (خانبابا) مقدمه: ۹-۲۸.
منکلی بوغا: ۲۳.	مشکور (محمد جواد)، مقدمه: ۲۸.
منکلی خواجه: ۱۷۳-۲۳۶.	مصر (پسر قرا احمد ترکمان): ۱۵۴-۱۵۵
منگه (منگوقاآن): ۱۲.	۱۵۶-
موسی (پسر ایلدرم بایزید): ۲۵۵-۲۵۹	مصطفی: ۲۱۹-۲۲۰-۲۵۵-۲۵۹.
۲۶۰-	مضرب: ۱۸۵-۲۳۹.
موسی بوغا شیخ: ۲۲۸.	منظفر: ۱۳۰.
(امیر) موسی خان: ۱۳-۲۳-۲۴.	معاویه: ۲۳۵.
۲۵-۲۳-۲۵-۲۸-۳۹-۴۱.	مقبیل: ۲۵۶.
۴۲-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸.	مقصود: ۱۷۸.

نوروز: ۱۳.  
نومقرلی: ۱۳.  
نهر (جواهر لعل): مقدمه: ۱۳-۲۴.  
۲۷-۲۸.  
نوبینشاه: ۱۰۵.  
نیکی شاه: ۱۳-۴۱-۴۲-۴۳.  
نیگ روز محمد: ۸۸.

### ه

هاتفی جامی (ملا عبدالله): مقدمه: ۹.  
هادی: ۵.  
هرتوایسن: ۲۴.  
هری ملک: ۱۷۴-۱۸۰-۲۵۵.  
(امیر) هزاره: ۱۷۵.  
هلاکو خان: ۱۳.  
همت: ۹۹.

(امیر) هندو: ۴۵-۵۷.  
هندوشاه: ۳۰-۴۲-۵۷-۲۰۳-۲۰۶.  
- ۲۰۸.  
(امیر) هندوگا: ۲۳-۲۶.

### ی

یار علی: ۱۴۲-۱۴۵.  
(امیرزاده) یارق تیمور: ۷۶.  
(امیر) یادگار: ۱۱۶-۱۲۹-۱۴۴.  
- ۱۶۱-۲۵۵.  
یادگار اند خویی: ۱۰۴.  
یادگار بولاس: ۶۸-۱۱۶-۱۸۵.

۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۵-۵۶-  
۵۷-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۱۷۳-  
۲۵۵-۲۵۰.

مولانا خردک یخاری: ۳۲.  
مولانا زاده سمرقندی: ۳۲.  
مولی: ۱۲۱-۱۲۹-۱۳۳.  
موبد قاضی: ۶۶.  
مهدیمون خوندزاده: ۹۵.  
مهدی: ۵.  
میتار: ۷۰.

میخائیل گراسیموف: مقدمه: ۱۹.  
میر خواند محمد: مقدمه: ۲۳.  
میرک: ۸۳-۱۱۴.  
میرگ محمد: ۱۰۳-۱۰۸-۱۱۰.

### ن

نادرشاه: ۱۲۷.  
(مولانا) ناصرالدین عمر: ۱۸۱-۱۸۸.  
- ۱۹۰-۱۹۲.  
نالیقو: ۱۳.

نجاتی (محمد علی): ۲۸.  
نصرت: ۱۷۹-۱۸۰.  
(مولانا) نعمت: ۲۰۸.  
نگار آغا: ۱۲۹.  
نمرود: ۱۴۶.  
نوح نبی: ۲۲۹-۲۷۸.  
(مولانا) نورالدین: ۲۰۴.  
نورالورد: ۲۹۲.

یسود/رقآن: ۱۳.	یایق بیگ: ۱۴۲.
یسون تیمور: ۱۳.	یایق ولی: ۱۲۹.
یسون سنگہ: ۱۳.	یحی: ۱۷۴.
	یزید: ۲۳۵.

\*\*\*

## اسامی جایہا

۲۰۶	آ
آب جند: ۱۷۸-۱۷۷	آب آمویہ: ۱۶-۱۸-۲۱-۲۳-۳۰
آب خجند: ۲۸-۴۸-۵۵-۱۰۶	۳۸-۴۱-۴۲-۵۱-۵۳-۶۳
۱۱۲-۱۱۳-۱۱۷-۱۶۹	۷۱-۸۲-۹۴-۱۱۰-۱۲۸-۱۶۶
آب رحمت: ۴۵	آب بیک: ۱۲۰
آب رودک: ۲۱۰	آب ارس: ۱۱۳-۲۴۴
آب سال: ۱۳۰	آب اوزی: ۱۶۱
آب سمور: ۱۰۱-۱۵۸	آب انیسو: ۲۱۶
آب سند: ۱۳-۱۲۷-۱۸۸-۲۰۴	آب بزرگ: ۵۳-۱۰۹
آب سونج: ۱۵۹	آب بیاه: ۱۷۹-۲۰۶
آب سیاه: ۲۳	آب بلخ: ۶۱
آب شور: ۲۴-۱۳۱	آب تلمینہ: ۱۷۹
آب شیرین: ۱۳۲	آب توبول: ۱۱۹
آب قوی: ۱۵۸	آب جرجان: ۹۵-۱۲۶
آب کر: ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۵۷	آب جناوہ: ۱۷۸-۱۷۹-۲۰۵-۲۰۶
۱۶۵-۲۱۳-۲۱۶	آب جنجور: ۱۰۳
آب کھکر: ۱۸۵	آب جون: ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۴



- آب لریستان: ۱۳۲.  
آب و خش: ۱۰۹.  
آب هیریان: ۹۳.  
آب یام: ۲۶-۴۶-۴۹.  
آب یاییق: ۱۲۰.  
آت باشی: ۷۰-۷۲.  
آجیقی: ۲۱.  
آذربایجان، مقدمه: ۱۰-۱۴-۱۶-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵.  
۲۷. متن: ۲۰۸-۲۱۲-۲۹۰-۲۹۱.  
آزاق: ۱۶۲-۱۷۰.  
آزاورمان: ۱۳۷.  
آسیا، مقدمه: ۱۷.  
آسیای صغیر، مقدمه: ۱۶-۱۷-۲۱.  
آسیای میانه، مقدمه: ۲۶-۲۷.  
آق بولاق: ۱۳۸.  
آق جب: ۱۰۰.  
آق دام: ۱۶۵.  
آق سای: ۱۰۶-۱۳۷.  
آق سرای: ۸۱-۹۷-۱۶۷.  
آق سوما: ۱۱۳.  
آق شهر: ۲۶۱-۲۷۰-۲۷۴.  
آقا کنل: ۴۸.  
آقویی: ۴۰.  
آق قویی: ۲۱.  
آق قورخان: ۱۳۴.  
آق قیا: ۴۱.  
آق مشهد: ۲۴۲.  
آق یار: ۱۷.  
آلای: ۵۵.  
آل قوشون: ۱۱۳.  
آمل، مقدمه: ۲۰. متن: ۹۷-۱۲۷.  
آهنکران: ۱۷۰.  
آی اکوز: ۱۱۴.  
**الف**  
اباسه: ۱۶۳.  
ابخاز: ۲۱۶-۲۸۴.  
اتاقوم: ۷۳.  
اتحاد شوروی، مقدمه: ۱۸.  
اثرار: ۴۸-۵۵-۵۷-۷۵-۷۶-۷۹.  
اجودن: ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳.  
اجم کولکدر: ۴۶.  
اخلاط: ۱۰۳-۱۵۲-۱۵۳.  
ارپیل: ۱۴۲-۱۴۵.  
ارپوز: ۵۸.  
ارتیش: ۱۱۵.  
اردبیل: ۱۰۱.  
ارزروم، مقدمه: ۱۷. متن: ۱۰۳-۲۵۰.  
ارزنجان، مقدمه: ۱۶-۱۷. متن: ۱۰۳-۱۵۳-۲۱۸-۲۵۰-۲۵۱.  
ارس: ۲۲۴-۲۹۱.  
ارصف: ۲۲-۴۳.  
ارغوان: ۱۳۲.  
ارم: ۱۶۷-۲۳۷.  
ارمن: ۲۱۵-۲۸۹.

- ارضی دیزک: ۱۰۴.  
 ارهنگ، ارهنگ سرای: ۱۵-۲۴-۲۸.  
 از میر: ۲۶۶.  
 ازوق لوق: ۱۶۱.  
 اسار: ۱۹۴.  
 استرآباد: ۹۴-۱۲۷.  
 استنبول (استانبول): ۲۶۴-۲۷۹.  
 اسفرار: ۹۱.  
 اسفراین: ۸۵.  
 اسکندریه: ۲۷۴.  
 اسغ کول بیوم: ۷۴.  
 اشکمیش: ۵۱.  
 اشکوجان: ۱۶۴-۱۶۵.  
 اشکیلجه: ۸۴.  
 اشما: ۱۵۲.  
 اصفهان، مقدمه: ۱۶-۱۷ متن: ۱۰۴-  
 ۱۰۵-۱۲۴-۱۳۵-۱۹۱.  
 اصوان: ۱۸۱.  
 افغانستان، مقدمه: ۲۷.  
 اقتادیکتور: ۱۱۵.  
 اکری یار: ۱۰۷.  
 اکره، مقدمه: ۲۴.  
 الاداغ: ۱۰۳-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۶.  
 الله قوردوغ: ۱۳۷.  
 البرزکوه: ۱۰۰-۱۰۱-۱۵۸.  
 القای: ۱۴.  
 الطون کوبری: ۲۳۹.  
 الیش مورت: ۱۵۳.  
 امرتهه، مقدمه: ۱۰.  
 امروز: ۲۶۷.  
 امیل غورچور: ۱۱۵.  
 امینروز: ۲۶۷.  
 اناقور قویون: ۱۱۸-۱۱۹.  
 اندخوی: ۸۱.  
 اندراو: ۱۷۲.  
 اندکان: ۷۲.  
 انگوریه: ۲۵۳-۲۶۱-۲۶۹.  
 اوانا: ۱۴۱.  
 اوجان: ۲۴۲.  
 اوجه: ۱۷۸.  
 اوجیرمان: ۶۹-۱۱۷.  
 اوج کلیسیا: ۱۵۳.  
 اودن اتا: ۶۴.  
 اورانانیان: ۱۱۵.  
 اورتاغ: ۱۱۴.  
 اورجکو: ۱۱۶.  
 اوردابان: ۱۱۶.  
 اوروس قراسو: ۱۱۶.  
 اوروس موشکو: ۱۶۱.  
 اورکون: ۱۶۳.  
 اروق: ۲۱۶.  
 اورنگ چقیل: ۱۱۳.  
 اورنگ یار: ۱۱۴.  
 اوزبیک: ۷۱-۱۵۱-۱۷۴-۲۱۳.  
 اوزکند: ۳۸-۷۰-۷۲-۷۴-۱۰۶.  
 اسپکا: ۲۰۸.

اورک: ۱۶۱.	باورد: ۹۵.
اولاجو: ۲۳.	بایسون: ۳۶.
اولان یوغا: ۱۱۴.	بایناق: ۶۹.
اولان چرلیق: ۱۱۴.	بخارا، مقدمه: ۲۴. متن: ۴۱-۴۲-۴۳.
اولویغ داغ: ۱۱۸.	۷۱-۷۵-۷۹-۸۵-۱۰۷-۱۰۹.
اولوغ یولدوز: ۱۱۷.	۱۱۰-۱۲۶-۲۹۴.
اونیک: ۱۰۳-۱۵۳-۲۱۷.	بدخشان: ۱۵-۱۶-۲۴-۵۱-۵۲.
اویناغو: ۷۴.	۵۳-۵۴-۵۷-۸۸.
اهرونی: ۱۸۴-۱۸۵.	بدخوایدان: ۳۰۸.
ایاسلغ: ۲۶۵-۲۶۹.	بدلیس: ۱۵۲.
ایجازالاکول: ۱۱۵.	براغان: ۱۶۲.
ایدیل: ۱۶۰.	برج باد: ۱۴۳.
ایوان: ۹-۱۰-۱۲-۲۴۲-۲۸۷.	برج یاییق صوفی: ۱۴۳.
۲۸۸-۲۹۲.	بردالمیق: ۳۸-۳۹-۴۲.
ایریاب: ۱۷۵-۱۷۶.	برزینه: ۲۶۷.
ایسکی اوکوز: (دریای کهنه): ۷۹.	برسگود: ۲۱۷.
ایغریالی: ۱۲۰.	بشاری: ۱۵۱.
ایلا: ۱۱۶.	بصره: ۱۴۴-۲۷۸.
اینجکاقول: ۴۷.	بطنیر: ۱۷۱-۱۸۲.
اینجه: ۳۱۰.	بعلبک، مقدمه: ۱۷. متن: ۲۲۴-۲۲۹.
اینکاجک: ۱۱۴.	برکاتاش: ۹۵.
ایوانی: ۲۱۷.	برکهغوریان: ۶۹.
	بروجرد: ۹۹.
<b>ب</b>	باغ بت: ۱۹۴.
بابایواب: ۹.	باغ چنار: ۲۲۱.
بانمان: ۱۵۲.	باغ راغان: ۸۳.
بادان (جوی نو): ۲۰۸.	بغداد، مقدمه: ۸-۲۱. متن: ۱۲۹.
بانو: ۱۷۶.	۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۵-۲۰۶.

- ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-  
 ۲۴۶-۲۵۰-۲۷۷-۲۷۸-  
 بقعه شیخ ابراهیم لک: ۱۳۸-  
 بقلان: ۳۱-۱۱۰-۲۰۹-  
 بلخ: ۱۵-۲۲-۲۴-۳۰-۵۱-۵۲-  
 ۶۱-۸۱-۹۴-  
 بلجیم: ۱۶۱-  
 بلقان: ۱۶۳-  
 بتداوسار: ۱۴۱-  
 بند رستم: ۹۳-  
 بتدوله، مقدمه: ۱۱-  
 بوان: ۱۳۳-  
 بورس: ۲۶۱-۲۶۲-۲۶۴-  
 بوغاز قوم: ۱۶۴-  
 بورکجید: ۱۲۰-  
 بولان: ۱۰۷-  
 بولقاجی دالکر: ۱۱۶-  
 بولونگفور: ۴۷-  
 بهیره: ۲۰۰-  
 بیت الله: ۹۹-  
 بیدک: ۱۳۲-  
 بیرمس: ۴۳-  
 بیروت، مقدمه: ۱۷-۲۷-  
 بیرونی: ۱۶۴-  
 بیش بارماق: ۱۳۷-  
 بیشکند: ۱۶۴-  
 بیقوت: ۱۱۶-  
 بیلان: ۱۱۳-  
 بیلجیر: ۱۱۶-  
 بیلقان: ۲۸۶-۲۸۸-۲۹۱-  
**پ-ت**  
 پارسین: ۴۸-  
 پاریاب: ۷۱-  
 پانیت: ۱۸۶-  
 پایان: ۴۶-  
 پردی کهنه: ۳۸-  
 پشه‌کال: ۱۸۱-  
 پل سنگین: ۲۵-  
 پله: ۱۸۶-  
 پنجاب، مقدمه: ۲۷۱-  
 پیشی قودوغ: ۴۷-  
 پیروز پور: ۱۹۵-۱۹۸-  
 نازیان: ۱۶۸-  
 تاش آریقی: ۲۵-۲۶-  
 تاشکند: ۲۷-۲۸-۲۶-۴۸-۵۲-  
 ۵۵-۱۱۷-  
 تانکوت: ۱۰۰-  
 تایقان: ۲۴-  
 تبریز، مقدمه: ۸، متن: ۹۷-۹۸-۱۳۶-  
 ۲۰۶-۲۱۸-۲۴۲-۲۷۶-  
 تخت سلیمان: ۹۳-  
 تخت قراجه: ۲۱۰-  
 ترشیز: ۸۸-  
 تغلیس: ۱۰۰-۱۵۷-۲۱۵-۲۸۶-  
 ترکستان، مقدمه: ۲۷، متن: ۱۴-۶۱-۸۹-  
 ترکیه، مقدمه: ۲۰-

جلالی: ۲۰۷.	ترمد (وترمدکهنه): ۵۱-۲۴-۲۳-۱۸.
جمو: ۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵.	۵۷-۶۳-۹۴-۱۹۳-۲۱۰.
جنجان: ۱۸۰-۱۸۱.	تنگ حرم: ۳۷.
جنحجور: ۱۵۲.	توابوینی: ۴۶.
جوی حدریس: ۱۰۷.	توبالیک فروق: ۱۱۴.
جوی زر: ۱۲۶.	توتسین اندوز: ۱۱۵.
جوسق: ۱۵۱.	تونک: ۱۲۸.
جوی عبدالله: ۲۳.	توران: ۹-۱۰-۱۲-۲۸۷-۲۸۸.
جوی فی: ۲۰.	۲۹۲.
جوی کرلان: ۶۶.	توراتور: ۱۶۰.
جولاهان: ۱۳۲.	تورت کل: ۴۲.
جهان نما: ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۳-	ترکی گرمابه: ۲۱۰.
۲۱۰.	تورین: ۱۳۰.
جهانشاه: ۲۱۰.	توغراووت: ۱۱۴.
جهوال: ۱۸۱.	توم: ۴۶.
جیکدالیک: ۲۵-۴۱-۴۵-۸۲.	تومادو: ۳۷.
جیلان: ۹۵.	تومان: ۹۳.
جیطیک: ۱۴۷-۱۴۹.	تهران، مقدمه: ۹.
جیحون، مقدمه: ۱۶۱ متن: ۱۴.	تیروس: ۲۶۷.
جیناس: ۲۸-۱۶۹.	تیره: ۲۶۵.
جاریاغ: ۴۴.	
جاریسگان: ۸۹.	<b>ج-ج</b>
جالوس: ۹۷.	جارونقا: ۶۹.
چاناق بولاق: ۱۵.	جال: ۱۷۹.
چاوشان: ۱۳۲.	جالانی: ۲۵.
چاه سق: ۳۸.	جبهان: ۲۰۷.
چپاکچید: ۱۲۰.	جربادقان: ۱۰۴.
چرکس: ۱۶۲.	چرمونک: ۵۳.

- حصار ناغ: ۹۳.  
 حصار دربند: ۱۶۵.  
 حصار در گلورا: ۱۶۵.  
 حصار رزه: ۹۲.  
 حصار سارینغ: ۱۳۷.  
 حصار سنقور: ۱۲۹.  
 حصار سورماری: ۹۹.  
 حصار شامیل: ۱۶۸.  
 حصار قبیجفای: ۱۶۳.  
 حصار قرشی: ۳۲.  
 حصار قرس: ۹۹.  
 حصار قمیش: ۷۶.  
 حصار قهقهه: ۸۸.  
 حصار رکت: ۱۰۸.  
 حصار کروم: ۹۹.  
 حصار کور: ۱۳۰.  
 حصار کورا قورغان: ۱۳۸.  
 حصار لونئی: ۱۸۶.  
 حصار منکر: ۱۳۰.  
 حصار میکا: ۱۶۵.  
 حصار مینا: ۱۶۸.  
 حصار ترکس: ۱۶۵.  
 حصار نغز: ۱۷۶.  
 حصار وان: ۱۰۳-۱۰۴.  
 حلب، مقدمه: ۱۷، متن: ۲۲۴-۲۲۵.  
 - ۲۲۷-۲۳۰-۲۳۷-۲۷۲.  
 حله: ۱۳۹-۲۴۶.  
 حماه، مقدمه: ۱۷.  
 حقیقش: ۱۰۶.  
 حنانا: ۳۷-۵۷.  
 چکچک: ۳۷-۴۰-۴۱.  
 چکسلواکی، مقدمه: ۲۷.  
 چمچال: ۱۲۹.  
 چنار رباط: ۲۱۰.  
 چنی کند: ۴۸.  
 چودر قزاق: ۱۶۴.  
 چوکچون: ۱۱۵.  
 چولاک: ۱۰۶.  
 چول جزو، (چول جلالی): ۱۷۷.  
 چولغ: ۲۳۵.  
 چیجال: ۱۰۷.  
 چیچاکلیک: ۱۱۶.  
 چین، مقدمه: ۱۷-۲۷.  
 چین و ماچین: ۲۱۳.  
 ح  
 حاجی ترخان: ۱۶۴.  
 حجاز: ۶۵-۹۸-۲۲۷-۲۷۸.  
 حری: ۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴.  
 حصار اباشا: ۱۳۷.  
 حصار النحق: ۱۶۵-۱۶۶-۲۰۶-۲۳۸.  
 حصار ایدین: ۱۰۳-۱۵۳-۱۵۶.  
 حصار بالو: ۱۶۵.  
 حصار بایزید: ۱۰۳.  
 حصار تیشلا: ۱۳۷.  
 حصار نغلق یور: ۱۸۶-۱۹۶.

خلم: ۲۴-۵۱-۵۷-۲۱۰.  
 خمرک: ۴۸.  
 خوارزم: مقدمه ۱۵-۱۶-متن: ۶۵-  
 ۶۶-۶۸-۷۱-۸۱-۱۰۷-۱۰۸-  
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۲۸-۲۲۲.  
 خوی: ۱۵۲.  
 خیوه: ۱۹-۶۵.

## د

داش کوبری: ۱۰۹.  
 دامغان: ۱۲۹.  
 دانشگاه پنجاب، مقدمه: ۱۲.  
 دجله: ۱۳۹-۲۳۹-۲۴۱.  
 دربند: ۱۰۱-۱۰۲-۱۲۹-۱۳۱-  
 ۱۳۸-۱۳۹-۱۵۷-۱۵۸.  
 دروازه عیدگاه: ۱۹۳.  
 درقی: ۱۵۸.  
 دری‌کر: ۲۳.  
 دریای بیاه: ۱۸۰.  
 دریای جند: ۴۹.  
 دریای دندنه: ۲۰۶-۲۰۷.  
 دریای کهنه (به ترکی: ایسکی اوکوز): ۷۹.  
 دریای کنگ: ۱۹۵.  
 دریای گیلان و مازندران: ۲۴۵.  
 دز جوبین: ۱۴۶.  
 دز دولت‌آباد، مقدمه: ۱۱۰.  
 دزفول: ۱۳۱.  
 دزک: ۴۷-۴۸.

حمص، مقدمه: ۱۷، متن: ۲۲۴-۲۲۹-۲۳۷.  
 حمی: ۲۲۴-۲۳۷.  
 حوض آب: ۱۸۴.  
 حویزه: ۱۳۱.

## خ

خاور زمین: مقدمه: ۱۸.  
 خانقاه: ۱۲۸.  
 خالص کوتلی: ۱۸۲.  
 ختای: ۹-۱۲-۱۷۰-۱۷۲-۲۱۳-۲۶۱.  
 ختن: ۹-۱۵۳-۱۷۰.  
 خجند: ۱۵-۱۶-۱۸-۲۷-۳۳-  
 ۵۷-۷۰-۱۰۶-۱۰۷.  
 خراسان، مقدمه: ۱۴-۱۵-۱۶-۲۱-  
 ۲۷، متن: ۱۳-۱۶-۱۸-۲۰-۲۷-  
 ۴۱-۴۲-۴۴-۶۲-۸۱-۸۵-  
 ۹۱-۱۱۰-۱۱۴-۱۶۶-۱۶۷-  
 ۱۶۹-۱۷۹-۲۰۲-۲۱۲-۲۲۵-  
 ۲۸۴.  
 خرم‌آباد: ۹۹-۱۳۰.  
 خرما تو، مقدمه: ۷، متن: ۱۴۷.  
 خرماستان: ۱۳۱.  
 خرمن دزک:  
 خرماستان: ۱۳۱.  
 خرمن دزک: ۴۷-۴۸.  
 خزار: ۱۶-۲۱-۲۵-۳۷-۳۸-۳۹-  
 ۴۰-۴۴-۵۰-۵۷-۱۶۶.  
 خس: ۱۱۶.

- دژه: ۸۲.  
دشت قبیچاق، مقدمه: ۱۶ متن: ۱۳-۱۱۷-  
۱۵۸-۱۶۰-۱۷۰-۲۰۶.  
دشت کولک: ۲۴.  
دشت مقران: ۲۱۵.  
دکن، مقدمه: ۱۱.  
دلبر: ۱۳۷.  
دلگشای: ۲۱۰.  
دمشق، مقدمه: ۱۷ متن: ۱۲۸-۱۴۱-  
۲۲۴-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-  
۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۷.  
دملی: ۲۶۷.  
دنغر بالغ: ۲۶۵.  
دوربرجین: ۲۱۰.  
دولت آباد: ۲۱۰.  
دومانج: ۲۶۳.  
دهلی، مقدمه: ۱۷-۲۴-۲۷ متن: ۹-  
۱۷۰-۱۸۱-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-  
۱۹۲-۱۹۳.  
دهنو: ۳۷.  
دهتسو: ۹۳.  
دیار بکر مقدمه، ۲۱ متن: ۲۷۸.  
دیپالپور: ۱۷۷-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵.  
دیه هندوان: ۱۲۹.  
ر  
رادگان: ۸۹.  
راسالین: ۱۳۹-۱۴۶.  
رامز: ۱۴۱.  
رباط: ۱۳۳.  
رباط ملک: ۴۷-۷۱.  
رستمدر: ۹۶-۹۷.  
رمان: ۲۷۶.  
روحا: ۱۴۶-۲۳۷.  
رود منقوت: ۱۳۲.  
روسیه، مقدمه: ۱۷.  
روغند: ۸۹.  
روم: ۹-۱۳۶-۱۵۳-۲۰۶-۲۱۷-  
۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲-۲۴۵-۲۴۶-  
۲۴۸-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۴-  
۲۶۲-۲۶۵-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷.  
ری: ۹۶-۹۷-۱۲۹.  
ز  
زاولستان: ۲۸۸.  
زرتق: ۱۱۲.  
زیره: ۱۶۵.  
س  
سارانیوس: ۲۶۴.  
ساری: ۹۷.  
ساریخ اوزن: ۱۱۳-۱۱۸.  
ساسون: ۲۶۷.  
سافز: ۲۶۹.  
ساعرج: ۴۶-۱۱۲.  
سالار بولاق: ۴۷.



۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۷۲-۷۷-	سالی سرای: ۱۴-۲۴-۲۷-۳۳-۴۵-
۸۵-۹۳-۹۷-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۷-	سامانه: ۱۸۵-
۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۵-	سانیت: ۲۰۷-
۱۱۷-۱۲۸-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۶-	ساوران: ۷۵-
۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۲۰۶-	ساوه: ۲۲۱-
۲۰۷-۲۱۱-۲۱۲-۲۲۴-	سبزوار: ۸۵-۸۶-
۲۴۹-۲۶۱-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۴-	ستر: ۲۶۷-
سمسم: ۱۶۳-	سدا سکندر: ۲۱۲-
سمنان: ۱۲۹-	سراب: ۲۰۹-
سمنگان: ۲۰۹-	سرای: ۱۶۴-۱۷۰-
سمیلقان: ۸۹-	سرای اوردم: ۱۱۵-
(رود) سند، مقدمه: ۱۶، متن: ۱۱۰-۱۷۰-	سرچمبیل: ۲۴۵-
سن سلیق: ۱۱۴-	سرخس: ۴۳-۹۵-
سنگیزباج: ۶۴-۷۳-	سری: ۱۹۲-۱۹۳-
سوانیت: ۲۱۶-	سفستان: ۱۱۵-
سوت کول: ۱۱۶-	سغجه قودوغ: ۱۹-
سور: ۱۵۱-	سفناغ: ۷۵-۷۷-۷۸-
سور قلعه: ۱۷۸-	سلطان حصار: ۲۶۹-
سوری حصار: ۲۶۱-	سلطانیه: ۹۷-۱۲۹-۱۳۶-۱۳۸-
سوریه، مقدمه: ۲۰-	۱۵۲-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۶-۲۱۲-
سوزن گردان: ۴۷-	۲۱۸-
سوقورلاغو: ۱۱۵-	سماوا: ۲۱۶-
سه پایه: ۶۶-۷۱-	سمدرک: ۲۶۷-
سهوال: ۱۸۱-	سمرقند، مقدمه: ۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-
سیحون، مقدمه: ۱۷، متن: ۱۴-	۲۲-۲۴، متن: ۱۵-۱۷-۱۸-۲۹-
سیرام: ۴۸-	۲۱-۲۶-۲۷-۳۰-۳۱-۳۲-
سیری: ۱۹۳-	۲۳-۲۵-۳۶-۴۵-۴۶-۴۸-
سیستان، مقدمه: ۱۵، متن: ۲۱-۸۸-	۴۹-۵۲-۵۷-۶۱-۶۲-۶۶-

- ۹۱-۹۲-۹۳-۱۹۱-۲۲۵-۲۲۸.  
 سیواس، مقدمه: ۱۷ متن: ۲۱۷-۲۱۹-  
 ۲۲۰-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۳.  
 سیواس: ۱۵۲.  
 سیناب: ۲۶۴.  
**ش**  
 شایران: ۱۰۱.  
 شادمان: ۴۹.  
 شام، مقدمه: ۸ متن: ۱۴۷-۱۴۸-۲۰۶-  
 ۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۳۳-۲۷۴.  
 شاه نواز: ۱۷۹-۱۸۰.  
 شیرتو: ۲۲.  
 شپارتو: ۱۱۴.  
 شپورغان: ۱۵-۶۲-۶۳.  
 شرق: ۹۷.  
 شروان: ۱۶۵.  
 شروانات: ۱۰۱-۲۷۹-۲۹۲.  
 (کوهستان) شطار: ۸۸.  
 شقاقا: ۱۳۹.  
 شق سار ساوه: ۲۰۰.  
 شقشار: ۵۰.  
 شکی: ۱۵۷.  
 شماخی: ۱۰۱.  
 شماسان: ۸۹-۹۵.  
 شمکور: ۲۲۳.  
 شنوزان: ۱۷۶.  
 شورنیک: ۱۶۸.  
 شوشتر: ۱۰۵-۱۳۱.  
 شول: ۱۳۲.  
 شهر سبز، مقدمه: ۱۵ متن: ۱۵-۱۶-  
 ۱۷-۴۷.  
 شیراز، مقدمه: ۷-۱۶ متن:  
 شهرنو: ۲۶۲.  
 شیخ عالم: ۴۲.  
 شیرکند: ۳۸.  
 شیروان: ۱۶.  
**ص**  
 صده موجلکا: ۹۵.  
 صحرای موش: ۱۰۴-۱۵۲.  
 صحرای تلمیند: ۱۷۹.  
 صفد: ۲۲۴.  
 صیدا، مقدمه: ۱۷.  
**ط**  
 طارم: ۱۶۸.  
 طاق (نوشیروان) کسری: ۲۱۲.  
 طبرستان، مقدمه: ۲۱.  
 طرابلس: ۲۲۴-۲۲۹.  
 طرشلغ: ۲۶۴.  
**ع**  
 عثمانی، مقدمه: ۲۰.  
 عراق، مقدمه: ۱۴-۲۱ متن: ۱۳-۱۰۲-  
 ۱۲۵-۱۲۹-۱۳۶-۱۶۸-۲۱۲-  
 ۲۴۵-۲۷۸.

عقیه حرمیص: ۲۰۹.

ملف خوار هرات: ۸۴.

عتاب: ۲۳۷.

## ح-ف

غازی قوملوق: ۱۶۴-۱۶۵.

غازی سید: ۲۶۱.

غرب: ۹۷.

غزنیگ: ۲۰۹.

غزنین: ۱۲۵.

غلطه: ۲۶۷.

غور: ۲۱.

فارس، مقدمه: ۱۷-۲۱ متن: ۱۲۵-

۱۲۵-۱۶۸-۲۰۶.

فرا: ۱۳۹-۲۳۷-۲۴۵-۲۵۰.

فراه: ۹۱-۹۳.

فتح آباد: ۱۸۴.

فرنگ: ۱۷۰-۲۱۷-۲۱۸.

فرنیکنده: ۴۶.

فیروز آباد: ۱۹۳.

فیروزه بندگان: ۱۸۴.

## ق

قابوچی قراول: ۱۶۱.

قائیلیش: ۳۷.

قاره: ۳۳۷.

قانیار: ۵۰.

قبای ستان: ۲۶.

قبرتو: ۳۱.

قبه هیرمان: ۲۱۲.

قتلان: ۱۵-۵۷-۱۰۸-۱۰۹.

قتلغ بیورت: ۲۱۰.

قچا وراتو: ۱۱۶.

قوارارت: ۱۱۵.

قرباباغ: ۱۰۰-۱۰۱-۲۱۲-۲۱۴-

۲۴۳-۲۴۸-۲۹۲-۲۹۳.

قربولاق: ۱۱۶-۲۰۹.

قرا تئار: ۲۷۵.

قرا تاش قیا: ۱۱۶.

قرا تو: ۱۱۴.

قرا تور: ۱۴-۱۱۶.

قرا نیل: ۷۷.

قرا جوق: ۱۱۸.

قرا خواجه: ۱۱۵.

قرا حصار: ۱۶۱.

قرا سو: ۱۳۶.

قرا غوجور: ۱۱۵.

قرا قسماق: ۷۰.

قرا قلغانلیق: ۲۱۷.

قرا قلغان: ۱۵۷.

قرب آب: ۱۶۹.

قرچوق: ۴۶.

قرس: ۱۵۶.

قرشی: ۲۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۱-۴۴-

۱۲۸.

قرص: ۱۲۸.

- قریاب: ۴۱.  
 قریه حری: ۱۴۱-۱۴۴.  
 قریه العقاب: ۱۳۹.  
 قزل تاق: ۴۰.  
 قزوين: ۱۲۹.  
 قصر ابلق: ۲۳۴.  
 قلعه الروم: ۲۲۴-۲۴۵.  
 قطوان: ۶۹.  
 قلعه ازمیر: ۲۶۹.  
 قلعه اردی بیک: ۲۱۶.  
 قلعه اکری دور: ۲۶۹.  
 قلعه اونیک: ۲۷۶.  
 قلعه النجق: ۱۵۲-۱۵۳.  
 قلعه اولو برلیغ: ۲۶۹.  
 قلعه بایله: ۲۰۳.  
 قلعه برتس: ۲۸۰.  
 قلعه بهسنی: ۲۲۳-۲۲۴.  
 قلعه بیره: ۲۳۷.  
 قلعه پوشنگ: ۸۲-۸۳.  
 قلعه ترتوم: ۲۵۰.  
 قلعه ترکیب: ۱۴۱-۱۴۲.  
 قلعه رجب پور: ۱۸۴.  
 قلعه زوریت: ۲۱۶.  
 قلعه سپید: ۱۳۲.  
 قلعه سرخ: ۱۹۳-۲۰۱.  
 قلعه سلاسل: ۱۴۲.  
 قلعه سلطانیه: ۲۳۸.  
 قلعه شیخو: ۲۰۳.  
 قلعه طبرک: ۱۰۴.  
 قلعه عنتاب: ۲۲۳.  
 قلعه فوجه: ۲۶۸.  
 قلعه کاخه: ۲۲۰.  
 قلعه کاماخ: ۲۴۹-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۹.  
 قلعه کرکوک: ۱۴۵.  
 قلعه گویم: ۱۳۳.  
 قلعه میرت: ۱۹۴-۱۹۵.  
 قلعه نغز: ۷۷-۲۰۸.  
 قلعه نیس: ۲۶۹.  
 قلعه هاویک: ۲۵۳.  
 قمکند: ۱۰۸.  
 قندیهار، مقدمه: ۱۵ متن: ۹۴.  
 قندورجه: ۱۲۳.  
 قندوز: ۵۱-۵۲-۵۷-۱۱۰.  
 قویاغ: ۱۱۴.  
 قویان: ۱۶۲.  
 قوراتو: ۷۴.  
 قوراغان: ۱۱۴.  
 قورغان: ۶۵.  
 قورقاشون: ۳۸.  
 قوزی سندانق: ۴۴-۲۱۰.  
 قولاغی: ۱۳۷.  
 قولان کوتکی: ۱۱۶.  
 قونیه: ۲۶۱-۲۷۰.  
 قهستان: ۲۱۷.

کرمان، مقدمه: ۲۱.	تهقیه: ۸۸.
کرمینه: ۷۱.	تهلقله: ۱۷-۲۳-۲۴-۲۵-۳۱-
کرستان: ۱۴۱.	۳۵-۳۶-۱۱۷.
کش، مقدمه: ۱۵ متن: ۱۶-۱۷-۱۸-	قیتاغ: ۱۵۸.
۲۱-۲۵-۳۰-۳۳-۳۷-۴۵-	قیرقکول: ۱۲۱.
۵۱-۵۲-۵۵-۶۲-۷۶-۸۱-	قیصریه: ۲۵۳-۲۶۹-۲۷۵.
۱۶۷-۲۱۰.	
کشیم: ۲۰۴-۲۰۷.	
کشیم: ۵۳.	کابل: ۵۱-۵۲-۹۱-۱۱۰-۱۷۱-
کعبه: ۲۶۰.	۱۷۵-۱۷۶-۲۰۸.
کلات: ۸۵-۸۷-۸۸-۸۹.	کات: ۶۵-۶۶-۶۸-۷۱.
کلانیان: ۱۷۷.	کارزون: ۱۳۴.
کلکته: ۱۱.	کاشغر، مقدمه: ۱۵.
کلیسا، مقدمه: ۲۷ متن: ۱۶۴.	کانگل: ۱۶۹.
کلو: ۲۶۷.	کاوکوروش: ۹۵.
کناره کول: ۱۵۷.	کیود جامه: ۸۹-۹۵.
کنایت: ۹-۱۷۰.	کتابخانه آصفیه، مقدمه: ۱۲.
کنبدک جولکائی: ۱۳۷.	کتابخانه غرب، مقدمه: ۱۱۰.
کندرو: ۲۰۱.	کتابخانه ملی، مقدمه: ۹.
کوبلاک: ۱۱۷.	کتل ناردین: ۱۱۶.
کوبله: ۱۸۵-۱۹۸-۱۹۹.	کنه: ۱۹۴.
کوتاهیه: ۲۶۱-۲۶۴.	کتور: ۲۷۲-۱۷۳-۱۷۵.
کوران: ۵۳.	(رود) کر: ۲۹۱.
کورجون: ۱۱۳.	کریلا: ۱۴۰.
کورلان: ۲۱۶.	کردستان: ۹۹-۱۰۴-۱۲۹-۱۳۰-
کوزل حصار: ۲۶۵.	۱۴۱-۱۵۲-۲۴۲-۲۴۵-۲۷۸.
کوزن: ۱۱۷.	کرکس: ۳۳.
کوشک جنگش: ۲۴۴.	کرکوک: ۱۴۵.

کوشک غازان: ۲۴۲.

کوک تپه: ۶۹.

کوکچه دنکیز: ۱۰۲.

کوک سالی: ۱۱۴.

کوکک: ۴۶.

کوک یار: ۱۱۵.

کول لوجه: ۱۳۷.

کومیش کند: ۵۰.

کوه البرز: ۱۶۲-۱۶۳.

کوه اوهر: ۱۶۴.

کوه جور: ۱۷۷-۲۰۷.

کوه دابان: ۵۳.

کوه رود: ۱۳۰.

کوه سواک: ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲.

کوه غویی تو: ۸۵.

کوهک: ۳۰.

کوه کویله: ۱۹۷.

کوه کوکه: ۲۰۱-۲۰۲.

کهمرد: ۲۲.

کیج: ۹۳.

کیچیک داغ: ۱۱۸.

کیتل: ۱۸۵.

کیتنو: ۱۰۰.

کیلان: ۱۶۵.

## گ

گرجستان، مقدمه: ۱۶-۱۷-۲۷ متن:

۱۵۶-۲۱۴-۲۱۵-۲۲۲

۲۴۲-۲۷۷-۲۷۸.

گود کوه: ۹۶.

گرگان، مقدمه: ۱۶.

گنبد شیخ مبارکشاه: ۲۰۸.

گنبد لولی: ۳۸-۴۰.

گنگ: ۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۶.

گورامیر، مقدمه: ۱۸.

گیلان (گیلانات): ۱۰۱-۲۹۵.

## ل

لار: ۱۶۸.

لارستان، مقدمه: ۱۶.

لجهم: ۱۴۱.

لرستان، مقدمه: ۱۶ متن: ۲۵۰.

لرکوچک: ۹۸.

لقمان: ۱۱۰.

لکهنو: ۹.

لنکرو: ۹۶.

لهاور: ۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷.

## م

ما خان: ۲۰-۳۸-۴۱-۴۲-۴۳-

۸۷.

ماردین: ۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹-

۱۵۰-۲۳۸-۲۶۵-۲۶۶-۲۷۸.

۲۷۹.

مازندران، مقدمه: ۱۶ متن: ۱۲۵-۱۲۹.

مال امیر: ۱۳۲.

- ماوراءالنهر، مقدمه: ۱۵-۱۶-۲۲-  
 ۲۷ متن: ۹-۱۵-۱۸-۱۹-۱۲۵  
 ۲۲۵-۲۹۴  
 محمودآباد: ۱۵۷  
 محمودی: ۲۰  
 مراغه: ۱۰۴  
 مراغوا: ۹۱-۹۵  
 مرند: ۱۰۲-۱۵۲  
 مرو: ۶۰  
 مروان: ۱۳۰  
 مزار ابومسلم مروزی: ۸۵  
 مزار پیرکمار: ۲۴۵  
 مزار خواجه رزماز: ۲۵  
 مزار علی آقا: ۵۰  
 مسجد بنی امیه: ۲۳۶  
 مسکو، مقدمه: ۱۷  
 مسنار: ۲۰۲  
 مصر: ۹-۱۴۱-۱۴۶-۱۴۸-۲۰۶-  
 ۲۱۲-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۵  
 ۲۲۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۴-۲۷۴  
 مغرب ایران، مقدمه: ۱۷  
 مغولستان: ۴۶-۱۰۶-۱۱۰-۱۷۰  
 ۲۱۳  
 مکران: ۹۳-۱۶۸  
 مکه: ۲۶  
 ملاطیه: ۲۲۰-۲۲۲  
 ملاق: ۷۸  
 معقنو: ۹۳  
 منکول: ۲۱۷  
 منو: ۲۰۵  
 مودوله: ۱۹۴  
 موزه بریتانیا، مقدمه: ۱۰-۱۲  
 موصل: ۱۴۲-۱۴۵-۱۴۹  
 موقورقرا: ۵۲  
 مولتان: ۱۷۷-۱۷۸-۱۸۰  
 مول غوتو: ۱۱۶  
 مونک: ۱۴-۱۸۵  
 میابور: ۲۰۰  
 میانارقین: ۱۵۲  
 میدان: ۱۵۱  
 ن  
 ناخوشک: ۲۰۹  
 نیاتار: ۵۳  
 نخجوان: ۹۹  
 نخشب: ۴۶  
 نسای: ۸۵-۹۵  
 نقش جهان: ۲۱۱  
 نکاتو: ۱۱۶  
 نکروکوت: ۲۰۲  
 نوا: ۱۳۰  
 نویندگان: ۱۳۳  
 نوقت: ۴۴  
 نوموقان: ۱۶۸  
 نهاوند: ۶-۱۳۰-۱۶۶  
 نهر بولاس: ۲۴۵

نیازی: ۴۹.	همدان، مقدمه: ۱۱ متن: ۱۳۶-۱۶۶.
نیکنهاد: ۱۷۱.	هندوستان (هند)، مقدمه: ۱۳-۱۷.
<b>و</b>	۲۷-متن: ۳۱-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۸.
وارال: ۲۴.	۱۸۱-۱۸۳-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۷.
واسط: ۱۴۱-۲۷۸.	۲۰۲-۲۰۶-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵.
وایل: ۲۱.	۲۲۲.
وروجرد: ۱۳۰.	<b>ی</b>
وزیرآباد: ۱۹۳-۱۹۴.	یایلاق بلخ: ۸۱.
ولی: ۸۷.	یرلاغو: ۱۱۶.
	یزد، مقدمه: ۱۶-۲۱-متن: ۱۶۶.
<b>ه</b>	یسی: ۷۰.
هرات، مقدمه: ۱۲-۱۶-۲۱ متن: ۳۸-۴۳-۴۴-۸۲-۸۳-۸۴-۲۰۹.	یکرلک: ۲۱۰.
۲۹۵.	یلغوز باغ: ۴۱.
هرموز: ۱۶۸.	یلغوز رانج: ۱۰۹.
هزار بیر: ۹۳.	یوز قوسون: ۴۶.
هزاره: ۷۰-۹۵.	یولدوز: ۱۱۵-۱۱۷.
	یولوق لوق: ۱۶۱.

\*\*\*

## اسامی قبایل

آق قونیلو، مقدمه: ۱۴.	آهنگران: ۷۹.
آل جلایر، مقدمه: ۲۱.	<b>الف</b>
آل کرت، مقدمه: ۱۴-۲۱.	اختر شناسان: ۱۸۸.
آل مظفر، مقدمه: ۱۴-۱۶-۲۰.	(ارمن) آرامنه: ۲۱۲-۲۱۹-۲۲۰.



## ب

- ۲۸۴-۲۸۵  
اسلام، مقدمه: ۱۰-۱۷ متن: ۹۸-  
۱۰۰-۱۰۱-۱۲۸-۱۸۷-۲۱۳-  
-۲۷۷  
اشراف الناس: ۲۴۲  
اطبا: ۸۶  
البرزیان: ۱۶۲  
امت: ۱۰۱  
امیران لارستان، مقدمه: ۱۶  
انبیا: ۷۳  
انجمن آثار ملی، مقدمه: ۹  
انصار: ۵  
اوزبیک (ازبکها)، مقدمه: ۱۹ متن: ۲۹۹  
۶۷-۷۵-۱۱۴-۱۴۰  
ایران از نظر خاورشناسان (کتاب)، مقدمه:  
۲۸  
ایرانیان: ۲۵۷  
ایل آیدین: ۲۶۳  
ایل برولدای: ۲۴  
ایل بولغاجی: ۱۱۶  
ایل بیغمیش اوغلان: ۱۰۸  
ایل تومان تومان: ۹۳  
ایل توغاجی: ۹۳  
ایل دولان جان: ۲۳  
ایل قبتاغ: ۱۰۱  
ایل واوچاور: ۲۳  
ایلخانان، مقدمه: ۱۴-۳۱-۲۲

## ت

- تاجیکان (تاجیک) ۴۲-۵۴-۲۸۲-  
۲۹۲  
تاریخ اسلام، مقدمه: ۱۰  
تاریخ نویسان، مقدمه: ۱۴-۶  
تحلیل گران، مقدمه: ۷  
ترک (ترکان) مقدمه: ۱۹-۲۵- متن:  
۱۵-۷۹-۹۴-۹۸-۱۲۶-۱۲۹  
-۱۳۴-۱۶۰-۲۶۲-۲۸۲-۲۹۲  
تراکمه (ترکمانان): ۲۰-۷۹-۱۰۳-  
۱۲۷-۱۳۸-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-  
۲۲۰-۲۳۷-۲۶۳-۲۹۰  
تورانیان: ۲۵۷

## خ

- خراسانیان: ۵۱  
خوارزمشاهیان، مقدمه: ۱۴

## چ

چادر نشینان، مقدمه: ۲۶.

چیناغان: ۲۵۳ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۵

- ۲۶۹ - ۲۷۰.

چنگیان: ۲۶۱.

## ح

حروفیه، مقدمه: ۲۰.

حکما: ۵۰ - ۷۳ - ۸۶.

## س

سادات: ۵۷ - ۹۰ - ۱۰۴ - ۱۲۳ - ۱۶۷

- ۱۷۹ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۲۴۲

- ۲۹۴.

سربدار - سربداری (سربداران) مقدمه:

۱۴ - ۲۰ - ۲۱ - متن: ۳۲ - ۵۷ -

۷۱ - ۹۱.

سکزیان: ۲۱ - ۲۲.

سیستانیان: ۹۲.

سلسله مقولی هند، مقدمه: ۱۱.

سنگتراشان: ۱۱۸ - ۱۹۳.

## ش - ص

شاهان: ۵۲ - ۵۳ - ۶۸.

شاهزادگان: ۷۵ - ۱۱۵ - ۱۴۳ - ۱۵۰

- ۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۹ - ۱۸۸

- ۲۱۴ - ۲۴۳ - ۲۶۱ - ۲۹۴.

صحرائشینان: ۱۴۴.

صفویه، مقدمه: ۱۱ - ۲۱.

## ط

طغانیموریان، مقدمه: ۲۱.

## ع

عثمانی، مقدمه: ۱۷ - ۲۱.

عرب، مقدمه: ۱۰ متن: ۱۴۰ - ۱۴۴ -

۲۶۰ - ۲۹۲.

عجم، مقدمه: ۱۰ - متن: ۹۸ - ۱۴۰ -

۲۲۵ - ۲۹۲.

عجزه: ۱۲۶ - ۱۴۵.

عوام بد اعتقاد: ۱۲۸ - ۱۶۵.

عیسویان، مقدمه: ۲۷.

## غ

غلامان ترک: ۲۳۷.

غوریان: ۴۳.

## ق

قبیله ارلاتیان: ۲۸.

قبیله برلاس: ۱۰ - ۱۴ - ۲۲ - ۵۸ - ۶۸ -

قبیله بروالدی: ۱۱۰.

قبیله برین: ۲۶.

قبیله پرنیانی: ۱۷۶.

قبیله جتان: ۱۸۵.

قبیله کرا: ۱۳۴.

قبیله مارین: ۱۱۴.

قبیله مکریت: ۱۶۲.

(نسل) قیات: ۱۴۰-۱۷۴.

قبیله ورکونی: ۱۷۵.

## گ

گیران: ۱۳۷-۱۷۲-۱۸۰-۱۸۳-

۱۸۶-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۸-

۲۰۲-۲۰۷-۲۱۳-۲۱۴-۲۶۷-۲۷۷

گرج (گرجی‌ها-گرجیه): ۱۰۰-۱۸۶-

۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۴۲-۲۴۳-

۲۵۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۳-

۲۸۵-

## م

ماهی‌گیران: ۱۶۳.

مغولان (مغول): ۲۳-۴۸-۵۲-۶۴-

۶۹-۱۴۰-۲۲۵-

مسلمانان: ۴۸-۶۵-۸۰-۱۰۳-۱۲۸-

-۲۰۸-۲۱۳.

مجنوس: ۱۸۶-۲۰۱.

مشایخ: ۴۹-۹۰-۱۹۳-۲۴۱-۲۹۲

محاسبان: ۱۷۲-۲۰۷-۲۳۴-۲۵۴.

مهندسان: ۶۱-۱۶۷-۲۱۲.

منجمان: ۱۱۹.

مغنیان: ۲۶۱.

ملوک جبل: ۲۹۴.

## و

وزراء: ۱۱۵-۱۴۳-۲۲۲.

وصافان: ۶۸.

## ه

هندو (هندوان): ۱۷۹-۱۸۳-۱۸۴-

۱۸۸-۱۹۲-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۱-

۲۰۲-۲۰۴-۲۰۷-

(غلامان) هندی: ۲۳۷.

\*\*\*

## فهرست کتب و رسائل

بیروزی‌نامه، مقدمه: ۹.

## ت

تادیب‌الاطفال، مقدمه: ۹.

تاریخ ادیان، مقدمه: ۲۸.

## ب

بهارستان، مقدمه: ۲۳.

## پ

پرده‌از رازها برکنار می‌شود، مقدمه: ۲۸.

تاریخ ایران: مقدمه: ۲۸.

تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی، مقدمه:

۳-۴-۵.

تاریخ گزیده، مقدمه: ۹.

## ح

حبیب السیر، مقدمه: ۱۱-۲۳.

## ر

ریاض الملوك، فی ریاضات السلوك، مقدمه: ۸.

روضه الصفا مقدمه: ۱۱-۲۳.

## ز

زبدہ التواریخ مقدمه: ۲۳.

زندگی شگفت آور تیمور مقدمه: ۲۸.

## ق

قرآن، مقدمه: ۶-۸-متن: ۲۴۲.

## ک-گ

کشف هند، مقدمه: ۲۸.

کلیستان سعدی، مقدمه: ۲۳.

## م

مطلع السعیدین، مقدمه: ۲۳.

مقدمه فقہالغہ ایرانی، مقدمه: ۲۸.

منتخبات فارسی، مقدمه: ۹.

## ن

نصرت نامه‌ها مقدمه: ۹.

نفحات الانس، مقدمه: ۲۳.

## س-ش

سبک‌شناسی، مقدمه: ۱۵-۲۸.

شاهنامه فردوسی، مقدمه: ۱۵.

شرفنامه تیموری، مقدمه: ۱۱.

## ظ

ظفرنامه، مقدمه: ۳-۴-۵-۶-۷-۸.

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۳-۲۵-۲۸.

ظفرنامه تیموری، مقدمه: ۲۳.

ظفرنامه جنرال لیک صاحب، مقدمه: ۱۲.

ظفرنامه حمداله مستوفی، مقدمه: ۹.

ظفرنامه شاهجهان، مقدمه: ۱۱-۱۲.